خیراتیّه

در ابطال صوفیّه

تألیف

علّامهٔ ذوفنون فقیه متبحّر

آقا محمّد علی بن علّامه وحید بهبهانی ﷺ

جلد دوّم



خیراتیه

در ابطال صوفیّه

علّامه ذوفنون فقیه متبحّر

آقا محمّد علی بن علّامه وحید بهبهاني رحمه‌الله



تذکّرات وتبصرات فیها تأییدات للمقام وتشییدات للمرام

تذکره

در ذکر بعضی از ترهّات وهرزه‌های مولوی رومی

در اکثر؛ بلکه در کل آن با باقی صوفیان شریک است، وآن چند چیز است، یکی آنکه: مانند همهٔ صوفیه قائل است به وحدت وجود، بلکه وحدت موجود؛ وآن کفر است، چنانکه انشاء الله تعالی به تفصیل مذکور خواهد شد.

سقوط تکالیف شرعیه از نظر صوفیه

دیگر آنکه مانند دیگران گفته است که: چون کسی به ریاضت دل خود را معالجه کند وصحّت یابد وبه حقیقت رسد، ـ که امور عقائد بر او منکشف گردد، که از برای او یقین به آنها حاصل شود ـ جمیع تکالیف شرعیّه واحکام شریعت از وی ساقط گردد، وجمیع محرّمات مثل زنا ولواط وشراب وبنگ وغیر اینها بر او حلال شود.

چنانکه در اوّل مجلد پنجم «مثنوی» گفته است به این عبارت که: بدانید وآگاه باشید که: شریعت همچون شمعی است که راه می‌نماید، بی‌آنکه شمعی به دست آری راه رفته نشود، وکاری کرده نگردد، وچون در راه آمدی این رفتن تو طریقت است، وچون رسیدی به مقصود آن حقیقت است، جهت

آنکه فرموده‌اند : « **لو ظهرت الحقائق بطلت الشرائع** » همچنان که مسی زر شود، یا خود از اصل زر بود، او را نه به علم کیمیا حاجت است که آن شریعت بود، ونه زر خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است، **طلب الدلیل بعد الوصول إلى المدلول قبیح، وترك الدلیل قبل الوصول الى المدلول مذموم.**

حاصل آنکه : شریعت همچون علم کیمیا آموختن است ؛ از استاد یا از کتاب، وطریقت استعمال کردن آن داروهاست ومس را در کیمیا مالیدن، وحقیقت زر شدن مس است، کیمیا دانان به علم کیمیا شادند که ما عمل به علم می‌کنیم، وحقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم واز علم وعمل کیمیا آزاد شدیم وما عتقاء اللّٰه‌ایم، ﴿ **كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحونَ** ﴾[1] یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است، وطریقت پرهیز کردن، وبه موجب علم طب داروها خوردن، وحقیقت صحت یافتن ابدی واز هر دو فارغ شدن[2].

گویند که : انسان بر بساط شریعت رود تا به توحید رسد، وچون به توحید رسد شریعت از چشمش بیفتد.

وشیخ عطّار در کتاب « جوهر ذات » گفته است :

خدا را یافتم دیدم حقیقت   برون رفتم من از عین شریعت[3]

واز احمد حواری نقل نموده که : کتابهای خود را برداشت وبه دریا برد وگفت : (نیکو دلیل وراهبری بودید ما را، اما بعد از رسیدن به مقصود مشغول

---

(۱) الرّوم (۶۰) : ۳۲.

(۲) مثنوی : ۵ / ۱ (دیباچه).

(۳) تحفة الاخیار : ۱۷۳ (نقل از جوهر الذات عطار).

بودن به دليل محال بود ، كه دليل تا آنگاه بايد كه مريد در راه بود ، چون بـه پيشگاه رسيد درگاه وراهبر را چه قيمت ؟ پس كتابها را به دريا انداخت)[۱].

وابو الحسن حُصرى كه عطّار او را بسيار مدح كرده گفته كه : خليفه از وى پرسيد كه چه مذهب دارى ؟ گفت : مذهب بو حنفيه داشتم ، بـه مـذهب شافعى باز آمدم ، واكنون خود به چيزى مشغولم كه از هيچ مذهبم خبر نيست ، گفت : آن چيست ؟ گفت : تصوّف[۲].

واز ابو الحسن خرقانى نقل كرده كه گفت : هشتاد تكبير كردم ، يكى بر دنيا ، دوّم بر خلق ، سوّم بر نفس ، چهارم بر آخرت ، پنجم بر طاعت[۳] ... .

ودر « نفحات » در ترجمهٔ روزبهان گفته كه : در كتاب تحفه مذكور است كه شنيدم از شيخ ابوالجناب كه مى‌گفت : شنيدم از روزبهان در مصر كه مى‌گفت كه : گفته شد به من چندين مرتبه كه نماز را ترک كن ، زيراكه تو احتياج به نماز ندارى ، من گفتم : پروردگارا من طاقت ندارم اين تكليف را ، ديگر بـه مـن كن[۴].

شبسترى در « گلشن » در باب سقوط شريعت نزد وصول به حـقيقت گفته :

تـــبه گـــردد ســـراســـر مـــغز بـــادام
گـــرش از پـــوست بـخراشـى گـه خـام

---

(۱) تذكرة الأولياء : ۱ / ۲۸۶ (با اندكى اختلاف) .
(۲) تذكرة الأولياء : ۲ / ۲۸۸ و ۲۸۹ .
(۳) تذكرة الاولياء : ۲ / ۲۸۸ .
(۴) نفحات الانس : ۴۱۸ .

ولی چون پخته شد بی‌پوست نیکوست
اگر مغزش برآری برکنی پوست
شریعت پوست، مغز آمد حقیقت
میان این وآن باشد طریقت
خلل در راه سالک نقص مغز است
چو مغزش پخته شد بی‌پوست نغز است[۱]

* * *

چه برخیزد تو را این پرده از پیش
نماند نیز حکم مذهب وکیش
من وتو چون نماند در میانه
چه کعبه چه کنش، چه دیر وخانه[۲]

ومولوی در « مثنوی » گفته است :

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کآن داشتی
موسی وفرعون دارند آشتی[۳]

* * *

---

(۱) شرح گلشن راز : ۷۴۰.
(۲) شرح گلشن راز : ۷۳۷.
(۳) مثنوی : ۱ / ۶۸.

زانکـه عـاشق در دم نـقد است هست
لاجـرم از کـفر واز ایـمان بـرست[۱]

* * *

کفر وایمان هر دو چون دربان اوست
اوست مغز وکفر ودیـنِ او دو پـوست
ملّت عشـق از هـمه دیـنها جـداست
عاشقان را مذهب ومـلت خـداست[۲]

وسیّد مرتضی در کتاب « تبصره » به این مضمون فرموده که : صوفیان می‌گویند که : ما واصلیم به حق ، ونماز وروزه وزکات وحج واحکام دیگـر مقرّر شده که سالک بدان مشغول شود ، وتهذیب اخلاق حاصل نماید ، واو را معرفت حاصل گردد ، یعنی به حق رسد ، وچون واصل شـد تکـلیف از وی برخاست ، وهیچ از شرایع دین بر او واجب نیست ، هرچه او کند نیکو کـند، وطی مادر وخواهر ودختر وپسر وشرب خمر ومال مردم بر وی حلال باشد ، وکسی را بر وی اعتراض نبود ، واگر دیگری با او مباشرت کند مباح بـاشد، واگر یکی از این واصلان را شهوت حرکت کند وخواهد که با واصل دیگر که به مرتبهٔ کمال معرفت رسیده مباشرت نماید ، وآن واصل کامل ابا ومضایقه کند، از درجهٔ کمال بیفتد ، واز دایرهٔ اعتبار خارج گردد ، بلکه کافر شود .

واگر کودکی یا زنی که در مرتبهٔ نقص باشد ، کامل واصلی بـه ایشـان دخول کند ، ایشان به مرتبهٔ عـالیهٔ ولایت وکـمال مـعرفت رسـند ، بـی‌آنکه

---

(۱) مثنوی : ۴ / ۸۷ (با اندکی اختلاف) .
(۲) مثنوی : ۲ / ۴۶ .

مجاهده وریاضتی کشیده باشند ، زیراکه راحتی به واصل کاملی رسانیده‌اند ، بعد از آن گفته است که : این مذهب همهٔ عارفان است که در زمان مایند ، وایشان اعتقاد ندارند به سؤال قبر وقیامت وحشر ونشر ، وگویند که عالم قدیم است[۱].

وعلّامهٔ حلّی در کتاب « کشف الحق » بعد از آنکه ابطال مذهب حلول واتحاد نموده به طریقی که انشاءالله مذکور می‌شود ، کلامی به این مضمون فرموده که : عبادت صوفیان رقصیدن ودستک زدن وزمزمه وخوانندگی است ، وحال آنکه حق سبحانه در قرآن عیب کرده است کفّار را به این شعار وفرموده : ﴿ وَمٰا کٰانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ اِلاّ مُکاءً وَتَصْدِیَةً ﴾[۲] وکدام غفلت است ابلغ از غفلت کسی که برکت می‌جوید از کسی که عبادت می‌کند به طریقی که حق سبحانه عیب کرده است به آن کفّار را ، پس به درستی که چشمهای سر ایشان کور نیست ولیکن چشم دل ایشان کور است .

ونیز فرموده که : من مشاهده کردم جماعتی از صوفیه را در روضهٔ حضرت امام حسین علیه‌السلام که ایشان نماز شام کردند سوای یک شخص که نشسته بود ونماز نکرد ، بعد از آن یک ساعت که گذشت نماز عشا کردند سوای آن شخص که نشسته بود ونماز نکرد ، پس از بعضی از ایشان پرسیدم از ترک نماز آن شخص ، گفت که : آن شخص چه حاجت به نماز دارد وحال آنکه واصل شد ! آیا جایز است که بگردانند در میان خود وخدا حاجبی ومانعی ؟ گفتم : نه ، پس گفت : نماز حاجب میان بنده وخداست .

---

(۱) تبصرة العوام : ۴۹ ، حدیقة الشیعه : ۵۷۷ .

(۲) الانفال (۸) : ۳۵ .

بعد از آن علّامه فرمود که : نظر کن ای عاقل ! به این جماعت واعتقادات ایشان در معرفت آنچنان که گفته شد ، وعبادتشان آنچنان که مذکور شد ، وعذر ایشان در باب ترک عبادت چنانکه گذشت(۱) .

تذکره

شکی نیست که اعتقادات مذکوره ، واستحلال ترک عبادات از برای مکلّفین با استجماع شرائط موجب کفر است به اجماع مسلمین ، بلکه به ضرورت دین ، وهیچ یک از پیغمبران واوصیاء ایشان وصلحا مؤمنان با بلوغ وعقل وحصول شرائط تکلیف ترک واجبات ننموده‌اند ، ومستحل ترک عبادات نشده‌اند .

وحضرت رسالت ﷺ با کمال ضعف ونقاهت در مرض موت ترک نماز نفرموده ؛ نشسته گزارد(۲) ، وهمچنین شاه ولایت بعد از خوردن ضربت شهادت نماز را نشسته بجا آورد(۳) ، واین ملاعین افعال معصومین را حمل بر ارادهٔ تعلیم وتفهیم امت می‌نمایند ، واین باطل است به ضرورت ، بلکه نماز شب ووتر بر امت سنت است ، وبر حضرت رسالت واجب است ، به نص کتاب(۴) وسنّت(۵) واجماع مسلمین(۶) .

---

(۱) نهج الحق : ۵۸ و ۵۹ .

(۲) صحیح بخاری : ۱ / ۱۷۵ ، ارشاد القلوب : ۳۴۰ .

(۳) بحارالانوار : ۴۲ / ۲۸۳ ـ ۲۹۰ .

(۴) الاسراء (۱۷) : ۷۹ .

(۵) خصائص سیوطی : ۲ / ۲۹۹ .

(۶) خصائص سیوطی : ۲ / ۲۲۹ و ۲۳۰ ، تذکره علامه حلی : ۲ / ۵۶۵ ، بحارالانوار : ۱۶ / ۳۸۲ .

وبر فرض محال که آن حمل صحیح باشد، متابعت آن حضرت در تعلیم وتفهیم امّت در مجموع ایّام تکلیف وعدم ترک عبادت اصلاً ـ چنانکه آن حضرت ملتزم شده‌اند ـ واجب است به نصّ آیات وروایات، وعدم ثبوت مخصص به ظواهر نقول ودرایات، به علاوهٔ اجماع بلکه ضرورت.

مولوی شیعهٔ امامی نبوده است

ودیگر از بدیهای مولوی که صریح است در عدم تشیّع او؛ آن است که: امامت وخلافت پیغمبر را مخصوص آل اطهار آن حضرت نمی‌داند، بلکه گمانش آن بوده که: هرکه خلق وخوی خود را خوب کند او خلیفه وهادی ومهدی می‌شود، خواه از نسل علی باشد، وخواه از نسل عمر، چنانکه در دیوان خود گفته، ودیگر مقدمهٔ پیر چنگی است که بر سبیل اعتقاد واستشهاد نقل کرده است، وما مختصری از آن را در اینجا نقل می‌کنیم، در «مثنوی» گفته:

مطربی کز وی جهان شد پر طرب
رسته ز آوازش خیالات عجب
چونکه مطرب پیرتر گشت وضعیف
شد ز بی‌کسبی رهینِ یک رغیف
گفت عُمرو مهلتم دادی بسی
لطفها کردی خدایا با خسی
معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال
باز نگرفتی ز من روزی نوال

نیست قوت[۱] امروز مهمان توام
چنگ بهر تو زنم کآن توام
چنگ را برداشت شد الله جوی
سوی گورستان یثرب راه پوی[۲]
گفت خواهم از حق ابریشم بها
کوبه به نیکوئی پذیرد قلبها
چنگ زد بسیار وگریان سر نهاد
چنگ بالین کرد وبر گوری فتاد
خواب بردش مرغ جان از حبس رست
چنگ وچنگی را رها کرد وبجست
آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت
تا که خویش از خواب نتوانست داشت
در عجب افتاد کاین معبود[۳] نیست
این زغیب آثار[۴] بی‌مقصود نیست
سر نهاد وخواب بردش ؛ خواب دید
کآمدش از حق ندا؛ جانش شنید
بانگ آمد مر عمر را کای عمر
بندهٔ ما را ز حاجت باز خر !

---

(۱) مصدر : کسب .

(۲) در مصدر به جای « راه پوی » (آه گو) آمده است .

(۳) مصدر : معهود .

(۴) مصدر : افتاد .

بـنده‌ای داریـم خـاص ومـحترم
سوی گورستان ؛ تـو رنـجه کـن قـدم
ای عمر برچـین[1] زبـیت المـال عـام
هـفت صد دیـنار بـر کـف نـه تـمام
پـیش او بـر کـای تـو مـا را اخـتیار
ایـن قـدر بستان کـنون مـعذور دار
ایـن قـدر از بـهر ابـریشم بـها
خرج کن چون خـرج شـد اینجا بـیا
پس عـمر زان هـیبت وآواز جست
تـا مـیان را ؛ بـهر آن خـدمت ببست
سـوی گـورستان عـمر بـنهاد رو
در بـغل هـمیان ، دوان در جستجو
گـرد گـورستان دوان شـد او بسـی
غـیر آن پـیر ، نـدید آنـجا کسـی
گـفت ایـن نـبود ؛ دگـر بـاره دویـد
مـانده گشت وغـیر آن پـیر ؛ او نـدید
گفت حق فرمود؛ مـا را بـنده‌ای است
صـافی وشـایسته وفـرخـنده‌ای است
پیر چنگی کـی بـود خـاص خـدا ؟ !
حـبّذا ای سـرّ پـنهان حـبّذا

---

(۱) مصدر : برجه .

بـــار دیگـــر گـــرد گـورستان بگشت
همچو آن شـیر شکـاری گِـرد دشت
چون یقین گشتش که غیر پـیر نـیست
گفت در ظلمت؛ دلِ روشن بسی است
آمـــد وبـــا صـــد ادب آنـجا نشست
بـــر عُـــمر عـطسه فـتاد وپـیر جست
مـر عـمر را دیـد مـاند انـدر شگـفت
عـــزم رفـــتن کـرد ولرزیـدن گـرفت
پس عمر گـفتش مـترس از مـن مَـرَم
کِت بشـــــــارتها زحـــــق آورده‌ام
چند یـزدان مـدحت خـوی تـو کـرد
تـــا عـــمر را عـــاشق روی تـو کـرد
پـیش مـن بـنشین ومـهجوری مسـاز
تـــا بـــه گـوشَت گـویم از اقـبال راز
حـــق ســـلامت مـــی‌کند ؛ پـــرسدت
چـــونی از رنـــج وغـــمانِ بـی‌حدت
نک قـــراضـــه چـــند ابـــریشم بَـــها
خرج کـن ایـن را؛ وبـاز ایـنجا بـیا(۱)

قاصر گوید : از این حکایت موضوعه مستفاد می‌شود که اعتقاد مولوی این بوده ، اولاً آنکه : بر عمر وحی می‌آمده ، وثانیاً آنکه : پیر چنگی که هفتاد

---

(۱) مثنوی : ۱ / ۵۷ ـ ۶۰.

سال چنگ نواخته به محض آنکه یک ساعت از برای خدا چنگ نواخته؛ در پیش خدا عزیز ومحترم وبرگزیده شد ، وحق تعالی از برای او ابریشم بَها فرستاده.

وظاهراً منظورش از وضع وجعل این حکایات ستر قبایح خلفای جور ومشایخ صوفیه باشد ، تا کسی رغبت به التزام شریعت ننماید ، وتعجب نکند ـ که با وجود ائمه معصومین علیهم السلام که به کمال علم وادب وشرافت حسب ونسب آراسته بودند ـ چگونه خلفاء جور غصب خلافت ایشان نمودند ؟ وحال آنکه بعضی از آنها مدتها بت‌پرست بودند ، وبعد از اظهار اسلام انواع قبایح از ایشان به عمل می‌آمد؛ که نزد جاهلان به امثال این دروغها هموار شود اعمال شنیعهٔ آنها.

مزخرفات مولوی

واز قبیل حکایت مذکوره ، حکایتی است که از برای شیخ محمّد شیرازی غزنوی[1] مجهول جعل نموده ، که طالب جمال الهی شده ، وبالای کوه می‌رفته ومی‌گفته که : خدایا خود را به من بنما وگرنه خود را از کوه به زیر می‌اندازم! پس از عشق لقا خود را به زیر می‌انداخته ونمی‌مرده ، وهفت سال در بیابان گردیده وعلف می‌خورده ، آخر خدا به وی وحی کرد که باید بروی وگدائی کنی وبه درویشان بدهی ، ودو سال به گدائی مشغول شد وبه درویشان می‌داد.

معلوم است که در مذهب امامیه رؤیت حق تعالی خصوصاً در دنیا ممتنع

---

(۱) در مثنوی (شیخ محمد سررزی) آمده است .

است، ودر غیر جهاد خود را به کشتن وبه تهلکه افکندن حرام است به اجماع اهل اسلام ، واز این طرفه‌تر آن است که : مثل آن را نسبت به حضرت رسالت داده، به طریقی که شیخ محمّد را بر آن حضرت ترجیح داده ، به اینکه حق تعالی پیوسته با شیخ محمّد متکلم شده ، وبه وساطت جبرئیل با حضرت گفتگو نموده ، وببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا ؟! ، پس در مقدمهٔ شیخ محمد گفته :

بس عجائب دید از شاه وجود — لیک مقصودش جمال شاه بود
بر سرِکُه رفت آن از خویش سیر — گفت بنما یافتادم من به زیر
گفت نامد نوبت آن مکرمت — ور فرو افتی نمیری نکشمت
او فرو افکند خود را از وداد — در میان عمق آبی اوفتاد[۱]

ودر مقدمهٔ حضرت ﷺ چنین بافته :

مصطفی را هجر چون بفراختی — خویش را از کوه می‌انداختی
تا نگفتی جبرئیلش هین مکن — که ترا بس دولت است از امر کن
مصطفی ساکن شدی زانداختن — باز هجران آوریدی تاختن
باز خود را سرنگون از کوه او — می‌فکندی از غم واندوه او
باز چون پیدا شدی آن جبرئیل — که مکن این ای تو شاه بی‌بدیل[۲]

وشکی نیست در کذب این حکایت ، وچگونه حضرت رسالت خود را از کوه به زیر می‌اندازد به قصد هلاکت ؟ وحال آنکه امت را از آن نهی

---

(۱) مثنوی : ۵ / ۷۱.
(۲) مثنوی : ۵ / ۹۴.

می‌فرماید ، چنانکه در قرآن فرموده : ﴿ وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَة ﴾[۱] ودر صورت جهاد نه یقین است ونه ظن به هلاکت ، وبر فرض ظن هلاک خارج است به نص چنانکه در امت است .

صوفیه وصول به حقیقتِ ذات را ممکن می‌دانند

از جمله عقاید باطلهٔ ایشان آن است که : وصول به حقیقت ذات باری را ممکن می‌دانند ، چنانکه در مقدمهٔ اعتراض شمس تبریزی بر مولوی گذشت ، ودر « مثنوی » گفته :

عجز از ادراک ماهیت عمو — حالت عامّه بود در باب او[۲]
زانکه ماهیات وسرّ سرّ آن — پیش چشم کاملان باشد عیان
در وجود از سرّ حقّ وذات او — دورتر از وهم استبصار کو[۳]

❊ ❊ ❊

صنع بیند مرد محجوب از صفات — در صفات آن است کو گم کرد ذات
واصلان چون غرق ذاتند ای پسر — کی کنند اندر صفات او نظر
چون که اندر قعر جو باشد سرت — کی به رنگ آب افتد منظرت[۴]

وحال آنکه حضرت رسالت اعتراف نموده است به عجز از معرفت حقیقت ، چنانکه فرموده : « ما عرفناك حق معرفتك »[۵] واز ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام

---

(۱) البقره (۲) : ۱۹۵ .
(۲) در مصدر به جای « باب او » (مطلق مگو) آمده است .
(۳) مثنوی : ۳ / ۹۷ .
(۴) مثنوی : ۲ / ۷۳ .
(۵) بحارالانوار : ۶۶ / ۲۹۲ و۶۸ / ۲۳ .

متواتر است که هیچ مخلوق بـه کـنه ذات بـاری نـرسد[۱]، وقـول حـضرت امیرالمؤمنین ﷺ : « لو کُشف الغطاء ما ازددت یقیناً »[۲] مـنظور از آن عـدم زیادتی علم به وجود است، ونه حصول معرفت کنه ذات.

صوفيه ایزد متعال را بر بندگانش اطلاق می‌کنند

از عقائد فاسدهٔ ایشان تجویز اطلاق خداست بر بندگان؛ با اقـتران بـه قرائن موکّدهٔ ارادهٔ معنی حقیقی از آن، چنانکه گذشت از بایزید که: **لا اله الّا انا فاعبدون**[۳]، **وليس في جبّتي سوى الله**[۴]، **وسبحاني ما أعظم شأني**[۵]، وقول حلّاج: **من الله الى فلان**[۶]، ونیز گذشت که اخي محمّد دهستانی دعوی خدائی کرده، تا شش سال ترک اکل وشرب نمود[۷]، چنانکه مولوی گفته:

آمد از حـق سـوی مـوسی از عـتیب
کـای طـلوع مـاه تـو دیـده زجـیب
مشـرقت کـردم بـه نـوز ایـزدی
مـن حـقم رنـجور گشـتم نـامدی

---

(۱) توحید شیخ صدوق: ۴۵۴ ـ ۴۶۱.
(۲) بحارالانوار: ۴۶ / ۱۳۵ حدیث ۲۵.
(۳) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۳۷.
(۴) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۴۰.
(۵) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۷۶.
(۶) تحفة الاخیار: ۴۰۸.
(۷) نفحات الانس: ۴۴۶.

گفت سبحانا ! تو پاکی از زیان
این‌چه رمزاست این بکن یارب بیان!
گفت آری بندهٔ خاص گزین
گشت رنجور او منم نیکو ببین[۱]

* * *

آنکه او بی‌درد باشد رهزن است
زآنکه بی‌دردی انا الحق گفتن است
آن انا بی‌وقت گفتن لعنت است
وین انا در وقت گفتن رحمت است
آن انا منصور رحمت شد یقین
وآن انا فرعون لعنت شد ببین[۲]

وهمچنین کلمات وعباراتی چند ؛ که بعضی از اشقیا کرمان به نور علی نوشته ، مثل : ما عرفناك حق معرفتك ، وما عبدناك حق عبادتك ، ویا منزل السکینة في قلوب المؤمنین ، ویا من بذکرك تطمئن القلوب ، وبرحمتك یا ارحم الراحمین ، چنانکه گذشت در عبارات کرمانی نظماً ونثراً[۳] ، باردّ آن از بعضی از فضلاء خراسان ؛ بخیر منها او مثلها .

ودر بعضی از کتب معتبره به نظر رسیده که : از شمس تبریزی احوال مولوی را پرسیدند ، گفت : اگر از قولش می‌پرسی ﴿ إِنَّما أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ

---

(۱) مثنوی : ۲ / ۵۶.
(۲) مثنوی : ۲ / ۶۵.
(۳) خیراتیه : ۱ / ۸۱، ۸۴، ۹۸.

﴿يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[۱] واگر از فعلش می‌پرسی **﴿هُوَ اللهُ الذی لا إلهَ إلّا هُوَ عالِمُ الغَيْبِ وَالشَّهادَةِ هُوَ الرَّحمنُ الرَّحيم﴾**[۲] واگر از ذاتش می‌پرسی **﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِير﴾**[۳].

وصفات مذکوره ؛ صفات مختصّهٔ حق تعالی است ، خصوصاً با وجود قرائن مؤکّده ، واز ضروریات دین است که اسماء خاصّهٔ الهی را به غیر باری اطلاق نمی‌توان کرد ، خصوصاً با قرائن مؤکّدهٔ ارادهٔ حقیقت ، وهمچنین الفاظ عامّه را با قرائن ارادهٔ معنی خدائی ، چنانکه ایشـان مـی‌کنند ، واز عـبارات مراسلهٔ سابقهٔ کرمانیه ، ومراسلات حلّاج وغیرها ظاهر است .

واسماء خاصّهٔ حق تعالی نزد عرب « الله » است ، ونزد فارس « خدا » ، ونزد ترک « تاری » ونزد هنود « رام » ، ونزد حبشه « ماتکو » واسماء عامّه مانند « رب » و« حیّ » و« قیّوم » وامثال آنهاست ؛ از قریب به هزار نام کـه مشهور است ، وشکی نیست در کفر وارتداد قائل الفاظ وعبارات مـذکوره ، وإلّا ارتداد بلفظی وعبارتی ثابت نخواهد شد اصلاً ، چنانکه گذشت .

شیخ صدوق وغیره روایت کرده‌اند که جمعی نـزد امـیرالمـؤمنین عليه السلام آمدند که از آن جمله عبدالله بن سبا بود ، وگفتند که : تو پـروردگاری ! پس حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : چاه کندند وآنها را در چاه افکندند وبه دود آتش ایشان را هلاک کردند[۴] ، وحال آنکه رب از اسماء خاصّه نیست ، وقابل حمل وتوجیه هست ، واین از جملهٔ مؤیّدات عدم جواز توجیه وتأویل کلام

---

(۱) یس (۳۶) : ۸۲.

(۲) الحشر (۵۹) : ۲۲ .

(۳) الشوری (۴۲) : ۱۱ ، تحفة الاخیار : ۱۳۹ (با اندکی اختلاف) .

(۴) رجال کشی : ۱ / ۳۲۳.

مَلاحده ومرتدین است .

تذکره

صوفیه حضرت أبوطالب [علیه السلام] را مسلمان نمی‌دانند

بسیاری از ایشان ، مثل مولوی وجامی وجمعی دیگر تصریح کرده‌اند به کفر حضرت ابوطالب پدر امیرالمؤمنین علیه السلام ، چنانکه مولوی گفته :

صد دل وجان عاشق صانع شده
چشم بد یا گوش بد مانع شده
خود یکی بوطالب آن عمّ رسول
می‌نمودش شنعت عربان مهول
که چه گویندم عرب کز طفل خود
او بگرداند دین معتمد
گفتش ای عمّ یک شهادت تو بگو
تا کنم از حق شفاعت بهر تو
گفت لیکن فاش گردد از سماع
کلُّ سرٍّ جاوز الإثنین شاع
من بمانم در زبان این عرب
پیش ایشان خار گردم زین سبب
لیک اگر بودیش لطف ما سبق
کی بُدی این بَد دلی با جذب حق[1]

---

(۱) مثنوی : ۶ / ۶.

واعتقاد ملّا جامی در این باب قبل از این مذکور شد[۱]، واشعارش در آن مشهور است، وشکی نیست که اعتقاد مذکور باطل است، ومعتقدش فاسق است به اجماع شیعیان، بلی موافق است با حدیث «صحیح بخاری» از طریق سنّیان[۲]، وعبارت مولوی صریح است در جبر که بطلانش ـ انشاء الله تعالی ـ به زودی خواهد آمد.

ومروی است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر خطبه می‌خواند، پس شخصی به آن حضرت گفت: تو در این مرتبه‌ای وپدرت در جهنم معذب است؟ حضرت به او فرمود: «ثكلتك اُمّك يعذّب أبي بالنّار وابنه قسيم الجنّة والنّار»[۳] یعنی مادرت به عزایت بنشیند آیا پدر من معذّب به آتش می‌شود، وحال آنکه پسرش قسمت کنندهٔ بهشت ودوزخ است، یعنی به سبب او بعضی به بهشت می‌روند وبعضی به جهنم.

تذکره

صوفیه معتقد است به ریاضت می‌توان امام شد

اعتقاد مولوی وجمعی دیگر از صوفیه آن است که: چون کسی به ریاضت ومجاهده صاحب خلق وخوی شد؛ امام وخلیفه وهادی می‌تواند شود، وهفتصد پردهٔ نور حق را طی می‌کند، خواه از اولاد عمر وخواه از اولاد علی باشد، وهرکه ششصد ونود ونه پرده طی کند قندیل امام می‌شود، ومولوی

---

(۱) خیراتیه: ۱ / ۶۱.

(۲) صحیح بخاری: ۵ / ۲۰۸.

(۳) بحارالانوار: ۳۵ / ۶۹ حدیث ۳ (با اندکی اختلاف).

ششصد ونود وهشت پرده تا آن وقت که بوده طی کرده ، چنانکه در مثنوی گفته:

پس به هر دوری ولییّ قائم است
تا قیامت آزمایش دائم است
هرکه را خوی نکو باشد برست
هرکسی کو شیشه دل باشد شکست
پس امام حیّ قائم آن ولی است
خواه از نسل عمر خواه از علی است
مهدی هادی وی است ای نیک‌خو[1]
هم نهان وهم نشسته پیش رو
او چو نور است وخرد جبریل او
وآن ولیّ کم از او قندیل او
وآنکه زآن قندیل کم مشکات ماست
نور او در مرتبهٔ ترتیبهاست
زآنکه هفتصد پرده دارد نور حق
پرده‌های نور دارد صد[2] طبق
از پس هر پرده ، قومی را مقام
صف صفند این پرده هاشان تا امام[3]

(۱) در مصدر به جای « نیک خو » (راه جو) آمده است .
(۲) در مصدر به جای « دارد صد » (دان چندین) آمده است .
(۳) مثنوی : ۲ / ۲۱ و۲۲ .

واعتقادش دربارهٔ پیرش ـ شمس تبریزی ـ چنین بوده که: هفتصد پرده را طی کرده، وامام هادیِ مهدی شده، چنانکه مولوی در دیوان گفته:

مطربم سرمست شد انگشت بـر رق مـی‌زند
پـــردهٔ عشّـاق را در دل بـه رونـق مـی‌زند
رخت بربندید ای یاران ؛ که سلطان دو کـون
ایســـتاده بـــر لوای چـرخ سـنجق مـی‌زند
انـــبیاء واولیـاء حـیران شـده در حـضرتت
یحیی ویعقوب ویوسف خوش معلّق مـی‌زند
جان ابراهیم مـجنون گشت انـدر شـوق تـو
تیغ را بر حـلق اسـماعیل واسـحاق مـی‌زند
احـــمدش گـوید کـه واشـوقا لنـا اخـوانـنا
بر وفای[۱] عشق او صدّیق وصـدّق مـی‌زند
لیلی ومجنون بـفاقه آه حسـرت مـی‌خورند
خسرو وشیرین به عشرت جام را دق می‌زند
رستم وحـمزه فکـنده تـیغ واسـپر پـیش او
همچو حـیدر گـردن هشـام وابـرق مـی‌زند
ای حسام‌الدین تو بر گو نام آن سلطان عشق
گرچه مـنکر در هـوای روی او دق مـی‌زند
مـنکر است وروسـیه مـردود ومـلعون ابـد
از حسد همچون سگان از دور وق وق می‌زند

---

(۱) مصدر: هوای.

شمس تبریز ایستاده مست ودر دستش کمان
تیر زهـرآلود را بـر جـان احـمق مـی‌زند[۱]

وشک نیست در کفر صاحب این اعتقاد ، ومولوی به اعتقاد مریدانش در آخر به مرتبهٔ کمال رسیده ، وتمام هفتصد طبقه را طی نموده ، امام وهادی گردیده ، بلکه از آن ترقی نموده وبه مرتبهٔ خدائی رسیده ، چنانکه تصریح به آن از شمس تبریزی گذشت .

تذکره

دعا ونیایش در مذهب صوفیه

جمعی از صوفیان دعا را برای دفع قضا وبلا حرام می‌دانـند ، چـنانکه مولوی گفته :

زاولیا اهـل دعـا خـود دیگـرند — گه همی دوزند وگاهی مـی‌درند
قــوم دیگـر مـی‌شناسم ز اولیـا — که دهانشان بسته بـاشد از دعـا
از رضـا کـه هست دام آن کـرام — جستن دفع قضاشان شد حرام[۲]

وحال آنکه این منافی نص کـتاب است ، مـثل : ﴿ **اُدْعُـونِي اَسْـتَجِبْ لَكُمْ** ﴾[۳] واخبار معصومین وطریقهٔ همهٔ مؤمنین ومسلمین[۴] ، ومخالف اوامر

---

(۱) تحفة الأخیار : ۱۳۷ و۱۳۸ .

(۲) مثنوی : ۳ / ۵۰ .

(۳) الغافر (۴۰) : ۶۰ .

(۴) تفسیر درّ المنثور : ۵ / ۶۶۶ و۶۶۷ ، کافی : ۲ / ۴۶۶ ، برای اطلاع بیشتر به : المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوي : ۲ / ۱۳۲ و۱۳۵ مراجعه شود .

ونواهی وارده در طلب شفا ودفع بلا ؛ که به تصدّق ودعاست(۱) ، وانبیاء وائمه ومؤمنان دعا می‌کردند در استسقا وطلب باران(۲) وشفای بیماران ، ودعا منافاتی با رضا به قضا ندارد ، چنانکه ایشان توهّم کرده(۳) ، وشاید یکی از اسباب ترک نمازشان حرمت دعا باشد ، زیرا که سورهٔ حمد مشتمل بر دعاست، به علاوهٔ قنوت.

تذکره

عوام فریبی صوفیه

در ترجمهٔ ابو عبدالله بابونی گذشت(۴) که : یک شب ریاضت کشید به ذکر، از گفتن عبارت «کزیره عصفره» که بر سبیل مزاح وسخریه تعلیم او کرده بودند، وبه آن سبب در صبح آن شب به گفتن آن دو کلمهٔ هرزه ؛ معنی جمیع علوم پیغمبران واسرار ایشان بر او منکشف شد ، وبا وجود آنکه کرد بود وعربی نمی‌دانست ، در همان صبح عارف به زبان عرب شد ، وگفت أمسیتُ کردیاً وأصبحت عربیاً ، یعنی در وقت شام کُرد بودم ، ودر وقت صبح عرب

---

(۱) وسائل الشیعه : ۹ / ۳۷۴ حدیث ۱۲۲۷۶ .

(۲) صحیح بخاری : ۱ / ۲۲۲ باب ۳۵ ، بحارالانوار : ۱۷ / ۲۳۰ ، برای اطلاع بیشتر به مستدرك سفينة البحار : ۵ / ۷۳ ـ ۷۷ ، والمعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوي : ۲ / ۴۸۴ و۴۸۵ مراجعه شود .

(۳) صحیح بخاری : ۷ / ۱۰ و۱۱ باب ۲۰ ، بحارالانوار : ۱۸ / ۹ و۱۰ حدیث ۱۶ و۱۷ ، برای اطلاع بیشتر به مستدرک سفينة البحار : ۶ / ۷ ـ ۱۱ والمعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوي : ۳ / ۱۵۵ ـ ۱۵۷ مراجعه شود .

(۴) خیراتیه : ۱ / ۲۸۰ ، نفحات الانس : ۳۲۰ .

شدم، چنانکه مولوی در مثنوی اشاره به آن نموده وگفته :

همچو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو　　در ریاضت آئینهٔ بی‌زنگ شو
خویش را صافی‌کن از اوصاف خود　　تا ببینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا　　بی‌کتاب وبی‌معید واوستا
بی‌صحیحین واحادیث وروات　　بلکه اندر مشرب آب حیات
سر امسیت وکردیاً بدان　　رمز اصبحت عرابیاً بخوان
ور مثالی خواهی از علم نهان　　قصه‌گو از رومیان وچینیان(۱)

وظاهر است که امثال این هرزه‌ها را جعل کرده‌اند از برای استخفاف واستهزاء به شرع ودین وعلم وعلما ، واز اجماعیات مسلمین است که راه تحصیل علم منحصر است در تعلّم قرآن واحادیث ، وطلب علم واجب است بر هر مسلم ومسلمه ، چنانکه در صحیحین ـ صحیح بخاری وصحیح مسلم ـ است، که نزد سنیان اعتبار بسیار دارد ، بلکه بعد از قرآن کلامی را صحیح‌تر از احادیث آن دو کتاب نمی‌دانند ، ومشهور میان ایشان آن است که « صحیح بخاری » اصح است از « صحیح مسلم » ، واهل مغرب زمین برعکس آن گویند(۲).

وشاید وجه ترجیح صحیحین بر سایر کتبشان این باشد که بسیاری از اخبار صحیحه که در فضائل ائمه اطهار وارد شده بخاری ومسلم از نهایت تعصّب در صحیحین ذکر نکرده‌اند ، تا آنکه حاکم آنها را در کتاب « مستدرک » ذکر نموده ، وامام احمد بن حنبل به بخاری گفت : چگونه کتاب

---

(۱) مثنوی : ۱ / ۹۵ .
(۲) صحیح مسلم : ۱ / ۱۴ .

خود را صحیح نامیده؛ با آنکه اکثر رواتش از خوارج بوده‌اند، در جواب گفته که: اگرچه خوارج بوده‌اند اما می‌دانم که دروغ نگفته‌اند[1].

---

(۱) تحفة الاخیار: ۳۳۸.

ای کاش بخاری فقط از خوارج ونواصب حدیث نقل می‌کرد وبه بزرگان از اهل بیت علیهم السلام جسارت نمی‌نمود ولی متأسّفانه بخاری از «عمران بن حطّان» ـ که برای رضایت زن ملعونه‌اش به مذهب خوارج گرویده؛ ـ روایت نقل کرده است، تهذیب التهذیب: ۸ / ۱۲۷ و۱۲۸ واو همان است که در مدح ابن ملجم اشقی الاشقیاء این اشعار بسیار زشت را سروده است:

یا ضربة من تقي ! ما أراد بها — إلّا ليبلغ من ذي العرش رضواناً
إنـي لاذكره لوما فاحسبه — اوفي البريّة عندالله ميزاناً

الاِصابة: ۳ / ۱۷۹ وکتب دیگر، یعنی: چه زیبا بود آن ضربه‌ای از شخصی متقی، بر فرق علی فرود آمد، که هدف آن رسیدن به رضای الهی بود، هرگاه آن روز را به یاد می‌آورم.

چنین می‌پندارم که با این عمل کفّهٔ میزان اعمالش، از اعمال نیک تمام جهانیان، سنگینتر می‌باشد، ولی به اعتراف مزّی در تهذیب الکمال: ۵ / ۷۴، وابن حجر در تهذیب التهذیب: ۸ / ۱۰۳ وبزرگان دیگر از اهل سنّت در صحیح بخاری حتّی یک روایت از جعفر بن محمّد (امام صادق علیه السلام) به چشم نمی‌خورد !!

برای توضیح بیشتر مراجعه شود به «سیری در صحیحین: ۱ / ۸۴ و۸۵ و۸۹ ـ ۹۱ وکتب دیگر.

ای کاش این فاجعه به همین‌جا ختم می‌شد، ولی متأسّفانه این روش بخاری پایه وسنگ بنای رجال اهل تسنن قرار گرفته تا آنجا که دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام جزء ارزشها، ودوستی با امیرالمؤمنین علیه السلام از گناهان نابخشودنی به حساب آمد.

ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب: ۸ / ۴۵۸ در شرح حال «لمازة بن زبار ازدی می‌نویسد: «این برایم مشکل وسنگین بود که می‌دیدم علمای ما غالباً ناصبی‌ها ودشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام را موثّق ومورد اطمینان؛ ولی شیعیان را مطلقاً بی‌ارزش ←

تذکره

صوفیه معتقد به جبرند

در معتقدات صوفیان قول به جبر است ، چنانکه می‌گویند که: جمیع آنچه می‌شود از خیر وشر از مظاهر صفات الهیه است ، چنانکه ملّا جامی گفته:

تا حق شود از جملهٔ اوصاف عیان
واجب بود اینکه ممکن آید به میان
ورنه به کمال ذاتی از عالمیان
فرداست وغنی چنانکه خود کرده عیان

وهم از جملهٔ اشعار اوست :

ای صاحب عقل ودانش ودین به هش
از نسبت افعال به خود باش خمش

وغیر موثّق معرفی می‌کردند ؛ با اینکه دربارهٔ علی عليه السلام روایت داریم : (لا یحبه إلّا مؤمن ولا یبغضه إلّا منافق » یعنی فقط مؤمنان به علی محبت دارند وغیر از منافقین کسی با آن حضرت دشمن نیستند ، سپس بر من روشن شد که حق با علمای ماست ـ سپس با فلسفه‌بافیهای بی‌جا به این جا می‌رسد ـ : (وأیضاً فأکثر من یوصف بالنصب یکون مشهوراً بصدق اللهجة والتمسّك بأُمور الدیانة بخلاف من یوصف بالرفض فإنّ غالبهم کاذب ولا یتورّع في الأخبار ...) یعنی أکثرُ ناصبیها راستگو ومتدینند ، اما بیشتر رافضی‌ها « شیعیان » دروغگو می‌باشند .
خوانندگان عزیز ! شما قضاوت کنید آیا معنی این حرف آن نیست که پیغمبر ـ العیاذ بالله ـ اشتباه کرده که دشمنان علی بن ابي طالب عليه السلام را منافق معرفی کرده است ؟ !!
برای توضیح بیشتر مراجعه شود به کتاب « کاوشهای علمی » صفحهٔ ۳۳۴ که رد سخن ابن حجر نوشته است .

نیکو مثلی شنو مکن روی ترش
ثَبِّت العرش اوّلاً ثمّ انقش

وشبستری گفته :

هرآن کس راکه مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کو مانند گبر است[۱]

واز بسیاری از اشعار ملّای روم در مثنوی نیز عیان است ، از آن جمله حکایت ابن ملجم است در آخر سفر اول ، در اول داستان که ابن ملجم ملعون می‌گوید که : امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او می‌گفت :

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو　　زانکه این را من نمی‌دانم ز تو
آلت حقّی تو ؛ فاعل دست حق　　چون زنم بر آلت حق طعن ودق

ودر آخر داستان می‌گوید که آن حضرت فرمود به او :

لیک بی‌غم شو شفیع تو منم　　خواجهٔ روحم نه مملوک تنم[۲]

ودر جای دیگر گفته :

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن　　تا حُجُب را برکند از بیخ وبن
تا مسبّب بیند اندر لا مکان　　هرزه بیند جهد واسباب دکان
از مسبّب می‌رسد هر خیر وشرّ　　نیست اسباب ووسائط ای پدر
جز خیال معتقد بر شاهراه　　تا بماند دور؛ غفلت چندگاه[۳]

واز این باب اشعار بسیار است که حاجت به اشعار نیست ، اگر بگوئی

---

(۱) شرح گلشن راز : ۷۴۹.
(۲) مثنوی : ۱ / ۱۰۵ ـ ۱۰۷.
(۳) مثنوی : ۵ / ۴۱ و ۴۲.

که ملّا در مواضع دیگر هم اشعار بسیار دارد که مشعر به اختیار وصریح در نفی جبر واضطرار است ، چنانکه گفته در سفر چهارم در حکایت رستن خر نوبه در مسجد اقصی در فراق آدم وابلیس .

از پدر آموز ای روشن جبین ربّنا گفت وظلمنا پیش از این
نی بهانه کرد ونی تزویر ساخت نی لوای مکر وحیلت برفراخت
باز آن ابلیس بحث آغاز کرد که بُدم من سرخ رو ؛ کردیم زرد
رنگ رنگ توست صبّاغم توئی اصلِ جرم وآفت داغم توئی
هین بخوان ربِّ بما أغویتنی تا نگردی جبری وکژ کم تنی
بر درختِ جبر تا کی برجهی اختیار خویش یک سو می‌نهی
همچو آن ابلیس وذریّات او با خدا در جنگ اندر گفتگو(۱)

گوئیم : بلی چنین است ، بلکه از کلمات او در اواخر سفر پنجم نیز تقویت اختیار ظاهر می‌شود ، در آنجائی که مباحثه ومجادلهٔ اهل جبر واختیار را ذکر می‌کند ، وبسیار طول می‌دهد ، واز جمله اشعاری که در تأیید اختیار است این است :

آن یکی بر رفت بالای درخت می‌فشاند آن میوه را دزدانه سخت
صاحب باغ آمد وگفت ای دنی از خدا شرمت بگو چه می‌کنی؟
گفت از باغ خدا بندهٔ خدا گر خورد خرما که حق کرده عطا
عامیانه چه ملامت می‌کنی بخل بر خوان خداوند غنی؟
گفت ای ایبک بیاور این رسن تا بگویم من جواب بوالحسن
پس ببستش سخت آن دم بر درخت می‌زدش بر پشت پهلو چوب سخت

---

(۱) مثنوی : ۴ / ۳۷ .

گـفت آخـر از خـدا شـرمی بـدار　　　مـی‌کشی ایـن بـی‌گنه را زار زار
گفت کز چوب خـدا ایـن بـنده‌اش　　　می‌زند بر پشت دیگر بـنده خـوش
چـوب حـق وپشت وپـهلو آنِ او　　　مـن غـلام وآلتِ فـرمان او
گفت توبه کـردم از جـبر ای عـیار　　　اختیار است اختیار است اخـتیار[1]

ولکن بعد از اتمام این داستان وإشباع کلام در ادلّهٔ طرفین می‌گوید:

زان مـهمتر گـفتنی‌ها هستمان　　　کـه بـدان فـهم تـو بِـه بـاید نشـان
انـدکی گـفتیم زآن بـحث عُـتُل　　　زانـدکی پـیدا شـود قـانون کُـلّ
همچنین بحث است تا حشر ای پسر　　　در مـیان جـبری واهـل قـدر
گر فرو ماندی زدفع خصمِ خـویش　　　مذهب ایشـان بـر افـتادی ز پـیش
چون برون سوشان نبودی در جواب　　　پس رمـیدندی از آن راه تـباب
چونکه مـفضی بُـد رواج آن روش　　　مـی‌دهد شـان از دلائـل پـرورش
تـا نگـردد مـلزم از اشکـال خـصم　　　تـا بـود مـحجوب از اقـبال خـصم
تـا کـه ایـن هـفتاد ودو مـلت دوام　　　در جـهان مـاند إلى يـوم القـيام[2]

وبر ناقد بصیر وتأمّل خبیر مخفی وستیر نیست که این قولی است به جبر بر وجه اکمل وادقّ، وموافق است با آنچه در السنه وافواه مشهور، ودر سطور مسطور است که (الصوفی لا مذهب له) چنانکه گذشت، عارف شیرازی گفته:

همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

واز بعضی صوفیه ظاهر می‌شود کلامی که موجب اعتذار است به جهت اختلاف کلام ملّا، وظاهر آن است که عذر بدتر از گناه است، وحاصل این

---

(۱) مثنوی: ۵ / ۸۲.
(۲) مثنوی: ۵ / ۸۶.

کلام این است که جبر چهار قسم است : جبر جزئی ، وجبر تیقّن ، وجبر تخلّق ، وجبر تحقّق که آن را جبر کلّی گویند .

اما جبر جزئی ، پس سالک را در اوّل حال باید یقین گردد که اختیاری هست که ، امر ونهی در وعد ووعید مترتب بر آن می‌شود ، ولکن در حقیقت مجبور است ، وسالک از آن خبر ندارد ، پس این جبر را به اعتبار خفای آن جبر جزئی می‌گویند .

واما جبر تیقّن ، پس آن در مرتبهٔ توحید وافعال اوست ، وگویا مراد ایشان این است که بر سالک ظاهر می‌شود که افعال همه از خداست سبحانه وتعالی .

واما جبر تخلّق ، پس این در مرتبهٔ توحید صفات است ، وگویا مراد ایشان این است که سالک در این مرتبه به سبب اینکه بر او ظاهر می‌شود که او وافعال او مظهر صفات اللّهند ، پس مجبوریت خود را مشاهده می‌کند ، واین دو مرتبه؛ مرتبهٔ متوسطان است .

واما جبر تحقّق که ، آن را جبر کلّی گویند ، پس آن در مرتبهٔ بقاء بعد الفناء است که این مختص خواصّ است ؛ که مآل این کلام به توحید ذات برمی‌گردد ، وگویند که در این مرتبه جبر وجابر ومجبور یکی باشد ، وگویند که باز در اینجا اختیاری رو دهد چنانکه در اول بود اما نه چنان ، پس بنابراین اشعاری که دال بر اختیار است محمول است بر بیان مرتبهٔ اولی که جبر جزئی است ، واز جمله اشعارش این است :

جملهٔ عالم مُقرّ بر اختیار

امر ونهی این بیار آن میار

رو همی گوید که امر ونهی لاست
اختیاری نیست این جمله خطاست
در خرد جبر از قَدَر رسواتر است
زان که جبری حس خود را منکر است[۱]

تا آخر آنچه گفته ، پس در این حال مجبور است ، بر سالک مخفی است، این کلمات بر طبق آن حال است ، چنانکه مولوی گفته وبر زبان او جاری شده . وأما سائر کلمات که صریح یا ظاهر در جبر است ؛ پس وارد است بر طبق احوال متوسطان که در مرحلهٔ توحید افعال یا صفاتند که مرتبهٔ جبر تخلّق است، یا بر طبق حال کاملین که در مرتبهٔ جبر تحقّق است که آن را جبر کلّی گویند .

واین که گفتیم که این عذر بدتر از گناه است ، به جهت آن است که این سخن رفع ناخوشی ؛ تناقض در کلام را اگرچه می‌کند ، لیکن مبنی است بر قول به وحدت وجود ووحدت موجود ، وحقیقتاً قول به جبر صوفیه هم ناشی از این است ، واما قول به جبر اشاعره ، پس آن ناشی است از نفی ادراک عقل حسن وقبح را[۲] ، وتمسک به اینکه اختیار فعل محتاج است به مرجح ، واینکه صدور فعل بعد از وجود مرجح یا اختیاری است یا اضطراری ، در صورت ثانی مطلب حاصل ، ودر صورت اول باز کلام عود می‌کند ، پس یا باید به تسلسل محال قائل شد یا به اضطرار[۳] ، وشبههٔ ثانی قلب می‌شود بر ایشان در

---

(۱) مثنوی : ۵ / ۸۰ و۸۱.
(۲) مطالب عالیه : ۹ / ۲۷۱ .
(۳) شرح المقاصد : ۴ / ۲۳۰ (با اندکی اختلاف) .

واجب سبحانه وتعالی ، وحال آنکه قائلند در او به اختیار واما شبههٔ اول پس بطلان او واضح‌تر است از آن که محتاج به بیان باشد .

تحقیق مسألهٔ جبر واختیار

چون کلام به اینجا رسید ، پس باکی نیست که فی الجمله سخنی در تحقیق مسألهٔ جبر واختیار ـ بر وفق فهم عامه با عموم نفع آن نسبت به خاصه ـ نیز گفته شود بر وجه اختصار واجمال ، به سبب عدم وفای وقت ، وعدم اقتضای حال ومقام جز این را .

وچون این شبههٔ میشومه مانند خمر ؛ امّ الخبائث واَصل المفاسد است ، وچنانکه از شرب آن زوال عقل حاصل می‌شود ، وبعد از زوال عقل قوّهٔ شهویه وغضبیه خود سر شده ، رادعی ومانعی در نظر نمی‌ماند ، ولهذا از هیچ معصیتی پروا نمی‌کند ، از زنا ولواط وقتل نفس وغیر ذلك ، همچنین صاحب این شبهه ـ العیاذ بالله ـ همین که این شبهه در ذهن او رسوخ کرد همهٔ معاصی بر او آسان می‌شود وقبح آن را از نظر او می‌برد ، وگاه هست که قتل نفوس کثیره وخرابی معموره‌های غفیره از او صادر می‌شود ، وگمان می‌کند که اینها به رضای خدا ، بلکه به قضا وحکم اوست ، تعالی الله عن ذلك ، واین شبهه را در اغلب اوقات شیاطین جن وانس در نظر ملوک وسلاطین واهل ترفّع وتنعّم وطالبان لذّات فانیه جلوه می‌دهند .

پس بدان اولاً ! این که : صاحب این شبهه تأمّل کند ، پس ببیند که از حال خود چه می‌فهمد ، چراکه هرجا که فعل موافق خواهش شهوت وغضب اوست ـ مثل اخذ اموال وقتل نفوس ، وارتکاب زنا ولواط وامثال آنها ـ آن را

به عمل می‌آورد ، وعذر می‌آورد که اگر خدا نمی‌خواست نمی‌شد ، وهـرگاه فقیری در نظر او مقصّر آمده باشد یا کوتاهی در خدمت او کرده بـاشد او را نسبت به خدا نمی‌دهد ، واز او انتقام شدید می‌کشد .

بعد از تأمّل در این معنی معلوم می‌شود کـه چـون تـجاوز از تـقصیر ونگرفتن مال وامثال آن مخالف خواهش اوست یک مرتبه احتمال نمی‌دهد که این شخص تقصیر ندارد ، وآنچه کرده خدا بر دست او جاری کرده ، وآنـچه موافق خواهش وغضب اوست به عـمل مـی‌آورد در کـمال جـدّ واهـتمام، ومی‌گوید که این به رضای خداست .

وچون ابطال شبههٔ جبر محتاج است به متوجّه شدن به سخنان دقـیقی وگفتگوهای مشکلی که اکثر مردم از ادراک آن عاجزند ، ما در اینجا اکـتفا می‌کنیم به قدری که مطلب واضح شود وحاجت به آنها نباشد ، وآن این است که : اثبات مطلب ورفع شبهه یا به اقامهٔ دلیل است بر اصل مدّعی ورفع شبهه، که آن را حل می‌گویند ، یا به اقامهٔ دلیل بر نقیض مدّعی ومطلب صاحب شبهه، که آن را معارضه می‌گویند .

وچون بحمدالله عدل وحکمت ومنزّه بودن خدای تعالی از لغو وعـبث وظلم وفعل قبیح ثابت است ، پس هرچه دلالت کند بر آلودگی خدا به ایـنها باطل بود ، اما اینکه خدا عادل است ومنزّه است از قبیح ، پس به جهت آنکه هر عاقلی که تأمّل کند در اینکه شخصی توانائی صاحب قوتی ، مثل آقای غلامی مثلا هرگاه کاردی در دست غلام خود بگذارد ، ودست غلام خود را بگیرد تا کارد را بزند ودیگری را بکشد ، به نحوی که غلام نتواند دست خود را از دست آقا خلاص نماید ، واین قتل با کارد ودست غلام به قوّت ومباشرت آقا عمل

بیاید، پس از غلام مؤاخذه کند که چرا او را کشتی ، واو را تأدیب وتعذیب کند، همگی آقا را ملامت وسرزنش می‌کنند ومی‌گویند که او فعل قبیح کرد؛ که قتل را خود بجا آورد وباز خواست را از غلام می‌کند .

هرگاه این را به مخلوقی نتوانند روا داشت چگونه بر واجب الوجود قادر علیم حکیم روا بدارند ؟ وشکی نیست که فعل قبیح یا از جهت جهل به قبح است ، یا از جهت احتیاج به فعل قبیح است ، یا محض لغو وعبث است ، وخداوند تعالی شأنه اگر جاهل باشد یا محتاج یا عبث کار ؛ ولغو کردار باشد ناقص وبی‌عیار ، بلکه ممکن الوجود وبی‌اعتبار خواهد بود ، پس دیگر واجب الوجود کی خواهد بود ؟ وخالق عالم که همهٔ ممکنات از اثر صنع او باشد که خواهد بود ؟ پس چگونه می‌شود که حق تعالی قتل واخذ اموال وسایر معاصی را به ارادهٔ خود ، به دست بنده جاری کند وباز او را در جهنم بسوزاند ؟ پس همهٔ آیات واحادیث پیغمبر واولاد اطهار ـ صلوات الله علیهم ـ در امر ونهی ووعد ووعید قبیح یا عبث ولغو خواهد بود .

پس هرگاه منزّه بودن خدا از ظلم وقبح ثابت شد قول به جبر باطل گشت ، اگرچه حلّ شبههٔ آن بر تو مشکل باشد ، به جهت آنکه بدیهیِ عقل است که اجتماع نقیضین محال است ، هرگاه ما به برهان یقین ثابت کردیم که حق تعالی فعل قبیح نمی‌کند ، واینکه جبر قبیح است ، پس این شبهه ودلیلی که دلالت دارد بر ثبوت جبر باطل خواهد بود ، والا لازم می‌آید که جبر بر خدا هم جایز باشد وهم ممتنع ، وتو دانستی که اجتماع نقیضین محال است.

ودیگر در تمام قرآن حق تعالی مدح نیکوکاران ومذمّت بدکاران کرده ، وآنها را وعدهٔ ثواب واینها را وعید عقاب داده ، ومردم را امر به طاعت ونهی

از معصیت کرده ، هرگاه فعل از بنده نباشد وافعال همه از خدا باشد ، دیگر نه مدح ونه ذم معنی دارد ، ونه وعده ووعید جهتی دارد ، ونه امر ونه نهی فایده دارد، هرچه خود می‌خواهد آنچنان می‌کند .

ودیگر ـ العیاذ بالله ـ هرگاه به این معنی قائل باشیم ، پس ابن ملجم چه تقصیر دارد وشمر چه تقصیر ؟ چرا آنها مستحق لعن ومورد عذاب باشند؟ وچرا حاجت به شفاعت دارند که امیرالمؤمنین به ابن ملجم وعده فرموده؟ پس کلام مولوی بر فرض صدق مستلزم جمع بین النقیضین است .

بلی ، در اینجا دو سخن باقی می‌ماند که صاحبان شبهه به آنها متمسک می‌شوند، یکی اینکه : حق تعالی در قرآن مجید آیاتی فرموده که دلالت دارد بر آن ، مثل ﴿ **يُضِلُّ مَن يَشآءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشآءُ** ﴾[1] و﴿ **وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الجِنِّ وَالاِنْسِ** ﴾[2] وامثال آن .

ودوم اینکه : خدا می‌تواند که حائل شود میان ظالم ومظلوم وقاتل ومقتول، پس چون مانع آنها نمی‌شود معلوم می‌شود که راضی است به فعل آنها وبه ارادهٔ او سبحانه وتعالی فعل به عمل آمده است ، ومؤیّد آن است اینکه: وارد شده که هیچ چیز بدون قضای الهی نمی‌شود ، وما از این هر دو جواب می‌گوئیم:

اما اوّل : پس جواب آن این است که : حق تعالی خود در قرآن مجید فرموده: ﴿ **مِنْهُ آياتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمّا الَّذينَ فِي**

---

(۱) النحل (۱۶) : ۹۳.

(۲) الاعراف (۷) : ۱۷۹ .

قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ﴾[1] الآية .

وحاصل آنكه : در قرآن آياتى هست كه محكم است ، ومدلول ومفهوم آن صحيح ومطابق عقل صريح وبى‌عيب است ، وآيات ديگر هست كه متشابه است ، يعنى يا معنى آنها هيچ معلوم نيست ، مثل « الم » و« حم » و« الر » وامثال اينها ، يا اگر ظاهر باشد مطابق قواعد عقول ظاهره وافهام عامّه نيست ، بلكه علم به معنى آنها در نزد خدا وراسخين در علم است ، ومنع كرده از متشابهات ؛ وفرموده است كه رد كنيد علم آنها را به خدا وراسخين در علم ، پس بايد متابعت محكمات كرد ، پس هرچند آيهٔ **﴿ يُضِلُّ مَنْ يَشآءُ ﴾** ظاهر در جبر باشد لكن آيهٔ **﴿ وَما ظَلَمْناهُمْ وَلكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾**[2] وامثال آن صريح در نفى جبر است ، وعلم به مراد از آيهٔ **﴿ يُضِلُّ مَنْ يَشآءُ ﴾** با خداى تعالى واولياى او است ، چنانكه فرموده‌اند كه : مراد از هدايت واضلال در آيه توفيق وخذلان است ، واين منافاتى با اختيار ندارد ، چنانكه محقق است .

واما ثانى پس مى‌گوئيم : اولاً ، هرگاه مانع نشدن جناب اقدس الهى دليل رضاى او باشد ، پس بايد كه حق تعالى راضى به فعل ابن ملجم وشمر هم باشد ، پس آنها بد نكرده‌اند ، وموافق رضاى خدا كرده‌اند ، وديگر لعن كردن وبد گفتن آنها بى‌وجه است .

وثانياً ، مى‌گوئيم كه : مانع/نشدن حق تعالى مستلزم رضا به افعال ايشان نيست ، واين محتاج است به تمهيد دو مقدمه .

مقدمهٔ اولى اين است كه : حق تعالى بنده را مختار خلق كرده ، يعنى

---

(۱) آل عمران (۳) : ۷ .

(۲) النحل (۱۶) : ۱۱۸ .

هرکار را که خواهد می‌کند ، واگر خواهد نمی‌کند ، ووجه این از ابطال جبر سابقاً معلوم شد ، وبعد از آنکه او را خلق کرد راه نجات وراه هلاک را به او نمود، چنانکه فرمود : ﴿ وهَدیْناهُ النَّجدَیْن ﴾[1] ولیکن راه نجات را صعب وسنگلاخ وپر از دزد ودرنده وپست وبلند قرار دارد ؛ که آن طریق عبادت ومخالفت نفس وهواست ، وراه هلاک را هموار وسبزه‌زار وپر از اشجار واثمار وآب وهوای خوش ومراحل دلکش قرار داد ، که آن لذّتهای دنیا ونعمتهای فانیهٔ این دار فناست ، که موافق نفس وخواهش راحت خواه است ، وعقل را کرامت کرد که ممیز ورهبر است وشهوت وغضب را هم در آن قرار داده که زمام او را به جانب مشتهیات می‌کشد .

پس آنکه در سر دو راه ، عقل را پیش نهاد کرده ، دست از لذّات فانیه برداشته، مآل آن راه را خوف وخطر ؛ ومنزل فرود آمدن از آن سفر سعادت اثر را منظور نظر نموده ، روان شود افتان وخیزان ، گاهی به دست درندگان شبهات ووساوس شیطانی اسیر ، وگاهی به دست دزدان وتلبیسات نفس امّاره وخداع این مکّاره وستمکاره دستگیر این محنتها را بر خود قرار داده ومی‌رود، وحق تعالی لطف خود را رفیق او نموده ، او را اعانت می‌کند، ومحنت را بر او گوارا ، واستمرار مجاهدات وبقاء بر آن حالت را عطا می‌کند، این را توفیق گویند ، وآنکه در سر دو راه پشت به عقل کرده نقد را به نسیه نداده؛ ومانند حیوانات چشم خود را به سبزه‌زار دوخته ؛ از پی ثمار لذات دنیویه از اشجار واموال وازواج وجاه وعزّت ، وبه آبهای روان ونسیم فرح افزای آن خوش کرده ، وغافل که عاقبت کار به مغاک جحیم وزندان جهنم

---

(۱) البلد (۹۰) : ۱۰ .

وزقّوم وشراب من غسلین خواهند کشید ، هرچند در عقب او الطاف الهی ندا کرد ـ از قرآن ورسل ناصحین ـ که برگرد که عاقبت هلاک می‌شوی ! ملتفت نشده، به چریدن مشغول شده ؛ روانه شد ، ودر این صورت حق تعالی او را به خود می‌گذارد ودیگر امداد او نمی‌کند ، واو را مخذول مـی‌کند ، یـعنی او را دیگر اعانت نمی‌کند ، واز این تقصیری بر خدا لازم نـمی‌آید ، وایـن مـعنی ﴿ تُضِلُّ مَنْ تَشآءُ ﴾ است .

ومقدمه ثانیه آن است که : بندهٔ مختار که معصیت اختیار کرده ومستحق عقوبت الهی شده گاهی عقوبت او را در دنیا قرار می‌دهد ، وگاهی به قـیامت می‌اندازد ، واز بسیاری عفو می‌کند ، چنانکه فرموده است : ﴿ وَما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ ﴾[۱].

وچون این دو مقدمه معلوم شد ، پس بدانکه هر بنده که مسـتحق شـد ومشیت الهی قرار گرفت که در دار دنیا او را عقوبت کند واز او انتقام بکشد، گاهی هست که ایشان را به بیماری ومصائب اقرباء مبتلا می‌کند ، وگـاه بـه طاعون ووبا ، وگاه به قحط وغلا ، وگاه باشد که جمعی از بندگانش به سـبب کثرت معاصی مستحق انتقام او شده باشد ، وبه سوء اختیار خود مشغول ظلم وتعدّی بر بندگان خدا شود ، ودر این بین رو کند به طائفه‌ای از بندگان خدا که مستحق انتقام شده باشند ، فی الحال اگر حق تعالی در مقام انتقام به همین ظلم ظالم اکتفا کند ، یعنی مانع او نشود ؛ نه اینکه راضی به فعل او باشد ، که هم او به سوء اختیار خود ومستدرج بودن ظلم خود را کرده ، وهم انتقام وعقوبت این بندگان به عمل آمده خواهد بود ، در این وقت هیچ قبحی لازم نمی‌آید ، بـه

---

(۱) الشوری (۴۲) : ۳۰ .

جهت آنکه ظالم به سوء اختیار ظلم می‌کند ؛ بعد از اتمام حجت خدا بر او، ومستحق عقوبت خواهد بود به سبب ظلم ، ومظلوم هم که بلا را کشیده بی‌جهت نبوده ، ودر عوض معاصی خود بلا کشیده وزیاده نکشیده ، وخدا هم به فعل ظالم راضی نبوده .

با وجود اینکه می‌توان گفت که : هرچند بندگان مستحق انتقام وعقوبت هم نشده باشند ، می‌تواند شد که حق تعالی مانع ظالم نشده از مظلوم ، واو را مستدرج ومخذول کرده ؛ به خود واگذاشته باشد ، ولیکن به مظلومین در عوض این محنت وبلا ، بهشت عنبر سرشت عطا خواهد کرد ، به نحوی که اگر مشاهدهٔ این جماعت مظلومین بشود که چه چیز در عوض دارند راضی می‌شوند که اضعاف مضاعف این بلا را در دنیا بکشند ، چنانکه در دنیا بعضی به جهت رفع مرض یا دفع آن وحفظ صحت راضی به احتقان وفصد وحجامت ، بلکه بریدن بعضی از اعضاء وکندن دندان وامثال آن می‌شوند .

واز اینجا جواب ظاهر می‌شود از این شبهه که کسی بگوید : بعضی از امامان وپیغمبران را چه معصیتی بود که مستحق انتقام چنانی شوند ، که ابن ملجم ویزید بر آنها مسلط شوند ، وکلام در این مقام بسیار است ، ولیکن وقت ومقام بیش از این اقتضا نمی‌کند ، المأمور معذور ، ولا یترك المیسور بالمعسور .

ودیگر اینکه : هرگاه کسی خدا را شناخت ، ودانست که قبیح نمی‌کند ، وقبیح بر واجب الوجود روا نیست ، هرگاه نتواند سر کار وحکمت فعل پروردگار را بداند ، نباید نقص وقبح را نسبت به او بدهد ، بلکه عجز ونقص از خود اوست که نمی‌تواند به کُنه کاری برسد .

وهمچنان که در کُنه ذات او نباید فکر کرد ، وبه آن نمی‌توان رسید ، در کُنه صفات او هم نباید فکر کرد ، واز اینجاست که هر کس در حقیقت علم او سخنی گفته ، وهیچ یک به حقیقت نرسیده‌اند ، بلکه قائل به امری ناخوش شده‌اند از اثبات شریکی یا تعدد قدیمی یا حلول حادثی در او .

وهمچنین است حقیقت افعال که به کنه حکمت در فعل او ، بلکه در حقیقت تعلّق اراده وارتباط حادث به قدیم وکیفیت ایجاد نمی‌توان رسید ، بلکه بسیاری از اوقات ؛ که به حقیقت افعال بندگان ووجه حکمت آن نمی‌توان رسید چه جای فعل خدا ، چنانکه موسی پیغمبر الوالعزم ، آیهٔ کبری ، حکمت افعال خضر عليه‌السلام را ندانست ، وبر او اعتراضات کرد[1] ، چه می‌شود که ما حقیقت فعل خدا ووجه مانع نشدن او ظالم را از مظلوم ندانیم ، نمی‌باید به سبب عجز از ادراک حکمت ، نسبت قبح وجهالت به او بدهیم .

واگر متوهّمی گمان کند که هرچه بود به رضاء اوست ، وآنچه او به او راضی شود قبیح نخواهد بود ، پس دیگر قبیح کدام است ؟ ومعصیت کدام است؟ وتمام قرآن وحدیث که منع از آنها در معاصی شده لغو وعبث خواهد بود ، چنانکه مولوی گفته :

سنگ را هرگز نگوید کس بیا
از کلوخی کس کجا جوید وفا؟
آدمی را کس نگوید تو بپر
یا بیا ای کور تو در من نگر[2]

---

(۱) الکهف (۱۸) : ۷۰ ـ ۷۸.

(۲) مثنوی : ۵ / ۷۹ و ۸۰.

شیخ صدوق در کتاب توحید از حضرت امام رضا عليه السلام روایت نموده که گفته: ابو حنیفه از پیش امام جعفر صادق عليه السلام بیرون آمد، پس امام موسی عليه السلام را دید، به وی گفت: ای پسر معصیت از کیست؟ فرمود: از سه حال بیرون نیست، یا آنکه معصیت از خداست، پس سزاوار نیست که خدای کریم عذاب کند بنده را به سبب معصیتی که آن را نکرده است، ویا معصیت از خدا وبنده است [چنین نیست] پس سزاوار نیست که شریک قوی ظلم کند بر شریک ضعیف، یا معصیت از بنده است، ودر واقع از بنده است، پس اگر عقاب کند بنده را پس به گناهش عقاب کرده خواهد بود، واگر عفو کند گناه او را پس به کرم وجود خود او را عفو کرده خواهد بود[۱].

پس بر مذهب مولوی جبر بر دو قسم است: جبر ممدوح، وجبر مذموم[۲].

صوفیه جمیع افعال را از خدا می‌دانند

سوم: مذاهب صوفیه نظر به وحدت وجود که معتقد جمیع متأخّران ایشان است جمیع افعال را از خدا می‌دانند، وماسوای ذات خدا را عدم محض وخیال می‌دانند، چنانکه گفته‌اند:

همه عالم خیال می‌بینم — در خیال آن جمال می‌بینم[۳]
کل مافي الکون وهم أو خیال — أو عکوس في مرایا أو ظلال

---

(۱) توحید شیخ صدوق: ۹۶ / ۲.
(۲) مثنوی: ۵ / ۸۲.
(۳) تحفة الأخیار: ۳۵۳.

وفرق میان این دو مذهب ومذهب اشعریه آن است که : بنده را غیر خدا می‌دانند لیکن فعلش را از خدا می‌دانند ، واین مذهب باطنی مولوی است ، ومذهب ظاهری او مذهب اشعری است ، زیراکه مانند شبستری قائل به وحدت وجود است ، ومحیی الدین در باب سیصد وشصت ونهم از « فتوحات » گفته : **أمّا العارفون من أهل الله فلا يرون ثمّة قدرة يكون فيها فعل شيء**[1] .

صوفیه همچون فلاسفه بنده را در فعل خود مضطر می‌دانند

چهارم : مذهب فلاسفه است ، که گویند بنده در فعل خود مضطر است ، وهرچه کند نمی‌تواند که نکند ، وهرچه نکند نمی‌تواند که بکند[2] ، در این مذهب نیز لازم می‌آید تکلیف مالا یطاق ، وبطلان ثواب وعقاب وقبح تکلیفات .

بطلان مذهب تفویض

پنجم : مذهب جمعی از معتزله است که گویند : طاعت ومعصیت به توفیق واراده ومشیت الهی واقع نمی‌شود[3] ، وبعضی از ایشان عین فعل بنده را مقدور خدا نمی‌دانند ، وایشان را مفوّضه گویند ، که حق تعالی تفویض امر به بنده کرده ، وچنانش مستقل ساخته که بی‌اراده ومشیت الهی هرچه می‌خواهند

---

(۱) فتوحات مکّیه : ۳ / ۵۶۶.

یعنی : عرفاء اللّهی برای هیچکس قدرتی بر انجام چیزی قائل نیستند .

(۲) شرح مقاصد تفتازانی : ۴ / ۲۲۴ .

(۳) ملل ونحل شهرستانی : ۱ / ۷۴.

می‌کنند[۱]، به نحوی که از آن عجز خدا لازم می‌آید، وایشان از جبر وظلم خدا فرار کرده به عجزش قائل شده‌اند، وایشان منکر جبرند وقدریه‌اند.

مذهب امامیه در جبر وتفویض

ششم: مذهب اثنا عشریه، که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده: «**لا جبر ولا تفویض بل امر بین الأمرین**»[۲] یعنی نه جبر است ونه تفویض، بلکه امری است در میان این دو امر، ومراد آن است که: بنده فاعل فعل خود است، لیکن آنچه می‌کند از طاعات به توفیق خداست، وآنچه می‌کند از معصیت به خذلان خداست، یعنی توفیق آن است که حق تعالی قادر بر فعل وترک طاعت، وفعل وترک معصیت را اعانت می‌کند بر فعل طاعت وترک معصیت، که آنها در نظرش راجح می‌آید ودلش مایل به آن شود، به طریقی که به حدّ الجاء وجبر نرسد، وتوفیق را عصمت نیز می‌نامند، وخذلان واگذاشتن به حال خود است.

واز حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از معنی «الأمر بین الأمرین» فرمودند که: «این مردی است که او را بر معصیتی می‌بینی، پس او را نهی کنی واو قبول نهی نکند، پس او را واگذاری تا آن را بجا آورد، پس از اینکه او را گذاشته بعد از نهی؛ لازم نمی‌آید که تو او را امر کرده باشی به معصیت»[۳].

ودر حدیث است که: قدریه گبران این امّتند[۴]، وظاهراً از آن مراد

---

(۱) ملل ونحل شهرستانی: ۱ / ۵۶.

(۲) توحید شیخ صدوق: ۸ / ۳۶۲، تحفة الاخیار: ۳۵۵، کافی: ۱ / ۱۶۰ حدیث ۱۳.

(۳) توحید شیخ صدوق: ۸ / ۳۶۲.

(۴) سنن ابن ماجه: ۱ / ۳۵، ۹۲، شرح مقاصد تفتازانی: ۴ / ۲۶۷، توحید شیخ صدوق: ۲۹ / ۳۸۲.

مفوّضه باشند ، والله العالم الموفّق .

خلاصه در مسألۀ جبر شش مذهب است :

یکی : مذهب جهمیه است ، تابعان صفوان بن جهم ؛ که گویند : بنده فاعل فعل خود نیست ، بلکه آن فعل خداست(۱) ، وفرق نیست میان حرکت مرتعش وحرکت صحیح ، وبطلانش واضح است ، چنانکه عارف معتزلی در شأن بُشر مریسی جبری گفته که : خر بشر عالمتر است از بشر ، زیراکه چون خر به نهری رسد که داند جستن آن مقدورش هست می‌جهد ، واگر داند که مقدورش نیست نمی‌جهد ، پس خر فرق گذارد میان مقدور خود وغیر مقدور خود ، وبشر این فرق را نمی‌کند .

دوم : مذهب اشعریه است ، تابعان ابوالحسن اشعری ، که قائل به قدرت کسبیه شده‌اند ، وبه آن فرق میان حرکت مرتعش وصحیح کرده‌اند(۲) ، هرچند که قدرت کسبیه را اثری نیست ، وفعل بنده فعل خداست ، واین مذهب مولوی است ، چنانکه گفته :

گفت آن(۳) آدم ظلمنا نفسنا　　او ز فعل حق نبد غافل چو ما

یک مثال ای دل پی فرقی بیار　　تا بدانی جبر را از اختیار

چون یدی جنبان شود از ارتعاش　　وآنکه دستی را تو لرزانی زجاش

هر دو جنبش آفریدۀ حق شناس　　لیک نتوان کرد این با آن قیاس

زان پشیمانی که لرزانیدیش　　مرتعش را کی پشیمان دیدیش(۴)

---

(۱) ملل ونحل شهرستانی : ۱ / ۸۰.

(۲) ملل ونحل شهرستانی : ۱ / ۸۸، شرح مقاصد تفتازانی : ۴ / ۲۲۳ .

(۳) در مصدر (آن) نیامده است .

(۴) مثنوی : ۱ / ۴۲ .

ومخفی نیست که فرق مذکور در نهایت قصور است ، مانند آنکه مثلاً: زید عمر را به دست خود بکشد بی‌وساطت آلتی ، ودیگری را بکشد به وساطت آلت شمشیر که در هر دو شرعاً وعرفاً زید قاتل آنهاست ، به علاوهٔ آنکه پشیمانی غیر مرتعش دلیل است بر آنکه آن حرکت را فعل خود می‌داند، زیراکه پشیمانی از فعل غیر معنی ندارد ، وقدرت بی‌اثر وجود وعدمش مساوی است ، وبنابر این امر ونهی انسان مثل امر ونهی سنگ وکلوخ بی‌صورت وقبیح است ، مانند عذاب عاصیان .

تذکره

بعضی عقائد قبیحهٔ مولوی رومی

از قبایح عقاید مولوی آن است که : حدیث مشهور بین الطرفین را که همگی آن را به طریق صحیح روایت کرده‌اند از حضرت رسالت که فرموده: **«مثل أهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلّف عنها غرق»**[1] حمل بر صحابه نموده وگفته :

بهر این فرمود پیغمبر که من — همچو کشتی‌ام به طوفان زمن
ما واصحابم چون کشتی نوح — هرکه دست اندر زند یابد فتوح[2]

وحال آنکه اهل اسلام از سنی وشیعه این حدیث را از فضائل اهل بیت علیهم السلام شمرده‌اند ، واهل بیت را به حضرت امیر وفاطمه وحسنان تفسیر

---

(۱) کنزالعمال : ۱۲ / ۹۴ حدیث ۳۴۱۴۴ ، مستدرک حاکم : ۳ / ۱۶۳ حدیث ۳۱۸ ، حلیة الاولیاء : ۴ / ۳۰۶ ، بحارالانوار : ۲۳ / ۱۰۵ ، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به خلاصهٔ عبقات الانوار جلد چهارم که اختصاص به این حدیث دارد ، وغایة المرام : ۲۳۷ ـ ۲۴۰ .

(۲) مثنوی : ۴ / ۱۵ .

نموده‌اند.

واز اکاذیب مولوی ـ مانند دروغ شیخ سعدی در اعتراف حضرت امیر به خطا چنانکه گذشت ـ این است که در « مثنوی » گفته :

گفت پیغمبر علی را کای علی   شیر حق وپهلوانی پر دلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید   اندر آ ور سایهٔ نخل امید
تو درآ در سایهٔ آن عاقلی   کس نداند برد از ره غافلی
چون گرفتی پیرهین تسلیم شو   همچو موسی زیر حکم خضر رو
چون گزیدی پیر نازک دل مباش   سست ورزیده چه آب وگل مباش[1]

وبعد از این ابیات حکایت پهلوان قزوینی بی‌جرأت وشجاعت را نقل نموده ، ودر هیچ حدیثی نرسیده که حضرت رسول حضرت امیر را امر به اطاعت کسی نموده ، یا کسی را بر او امیر فرموده باشد .

واین افترا مانند افترائی است که مذکور شد از حکایت حضرت امیر به ابن ملجم ، ووعدهٔ شفاعت به او دادن ، وبغض او را در دل نداشتن ، وکشتن را از ابن ملجم ندانستن[2] ، بلکه از خدا دانستن ، زیراکه همهٔ آنها کذب وافتراست ، زیراکه ابن ملجم اشقی الاخرین بوده وقابل شفاعت نبوده ، چنانکه شیخ عطّار گفته در مصیبت نامه :

اشتر حق گشته اشقی الأولین   شیر حق را کشته أشقی الآخرین[3]

وشقی دشمن خداست ، وبغض أعداء الله از ارکان دین ، وفعل بنده را

---

(۱) مثنوی : ۱ / ۸۱ و۸۲.

(۲) خیراتیه : ۲ / ۲۶ ، مثنوی : ۵ / ۴۱ و۴۲.

(۳) تحفة الاخیار : ۳۴۲ نقل از مصیبت‌نامه عطّار .

فعل خدا دانستن ؛ بنابر مذهب جبر است ، که بطلانش معلوم شد .

مشهور است که : شخصی جبری مذهب کسی را دید که با زن او زنا می‌کند، خواست او را بکشد ، زنش گفت : مگر تو جعفری شده‌ای ، من واین مرد چه تقصیر داریم ؟ این فعل خداست وخدا ما را به این داشته ، پس آن مرد دست از آنها برداشته ، گفت : الحمدلله که خدا زن عارفهٔ فقیه به من کرامت فرموده که داخل خون دو مسلمان نشدم[۱] .

وعطّار در « تذکره » گفته که : شیخ ابوالحسن بوشنجی را ترکی قفائی زد، وچون مردمان آن ترک را ملامت کردند ؛ شیخ به او فرمود : که فارغ باش که ما این از تو نمی‌دانیم ، از آنجا که رفت غلط نرود[۲] .

تذکره

در ادلهٔ بر تسنن بلکه نصب مولوی

به علاوهٔ آنچه از شعر او گذشته که :

کور کورانه مرو در کربلا   تا نیفتی چون حسین اندر بلا

آن است که : روز عاشورا را روز فرح وسرور خود دانسته‌اند ، وعکس شیعه در گرفتن تعزیه کرده ، وقاتلان را ناجی ودرستکار[۳] می‌دانند ، از این جهت که باعث این شده‌اند که روح آن حضرت از بدن خلاصی یافته ، به مرتبه شاهنشاهی رسیده ، پس در « مثنوی » گفته :

---

(۱) صراط المستقیم بیاضی : ۳ / ۶۵ و ۶۶، تحفة الاخیار : ۳۴۵.

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۹۰.

(۳) ج : رستگار.

روز عاشورا همه اهل حلب
باب انطاکیه اندر تا به شب

گرد آمد مرد وزن جمعی عظیم
ماتم آن خاندان دارد مقیم

تا به شب نوحه کنند اندر پکا
شیعه عاشورا برای کربلا

بشمرند آن ظلمها وامتحان
کز یزید وشمر دید آن خاندان

نعره‌هاشان می‌رود بر ویل ودشت[1]
پرهمی گردد همه صحرا ودشت

یک غریبی شاعری از ره رسید
روز عاشورا وآن افغان شنید

شهر را بگذاشت وآن سو رأی کرد
قصد جُست وجوی آن هیهای کرد

پرس پرسان می‌شد اندر افتقاد
چیست این غم بر که این ماتم فتاد

این رئیسی زفت باشد کو بمرد
این چنین مجمع نباشد کار خُرد

---

(۱) در مصدر به جای «نعره‌هاشان می‌رود بر ویل ودشت» (از غریو ونعرها در سرگذشت) آمده است.

نام او القاب او شرحم دهید
که غریبم من شما اهل دهید
چیست نام پیشه واوصاف او
تا بگویم مرثیهٔ الطاف او
مرثیه سازم که مردی شاعرم
تا از اینجا برگ ولالنگی برم
آن یکی گفتش که تو دیوانه‌ای
تو نه‌ای شیعه عدوّ خانه‌ای
روز عاشورا نمی‌دانی که هست
ماتم جانی که از قربی بهست
پیش مؤمن کی بود این قصه خوار
قدر عشق گوش ؛ عشق گوشوار(۱)
پیش مؤمن ماتم آن پاک روح
شهره‌تر باشد ز صد طوفان نوح
گفت آری لیک کو دور یزید
کی بداست آن غم چه دیر اینجارسید
چشم کوران آن خسارت را بدید
گوش کرّان این حکایتها شنید
خفته بودستید تا اکنون شما
تا کنون جامه دریدید از عزا؟

---

(۱) کلمه « گوشوار » را کنایة از « سبط پیغمبر » آورده است .

پس عـزا بـر خـود کـنید ای خـفتگان
زانکه بد مرگی است این خـواب گـران
روح سـلطانی ز زنـدانـی بـجست
جامه چون دریم ؛ چـه خـائیم دست
چون که ایشان خسرو دیـن بـوده‌انـد
وقت شـادی شـد چـو بگسستند بـند
سـوی شـادِ روان دولت تـاختند
کُـنده وزنـجیر را انـداخـتند
دور مـلک است وگـه شـاهنشهی
گـر تـو یک ذره از ایشـان آگـهی
ور نـه‌ای آگـه بـرو بـر حـودگری
زان کـه در انکـار نـقل ومـحشری
بـر دل ودیـن خـرابت نـوحه کـن
چون نـمی‌بیند جـز ایـن خـاک کـهن
ور هـمی بـیند چـرا نـبود دلیـر
پشت دارد جـان سپارد چشـم سیر
در رخت کـو از پـی دیـن فـرّخی
گـر بـدیدی بـحر کـو کـفّ سـخی؟
آنکـه چـون دیـد آب را نکـند دریـغ
خاصه آن کو دید آنِ دریـا را ومـیغ[1]

---

(۱) مثنوی : ۶ / ۲۱ و ۲۲.

وعباراتش ظاهر است در آنکه غرضش تمسخر واستهزاء به شیعه است، وظاهراً همین مراد عبدالملک بن عمیر لخمی بوده است، در وقتی که در کربلا در عسکر عمر بن سعد بود، وچون یکی از اصحاب سید الشهدا از اسب بر زمین می‌افتاد وهنوز رمقی داشت، عبدالملک مذکور پیاده می‌شد، او را تمام کش می‌کرد وسرش را می‌برید، ومی‌گفت منظور من راحت اوست.

واز ادلّهٔ تسنن مولوی، آن است که معاویه را مؤمن پاک اعتقاد می‌داند، بلکه از جملهٔ اولیاش می‌شمرد، چنانکه از مکالمهٔ او با ابلیس ـ که در مثنوی به نظم آورده ـ مستفاد می‌گردد، ومختصری از آن حکایت آن است که: ابلیس در وقت نماز معاویه را بیدار کرد، معاویه برخاست وابلیس را دید، گفت: غرض تو از بیدار کردن من چیست؟ ابلیس وجهی گفت ومعاویه آن را رد کرد، تا آخر راستش را با معاویه گفت که: غرض من این بود که مبادا به سبب خواب نماز جماعت از تو فوت شود، وتو را از فوت ثواب فضیلت جماعت تأسف وسوز ودردی حاصل گردد، وثواب این حال ثواب صد نماز است، پس بنابراین تو را بیدار کردم که از این ثواب عظیم محروم نشوی، پس معاویه تصدیق قولش نمود[1].

وکذب این حکایت ظاهر است، ومقتضای آن این است که: معاویه را خوب می‌دانسته، ویافته بود که از پاکی اعتقادش از فوت نمازش او را سوز ودردی حاصل می‌شد، وحال آنکه مدتها با حضرت امیر جنگ کرد وبسیاری از اکابر صحابه از مهاجر وانصار را به قتل آورد، که از آن جمله عمّار بن یاسر بود، که حضرت در شأن او فرموده بود: «تقتله الفئة الباغية لا أنالهم الله

---

(۱) مثنوی: ۲ / ۶۷.

شفاعتي »[1].

با آنکه می‌دانسته که حضرت رسالت در حق شاه ولایت فرمود که : « یا علی حربك حربي ، وسلمك سلمي »[2] ، و« لا یحبّك الّا مؤمن ، ولا یبغضك إلّا منافق »[3] و« من كنت مولاه فعلي مولاه ، اللّهم وال من والاه ، وعاد من عاداه ، وانصر

---

(۱) این حدیث با الفاظ واسناد مختلف در کتب شیعه وسنی وارد شده است بطوریکه آن را در ردیف اخبار متواتر ضبط کرده‌اند ، بنابراین جای تردید نیست که این حدیث را پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است .
کسانی که ادعای تواتر این حدیث را دارند فراوانند ما به عنوان نمونه از چند تن آنان نقل می‌کنیم :
ابو عمرو در « الاستیعاب بهامش الاصابه : ۲ / ۴۸۱ » ، وابن حجر در « الاصابه : ۲ / ۵۱۲ وتهذیب التهذیب : ۷ / ۴۰۹ » ، وسیوطی در « خصائص الکبری : ۲ / ۱۴۰ » وبرای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به « الغدیر : ۹ / ۲۱ و۲۲ ، واحقاق الحق : ۸ / ۴۲۲ ـ ۴۶۸ ، و۱۸ / ۱۱۴ ـ ۱۱۸ ، وبحارالانوار : ۳۳ / ۷ ـ ۳۸ » .
(۲) مناقب خوارزمی : ۲۰۰ ، وینابیع المودّة : ۱ / ۶۱ ، ومناقب ابن مغازلی : ۵۰ .
لازم بیاد آوری است که این حدیث با الفاظ واسناد دیگر با همین مضمون وارد شده است مثل : « حرب علي حرب الله وسلم علي سلم الله » وبرای اطلاع بیشتر مراجعه شود به « احقاق الحق : ۵ / ۴۳ و۵۳ ، ۶ / ۴۳۹ ـ ۴۴۱ ، ۷ / ۲۹۶ ، ۹ / ۴۹ و۱۶۱ ـ ۱۷۴ و۴۶۷ ، ۱۳ / ۷۰ ، ۱۸ / ۱۷۶ و۴۱۱ ـ ۴۱۵ .
(۳) مسند احمد حنبل : ۱ / ۱۵۳ حدیث ۷۳۳ و ۲۰۷ حدیث ۱۰۶۵ ، خصائص نسائی : ۲۷ ، سنن ترمذی : ۵ / ۶۰۱ حدیث ۳۷۳۶ ، كفاية الطالب : ۷۲ .
توضیح : این حدیث با الفاظ مختلف دیگر مثل « لا یحبّني الّا مؤمن ولا یبغضني الّا منافق » نقل گردید ، صحیح مسلم : ۲ / ۶۴ ونظیر آن در دهها مصدر معتبر نیز آمده است . برای اطلاع بیشتر مراجع شود به « احقاق الحق : ۴ / ۱۰۰ و۲۸۷ و۵ / ۴۱ و۴۳ و۶ / ۴۰۸ و۴۱۳ و۷ / ۱۶۴ و۱۸۹ ـ ۲۱۶ و۲۴۸ و۲۶۵ ـ ۲۶۶ و۱۷ / ۱۶۳ ـ ۱۶۵ و۱۹۹ ـ ۲۱۵ و۱۸ / ۴۲۷ ، وچنانچه دیگر روایاتی که در فضائل اهل بیت علیهم السلام نقل

من نصره ، واخذل من خذله »[1] ، و« من تمسّك بعلي فقد تمسّك بـالعروة الوثـق في

شده به آنها بیفزائیم بالغ بر صدها روایت خواهد شد ، برای اطلاع بیشتر مراجـع شود به « فهرس ملحقات احقاق الحق : ۱۴۶ ـ ۱۶۱ مادّهٔ حُبّ » .

(۱) تذکرة الخواص : ۲۸ و ۲۹ ، وتاریخ دمشق : ۲ / ۴۴ و ۴۵ .

توضیح : این حدیث را علامه امینی در الغدیر :۱ / ۱۵ ـ ۶۱ از ۱۱۰ نفر از اصحاب پیغمبر ﷺ وصفحهٔ ۷۳ ـ ۱۵۱ از ۳۶۰ نفر از علمای بزرگ مثل : شافعی ، واحمد بن حنبل ، وبخاری ، ونسّائی ، وترمذی ، وابن ماجه وبزرگان دیگر نقل کرده است ، واز صفحهٔ ۱۵۲ ـ ۱۵۸ از ۲۶ نفر از بزرگان که اکثر آنها از اهل تسنن هستند یاد می‌کند که کتاب مستقل در رابطه با حدیث غدیر تألیف کرده‌اند .

ودر صفحهٔ ۱۵۸ از کتاب ینابیع المودّه صفحه ۳۶ « چاپ نجف ۳۹ » نقل می‌کند که : امام الحرمین أبی المعالی جوینی استاد غزّالی با تعجّب می‌گفت : در یکی از صحّافیهای بغداد کتابی دیدم که نوشته بود جلد ۲۸ اسناد حدیث غدیر ، ودر پی آن جـلد ۲۹ را خواهی دید .

واز صفحهٔ ۲۹۴ ـ ۳۱۳ از ۴۳ نفر از علمای بزرگ اهل تسنن تصحیح این حدیث را نقل کرده که عدّه‌ای از آنها ادعای تواتر این حدیث را نموده‌اند ودر صفحهٔ ۳۱۴ و ۳۱۵ نام عدّه‌ای از بزرگان اهل تسنن را می‌برد که ادعای تواتر این حدیث را نموده‌اند .

ودر صفحهٔ ۳۱۴ یادآور شده است که قبل از ، حافظ سجستانی این حدیث را از ۱۲۰ نفر از صحابه ، وحافظ أبی العلاء همدانی از ۲۵۰ نفر از صحابه نقل کرده‌اند ، واین بـدان معنی است که کسی خیال نکند علّامهٔ امینی ویا بزرگان دیگر همهٔ اسناد غدیر را برای ما بازگو کرده‌اند .

لازم بیادآوری است که : در رابطه با این حدیث در « عبقات الانوار » بحثهای بسـیار جالب ومفصّل ـ چه از نظر اسناد وچه از نظر متن ـ انجام شده است ، بنابراین کسانی که فرصت بیشتری دارند می‌توانند به این کتاب شریف ویا حداقل خلاصهٔ آن « خلاصهٔ عبقات الانوار : ۱ / ۶ و ۷ و ۸ و ۹ » مراجعه فرمایند تا از آن همهٔ نکات بدیع وجالب محروم نمانند .

وهمچنین به « احقاق الحق » جلدهای ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۱ بویژه

دینه »[۱]، إلی غیر ذلك ، ومستفاد از آنها می‌شود که حرب با علی کـفر است وبغضش نفاق ، وحُبّش فرض است .

وجماعت معتزلهٔ سنیان معاویه را با جمیع بنی‌امیه زندیق می‌دانند ولعن می‌کنند ، وعلّامه زمخشری روایت کرده که حضرت ؛ ابوسفیان را با دو پسرش یزید ومعاویه لعن کرده ، واشارهٔ به آنها نموده ، فرموده : « **لعن الله الراکب والقائد والسائق** »[۲] .

تذکره وتبصره
در ذکر معنی وحدت وجود ودلیل آن و رد آن
وبسیاری از ترهات صوفیان که مبتنی بر آن است

بدانکه ! ظاهراً کسی از صوفیه قبل از بایزید دعوی **أنا الله** ، **وأنا الحق** ، **ولا اله إلّا أنا فاعبدون** ، **ولیس في جبّتي سوی الله** ننموده[۳] ، وبعد از آن حلّاج وخرقانی پیروی او نموده‌اند .

عطّار در « تذکره » گفته است که : ابوالحسن خـرقانی مـی‌گفته: مـن

⬅ جـلد ۲ / ۴۲۶ ـ ۴۶۵ و۳ / ۳۲۲ ـ ۳۲۷ و۴ / ۴۰۸ ـ ۴۱۰ و۴۴۷ ـ ۴۴۳ و۴۴۷ ـ ۴۵۰ ، و۶ / ۲۲۵ ـ ۳۰۴ و۱۶ / ۵۵۹ ـ ۵۸۷ و۲۱ / ۱ ـ ۹۳ مراجعه فرمائید .

(۱) ینابیع المودّه : ۱ / ۳۰۸ (با اندکی اختلاف) ، احقاق الحق : ۷ / ۱۵۹ ، برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به « فهرس ملحقات احقاق الحق : ۵۱۹ و۵۲۰ » .

(۲) تذکرة الخواص : ۲۰۱ ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۶ / ۲۸۹ ، وقعهٔ صـفین : ۲۲۰ ، برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به « الغدیر : ۱۰ / ۱۳۹ و۱۶۹ » .

(۳) مثنوی : ۴ / ۵۵ و۵۶ .

مصطفای وقتم ومن خدای وقتم[1]، وحلّاج این دعاوی را به جائی رسانید که به قتلش رسانیدند، بلکه بعضی از صوفیه نیز به قتلش راضی شدند، نظر به آنکه کشف اسرار وهتک استار ومخالفت ظاهر شرع نمود، بلکه حلّاج نیز چنانکه نقل نموده‌اند قاتلین خود را مصیب مثاب دانست، چنانکه جمعی از ایشان تصریح نموده‌اند به عدم جواز کشف اسرار، چنانکه گفته‌اند.

بنابر این کلمات؛ هرکس از ایشان که کشف سرّ کرد کشتنی؛ بلکه سوختنی است، چنانکه گذشت که ابوالحسن سیروانی مشرف بر جهنم گردید واکثر اهل آن را از صوفیان دید، وابوبکر یزدانیار خدا را به خواب دید واو را مژده داد که از دست بند صوفیان افتاد.

عطّار نقل کرده که: بایزید در اثنای سفر مکّه به شهری رسید، وچون از آن شهر بیرون رفت مردمان از عقب او بیرون رفتند، پرسید که اینها کیانند؟ گفتند که: اینها با تو صحبت خواهند داشت، پس بایزید بعد از آنکه نماز بامداد بگزارد؛ روی به سوی ایشان کرد وگفت: **إنّي أنا الله لا إله إلاّ أنا فاعبدون**، یعنی منم خدا ونیست خدایی غیر از من، پس مرا عبادت کنید، چون این کلمات را از وی بشنیدند گفتند: این شخص دیوانه است همه برفتند[2].

وایضاً عطّار گفته که: یک بار بایزید در خلوت بر زبانش برفت که **سبحاني ما أعظم شأني**، چون به خود آمد مریدان گفتند: شما چنین لفظی گفتید! شیخ گفت: خدای تعالی خصم شما باشد که اگر یکبار دیگر از من این کلمات صادر شود، مرا پاره پاره نکنید، پس هر یکی را کاردی بداد وگفت که اگر

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۲۱۱.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۳۷، تحفة الاخیار: ۱۶۸.

یکبار دیگر از من چنین سخنی بشنوید بدین کاردها مرا پاره پاره بکنید، بعد از آن روزی همان کلمات بر زبانش گفتن گرفت، اصحاب قصد او کردند وکاردها بر او حواله کردند، خانه را از بایزید پر بدیدند، کارد بر بایزید کار نکرد، چون ساعتی برآمد باز به حال خود آمد، اصحاب او را خبر دادند، جواب گفت: بایزید این است که می‌بینید آنها بایزید نبودند[1].

ومولوی اشاره به این حکایت نموده:

با مریدان آن فقیر محتشم
بایزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون
لا إله الا أنا ها فاعبدون[2]

شک نیست که قائل این قول کافر است، بلکه کافر است کسی که اعتقاد داشته باشد که قائل این قول کافر نیست، بلکه کافر است کسی که در کفر قائل این قول شک داشته باشد، ودر حدیث صحیح گذشت که هرکه تأویل کلام صوفیان کند از صوفیان است، وتمام صوفیان مخالف ائمه وشیعیان‌اند.

بعد از آن مولوی چند بیتی به نظم آورده که معنیش این است که: در صبح آن شب که از بایزید این کلمهٔ کفر سر زد ومریدان کاردها وتیغها حاضر ساختند، چون بایزید به شورش درآمد وگفت لیس في جبتي سوی الله، واین بیت ملّا ترجمهٔ این کلام است:

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۴۰.
(۲) مثنوی: ۴ / ۵۵.

نـیست انـدر جُـبّه‌ام غـیر از خـدا

چـند جـوئی در زمـین ودر سـما[۱]

پس کاردها بر بایزید زدند ، تیغها برگردید وبدنهای مریدان را مجروح ساخت، وشک نیست در اینکه این دروغها را مریدان بایزید از برای صلاح کفر بایزید ساخته‌اند ، ولیکن کفر او نه از این کفری است که به این نوع مزخرفات هموار تواند شد ، ومولوی که از تابعان اوست این نوع کفرها از وی بسیار سر زده ، واز آن جمله این ابیات است که در دیوان خود گفته :

هر لحظه بـه شکـلی بت عـیّار بـرآمـد

دل بـرد ونـهان شـد

هـر دم بـه لبـاس دگـران یـار بـرآمـد

گه پیر وجـوان شـد[۲]

تا آخر ابیاتی که گذشت . وأیضاً گفته :

ای قوم به حـج رفـته کـجائید کـجائید

معشوق همین جاست بـیائید بـیائید[۳]

تا آخر آنچه گذشت ، وبعضی به این طریق نقل کرده‌اند :

آنـان کـه طـلبکار خـدائـید خـدائـید

حاجت به طلب نیست شمائید شـمائید

(۱) مثنوی : ۴ / ۵۶.

(۲) دیوان شمس تبریزی : ۴۸۳.

(۳) دیوان شمس تبریزی : ۲۷۴.

چیزی که نکردید گُم از بهر چه جوئید
با خویشتن آئید بیائید بیائید
حرفید وحروفید وکلامید وکتابید
آدم صفتانید ولی نور خدائید
در خانه نشینید ونگردید به هر سو
زیراکه شما خانه وهم خانه خدائید
خواهید ببینید که شمس الحق تبریز
آئینهٔ مرآت به صیقل بزدائید(۱)

ونیز گفته :

جمله تصویرات عکس آب جو است
چون بمالی چشم خود خود جمله اوست

وایضاً در « مثنوی » گفته :

قبله وحدانیت دو چون بود
خاک مسجود ملایک چون شود

* * *

دو مگو ودو مدان ودو مخوان
بنده را در خواجه خود محو دان

* * *

(۱) دیوان شمس الحقائق : ۳۷۰.

چشـم دل را هـین گـذاره کـن زطـین
این یکـی قـبله است ودو قـبله مـبین[۱]

وشکی نیست که غرضش آن است که بیان کند که ملائک به سجدهٔ آدم خدا را سجده کرده‌اند ، وچون ابلیس دوبین بود قائل به وحدت وجود نبود بنابر این سجده نکرد ، وعطّار در کتاب «جوهر ذات» گفته :

تـو ذاتـی در صـفات آدم نـموده
وز آن دم خـویشتن ایـن دم نـموده
تـو ذاتـی در صـفات آدم چـرائـی
کـه حـق را مطلقی زانـدم خـدائـی
خـدائـی لیک در صـورت نـمودار
خدائـی ایـن حـجاب از پـیش بـردار
چـرا در صـورت خـود مـبتلائی
چه صورت برفکندی خود خـدائـی[۲]

وایضاً در آن کتاب گفته :

چه کُل خـواهـی شـدن انـدر طـریقت
ز دست خـود مـهل جـانا شـریعت
چه کُل خواهـی شـدن در عـین ذرّات
شوی عـین صـفات وپس شـوی ذات

---

(۱) مثنوی : ۶ / ۶۳۷.
(۲) تحفة الاخیار : ۱۷۲ (نقل از جوهر ذات) .

شـــریعت رهـــبر ذرّات آمـــد
زعـــین جـــان نـــمود ذات آمـــد
خـــدا را یـــافتم در شـرع بـی‌خویش
نـــموده صـــورتم رفـــتست از پـیش
خـــدا را یـــافتم کـــو جـــبرئیل است
ز عـــقل کـــل مـــرا ایـنجا دلیـل است
خـــدا را یـــافتم چـــون مـصطفی مـن
یکـــی دیـــدم هـمین عـین صـفا مـن
خـــدا را یـــافتم در عـــرش اعـــظم
نـــموده عکس او در جـــمله عـــالم
خـــدا را یـــافتم دیـــدم حـــقیقت
بـــرون رفـتم مـن از عـین شـریعت[۱]

وایضاً خدا را در آنجا تشبیه نموده به الف ، واعتقاد باطلش این است چنانکه الف گاهی به صورت ب در می‌آید ، وگاهی جیم ، وگاهی به صورت سایر حروفات تا آنچه سر از گریبان « لام الف » در آرد ، وهمچنین حق تعالی گاهی عناصر شود ، وگاهی آسمان ، وگاهی زمین ، وگاهی ملک ، وگاهی غیر اینها ، چنانکه در این باب رفته :

تـــمامی ســرّ بـــی‌چون در الف دان
یـــقین عشـــق را در لام الف دان

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۲ و۱۷۳ نقل از جوهر الذّات عطّار .

زلا دم زن تو چون منصور حق شو
نمود عشق جانان هان تو بشنو
الف بشناس با را هم الف دان
چرا هستی بر این معنی تو نادان
الف بی‌شد دگر تی شد دگر شی
دگر جیم این چنین می‌دان تو معنی(۱)

ونیز در آن کتاب به نظم آورده است حکایتی را که بایزید وحلّاج با هم کرده‌اند که بایزید گفته است :

زبان بگشاد وگفت ای ذات مطلق
ابر حق می‌زنی اینجا أنا الحق
منم واقف ز حالت اندر اینجا
که می‌بینم تو را من ذات یکتا
تو ذاتی این زمان گل رخ نموده
نمود جمله اشیا در ربوده
تو ذاتی وخدائی وپاک هستی
بت صورت به یک هَه در شکستی
تو ذاتی ونموده رخ در اینجا
که تا کلی دهی پاسخ در اینجا
تو ذاتی این زمان من دیدمت باز
حجاب اکنون تو با من گل برانداز

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۳ نقل از جواهر الذّات عطّار .

بگو اسرار این دم با من ای دوست
حقیقت مغز گردانم همه پوست
که یکسال است تا روی تو در خواب
چنین دیدم مرا امروز دریاب
بسی اینجا کشیدستم ریاضت
ز بهر رویت ای کان سعادت
کنون چون آمدی اینجای بیرون
بدیدستم رخت ای جان بی‌چه وچون

* * *

کنون بی‌شک مرا بیرون تو آری
که اینجا دستگیری دوستداری[۱]

پس حلّاج جواب گفته:

جوابش داد آنگه صاحب راز
که اندر عشق ما می‌سوز ومی‌ساز
فنا شو تا بقای ما بیابی
پس آنگه سوی ما بیخود شتابی
فنا شو تا کنم اینجات واصل
همه مقصود تو آرم به حاصل
یکی شو بایزید وپس مرا بین
درون جزو کل عین لقا بین

---

(۱) تحفة الاخیار: ۱۷۳ (نقل از جوهر ذات).

یکی شو بایزید اندر برم زود
که تا یابی مرا دیدار معبود
منم حق آمده اینجا سخنگوی
أنا الحق می‌زنم درهای ودر هوی
منم حق آمده اینجا نهانی
در این کسوت بر این خلق جهانی
منم حق آمده الله مطلق
درون جمله‌ام آگاه مطلق
مترس ای بایزید وگوش می‌دار
رموز من نهانی هوش می‌دار
من آوردم تو را در دار دنیا
منت بی‌شک برم در دار عقبا
منم اندر زبان جمله گویا
درون جمله هستم راز دانا(۱)

وایضاً عطّار در آنجا گفته :

من محمد را یقین دانم خدا
دید کلی ذات پاک اصفیا
او خدا بود وخدا او بی‌شکی
راز خود هرگز نگفت او اندکی(۲)

---

(۱) تحفة الاخيار : ۱۷۳ و۱۷۴ (نقل از جوهر الّذات) .

(۲) تحفة الاخيار : ۱۷۴(نقل از جوهر الّذات) .

وایضاً گفته :

خدا ومصطفی در جان نهانند
مرا اینجا یکی شرح وبیانند
خدا ومصطفی هر دو یکی‌اند
به نزدیک محقق بی‌شکی‌اند
خدا ومصطفی در جان بدیدم
چه مه در پیش ایشان ناپدیدم
اگر تو ترک خود گوئی خدائی
چرا چندین تو در عین بلائی
خدائی لیک در صورت نمودار
خدائی این حجاب از پیش بردار
چرا در صورت خود مبتلائی
چه صورت بر فکندی خود خدائی(۱)

وایضاً گفته :

کیستم من سالک واصل شده
مر مرا ذات خدا حاصل شده
ذات حق آمد عجایب در صور
کرده بر ذرّات کلی خود گذر
ذات حق بود ونبد منصور خود
تا که می‌گفتی انا الحق تا ابد

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۴ نقل از جوهر الذّات عطّار .

ذات حق بود وصفات حق بُد او
لاجرم کلی أنا الحق می‌زد او
ذات حق شو صورت اشیا ببین
این نهانی راز را پیدا ببین
پاک باز آنجا وجود خود تمام
تا شوی ذات خدا کل والسلام(۱)

وملّا جامی نیز گفته :

همراه وحی گشته وروح القدس شده
پیغام خود رسانده وپیغمبر آمده(۲).

وگذشت از ملا شاهی بدخشانی که از شعر خودش :

پنجه در پنجهٔ خدا دارم
من چه پروای مصطفی دارم(۳)

بوی شرک می‌آید ، زیرا که قائل آن میان خود وخدا ومصطفی فرق نموده، وآن در مذهب من شرک است ، وحکیم سنائی غزنوی مشهور گفته :

آب در بحر بیکران آب است
چون کنی در سبو همان آب است
هست توحید مردم بی‌درد
حصر نوع وجود در یک فرد

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۴ و۱۷۵ نقل از جوهر الذّات عطّار .

(۲) دیوان جامی : ۴۲۷ .

(۳) ریاض الشعراء : ۱۹۵ .

لیک غیر از خدای جلَّ جلال
نیست موجود نزد اهل کمال
هرکه داند بجز خدا موجود
هست مشرک به کیش اهل شهود
وحدت خاصه شهود این است
معنی وحدت وجود این است
حق چو هستی بود به مذهب حق
غیر او نیستی بود مطلق
نیستی را وجود کی باشد
بهره‌ور از نمود کی باشد

وله ایضاً:

سالکان مسالک حق را
فانیان فنای مطلق را
مبدأ ومنتهی بود دو سفر
که یکی است غیبت ویکی است حضر
از وطن سوی غربت کثرت
بازگشتن به خانهٔ وحدت

تا اینجا که گفته است:

خود بخود گوید از تجلّی یار
لیس في الدار غیره دیّار

آنکــه بــی‌خویشتن أنـا الحـق گـفت
از زبـــان وجـــود مــطلق گــفت
ذرّه کــــز آفـــتاب پــر نــور است
گــر أنـا الشـمس گـفت مـعذور است
گــر دوئــی بـرگرفت طـالب دوست
بگـذارش کـه حـق بـه جـانب اوست
گــرد غــیر آنکــه از وجـود بـرفت
لیس فــي جــبتی ســوی الله گــفت
آنکـــه از ســرّ کــار آگــاه است
لیس فــی جــبتی ســوی الله است[۱]

وبدانکه حاصل کلام قائل به وحدت وجود این است که : حق تعالی به منزلهٔ دریاست ، وخلق به منزلهٔ موج است ، وموج در واقع عین دریاست واین معنی را قائلین به وحدت وجود به نظم آورده‌اند :

هر نـقش کـه بـر تـخته هسـتی پـیداست
آن صورت آنکس است کان نقش از اوست
دریــای کــهن چــه بــرزند نـقشی نـو
مـوجش دانـند ودر حـقیقت دریـاست[۲]

وأیضاً گفته‌اند که :

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۷۳ ـ ۲۷۵ نقل از سنائی غزنوی .

(۲) تحفة الاخیار : ۱۷۵ .

جــــهان مــوجهای ایــن دریـــاست

موج ودریا یکی است ، غیر کجاست[۱]

باز این گمراهان خلق را تشبیه به آب کرده‌اند که برف می‌شود ، وبرف چون گداخته شود آب می‌شود ، چنانکه گفته‌اند :

آن نقطه که هست جلوه‌گر در هر ظرف

باید که کـنی عـمر بـه ادراکش صـرف

هر آب که شد بسته وبـرفش خـوانـی

هم آب شود دگر چه بگـدازد بـرف[۲]

بی‌شک این اعتقاد کفر والحاد وزندقه است ، ومخالف ضروری دیـن است ، دیگر از جملهٔ اشعار قائلین به وحدت وجود این ابیات است :

در هرآینه حسن دیگرگون می‌نماید جمال او هـردم

گه برآید به کسوت حوّا گه برآید به صـورت آدم[۳]

این طایفه گفته‌اند که : وجود ذات باری است ، هـم قـدیم است وهـم حادث ، هم ظاهر است وهم باطن ، هم خالق است وهم مخلوق ، هم عـالم است وهم معلوم ، هم مرید است وهم مراد ، هم قادر است وهم مقدور ، هـم شاهد است وهم مشهود ، هم متکلم است وهم مستمع ، هم رازق است وهـم مرزوق ، هم شاکر است وهم مشکور ، هم عابد است وهم معبود ، هم ساجد است وهم مسجود ، هم کاتب است وهـم مکـتوب ، هـم مـرسل است وهـم

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۵ .

(۲ و۳) تحفة الاخیار : ۱۷۵ .

مرسول، وهم فاعل است وهم مفعول[۱].

دیگر گفته‌اند که: حق تعالی معشوق عالم است، وغیرت معشوق این تقاضا می‌کند که عاشق غیر او را دوست ندارد وبه غیر او محتاج نشود، لاجرم خود را عین اشیا کرد تا هرچه عاشق دوست دارد، وبه هرچه محتاج شود او باشد[۲]، واین معنی را نیز نظم کرده گفته‌اند:

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد[۳]

مخفی نماند که: صاحبان این مذهب شنیع، اگرچه درزِیّ اسلامند، ودر لباس نفاق پنهانند، ولیکن نزد ارباب بصیرت کفر ایشان از کفر یهود ونصاری اظهر واعظم است، زیراکه ایشان منکر مغایرت خالق ومخلوقند، وبطلانش از ضروریات وبدیهیات جمیع مذاهب وملل است، زیراکه این طایفه عالم را صفت خدا، بلکه عین خدا می‌دانند، وهمگی گفته‌اند که حق تعالی قبل از ظهور عالم وجود مطلق بود، وبعد از آن به صورت عالم برآمد، وعقل شد، ونفس شد، وآسمان شد، وزمین شد، وانسان شد، وحیوان شد وغیره اینها از اجزاء عالم شد، وبه اعتقاد باطل این طایفه خدا را به چشم سر می‌توان دید، وهرکس هرچه را بیند خداست، واین ابیات را که شارح گلشن از عارف همدانی نقل نموده مفید این معنی است:

تا حق به دو چشم سر نبینم هر دم

از پای طلب نمی‌نشینم هر دم

(۱ و ۲ و ۳) تحفة الاخیار: ۱۷۶.

گویند خدا به چشم سر نتوان دید
آن ایشانند من چنینم هر دم[۱]

این طایفه غیر خدا را خیال محض ، واسم بی‌مسمّی می‌دانند ، بلکه وجود غیر خدا را محال می‌دانند ، صاحب گلشن گفته :

همه آن است واین مانند عنقاست
جز از حق جمله اسم بی‌مسمی است
عدم موجود گردد این محال است
وجود از روی هستی لا یزال است[۲]

لاهیجی شارح در شرح این گفته : (وجود دائماً واحد است ، وبر حقیقت حقیقی خود بلا تغییر وتبدیل باقی است ، وعدم همچنین بر عدمیت خود است ، وهرگز وجود عدم نمی‌شود ، وموجود معدوم نمی‌شود ، چه قلب حقایق ممتنع است ، پس هرآینه محدثات وممکنات ـ چنانکه در اول معدوم بودند ـ همیشه معدوم باشند ، وموجودیت عبارت از تجلّی ذات قدیم باشد به صورت ایشان[۳] .

ومخفی نخواهد بود که استدلال «گلشن» وشارحش وسایر صوفیه براینکه ماسوی الله معدوم وخیال است در غایت ضعف واضمحلال است ، چنانکه بعد از این ـ انشاء الله تعالی ـ به آن اشاره خواهد شد ، وطرفه‌تر آنکه این بی‌دینان با فساد عقایدشان عارف مؤمن مسلمان کسی را می‌دانند که

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۷ .
(۲) شرح گلشن راز : ۵۴۰.
(۳) شرح گلشن راز لاهیجی : ۵۴۰ و۵۴۱.

صاحب این عقاید فاسده باشد ، چنانکه گفته‌اند :

توحید کـه از مشـرب عـرفان بـاشد
در مـذهب اهـل عشـق ایـمان بـاشد
هرکس که ندیده قـطره بـا بـحر یکـی
حیران شده‌ام که چون مسلمان بـاشد[۱].

وگذشت که محیی الدین گفته که : نصاری کافر نشدند به سـبب ایـنکه عیسی را خدا دانستند ، بلکه به سبب آنکه خدا را منحصر در عیسی دانستند[۲] پس به اعتقاد محیی الدین جمیع مسلمین که خدا را یکی می‌دانـند کـافرند، ومشرکین از مسلمین بهتراند ، ونصاری وحدت وتعدد را تبه کردن جامه مَثَل می‌زنند.

وگذشت از ملّا علی قلی پادری مستبصر ـ صـاحب کـتاب «هـدایـة الضالین» ـ که : صوفیه اصل مذهب خود را از نصاری أخذ نموده ، ونصاری از جوگیان هند ، ودلیل بر بطلان قول ایشان آیات محکمات قرآن مبین واخبار صحاح معصومین علیهم السلام بلکه بداهت عقول جـمیع اربـاب مـلل ونـحل است ، زیراکه عقل بالبدیهه ـ یعنی بدون فکر وتأمّل ـ حکم می‌کند که خالق وفاعل باید غیر مخلوق ومفعول باشد ، بلکه باید خالق هیچ نوعی مشابهت به مخلوق نداشته باشد، پس عقل بالبدیهه حکم می‌کند که خالق مثل دریاست ، ومخلوق مانند قطره وموج دریائی است .

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۸ .

(۲) فصوص الحکم : ۳۲۵ ، تحفة الاخیار : ۱۷۸ .

گوئی تو زروی جهل ای هرزه درا
خلق است چه موج وحق تعالی دریا
نشناخته به حق خدا را به خدا
حق را بشناسی ار شناسی خود را
گوئی دو جهان وخالق هر دو جهان
باشند چه بحر وموج در دیدهٔ جان
کی دیدهٔ جان چنین غلط بین باشد
این را تو خیال فاسد نیک بدان[۱].

اگر پرسند که : از چه جهت وبه چه دلیل این طایفه قائل به وحدت وجود شده‌اند ، وخدا را حقیقت عالم دانسته‌اند ، وغیر خدا را خیال معدوم شمرده‌اند ؟

در جواب می‌گوئیم که : استدلال عقلی این بی‌عقلان بر این مدعای باطل ، این است که گفته‌اند که : ذات حق وجود وهستی مطلق است ، پس هرچه غیر ذات حق تعالی باشد نیستی وعدم باشد ، زیراکه نقیض وجود وهستی مطلق عدم است ، واین کلام در غایت ضعف وسخافت است ، زیراکه: مراد ایشان از اینکه گفته‌اند : (ذات حق غیر چیزی که از لفظ وجود وهستی فهمیده می‌شود نیست) این بدیهی البطلان است ، زیراکه آنچه از لفظ وجود وهستی فهمیده می‌شود معنی بدیهی عقلی است ، پس چون می‌تواند بود که ذات مقدّس الهی این معنی بدیهی عقلی باشد .

واگر مرادشان این باشد که ذات مقدّس الهی چیزی است مجهول الکُنه ،

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۸ .

که نامش وجود وهستی است ، پس این لازم نیاید که غیر او عدم باشد.

ومخفی نماند که جماعت صوفیه همگی سنّی واشعری مذهب بوده‌اند، وچون اشعری فعل بنده را مخلوق خدا می‌داند ، وگفته که : وجود عین ذات واجب وممکنات است ، از اینجا صوفیان وحدت وجود فهمیده‌اند ، واین غلطی است به غایت عظیم ، وبه غایت بعید است که از صاحب عقل واقع شود.

ومحیی الدین عربی که مؤسس این مذهب باطل است ، در کتاب «فصوص» دلیل بر وحدت وجود ؛ این آیه را شناخته : ﴿ **لَنْ نُؤْمِنَ حَتّى نُؤْتىٰ مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللهِ ، اَللهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَه** ﴾[1] به این روش که رسل الله را مبتداء ، والله را خبر آن گرفته ، واز این استدلال کمال حماقت وسفاهت وبلادت او ظاهر می‌شود ، واین غلطی است که بر هیچ کودک وجاهل بطلان آن مخفی نیست.

وبعضی از این طایفه به حدیثی استدلال بر وحدت وجود کرده‌اند که مضمونش این است که : حق تعالی فرموده که : پیوسته بنده به کردن نافله به من نزدیک می‌شود ، تا آنکه به آن دوست او می‌شوم ، وچون دوست او شوم گوش او می‌شوم؛ که به آن می‌شنود ،ودیدهٔ او می‌شوم ؛ که به آن می‌بیند، وزبان او می‌شوم؛ که به آن سخن می‌گوید ، ودست او می‌شوم ؛ که به آن کار می‌کند، واگر دعا کند دعای او را اجابت می‌کنم ، واگر از من سؤالی کند به او عطا می‌کنم[2].

این جماعت از نادانی نفهمیده‌اند که این حدیث هیچ دلالت بر مدعای

---

(۱) الانعام (۶) : ۱۲۴ ، فصوص الحکم : ۴۲۷.

(۲) وسائل الشیعه : ۴ / ۷۲، کافی : ۲ / ۲۶۳ ، محاسن برقی : ۲ / ۴۵۴ حدیث ۱۰۴۷.

ایشان ندارد ، بلکه می توان گفت که : این حدیث دلالت صریح بر بطلان وحدت وجود دارد ، زیراکه بر اهل بصیرت پوشیده نیست که معنی حدیث این است که : بنده به سبب کردن نوافل محبوب خدا می‌شود ، وچون محبوب خدا شود خدا او را به خودش وا نمی‌گذارد ، که به چشم وگوش وزبان ودست وپا ، تحصیل روزی از برای خود کند ، وحاجت خود را برآورد ، بلکه خدا او را روزی می‌دهد وحاجتش برمی‌آورد ؛ از ممری که گمان نداشته باشد ، پس از این جهت که الله تعالی او را روزی داده ، وحاجت او را برآورده ، واو را به خود وانگذاشته که به مدد چشم وگوش وزبان ودست وپا حاجت خود را برآورد، گویا حق تعالی به منزلهٔ چشم وگوش وزبان ودست اوست .

بنابر این حدیث موافق این آیه می‌شود : ﴿ **وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ** ﴾[1] یعنی : هرکه از خدا می‌ترسد ، واز معصیت دوری واجتناب می‌کند ، می‌گرداند از برای او مخرجی ودر رُوی ، وروزی می‌دهد او را از ممرّی که گمان نداشته باشد .

پس این حدیث به هیچ نحو دلالت بر وحدت وجود ندارد ، بلکه دلالت بر عدم وحدت وجود دارد ، زیراکه بدیهی است که بنده هرگاه به نوافل؛ به خدا نزدیک شود محبوب خدا می‌شود ، وچون محبوب خدا شد غیر خدا خواهد بود ، وهمچنین کسی که دعا کند وخدا دعای او را مستجاب کند ، وسؤال کند که به وی عطا کند غیر خدا خواهد بود ، پس این دلیل واضحی است بر بطلان وحدت وجود .

واگر گویند : صوفیان دعوی می‌کنند که وحدت وجود را از راه کشف

---

(۱) الطلاق (۶۵) : ۲ و ۳.

يافته‌اند، پس اين كشفى كه دعوى مى‌كنند چيست ؟

گوئيم كه : اين جماعت با اين اعتقاد باطل رياضتهاى غير مشروع مى‌كشند، وچهل روز ترک لذائذ حيوانى مى‌كنند ، ودر محل تاريک تنها بسر مى‌برند، پس به اين سبب مزاجشان فاسد مى‌شود ، وخبط دماغى ايشان را عارض مى‌گردد ، مانند صاحب ماليخوليا ، ومانند كسى كه بنگ خورده باشد ، پس ممكن است كه ايشان عالمى را مشاهده كنند غير اين عالم ، وصورت اعتقادات باطلهٔ خود را در عالم خواب وخيال مشاهده نمايند ، وخيال كنند كه آنچه ديده‌اند در واقع آنچنان است كه ديده‌اند ، وظاهراً اين طايفه گاهى در عالم خواب وخيال به آسمان وعرش وكرسى مى‌روند ، وخدا را به صورت پير خود مى‌بينند ، وگمان مى‌كنند كه آنچه طلب كرده‌اند يافته‌اند ، ودر واقع خود خدا بوده‌اند !!

وسيّد مرتضى در كتاب « تبصره » نقل كرده كه : يكى از ايشان طالب حق شده ، در بلاد مى‌گرديده ومى‌پرسيده وبه مقصد نرسيده ، تا آنكه در مكه مجاور شده ، به خواب ديد شخصى نورانى را وبه او گفت : مرا به حق راهنمائى كن، پس ريش كسى را گرفته به دست وى داد وگفت : اينجا را محكم بگير ، پس بيدار شد، ديد كه ريش خود را در دست دارد[۱] .

پس اگر اين خواب راست باشد بى‌شبهه شيطان ريشش را به دستش داده كه ريشخندش كرده باشد ، وگمراهيش را زياده كرده باشد وباعث گمراهى ديگران گردد .

اى عاقلان ! نظر كنيد بر سفاهت اين بى‌عقلان ، كه به امثال اين خوابها

---

(۱) تبصرة العوام : ۴۸ .

وخیالها حکم بر وحدت وجود وخدائی خود می‌کنند، وترک دلیل عقلی ونقلی می‌نمایند، وخواب وخیال خود را کشف می‌نامند، وفرق در میان ایشان وقلنداران این است که: ایشان راه بر خود دور ساخته‌اند، وقلندران راه بر خود نزدیک نموده‌اند به خوردن بنگ[۱].

قال العلّامة في «نهج الحق»: إنّ الله لا يتّحد بغيره، والضرورة قاضية ببطلانه، فإنّه لا يعقل صيرورة الشيئين شيئاً واحداً، وخالفت في ذلك جماعة من الصوفيه، فحكموا بأنّ الله يتحد بأبدان العارفين حتّى تمادى بعضهم وقال: الله تعالى نفس الوجود، وكلّ موجود فهو الله وهو عين الكفر[۲].

وقال المحقق الشريف في حواشي «شرح التجريد»: ان قلت: ماذا تقول فيمن يرى أنّ الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل للتجزّي والانقسام، قد انبسط على هياكل الموجودات، فظهر فيها؟ فلا يخلو عنه شيء من الأشياء، بل هو حقيقتها وعينها، وإنّما امتازت وتعددت بتقيّدات وتعيّنات اعتبارية ويمثّل ذلك بالبحر وظهور في صورة أمواج متكثّرة، مع أنّه ليس هنالك إلّا حقيقة البحر فقط.

قلت: هذا طور وراء طور العقل، لا يتوصل اليه إلّا بالمشاهدات الكشفية، دون المظاهرات العقلية، وكلّ ميسّر لما خلق له[۳] انتهى.

ومولوی در «مثنوی» گفته:

---

(۱) تحفة الاخيار: ۱۸۲.

(۲) نهج الحق: ۵۷.

(۳) حاشیه شرح التجريد القديم بحث وجود ذيل عبارت «فلا يكون اشد فيه موجبا للتركيب...» از مخطوطات کتابخانه آية الله نجفى شمارهٔ ۴۶۵۰.

پـــــای اســـتدلالیان چـــوبین بـــود

پای چـــوبین ســخت بـی‌تمکین بـود[۱]

والاستدلال بأنّ حقيقة الواجب هو الوجود المطلق ، لأنّه لا يجوز أن يكون عدماً ولا معدوماً وهو ظاهر ، ولا مهيّة موجودة بالوجود أو مع الوجود، لما في ذلك من التركّب والإحتياج ، فبقي ان يكون وجوداً وليس هو الوجود الخاص، لأنّه ان أخذ مع المطلق فمركب ، أو مجرد المعروض فمحتاج ، والتاليان باطلان اتفاقاً .

سیر انواری یا اطوار سبعه

وبدانکه: این سیر انواری که این طایفه ادعا می‌کنند ، وآن را اطوار سبعه می‌نامند، وآن را شاهد وحدت وجود می‌دانند ، وکشفش نام می‌کنند ، بی‌شبهه مثال خیال بنگیان است .

شیخ شهاب الدین سهروردی رساله‌ای در تفصیل انوار تصنیف نموده، ودر سیر انوار چنین گفته وبافته که : در واقعه‌ای دیدم عالمی بینهایت از نور سبز ، هزار هزار دور اعظم ، در آن عالم سیر نمودم ، وبه هر یک دور هشتصد هزار هزار بار متجلّی شدم ، وبه هر یک دور تجلّی فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه رسیدم به عالم بینهایت از نور کبود ، هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم، وبه هر دوری حضرت حق به همین رنگ هشتصد هزار نوبت تـجلّی فرمود، وبه هر یک تجلّی فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه رسیدم به عالم بینهایت از نور سرخ ، هزار هزار دور اعظم ؛ در آن سیران نمودم ، وبه هر دور حضرت حق هزار هزار نوبت تجلّی فرمود وبه هر تجلّی فنائی وبقائی یافتم.

---

(۱) مثنوی : ۱ / ۵۹.

آنگاه رسیدم به عالم بینهایت از نور زرد هزار هزار دور اعظم ، در آن سیران نمودم ، وبه هر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلّی فرمود ، وبه هر یک تجلّی فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه رسیدم به عالم بینهایت از نور سفید ، هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم ، وبه هر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلّی فرمود ، وبه هر تجلّی فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه رسیدم به عالم بینهایت از نور سیاه ، هزار هزار در آن عالم سیران نمودم ، ودر هر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلّی فرمود ، وبه هر تجلّی فنائی وبقائی یافتم.

آنگاه رسیدم به عالم بینهایت وبی‌رنگ ؛ فانی شدم ، هزار هزار دور اعظم فانی بودم ، آنگاه بقا یافتم ، در همهٔ واقعه چنان می‌دانم که حضور کرده‌ام، ورسیدم به مقامی بغایت لطیف ، وپیر خود را دیدم ، این واقعه را عرض کردم، فرمود که : اطوار سبعه که می‌گفتم این است که مشاهده نمودی.

آنگاه خود را بالای عرش دیدم از حدّ وعدّ بیرون؛ سیران نمودم، وتجلّی وفنا وبقای لایتناهی شد ، آنگاه حضرت حق را دیدم به صفت نور سرخ؛ وفانی شدم هزار هزار سال به جهان فانی بودم .

آنگاه بقاء الله یافتم ، دیدم که حضرت حقّم بی تعیّنی ، وکشف وعلم من محیط است به همهٔ ذرّات کائنات ، تا حدّی که همهٔ وحوش وطیور به هر کجا که می‌رفتند بر من معلوم بود که به کجا می‌روند وچه نیّت دارند ، آنگاه جمیع تعیّنات نیست شد ، ومن لم یزل ولا یزال بودم ، ولمن الملك می‌گفتم !! ودر عالم من بود که تا بوده من چنین بودم ، وتا باشد چنین خواهد بود .

آنگاه حضور کردم ودر واقعه دیدم فضائی بغایت خوش ، سَیَران

نمودم، رسیدم به آسمان اول ، آنجا عجائب وغرائب بسیار دیـدم ، از آنـجا سَیَران نمودم به آسمان دوم ، ملائکه را دیدم که غلغله در مـیان افـتاده بـود وشادی می‌کردند ، وبه هر آسمان که می‌رسیدم همه بر این منوال؛ تا به عرش رسیدم، واز آنجا بی‌نهایت طَیَران نمودم وبینهایت فنا وبقاء یافتم.

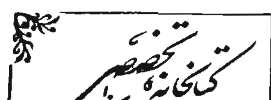
آنگاه حضرت حق را دیدم در صورت پیر خود ، فنا یافتم ، هزار هزار دور اعظم فانی بودم ، آنگاه بقاء الله یافتم ، حضرت حق بودم ، وهمهٔ عالم را وجود دیدم ، هرکس را می‌خواستم می‌کشتم ، وهرکه را مـی‌خواسـتم زنـده می‌کردم ، وبه همه رزق می‌رسانیدم ، وبه جمیع صفات متّصف بودم ! !

آنگاه ؛ دیدم که همهٔ عالم شراب شده ، همه را آشامیدم ، وچون یک دور اعظم گذشت ، باز همه را آفریدم؛ باز شراب شد ، باز همه را آشامیدم ، هزار هزار نوبت چنین واقع شد که من همه را می‌آشامیدم ، وچون یک دور اعظم می‌گذشت؛ باز همه را می‌آفریدم ، ودر علم من چنین بود که تا بوده‌ام چنین بوده‌ام وتا خواهد بود چنین خواهم بود .

آنگاه حضور کردم ودر واقعه دیدم که دریاها پیدا شد از نور لون لون، در هر یک از این دریاها هزار هزار دور اعظم سیاحت وغوص نمودم ، وبه هر دوری هزار هزار بار حضرت حق تجلّی فرمود ، وبه هـر یک تـجلّی فـنائی وبقائی یافتم ، آنگاه حرارت غالب شد آن دریاها را آشامیدم وفنا یافتم هزار هزار دور اعظم ، آنگاه بقا یافتم ، واین غزل شنیدم :

ای اهـل درد جـوشی　　　وی عاشقان خـروشی
کـز دست مـی‌فروشی　　　نـوشیده‌ام نـوشی

هزار هزار دور اعظم بدین غزل وجد می‌کردم وتجلّی وفنا وبقاء بر آن



منوال واقع می‌شد، آنگاه دریاها را می‌آشامیدم وفانی می‌شدم، وباقی می‌شدم، ووجد می‌کردم بر همین غزل همچنین تا هزار هزار دریا را آشامیدم.

آنگاه؛ خود را حضرت حق می‌دیدم، وبه هر دور آدمی می‌آفریدم، واز او نسل پیدا می‌شد، وعالم عالم معمور می‌شد، وچندین هزار پیغمبران پیدا می‌ساختم وبه هر یک وحی می‌کردم، وکتابها بر ایشان می‌فرستادم، وچندین هزار ولی می‌آفریدم، وبر ایشان تجلّی می‌کردم، وبا هر یک خصوصیتی داشتم که دیگری را از آن خبری نبود، وهمه مرا می‌پرستیدند وسجده می‌کردند، ومن به جمیع صفات حق متّصف بودم، حیّ وعلیم وسمیع وبصیر وقدیر ومرید ومتکلّم بودم، هرکه را می‌خواستم نیست می‌ساختم، ولمن الملك می‌گفتم، هزار هزار دور اعظم به ذات خود قائم بودم، وهزار هزار آدم بر این منوال که گفته شد آفریدم، ودر عالم من چنین بود که تا بوده‌ام چنین بوده‌ام، وتا خواهد بود چنین خواهم بود، آنگاه حضور کردم، تمام شد تفصیل انوار[۱].

سخنان وترهّات لاهیجی

ولاهیجی در «شرح گلشن» به آن اشاره نموده است به این اشعار:

زین دامِ تن گهی که چو شهباز برپرم
بالی بهم زنم ز سماوات بگذرم
چندین هزار دورهٔ عظمی ورای عرش
طیران کنم که جز به رخ دوست ننگرم

---

(۱) تحفة الاخیار: ۱۸۲ ـ ۱۸۵.

در هـــر تــجلّی زجــمالش شــوم فـــنا
کـلّی حـجاب هسـتی خـود را زهـم درم
از خلعت منی چو مرا یـار عـور سـاخت
آنگـــه لبـاس هسـتی خـود کـرد در بـرم
دیدم که هرچه هست منم نیست هیچ غـیر
هـــر ذرّه گشـــته پـردهٔ بـر روی انـورم[۱]

ومفصلاً آن است که : آنها از قبیل خیالاتی است که بنگیان می‌کنند ، آن بنگیان که از حلیهٔ ایمان عاری وبری‌اند .

واز جمله عقاید فاسده ایشان آن است که : تا کسی به مقام مذکور نرسد وخود را خدا نبیند کامل نیست ، ولاهیجی در « شرح گلشن » به این چـنین اشاره نموده :

نیست کامل در جهان آنکس که دریا عین اوست
عین دریا هرکه شد می‌دان که مـرد کـامل است
مـــا هـــمه دریـــا ودریـا عـین مـا بـوده ولی
مـــایِي مـا ؛ در مـیان مـا ودریـا حـایل است
چشم دریا بین کسی دارد کـه غـرق بـحر شـد
ورنه نقش موج بیند هر که او در ساحل است[۲]

ونیز لاهیجی گفته که : تجلّی که ظهور حق است بر دیدهٔ دل پاک سالک از روی کلیّت به چهار نوع است : آثاری ، وافعالی ، وصفاتی وذاتی .

---

(۱) شرح گلشن راز : ۱۳ ، تحفة الاخیار : ۱۸۵ .
(۲) شرح گلشن راز : ۲۴ ، تحفة الاخیار : ۱۸۶ .

آثاری آن است که : به صورت جسمانیت که در عالم شهادت است از بسایط علوی وسفلی ومرکبات به هر که نظر کند حضرت حق را بیند ، ودر حین رؤیت جزم داند که حضرت حق است ، آن را تجلّی آثاری می‌خوانند ، واز جملهٔ تجلیّات آثاری تجلّی صورت است ، یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن ، واین اتم واعلیٰ است .

وتجلّی افعالی آن است که : حضرت حقّ به صفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیّتند متجلّی شود ، واکثر آن است که تجلیّات افعالی متمثّل به انوار متلوّنه نماید ، یعنی حضرت حق را به صورت نور سبز ونور کبود ونور سرخ ونور زرد ونور سفید بیند .

وتجلّی صفاتی آن است که : حضرت حق به صفات سبعهٔ ذاتیه که حیات وعلم وقدرت واراده وسمع وبصر وکلام است متجلّی شود ، وگاه باشد که در تجلّی صفاتی متمثل به نور سیاه نماید ، یعنی حق را به صورت نور سیاه بیند .

وتجلّی ذاتی آن است که : سالک در آن تجلّی فانی مطلق شود ، وعلم وشعور وادراک او را مطلقاً نماند ، وتجلیّات مذکوره به حسب صفاء واوقات متجلّی علیه متفاوت است ، اگر حضرت حق را بیند تجلّی است ، فأمّا اگر خود مظهر حق شود ـ یعنی بیند که حضرت حق است ـ اتم واکمل است .

وباز بعد از گفتگوی چند گفته که : بعد از آن سالک در تجلّی ذات به بقای حق باقی گردد ، خود را مطلق بی‌تعیّن جسمانی وروحانی بیند ، وعلم خود را محیط به همهٔ ذرّات کاینات مشاهده نماید ، ومتصف به جمیع صفات الهی باشد ، وقیّوم ومدبّر عالم باشد ، وهیچ چیز غیر خود نبیند ، ومراد به کمال توحید عیانی است .

آنکـه سـبحانی هـمی گـفت آن زمـان
ایــن مــعانی گشـته بـود او را عـیان
هــم از ایــن رو گـفت آن بـحر صـفا
نــــیست انـــدر جـبّه‌ام الاّ خـــدا
آن أنـا الحـق گـفت ایـن مـعنی نـمود
گر به صورت پیش تو دعـوی نـمود[۱]

ونیز گفته که : چون عِنایت ازلی وهدایت لم یزلی این فقیر را به خدمت وملازمت حضرت امام زمان ومقتدای اهـل ایـمان ، قـطب فـلک سیادت وولایت، محور دائرهٔ ارشاد وهدایت ، شمس الملّة والطریقة والحقیقة والدنیا والدین، محمّد نوربخش ـ قدس الله سره العزیز ـ رهنمونی کرد ، در سنهٔ تسع واربعین وثمانمائه به شرف توبه ؛ که در طریق اولیاء الله متعارف است ، وتلقین ذکر خفی مشروط به شرایط مشرّف شدم ، ودر ملازمت ایشـان بـه سـلوک ورياضت توجّه وبه احیای لیالی به امر آن حضرت مشغول می‌بودم ومواظبت به ذکر وفکر می‌نمودم ، تا به برکت ترک وتجرید وسلوک ؛ به ارشاد کامل، آینهٔ دل این فقیر به نور الهی صفائی حاصل کرد .

یک شبی بعد از احیاء اوقات این فقیر را غیبت دست داد ، دیدم که تمام روی زمین گلزار است ، ومجموع گلها که از نازکی وبزرگی شرح آن نـتوان نمود، شگفته وعالم به حیثیتی پر نور وروشن گردیده ، که دیده طاقت دیدن شعاع آن ندارد ، واین فقیر بیخود ودیوانه‌ام ، ودر میان چمنهای گل می‌دوم وفریاد ونعرهٔ مجنونانه می‌زنم ، در اثنای آن حال رو به آسمان کردم، دیدم که

---

(۱) شرح گلشن راز : ۱۵۰ و۱۵۱ ، تحفة الاخیار : ۱۸۶ و۱۸۷ .

تمامت آسمان درخشنده است ، چنانکه از بسیاری آفتاب روی آسمان پوشیده شده ، ونور ایشان به نوعی در این عالم می‌تابد که وصف نمی‌توان نمود، چون چنان دیدم دیوانگی من زیادتر شد ، وشیدائی وبیخودی غلبه نمود، ناگاه دیدم شخصی نورانی آمد ، این فقیر را می‌گوید که می‌خواهی خدا را ببینی ؟ گفتم : بلی من که می‌بینی دیوانهٔ دیدارم ، وغیر از این مقصودی ندارم، به من گفت : بازگرد ! دیدم که او در پیش شد ، وبه تعجیل می‌رود، این فقیر نیز در عقب او روانه شدم وهمچو ایشان می‌دویدم ، ناگاه در اثنای رفتن به همان حالت این فقیر را به خاطر آمد که این در خواب است که می‌بینم، وبه غایت ترسان ولرزان شدم که مبادا بیدار شوم ، وهمچنان آن شخص به تعجیل می‌رفت، واین فقیر در عقب او می‌رفتم ، ناگاه عماراتی پیدا شد ، تمام از جواهر نفیسه ، ودر آن عمارات در آمدیم ، ودر میان آن عمارات طاق وایوان بود از طلا وجواهر ، واز غایت بزرگی اطراف آن طاق پیدا نبود ، آن شخص که دلیل بود روی بازپس کرد وگفت : این است ، نظر کردم دیدم که نور تجلّی الهی به عظمتی هرچه تمامتر ظاهر شد ، چنانکه به کمیّت وکیفیّت وصف آن نمی‌توان کرد ، چون این فقیر را نظر بر آن افتاد همهٔ اعضاء وجوارح این فقیر از هم فرو ریخت ، وفانی مطلق شدم ، وهم در آن واقعه دیدم که باز با خود آمدم، وباز نگاه کردم وجمال با کمالش مشاهده نمودم ، باز فانی محض ومحو مطلق شدم ، آنگاه از آن حال به حال خود آمدم، دیدم که دریای آب روان در میان صحرای بی‌نهایت نورانی می‌گذرد ، واین فقیر در کنار آب دریا ایستاده‌ام وچیزی می‌طلبم ، دیدم که خلایق بی‌حدّ وشمار متوجّه جائی‌اند، وپیوسته می‌روند ، ودر علم من چنان آمد که جائی مجلسی وصحبتی است،

واین خلایق آنجا می‌روند ، ودر اثنای این یکبار دیدم که در گنبدی بزرگم، چنانچه اطراف وجوانب آن گنبد از غایت بزرگی اصلا پیدا نیست ، واین گنبد از نور مملو وپر است ، وبه حیثیتی تلألؤ وتشعشع می‌نماید که چشم خیره می‌گردد، ونیک نظر نمی‌توان کرد ، واین فقیر در هوای آن گنبد طَیَران می‌نمایم، وچنان مست وبیخودم که چشم باز نمی‌توانم کرد ، وحضرت حق جل جلاله بی‌تعیّن وکیف ؛ پیوسته شراب در حلق من می‌ریزد ، به نوعی که اصلا منقطع نمی‌شود ، به طریق رودخانه که متصل می‌آید ودر دهن شخصی می‌رود، ومن علی الدوام دهن بازکرده‌ام ولا ینقطع بی‌جام وکأس این شراب بیرنگ وبو در حلق من می‌ریزد ، ودر علم من در آن حال چنان بود که سالهای بی‌حصر وشمار است که این چنین است .

ناگاه دیدم که تمامت عالم از آسمان وزمین وعرش وفرش وغیره یک نور متمثّل به رنگ سیاه شده‌اند ، ومن نیز همین نورم ، وهیچ تعیّن دیگر از جسمانی وغیره ندارم ، ومجرد علمم وبس ، وحضرت حق بی‌جهت وکیفیت دریاهای شراب را همه از این نور به من می‌دهد ، وصد هزار دریای شراب از این نور به یکبار آشامیدم ، ودر آن حال معلوم من بود که تمامت کل اولیاء که بوده‌اند؛ همه در این نور غرقند ، وهمه این نورند ، وبه علم سَیَران در آن نور می‌نمودم.

ناگاه دیدم که تمامت موجودات عالم از سفلیّات وعلویّات ومجردات ومادیّات همه شراب شد ، ومن همه را یک جرعه در کشیدم ، وفنای سرمدی یافته، وفانی مطلق وبی‌شعور شدم ، آنگاه دیدم که حقیقت واحدهٔ ساریه در جمیع اشیاء منم ، وچیزی غیر من هیچ نیست ، وهمهٔ عالم به من قائمند ، وقیوم

همه منم ، ومرا در جمیع ذرّات موجودات سَیَران است ، وهمه به ظهور من ظاهرند ، بعد از آن از آن حال واقف شدم ، وبا خود آمدم ، وچندین روز در آن سکر وبیخودی بودم .

صد هزاران بحر می‌دیدم که شد در دم عیان
جمله را یک جرعه کردم بُد هنوزم آرزو
بعد از آن دیدم دو عالم شد شراب ومن زشوق
خوش به یکدم در کشیدم جمله را از جام هو
پس از آن مستی زهستی فانی مطلق شدم
سرّ عالم زان فنا شد کشف بر من مو به مو
چون بقا دیدم اسیری زان فنای سرمدی
بودم آن یاری که می‌جستم مدامش کو به کو(۱)

شرح حال سیّد محمّد نوربخش

قاصر گوید که : سیّد محمّد نوربخش رئیس سلسلهٔ نور بخشیه است ، که صوفیّهٔ ایران طریقهٔ آنها را خوش کرده‌اند ، چنانکه سنّیان طریقهٔ نقش بندیه را ، وسیّد محمّد نوربخش در تصوّف مرید اسحاق ختلانی است ، واسحاق مرید محمود مزدقانی است ، واو مرید علاء الدّولهٔ سمنانی است ، که مرید عبدالرحمان اسفرائنی ، مرید نجم الدین کبری ، مرید عمّار بن یاسر بدلی است ، که مرید ابو النجیب مرید احمد غزّالی ، مرید ابوبکر نسّاج ، مرید ابوعلی کاتب ، مرید ابوعلی رودباری ، مرید جنید بغدادی ، مرید سری سقطی ، مرید

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۸۷ ـ ۱۹۰ ، شرح گلشن راز : ۷۶ و ۷۷ .

معروف کرخی است .

ونوربخش مرد احمقی ، بلکه بی‌دین مرتدّی بود ، که دعوی امامت ومهدویت نموده ، گفت : من امام محمّد مهدی صاحب الزمانم ، وجمعی از احمقان مرید او شدند ، وخروج کرد در زمان شاهرخ میرزا ، واو را با مریدانش گرفتند وهجده ماه در قلعهٔ اختیار الدین محبوس نمودند ، ودر آخر او را به بهبهان بردند ودر آنجا نگاهداری می‌کردند ، وبار دیگر آنجا خروج کرد ، وجماعت قلیلی به او گرویدند .

واعتقاد علاء الدوله که از مشایخ اوست در باب حضرت مهدی عليه‌السلام آن است که : حضرت در وقت اختفاء از ابدال بود وترقّی نمود ، تا آنکه بعد از قتل علی بن حسین بغدادی ؛ آن حضرت قطب شد ودر مدینه وفات یافت ، وبعد از آن عثمان بن یعقوب قطب وجانشین او شد[۱] .

سخنان بایزید در حال سکر وبی‌خودی

عطّار از بایزید نقل کرده که او گفت : چون به وحدانیت او رسیدم وآن اول لحظه بود که به توحید نگریستم ، سالها در آن وادی به قدم افهام دویدم ، تا مرغی گشتم ، چشم از یگانگی به پرواز همیشگی در هوای بی‌خودی می‌پریدم ، چون از مخلوقات غایب گشتم ؛ گفتم به خالق رسیدم ، پس سر از وادی ربوبیت برآوردم ، وکاسه بیاشامیدم ، که هرگز تا ابد از ذکر او سیراب نگشتم ، پس سی‌هزار سال در وحدانیّت او پریدم ، وسی هزار سال در الوهیت او پریدم ، وسی‌هزار سال در فردانیت او پریدم .

---

(۱) تحفة الاخیار : ۳۷۳ و۳۷۴ .

وچون نود هزار سال بسر آمد بایزید را دیدم ، وآن هرچه دیدم همه من بودم ، پس چهار هزار بادیه پریدم وبه نهایت رسیدم ، چون نیک نظر کردم سر خود به کف یک نبی دیدم ، پس معلوم شد که نهایت حال اولیاء بدایت احوال انبیاء است ، ونهایت انبیاء را غایت نیست ، پس روح من بر همهٔ ملکوت برگذشت وبهشت ودوزخ بدو نمودند ، وبه هیچ کدام التفات نکرد ، وهرچه پیش او آمد طاقت او نداشت ، وبه جان هیچ پیغمبری نرسید الّا که سلام کرد.

چون به جان محمّد مصطفی رسید آنجا صد هزار دریای آتش دید بی‌نهایت، وهزار حجاب از نور ، که اگر به اول دریا قدمی در نهادمی بسوختمی وخود را به باد دادمی ، لاجرم چنان مدهوش شدم که هیچ نماندم، وهرچند خواستم که میخ طناب خیمه محمّدی را بتوانم گرفت زهره نداشتم ، تا آنکه به حق رسیدم ونتوانستم به محمّد رسیدن ، پس گفتم : الهی هرچه دیدم همه من بودم تا منی مرا به تو راه است از خودی خود مرا گریز نیست ، مرا چه باید کرد؟ فرمان آمد که خلاصی تو از توئی تو در متابعت دوست ماست محمّد عربی[1].

بدانکه ! این نوع کلمات وخیالات هرگز در میان صحابهٔ پیغمبر واصحاب ائمهٔ طاهرین ـ که شاگردان بی‌واسطهٔ ایشانند ، وبی‌واسطه استفادهٔ علوم از ایشان می‌کرده‌اند ، وصلحا واتقیای شیعه که در هر زمانی بوده‌اند ـ نبوده، ودر کتب رجال این حال ومقال را به احدی از شیعهٔ امامیه که فرقهٔ ناجیه‌اند نسبت نداده‌اند ، بلکه این احوال واقوال همیشه مخصوص دشمنان آل

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۷۵ و۱۷۶ ، تحفة الاخیار : ۱۹۰ و۱۹۱ .

مصطفى وبيگانگان بوده[1].

تذکره وتبصره

اتحاد وحلول

بدانکه ! ظاهر اقوال قدمای صوفیه ، مثل بایزید وخرقانی وحلّاج وامثال ایشان این است که : ایشان که (**أنا الله وأنا الحق**) می‌گفته‌اند ؛ نه بنابر اعتقاد به وحدانیّت وجود بوده ، بلکه بنابر اعتقاد به حلول واتحاد بوده ، که چون سالک دل خود را به مجاهده ومخالفت نفس صفا دهد وتهذیب اخلاق کند حق تعالی در آن حلول کند ، وچون نفس خود را فانی سازد وترک خودی کند وترک اعتبار وناموس کند به الله تعالی متحد شود ، وجدائی برطرف می‌شود ، ویگانگی حاصل می‌شود پس از این راه (**أنا الله وأنا الحق**) می‌گویند ، واین جماعت این دعوا را مخصوص کاملان وواصلان می‌دانند.

شیخ سهروردی در کتاب « معرفة السالکین » گفته که : چون سالک به ریاضت مشغول شود ، متصف به صفات حق گردد ، وحق در وی متجلّی شود ، واو را فنا گرداند ، واگر بنده از آن فنا باز آید خود را حق بیند ، وعلم وی بر جمیع معلومات محیط گردد ، وهمهٔ اشیاء وی را عبادت کنند ، چنانکه گفته :

در آن حین که من حیّ مطلق شوم
نماند دوئی ، جملگی حق شوم
بود علم من علم بی منتها
بناسوت ولاهوت وأرض وسما

---

(١) تحفة الاخيار : ١٩٠ و١٩١ .

بود علم من علم حی قدیم
نباشد بجز من خدای کریم

وعطار در « جوهر ذات » گفته :

منم الله در عین کمالم
منم الله در عین وصالم
منم الله خود در خود بدیدم
به خود گفتم کلام وخود شنیدم[۱]

ودر « تذکره » از بایزید نقل کرده است که گفت : چون به معراج رسیدم، حق را به حقیقت دیدم وآنجا مقام کردم وخدای را بر من بخشایش آمد ، وبه من علم ازلی داد ، وزبان خود را در کام من نهاد ، وتاج کرامت بر سر من نهاد ، ومرا گفت : حقی وحق می‌جوئی ، گفتم : اگر دیدم به تو دیدم ، واگر شیندم به تو شنیدم ، پس ثنای بسیار گفتم ، لاجرم از کبریائی خود مرا پر وبال کرامت داد تا در میدان غزا می‌پریدم وعجائب صنع او می‌دیدم ، وچون ضعف مرا بدید در توحید بر من بگشاد ، وآنجا یکتائی به هم رسید ، ودوئی از میان برخاست[۲].

ونیز در آن از او نقل کرده که گفت : از بایزیدی بیرون آمدم ؛ چون مار از پوست ، پس چون نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق یکی دیدم ، وگفت که : ندا کردند از من در من ، که : ای تو من ! وگفت : مدتی گرد خانه طواف

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۹۳ و۱۹۴ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۷۲ و۱۷۳ ، تحفة الاخیار : ۱۹۴ .

می‌کردم، چون به حق رسیدم خانه گرد من طواف می‌کرد[۱].

واما متأخّرین صوفیه، مثل محیی الدین وتابعانش، که «انا الحق وانا الله» گفته‌اند، بنابر اعتقاد به وحدت وجود بود، که حق تعالی را وجود مطلق وعین همه اشیا دانند، هرکه انا الحق گوید ـ هرچند که فرعون یا جاهلی باشد ـ صادقش دانند، بلکه ذکر وتسبیح ذرّات عالم را انا الحق می‌دانند، وهمه چیز را حتّی سگ وخوک و... را خدا می‌دانند، چنانکه در «گلشن» گفته:

أنا الحق کشف اسرار است مطلق
بجز حق کیست تا گوید أنا الحق
همه ذرّات عالم همچو منصور
تو خواهی مست گیر وخواه مخمور
در این تسبیح وتهلیل‌اند دائم
بدین معنی همی باشند قائم[۲]

بلکه به زعم این طایفه، بت پرستان تمام خدا پرستانند، چنانکه در گلشن گفته:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستی است[۳]

وگذشت که محیی الدین گفته که: الله تعالی نصرت نداد هارون را بر گوساله پرستان، زیرا که می‌خواست که همهٔ صورتها پرستیده شود[۴].

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۶۰ و ۱۶۱، تحفة الاخیار: ۱۹۴ و ۱۹۵.
(۲) گلشن راز: ۳۶۸ و ۳۶۹، تحفة الاخیار: ۱۹۵.
(۳) گلشن راز: ۷۶۴، تحفة الاخیار: ۱۹۵.
(۴) شرح فصوص: ۴۵۸، تحفة الاخیار: ۱۹۵.

وشک نیست که صاحبان این عقیده زندیقانند ، وبـدتر از مشـرکانند، وگذشت که ابو عبدالله ؛ ماری را خدا دانست .

سؤال : صوفیان چگونه نفس را فانی می‌سازند تا کامل گردند وواصل شوند، وایشان را اتحاد با خدای تعالی حاصل شود ؟

جواب : به زعم ایشان سالک باید به مباشرت کارهای قبیح ناپسندیده حیا، وناموس را از خود دور سازد تا با خدا متحد شود .

عطّار در تذکره نقل نموده که : چون شبلی از منصب دنیا توبه کرد وبه نزد جنید آمد که تحصیل خداشناسی کند ، جنید او را مأمور ساخت کـه یک سال کبریت فروشی کند ، ودو سال گدائی کند ، تا او را معرفت حاصل شود[۱] .

ونیز نقل کرده که زاهدی از اکابر بسطام که از مریدان بایزید بود؛ بـه بایزید گفت که : سی سال است که قائم اللیل وصائم النهارم ودر خود از اینکه تو می‌گوئی اثری نمی‌یابم ! بایزید گفت : اگر سیصد سال همچنین باشی یک ذرّه این حدیث را نیابی .

زاهد گفت : چرا ؟ بایزید گفت : از آنکه تو محجوبی به نفس خود ، گفت : این را دوائی هست ؟ بایزید گفت : اما نکنی ، گفت : بکنم ؛ از آنکه سالهاست که طالبم، بایزید گفت : این ساعت برو وموی سر خود بتراش وبرهنه شو وپاره گلیمی را لنگ خود ساز ، وبر سر آن محله که تو را بهتر بشناسند بنشین ، وتو بره گردکانی پیش خود بنه ، وکودکان را پیش خود جمع کن ، وبگو که: هرکه مرا یک قفا بزند یک گردکانش بدهم ، وهرکه دو قفا بزند دو گردکانش بدهم، ودر شهر می‌گرد تا کودکان سیلی بر گردنت بزنند که علاج تو این است.

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۱ و۱۶۲ ، تحفة الاخیار : ۱۹۶ .

زاهد گفت : لا اله الا الله ! شیخ گفت : اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود ، وتو بدین کلمه گفتن مشرک شدی ، گفت : چرا ؟ گفت : از آنکه تو خود را بزرگ شمردی ، یعنی این کار چون توان کرد ؟ تو از بزرگی نفس خود این کلمه گفتی ، نه از برای تعظیم حق ، زاهد گفت : من این کار نتوانم کرد ، شیخ گفت : علاج تو این است ومن گفتم که تو نکنی(۱) .

ای صاحب انصاف نظر کن وببین علاج این پیر جاهل بی‌دین را ، که اعتقادش این است که سالک به کمال نمی‌رسد مگر از راه بی‌حیائی وبی‌شرمی وبی‌باکی !!! وبی‌شبهه این قول مخالف قول خدا وائمه علیهم‌السلام است(۲) .

ودر گلشن گفته :

ریا وسمعه وناموس بگذار

بیفکن خرقه وبر بند زنّار

چه پیر ما شو اندر کفر فردی

اگر مردی بده دل را به مردی(۳)

لاهیجی در شرح بیت دوم گفتگوها کرده ، که بعضی از آنها این است که : در کفر فرد شدن به دو معنی است : یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد ، از بت پرستیدن ، وزنّار بستن ، وترسائی کردن ، وناقوس زدن ، وخراباتی گشتن ، وطلب شراب وشاهد نمودن ، چه تا زمانی که سالک واصل بدین صفات کمال متحقق نگردد ، در ارشاد وهدایت ناتمام است(۴) .

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۶ و ۱۴۷ ، تحفة الاخیار : ۱۹۶ و ۱۹۷ .

(۲) تحفة الاخیار : ۱۹۷ .

(۳) گلشن‌راز : ۷۶۹ ، تحفة الاخیار : ۱۹۷ .

(۴) شرح گلشن راز : ۶۹۵ و ۶۹۶ ، تحفة الاخیار : ۱۹۷ .

بعضی ریاضتهای صوفیان

دیگر این جاهلان ترک شرب واکل وخواب را از اسباب فنای نفس شمرده‌اند .

عطّار از ابو الحسن خرقانی نقل کرده که : چون خواهی به کرامت رسی یک روز بخور ویک روز مخور ، وروز سیّم بخور ، وپنج روز مخور ، وپنجم بخور ، وچهارده روز مخور ، واوّل چهارده بخور ، وماهی مخور ، اوّل ماه بخور ، وچهل روز مخور ، واوّل چهل روز بخور ، وچهار ماه مخور ، واوّل چهار ماه بخور ، وسالی مخور ، آنگاه چیزی پدید آید ، چون مار چیزی به دهان گرفته ودر دهان تو نهد ، آنگاه اگر هرگز چیزی نخوری ، شاید من ایستاده بودم وشکمم خشک شده بود ، آن مار پدید آمد ، گفتم : الهی به واسطه نخواهم، پس در معده‌ام پدید آمد چیزی بویاتر از مشک ، وخوشتر از شهد، سر به حلق من کرد ، از حق ندا آمد که ما تو را از معده تهی ، طعام آوردیم ، واز جگر تشنه آب[۱] .

قاصر گوید : این زندیقان از برای فریب ابلهان این نوع دروغها می‌ساخته‌اند ، وممکن است که بسیاری از احمقان به گمان اینکه مگر این مرد راست گفته ، واین راه وصول به کرامت خواهد بود؛ به ترک اکل وشرب خود را کشته باشند ، وبه جهنم واصل شده باشند[۲] .

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۲۱ ، تحفة الاخیار : ۱۹۷ .

(۲) تحفة الاخیار : ۱۹۸ .

تذکره وتبصره
اعتقاد امامیه در معرفت خدا

چون دانستی که اعتقاد به وحدت وجود کفر وزندقه است ، ومخالف کتاب خدا واحادیث ائمهٔ معصومین وادلهٔ عقلیه است ، پس بدان که: اعتقاد صحیح امامیه ـ که مستفاد است از دلیل عقل وکتاب وسنت ـ این است که: حضرت حق سبحانه ذاتی است ، مجهول الکنه که عقل هیچ عاقل به کنهش نرسد، نه از جنس چیزی است ، ونه نزدیک است به چیزی ، واینکه گفته می‌شود که حق همه جا حاضر است ، وبه همه چیز نزدیک است ، معنیش آن است که هیچ چیز بر علم خدا پوشیده نیست ، واز قدرتش بیرون نیست.

واینکه گفته می‌شود که: خدا از همه چیز دور است ، معنیش این است که ذات حق به چیزی مانند نیست ، سمیع بی‌سمع است ، وبصیر بی‌بصر است ، عالم وقادر است ؛ بی‌آنکه صفت علم وقدرت عارض ذاتش باشد ، علم او بی‌چون است ، چنانکه ذاتش مرید است بی‌خواهش ، وکارِهْ است بی‌نفرت ، در این معانی رباعی چند گفته:

نشناخته کس ذات خدای متعال
زآن رو که نه شبیه باشد او را نه مثال
با آنکه مکان وجا نباشد او را
باشد همه جا با همه کس، در همه حال
در ذات خدا فکر بود عین خطا
بشناس صفاتش زرَهِ صدق وصفا

مخلوق بود هرچه به خاطر گذرد
آلودهٔ خاطر نشود ذات خدا

* * *

در ذات خدا فکر خطیر است خطیر
گر فکر کنی ؛ بکن تو در صنع قدیر
دانستن کُنهِ ذات حق ممکن نیست
زآن رو که نه شبیه باشد او را نه نظیر
هشدار که راه معرفت باریک است
بی‌شمع مرو که ره بسی تاریک است
چیزی نه زحق برون نه‌از حق خالی است
هم دور زکاینات ، وهمْ نزدیک است
ایزد که زصُنع او یکی گردون است
علمش به یقین ز چند وچون بیرون است
بی‌نطق به امر کن ؛ بنا کرده جهان
کردار خدا چه ذات او بی‌چون است
حق عین حیات وعلم وقدرت باشد
بیگانه ز جنس جسم وصورت باشد
حق هست مرید خیر وکاره از شر
اما بری از خواهش ونفرت باشد
پنهان بود از فهم خرد ذات خدا
باشد پنهان وعالم از وی پیدا

ذاتش ز صفت بری ولی عین صفات
عارف نکند صفاتش از ذات جدا

شکی نیست در اینکه: هر که اعتقادی داشته باشد غیر از این اعتقاد، از اهل بدعت وضلالت خواهد بود ﴿ **والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** ﴾[۱].

تذکره

وجوب رد بدعتهای در دین

بدانکه! بدعتهای صوفیه ـ سوای قول به وحدت وجود واتحاد وحلول ـ بسیار است، که بسیاری از آنها گذشت وبسیاری خواهد آمد.

اگر گوئی که: سلامتی وراحت دنیا در سکوت وخاموشی است، پس چه لازم است این نوع گفتگوها کردن واهل بدعت وضلالت را به ملامت خود انداختن؟

گوئیم که: بی‌شک؛ راحت در سکوت وخاموشی است، اما چون خاموش توان شد، وحال آنکه در کتاب کلینی و«محاسن برقی» روایت شده که حضرت رسالت پناه فرموده: «چون بدعت در امت من ظاهر شود، باید که ظاهر سازد عالم علم خود را، واگر نسازد بر اوست لعنت خدا»[۲].

وباز در کافی ومحاسن حدیثی روایت شده از امام جعفر صادق علیه السلام از پدرانش، که علی بن ابی طالب گفته: «عالمی که علم خود را بپوشد، حق تعالی در روز قیامت او را زنده خواهد ساخت، واز همهٔ اهل قیامت بدبوتر

---

(۱) تحفة الاخیار: ۱۹۹، البقره (۲): ۲۱۳.

(۲) محاسن برقی: ۱ / ۳۶۱ حدیث ۷۷۶، کافی: ۱ / ۵۴ حدیث ۲.

خواهد بود ، وجمیع دواب او را لعنت نماید »[1] .

واخبار در این مضمار بسیار است ، وبعضی از آنها گذشت .

ای عزیز من ! چگونه خاموش توان شد وعقائد فاسدهٔ اهل بدعت را با عدم خوف وتقیه مخفی توان داشت ، وحال آنکه نهی از منکر به اجماع اهل اسلام ـ به علاوهٔ آیات وروایات ـ واجب است ، وبدعت از اعظم منکرات است ، بلکه در بعضی از روایات وارد شده که بدعت شرک است[2] ، ودر روایات دیگر ضلالت است[3] ، ودر روایات دیگر کفر است ؟[4]

وشکی نیست در اینکه اهل بدعت که چیزی در دین اختراع کنند هرچند که نماز باشد یا به عنوان سنت گویند ، مثل ذکر خفی وجلی ، وارّه وکمند وحدت وتار وحدت ، البته مستلزم تغییر دین ، وحکم بغیر ما انزل الله خواهد بود ، وحال آنکه حق تعالی کسی را که حکم بغیر ما انزل الله کند کافر[5] وظالم[6] وفاسق شمرده[7] .

ودو حدیث به نظر رسیده که توبهٔ صاحب بدعت قبول نیست ، یکی آن است که : در کتاب « بصائر درجات » ، و« محاسن برقی » از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که : « در زمان پیش شخصی طلب دنیا از راه حلال نمود ، مقدور نشد ، واز حرام نیز طلب نمود مقدور نشد ، پس شیطان به نزد او آمد واو را وسوسه کرد ، وبه او گفت : طلب دنیا از راه حلال نمودی

---

(۱) محاسن برقی : ۱ / ۳۶۱ حدیث ۷۷۷ ، کافی .

(۲) محاسن برقی : ۱ / ۳۲۸ حدیث ۶۶۶ ، بحارالانوار : ۲ / ۳۰۴ حدیث ۴۳ .

(۳) بحارالانوار : ۲ / ۳۰۱ حدیث ۳۲ .

(۴) کافی : ۱ / ۵۶ حدیث ۸ ، بحارالانوار : ۲ / ۳۰۳ حدیث ۴۲ .

(۵ و ۶ و ۷) المائدة (۵) : ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ .

مقدور نشد، واز حرام نیز نمودی مقدور نشد ، می‌خواهی که تو را دلالت وراهنمائی کنم به چیزی که دنیای تو بسیار شود ، وتابعانت بسیار شوند ؟ گفت: آری، گفت: دینی بدعت کن ومردمان را به آن دین بخوان .

پس آن مرد به گفتهٔ شیطان عمل نموده ، بدعتی کرد ، ودینی اختراع نمود، ومردمان را بدان بخواند ، ومردمان اجابتش نموده اطاعتش کردند، ومالی به هم رساند ، بعد از آن فکر کرد وبا خود گفت : که کار خوبی نکردم! بدعتی کردم ومردمان را به آن دعوت نمودم ، از برای خود توبه نمی‌دانم مگر آنکه آن کسانی را که به بدعت خود دعوت نمودم به راه باطل؛ ایشان را برگردانم، پس می‌آمد به نزد گمراهان ومی‌گفت : آنچه من شما را بدان دعوت نمودم باطل است ، وآن بدعتی است که من کرده‌ام ، ودروغی است که من گفته‌ام، وگمراهان در جواب می‌گفتند : این دروغ است که می‌گوئی ، آنچه گفته بودی حق بود ، ولیکن تو در دین خود شک به هم رسانیده وبرگردیده‌ای!

وچون از ایشان نا امید شد رفت وزنجیری را سرش بر میخی محکم ساخت ، وآن را برگردن خود انداخت وگفت : این زنجیر را از گردن وا نمی‌کنم تا خدا توبهٔ مرا قبول نکند ، پس خدا وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که: به فلان؛ پسرِ فلان بگو که به عزّتم که اگر مرا چندان بخوانی که اعضایت از هم جدا شود دعای تو را مستجاب نمی‌سازم ، تا آنکه برگردانی هرکه او مرده است از آنچه او را بدان دعوت نموده »[1] .

ای عزیز من ! پس با وجود این احادیث ، از ذکر معایب صوفیه ، که

---

(۱) محاسن برقی : ۱ / ۳۲۸ حدیث ۶۶۷، عقاب الاعمال : ۳۰۶ حدیث ۱ ، علل الشرایع : ۴۹۲ حدیث ۲، فقه الرضا: ۳۸۲ باب ۱۰۷ .

بدعتهای ایشان از سایر ارباب بدعت زشت‌تر وقبیح‌تر است چگونه خاموش توان شدن ؟

ودیگر در کتاب « کافی » وغیر آن اخبار بسیار نقل شده که دلالت دارند بر وجوب دوستی با دوستان خدا ودشمنی با دشمنان خدا[۱] .

من طالب دین واهل دینم ؛ صد شکر
با دشمن دین تمام کینم ؛ صد شکر
با دشمن دین چو آتش سوزانم
با طالب دین خاک زمینم ؛ صد شکر[۲]

بدعت چیست وبدعتگزار کیست ؟

سؤال : معنی بدعت چیست ؟ وصاحب بدعت کیست ؟

جواب : بدعت اختراع کردن در دین است ، به این روش که تغییر دهند حکمی از احکام الهی یا اعتقادی از اعتقادات دینی را ، پس بنابر این صاحب بدعت کسی است که اعتقادی داشته باشد در اصول دین غیر آن اعتقادی که رسول خدا داشته باشد ، یا در فروع دین چیزی را واجب یا سنت داند که در دین واجب وسنت نباشد ، یا چیزی را حرام شمارد که حرام نباشد ، یا چیزی را مکروه یا مباح دانسته باشد که مکروه ومباح نباشد ، یا چیزی را که واجب باشد واجب نداند ، یا حرام باشد حرام نداند ، یا سنت باشد سنت نداند ، یا مکروه ومباح باشد او مکروه ومباح نداند .

---

(۱) کافی : ۲ / ۱۲۴ ـ ۱۲۷ ، بحارالانوار : ۶۶ / ۲۳۶ ـ ۲۵۳ .
(۲) تحفة الاخیار : ۲۰۴ .

وشکی نیست در این که : جمیع هفتاد وسه گروه ، سوای شیعۀ امامیه که فرقۀ ناجیه‌اند ، همگی اهل بدعتند ، وغـریقان دریـای ضـلالتند ، خـصوصاً صوفیان که بدعتهای ایشان به غایت شنیع وقبیح است .

ودلیل بر اینکه جمیع طوایف امت ـ سوای امامیه ـ از اهل بدعتند این است که بیان نمودیم که : بعد از رسول خدا ناجی ورستگار کسـی است کـه اختیار طریقه اهل بیت علیهم‌السلام نموده ، وآداب دین از ایشان آموخته باشد ، وشک نیست در اینکه جمیع امت پیروی غیر اهل بیت نمودند ، ودین خود را از غیر ایشان آموختند سوای شیعه امامیه .

این طرفه است که بعضی از جاهلان ـ که تتبع کتب شـیعه نکـرده‌انـد ، واطلاعی بر مذهب شیعه ندارند ـ گمان کرده‌اند که بعضی از صـوفیه کـه در « تذکرة الاولیاء » و« نفحات » و« مثنوی » مولوی وغیر اینها مذکوراند از اولیاء الله‌اند ، ونمی‌دانند که هیچ کس از ایشان از اهل نجف وکربلا وحـلّه ، وجـبل عامل وجزایر وخوارزم ، وقم واسترآباد وشیراز وحلب وغیر آن از بلاد شیعه نبوده‌اند ، وکسی از سادات مدینه که مذهب حق را دست به دست به حضرت رسالت رسانیده‌اند صاحب این مذهب نبوده ، ودر کتب رجال که اکابر علمای امامیه در بیان احوال صحابۀ رسول واصحاب ائمه تصنیف نموده کسی را نام نبرده‌اند که صاحب احوال واوضاع صوفیه باشد .

در کتاب « کافی » احادیث متعدده واقع شده که دلالت دارند بر این که اهل تصوّف با اهل بیت مناقشه ومجادله می‌کرده‌اند[۱] ، واهل بیت علیهم‌السلام ایشان را مذمّت می‌نموده‌اند ، وآنچه آن جماعت می‌گویند که طـریقۀ مـا از اسـرار

---

(۱) کافی : ۵ / ۶۵.

است، وحضرت پیغمبر ﷺ این اسرار را به همه کس نگفته، ودست به دست این اسرار از حضرت رسالت به ما رسیده.

شک نیست در اینکه: این دعوی کذب محض وافتراست، زیرا که اگر این اسرار می‌بود باب مدینهٔ علم که صاحب اسرار رسول خدا بود تعلیم فرزندان وشیعیان وتابعان خود می‌کرد، وبنابر این باید که سنّیان را خبری از این اسرار نباشد، وشیعیان بر آن اطلاع داشته باشند، چنانکه اباحت متعه ورجعت وغیر آن از اسرار اهل بیت علیهم السلام است که شیعه بر آن اطلاع دارند وسنّیان خبری از آن ندارند، وحال آنکه می‌بینیم که طریقهٔ صوفیان در مخالفان کمال شهرت دارد، وشیعه از آن خبری ندارند[۱].

نخستین کسی که خانقاه ساخت

واز این جهت است که: در بلاد شیعه خانقاه قدیم نمی‌باشد، ودر بلادی که همیشه مردمش سنی بوده‌اند خانقاه قدیم بسیار به هم می‌رسید، وملا جامی در نفحات ذکر نمودند که اول کسی که خانقاه ساخت امیر ترسایان بود، که آن را در رملهٔ شام از برای این جماعت ساخت، وسببش این بود که امیر ترسایان در صحرائی بود؛ در این اثنا از این جماعت دو کس را دید که به هم رسیدند وبا هم گرمی وآشنائی کردند، امیر ترسایان از ایشان پرسید که قبل از این با هم آشنا بودید؟ ایشان گفتند: نه، امیر ترسایان گفت: پس چون بود که با هم آشنائی کردید؟ در جواب گفتند که: این طریقهٔ ماست. امیر ترسایان گفت: جائی دارید که در آن جمعیت نمائید؟ گفتند: نه، پس آن امیر بفرمود تا از

---

(۱) تحفة الاخیار: ۲۰۵.

برای آنها خانقاهی ساختند[۱].

ای اهل بصیرت وانصاف ! نظر کنید وتأمّل نمائید که : خانقاهی که ابتدا بنای آن از ترسائی بوده باشد ، فیض آن به چه مرتبه تواند رسید ، یقین که آن ترسائی ملعون به وسوسه وتعلیم شیطان بنای خانقاه نموده ، که تا باعث بی‌رونقی مسجد که خانۀ خداست شود[۲].

بی‌اعتباری مساجد در نظر صوفیه

بی‌شبهه مساجد در پیش اهل خانقاه قدری واعتباری ندارد ، وبنابراین است که ملای روم در « مثنوی » گفته :

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند
در جفای اهل دِل جِدّ می‌کنند
آن مجاز است این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کآن اندرون اولیاست
سجده‌گاه جمله است آنجا خداست[۳]

بدانید که : از این کلام ؛ کفر صاحبش از دو جهت لازم می‌آید : یکی آنکه دل اهل خانقاه را منزل خدا وسجدگاه خلق دانسته ، ودیگر آنکه استخفاف به حرمت مساجد ـ که نزد خدا به غایت محترم است ـ رسانیده،

---

(۱) نفحات الانس ۳۱ و۳۲.

(۲) تحفة الاخیار : ۲۰۶.

(۳) مثنوی : ۱ / ۱۹۰ ، تحفة الاخیار : ۲۰۶.

واحادیث آل اطهار عليهم السلام در بیان فضل مساجد بسیار است .

از آن جمله روایت شده که : یک نماز در مسجد الحرام ؛ صد هزار نماز است[۱]، وموجب این است که جمیع نمازهائی که در مدّت عمر کرده‌اند وجمیع نمازهائی که در بقیّهٔ عمر بجا آورند ، مقبول درگاه خدا شود .

وروایت شده که : « یک نماز در مسجد رسول خدا ده هزار نماز است[۲]، ویک نماز در مسجد جامع صد نماز است ، ویک نماز در مسجد محله بیست وپنج نماز است ، ویک نماز در مسجد بازار دوازده نماز است ، ویک نماز در خانه یک نماز است »[۳] .

وروایت شده که : « هرکه همسایه مسجد باشد ، وبا این حال نماز فریضهٔ خود را در خانهٔ خود بجا آورد نماز او نماز نیست »[۴] .

وروایت شده که « من بنی مسجداً ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً في الجنة »[۵] .

یعنی هرکه بنا کند مسجدی ؛ هرچند که مانند آشیان اسفروردی باشد ، بنا کند حق تعالی از برای او خانه در بهشت .

واز این احادیث وغیرها معلوم می‌شود که : مساجد را نزد حق تعالی حرمتی است به غایت عظیم ، واستخفاف به آن گناه است ، ومستلزم ارتداد

---

(۱) ثواب الاعمال : ۵۰ ، وسائل الشیعه : ۵ / ۲۷۱ حدیث ۵ .
(۲) کافی : ۴ / ۵۵۶ حدیث ۱۱ ، وسائل الشیعه : ۵ / ۲۷۹ حدیث ۲ و۳ .
(۳) تهذیب الاحکام : ۳ / ۲۵۳ حدیث ۱۸ ، وسائل الشیعه : ۵ / ۲۸۹ حدیث ۲ .
(۴) تهذیب الأحکام : ۳ / ۲۶۱ حدیث ۵۵ ، وسائل الشیعه : ۵ / ۱۹۴ حدیث ۳ .
(۵) من لا یحضره الفقیه : ۱ / ۱۵۲ حدیث ۲۶ ، محاسن برقی : ۵۵ .

وخروج از دین[۱].

ودر « روضۀ کافی » از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود به این مضمون که : خوب صومعه‌ای است از برای مسلمانان خانه‌اش که در آن باز می‌دارد از حرام چشم خود را وزبان خود را وفرج خود را[۲].

قاصر گوید که : اول صومعه‌ای که در بلاد اسلام ساخته شد ، صومعۀ حسن بصری بود ، واول خانقاهی که در اسلام به هم رسید خانقاهی بود که بزرگ نصاریٰ در رملۀ شام از برای نصاری ساخت ، چنانکه گذشت ، ومراد به صومعه حجره‌ای است که نصاری از برای عبادت خود می‌ساخته‌اند ، وخانقاه خانه‌ای است مشتمل برچند حجره که صوفیه از برای جمعیت خود بنا گذاشته‌اند.

تذکره وتبصره

بی‌اعتباری عبادات در نظر صوفیان

بدان که ! نماز وروزه وحج وسایر عبادات را در نزد صوفیه اعتباری نیست[۳].

شیخ صدوق در کتاب « اعتقادات » گفته که : **علامة الحلّاجية من الغلاة دعوى التجلّي بالعبادة مع تديّنهم بترك الصلاة وجميع الفرائض ، ودعوى المعرفة بأسماء الله تعالى العظمى ، ودعوى انطباع الحق لهم ، فإنّ الوليّ إذا أخلص وعرف مذهبهم فهو**

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۰۶ و۲۰۷.

(۲) کافی : ۸ / ۱۲۸.

(۳) تحفة الاخیار : ۲۰۸.

عندهم أفضل من الأنبياء[۱].

یعنی : علامت غلات از حلّاجیه آن است که دعوی تجلّی می‌کنند به عبادت، یعنی ظهور نور خدا بر ایشان، با وجود تدیّنشان به ترک نماز وجمیع فرائض، ودعوای معرفت اسماء اعظم خدا می‌نمایند، ودعوی انطباع حق می‌کنند، یعنی دعوی می‌کنند که حق در نظر ایشان در می‌آید، ومی‌گویند که: ولی هرگاه خالص شد وشناخت مذهب ایشان را، پس او نزد ایشان افضل است از پیغمبران.

در « نفحات » در ترجمهٔ محمّد معشوق گفته که : در زمان خود پیر اهل خراسان بود.

ونیز گفته که : عین القضاة همدانی در بعضی از رسائل خود گفته که: محمّد معشوق نماز نکردی، واز خواجه محمّد حمویه نقل کرده که از خواجه احمد غزّالی شنودم که : در روز قیامت صدّیقان را همه تمنّا باشد که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمّد معشوق قدم در آن خاک نهاده بودی[۲].

وعطّار در تذکره نقل کرده که : شخصی از مریدان ذوالنون مصری که چهل چلّه داشته بود، وانواع ریاضتها کشیده بود؛ نزد او آمد وگفت : که با ریاضتها وخدمتها که کرده‌ام دوست با من هیچ سخن نمی‌گوید، ونظری به من نمی‌کند، وبه هیچ برنمی‌گیرد، واز عالم غیب هیچ چیزی بر من کشف نمی‌شود، ذوالنون مصری به وی گفت : برو امشب سیر بخور ونماز خفتن مکن وبخسب تا بامداد، شاید که دوست اگر با توبه لطف سخن نگوید؛ به عتاب با

(۱) اعتقادات شیخ صدوق : ۷۶.

(۲) نفحات الانس : ۳۰۹، تحفة الاخيار : ۲۰۸.

تو درآید.

مرید برفت وسیر بخورد ونماز خفتن بگزارد، ودلش راضی نشد که ترک نماز خفتن کند، چون بخفت مصطفی ﷺ را به خواب دید که گفت: حق سبحانه وتعالی تو را سلام می‌رساند که در پایگاه مردان جائی ندارد آن کس که به درگاه ما آید وزود سیر شود، که اصل در کار استقامت است وکشیدن ملامت، می‌فرماید که: مزد چهل ساله در کنارت نهم وهرچه امید داشته بدانت رسانم، وهرچه مراد تو است حاصل گردانم، ولیک سلام ما بدان راهزن مدّعی ـ ذوالنون مصری ـ برسان، وبگو ای مدّعی دروغ زن اگرت رسوای عالم نکنم نه خداوندم تا با عاشقان وفروماندگان درگاه ما مکر نکنی!

مرید چون بیدار شد، بگریست وبرخاست وبه خدمت ذوالنون آمد وحال بگفت، چون ذوالنون این سخن بشنید که حق سبحانه وتعالی او را سلام گفته است، ومدعی ودروغ زن خوانده؛ از شادی به پهلو می‌گردید، وبه های های می‌گریست، وچون از آن حال بازآمد، گفتند: ای شیخ چگونه اِست که او را خوردن وخفتن فرمودی تا کارش برآمد؟ گفت: آری با خود گفتم چون به لطف به وی نظر نمی‌نمایند شاید که به عتاب نظر فرمایند، وچنان بود[۱].

واز قبیل عذر بدتر از گناه، عذر شیخ عطّار است که گفته: اگر کسی گوید که: چگونه روا باشد که شیخ کسی را گوید که نماز مکن وبخسب؟ گوئیم که: ایشان طبیبانند، طبیب گاه باشد که علاج به پرهیز فرماید، وگاه باشد که به غیر پرهیز، چون می‌دانست که گشایش کار او در آنجاست به آنش فرمود.

قاصر گوید که: مدلول کلام ذوالنون وعذر عطّار، استحلال ترک نماز

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۲۱ و۱۲۲، تحفة الاخیار: ۲۰۴ ـ ۲۰۹.

فریضه است از برای مکلّف بدون عذر شرعی ، و آن کفر محض است به اجماع مسلمین ، بلکه به ضرورت دین .

وایضاً عطّار بعد از آنکه ذوالنون را مدح وثنای بسیاری کرده ، واز اکابر اولیاء شمرده ؛ گفته که : همهٔ اهل مصر او را زندیق خواندندی ، تا آنکه متوکّل خلیفه فرمود که تا او را بند نموده به بغداد بردند ، ودر بغداد چهل روز دربند بود(۱).

ودر « نفحات » از شیخ الاسلام نقل کرده کـه او گـفت : مـن کسـی را می‌شناسم که به مکه در موسم حج رفت به زیارت پیر خود ابوالحسن وحج نکرد؛ که زیارت او آمیخته به حج نشود(۲).

ومولوی در « مثنوی » آورده که : بایزید به هر شهری که می‌رسید طلب اولیاء می‌کرد ، تا آنکه به شام رسید ودر آنجا پیر کوری بود؛ به زیـارت او رفت:

گـفت عـزم تـو کـجا ای بـایزید
رخت غـربت را کـجا خـواهـی کشـید
گـفت عـزم کـعبه دارم از وله(۳)
گفت بـا خـود هـین چـه داری زاد ره
گـفت دارم از دِرَم نـقره دویست
نَک بـبسته سـخت بـر گـوشه ردیست

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۲۰ و۱۲۱ ، تحفة الاخیار : ۲۱۰ .
(۲) نفحات الانس : ۲۷۳ ، تحفة الاخیار ۲۱۰ (توضیح : در مـصادر ابـوالحسـین آمـده است).
(۳) وَلَهْ : حیرانی از شدّت وجد (فرهنگ معین : ۴ / ۵۰۵۸).

گفت طوفی کن به گردم هفت بار
وین نکوتر از طواف حج شمار
وآن دِرَمها پیش من نِه‌ای جواد
ز آنکه حج کردی وحاصل شد مراد
عمره کردی عمر باقی یافتی
صاف گشتی بر صفا بشتافتی
حق آن حقی که جانب دیده است
که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هرچندی که خانهٔ برّ اوست
خلقت من نیز خانهٔ سرّ اوست
تا بگرد آن خانه را در وی نرفت
وندرین خانه بجز آن حیّ نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای
گِرد کعبهٔ صدق بر گردیده‌ای
خدمت من طاعت وحمد خداست
تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو بازکن بر من نگر
تا ببینی نور حق اندر بشر
بایزید آن نکته‌ها را گوش[1] داشت
همچو زرّین حلقه‌اش در گوش داشت

---

(۱) مصدر: هوش.

آمـــد از وی بـــایزید انـــدر مـــزید
مـــنتها در مـــنتها آخـــر رسـید[۱]

قاصر گوید که: شکی نیست که این پیر ظاهر کور در باطن نیز کور بوده، به مقتضای آیهٔ شریفه[۲]، زیراکه از مؤمنین ومسلمین هرگز این اطوار سرنزده، وکسی را به طواف خود امر نفرموده‌اند، بلکه پیغمبر خدا وائمهٔ هُدیٰ کسی را به طواف خودشان امر نفرموده‌اند، وطواف خود را بر کعبه ترجیح نداده‌اند، وبه طمع دینار ودرم وپالان کردن خران عالم چنین لافها نزده‌اند، واز نقل این حکایت، بد اعتقادی بایزید ومولوی نیز مستفاد می‌گردد[۳].

وایضاً عطّار بر سبیل اجمال از بایزید نقل کرده که بایزید گفت: مردی پیشم آمد وگفت: کجا می‌روی؟ گفتم به حج، گفت: چه داری؟ گفتم: دویست درم، گفت: به من ده که صاحب عیالم وهفت بار گرد من بگرد؛ حج تو این است، واز تو قبول کنند، چنان کردم وبازگشتم[۴].

وایضاً عطّار گفته که: کسی با بِشْر مشورت کرد که دو هزار درم دارم حلال، وبه حج خواهم رفت چه مصلحت است؟ گفت: به تماشا می‌روی واگر از برای رضای خدا می‌روی برو؛ وام دو کس را ادا کن، وقراضهٔ یتیمی را بده، ویا به عیال واری بده، که دخل او به خرج وفا نکند، وراحت به دل ایشان رسان که راحت به دل مسلمانی رساندن از صد حج فاضلتر است، آن مرد گفت: در خود رغبت حج بیشتر می‌بینم، بِشْر گفت: از آنکه این مال نه از وجه

---

(۱) مثنوی: ۲ / ۵۸.

(۲) ﴿وَمَنْ كانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمىٰ﴾، الاسراء (۱۷): ۷۲.

(۳) تحفة الاخیار: ۲۱۱.

(۴) تذكرة الأولياء: ۱ / ۱۳۹، تحفة الاخیار: ۲۱۱.

حلال است تا بنا وجه به خرج نکنی قرار نگیری[۱].

ای مؤمنان ملاحظه کنید که این گمراه چه اعتقاد به حج دارد ! وچنین می‌داند که تا زر حرام نباشد صرف حج نمی‌شود ! واینکه زر به کسی دادن واو را شاد کردن بهتر است از آنکه صرف حج شود ، وحال آنکه از ائمهٔ علیهم‌السلام مروی است که : یک درهم در حج بهتر است از صد هزار درهم که در غیر حج صرف شود[۲].

وایضاً عطّار ابو القاسم نصر آبادی ـ مرید شبلی ـ را بعد از آنکه مدح بسیار کرده گفته : نقل است که او چهل حج کرده بود ، روزی در مکه همی رفت ، سگی دید گرسنه وتشنه وضعیف گشته ، وشیخ چیزی نداشت که به وی دهد ، آواز داد که کی می‌خرد چهل حج مرا به یک تای نان ، یکی آن چهل حج را به یک تای نان بخرید از وی وگواه بر آن گرفت ، وشیخ آن را بـه سگ داد[۳].

وروزی هیمه آورد وآتش ؛ گفتند که : مقصود از این چیست ؟ گـفت: مقصود از آنکه کعبه را آتش در زنم تا این خلایق غافل به خدا مشغول شوند ، وروزی کعبه را مخاطب ساخته ، گفت که : اگر خدا یک بار تو را بیتی گفت؛ مرا هفتاد بار عبدی گفت[۴].

واز معتقدات باطله وریاضات مبتدعه کفریّهٔ ایشان آن است که: نفس به هرچه میل کند خلاف آن باید کرد ، اگرچه به نماز وروزه وغیر آن از عبادات

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۱۱ ، تحفة الاخیار : ۲۱۱ و۲۱۲ .

(۲) کافی : ۴ / ۲۶۰ حدیث ۳۱ ، وسائل الشیعه : ۱۱ / ۱۱۱ حدیث ۳ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۳۱۳ ، تحفة الاخیار : ۲۱۲ .

(۴) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۳۱۲ و۳۱۳ ، تحفة الاخیار : ۲۱۲ و۲۱۳ .

باشد، ومولوی در « مثنوی » گفته :

مشورت با نفس خود گر می‌کنی
هرچه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز وروزه می‌فرمایدت
نفس مکّار است فکری بایدت
مشورت با نفس خویش اندر خیال
هرچه گوید عکس آن باشد کمال[1]

ومستفاد از آن این است که : اگر وقت نماز فریضه تنگ شود ، ونفس خواهش کند که ادا نماید ، باید که مخالفت نفس کند ونماز فریضه را عمداً بدون عذر شرعی ترک نماید ، واین فسق است به اجماع امت ، بلکه استحلالش کفر است به ضرورت ملّت .

تذکره

جماعتی پی تسخیرِ ابلهان پوشند
کلاه وخرقه وعرعر زنند همچو حمار
کنند رقص چه آواز مطربان شنوند
کشند آه زبهر بُتانِ لاله عِذار
کنند نغمه سرائی چه مطربان امّا
بهانه کرده خدا بهر گرمی بازار

---

(۱) مثنوی : ۲ / ۵۹، تحفة الاخیار : ۲۱۳ .

بـه دل نـباشدشان ذرّه‌ای ز مـهر خـدا
اگرچـه لاف مـحبت زنـند لیـل ونـهار
به سر مُتابع شیطان ونفس بوالهوس‌انـد
به سـر گـواه بـود ذات عـالم الاسـرار
ز راه دین طلب سیم وزر کنند این قوم
از آن شـدند مـریدان مـالک دیـنار
هوای دار (أنا الحق) فتاده بـر سـرشان
از آن کنند چه حلّاج کفر خـود اظـهار
زروی جهل دم از وحدت وجود زنـند
زنند لاف انا الحق از آن جـهت بسـیار
زنند لاف خـدائـی بـه ذکـر سبحانی
همین کم است از آئـین کـفرشان زنّـار
جـمیع پـیرو حـلّاج وبـایزید وجـنید
تـمام بـی‌خبر از شـرع احـمد مـختار
زجهل در همهٔ عمر خویش در رهِ دین
نـمی‌روند بـه طـرز ائـمهٔ اطـهار
کنند دعوی تسـخیر جـنّیان بـه دروغ
کـه تـا کـنند اُلاغـان اِنس را افسـار
زنـند دست وبـرقصند ای مسـلمانان
نـهید پـنبه بـه گـوش وکـنید استغفار

زنند چرخ وز جهلش کنند طاعت نـام
کنند دین خدا را به لعب وبـازی خـار
نمی‌رسند به جـائی اگـر تـمامی عـمر
زنـند چـرخ پـیاپی چـه اشـتر عـصّار
کـنند عـاشقی امـردان ومـی‌گویند
بود مـجاز پـل عشـق حـضرت جـبّار
خدا گواه من است آنکه عاشقی هـرگز
نبوده است زدین خـدای جـنّت ونـار
طـریق چـلّه وتـرک نکـاح حـیوانـی
نـبوده است از آئـین حـیدر کـرّار
بـنای قـاعدهٔ دیـنشان بـود بـر جـهل
زاهل دانش وبـینش از آن کـنند کـنار
زراه شـرع بـرون مـی‌برند مـردم را
حذر کنید از این قوم یا اولی الابـصار
رهی که غیر شریعت بـود یـقین بـاشد
ره ضلالت وسر مـنزلش بـود سـرِ دار

* * *

در صومعه جمعی که دو بیتی خـوانـند
از مـعرفت دیـن خـدا عـریانند
آن را کـه جـنون وجـهل کـامل بـاشد
این طایفه‌اش قطب وولی مـی‌خوانـند

بیرون مرو از طـریق حـق ای سـالک
زنـــهار مکـــن پـــیروی هـــر هــالک
کـــن پـــیروی کســـی کــه بـنهاد نـبی
بـــر افســرِ او افســرِ إنّـــی تــارک

واین رباعی اشاره است به حدیث متفق علیه میان مسلمین که حضرت رسالت فرمود: «ستفترق امّتي على ثلاث وسبعين فرقه، واحدة منها ناجية، والباقون في النار»[1] و«إنّي تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي اهل بيتي، ولن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض»[2].

یعنی: زود باشد که امّت من هفتاد وسه فرقه شوند، که یک فرقهٔ آنها ناجی وباقی هالک ودر آتش جهنم باشند، به درستی که من واگذارنده‌ام در میان شما دو چیز بزرگ را کتاب خدا واهل بیتم، که از هم جدا نشوند تا بر سر حوض کوثر بر من وارد شوند.

تذکره

در ذکر بعضی از دعاوی مبتدعه صوفیان که به آن ابلهان و... را فریب می‌دهند

اول آنکه: دعوی مصاحبت خضر عليه السلام می‌کنند، چنانکه گذشت.

دوم آنکه: دعوی مصاحبت رجال الغیب می‌کنند، کـه رجـال الغـیبِ

(۱) ملل ونحل شهرستانی: ۱ / ۲۰، خصال صدوق: ۲ / ۵۸۵، معانی الاخبار: ۳۲۳، بحارالانوار: ۲۸ / ۳ حدیث ۳ و ۴.

(۲) سنن ترمذی: ۵ / ۶۲۲ حدیث ۳۷۸۸، کنزل العمال: ۱ / ۱۷۳ حدیث ۸۷۳، طرائف: ۱ / ۱۱۳ ـ ۱۲۲، بحارالانوار: ۱۰۶ ـ ۱۱۸.

قادرند؛ بر رفع بلیّات وبر منافع دنیویه واخرویه .

سوم آنکه : دعوی می‌کنند که شیطان را می‌بینیم ، وبر وی تسلط داریم ، واو ما را یار ومددکار است ، واز ما می‌ترسد .

چهارم آنکه : دعوی خوابها می‌کنند که گاهی خدا را به خواب دیده‌اند؛ بلکه با او دعویٰ نموده‌اند ، وگاهی پیغمبر را به خواب دیده‌اند ، ومذمت وبدی شیعیان را از او یافته‌اند ، وگاهی دعوی وحی می‌کنند وشنیدن ندای خدا بی‌واسطهٔ ملک می‌کنند ، وابلهان واشعریان واحمقان تصدیق ایشان می‌نمایند.

پنجم آنکه : دعوی ظهور معجزات وخوارق عادات می‌نمایند از برای خود وزنان وکنیزان مجهوله واطفال شیرخواره ، مثل شیخ عبد القادر ، وطفل شش ساله ، مثل مولوی رومی ، بلکه از برای گربه وسگ که از برای آنها ظهور خارق عادات ادعا نموده ، وبعد از مردن سگ وگربه آنها را غسل داده وکفن کرده ودفن نموده وبر قبرش قبّه ساخته‌اند ، چنانکه گذشت ، وبنابر این محتمل است که اکثر قبور مشایخ ایشان قبور سگ وگربه باشد ، وقدری از دعاوی مذکوره قبل از این گذشت .

دعوی مصاحبت وملاقات با خضر

اما دعوی اول ؛ پس علاء الدّولهٔ سمنانی گفته که : شتربانان در مدینه در سنهٔ ثلاث وعشرین وسبعمائه جنگ سنگ می‌کردند ، در آن میان سنگی بر سر خضر آمد وبشکست ، وسه ماه سرش ورم داشت این حکایت را فاضل میبدی از علاء الدّوله نقل کرده[1] .

---

(۱) شرح دیوان امیرالمؤمنین : ۱۰۳ .

وعطّار در « تذکره » گفته که : بلال خواص گفت که : در منزل تیه بنی‌اسرائیل می‌رفتم مردی به من رسید ، مرا الهام دادند که این خضر است ، گفتم : به حق حق بگو تو کیستی ؟ گفت : برادر تو خضرم ، گفتم : در شافعی چه گوئی ؟ گفت : بعد از وی چون او ولی نبود(۱) ... .

ونیز عطّار حکایت طولانی نقل کرده ، وحاصلش آن است که : محمّد بن علی بن حکیم ترمذی که او را حکیم الاولیاء خوانند بنابر اطاعتی که مادر خود را کرد ، خضر تا سه سال می‌آمد واو را درس می‌گفت ، بعد از آن خضر او را به طی الارض با خود به تِیه بنی‌اسرائیل برده ، در آنجا درختی سبز وچشمهٔ آبی بود ودر زیر آن درخت تختی زرّین بود ، ویکی بر آن نشسته بود ، ولباسهای زیبا پوشیده چون خضر به نزدیک وی رفت او بر پای خاست ، واو را بر آن تخت نشاند ، واز هر طرف یکی یکی می‌آمد تا چهل کس جمع شدند ، پس اشارتی کردند به آسمان ؛ طعامی پدید شد وآن را بخوردند ، پس خضر از وی سؤال می‌کرد ، واو جواب می‌داد ، چنانکه یک حرف او را فهم نمی‌توانستم کرد ، پس دستوری خواست وبازگشت ، ومرا گفت که سعید گشتی .

پس زمانی برآمد به ترمذ رسیدیم ، پس من به خضر گفتم : ایّها الشیخ آن چه جائی بود ، وآن شخص چه کس بود ؟ گفت : آن تیه بنی‌اسرائیل بود ، وآن مرد قطب ومدار عالم بود ، وطایفهٔ دیگر چهل تنان بودند(۲) .

وباز گفته که : نقل است که مدتی مدید بود که می‌خواست که خضر را

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۰۸ ، تحفة الاخیار : ۲۱۴ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۹۲ ، تحفة الاخیار : ۲۱۵ .

ببیند ونمی‌دید ، تا روزی کنیزی داشت جامهٔ بچهٔ خود شسته بود ، وبول ونجاست در طشتی کرد ، شیخ جامه سفید پوشیده وبه نماز جمعه می‌رفت کنیزک از شیخ چیزی خواست وشیخ مبذول نداشت ،کنیزک در خشم شد وآن طشت بر سر وی فرو ریخت ، شیخ تحمل کرد وخشم فرو خورد ، در آن وقت خضر پدید آمد(۱) .

ونیز از ابوبکر ورّاق ، وابوبکر کتّانی ، وابراهیم خواص ، وشیخ عبدالقادر نقل کرده ، که همگی آنها خضر را دیده وشناخته‌اند(۲) .

وطرفه‌تر آنکه ملّا عبدالرزاق کاشی که از عمدهٔ ایشان است انکار وجود خضر والیاس کرده ، وگفته که : خضر والیاس عبارت از قبض وبسط است، وآن را میبدی در « فواتح » از وی نقل کرده(۳) .

دعوی مصاحبت با رجال الغیب

واما دعوی دوّم ؛ پس حدیثی مجعول نسبت به عبدالله بن مسعود داده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده که : خدا را سیصد تن می‌باشد که قلوب ایشان بر قلب آدم علیه السلام است ، واو را چهل تن است که قلوب ایشان بر قلب موسی علیه السلام است، واو را هفت تن است که قلوب ایشان بر قلب ابراهیم علیه السلام است ، واو راست پنج تن که قلوب ایشان بر قلب جبرئیل است ، واو را سه تن است که قلوب ایشان بر قلب میکائیل است ، واو راست یک تن که قلب او بر قلب

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۹۴ ، تحفة الاخیار : ۲۱۵ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۰۳ و۱۲۱ و۱۲۲ و۱۴۸ و۱۴۹ ، نفحات الانس : ۵۰۹ .

(۳) شرح دیوان امیرالمؤمنین : ۱۰۳ .

لازم به یادآوری است که : دیوان امیرالمؤمنین را « فواتح » نیز می‌نامند .

اسرافیل است.

پس چون بمیرد این یک تن، الله تعالی، یکی از سه تن را بدل او می‌سازد، وچون از سه تن یکی بمیرد بدل او می‌سازد الله تعالی یکی از پنج تن را، وهرگاه بمیرد یکی از پنج تن بدل او می‌سازد الله تعالی یکی از چهل تن را، وهرگاه بمیرد یکی از چهل تن بدل او می‌سازد الله تعالی یکی از سیصد تن را، وهرگاه بمیرد یکی از سیصد تن بدل او می‌سازد الله تعالی یکی از عامه را، به وجود ایشان دفع می‌کند بلا را از این امت[۱].

وعلاء الدّوله در کتاب عروه گفته که: ایشان راست طی ارض، وبر روی آب رفتن، واز چشم مردم پوشیده باشند، ومجتمع شوند در جائی تنگ مملو از اهل شهادت، چنانکه بدن ایشان به بدن غیر ممسوس نشود، وسایهٔ ایشان مرئی نشود، وبه آواز بلند قرآن واشعار خوانند، وگریه ووجد ورقص کنند، وکسی آواز ایشان را نشنود، وتوانند که خسیس را نفیس سازند، وایثار بر محبان سازند، ودر بلاد ربع مسکون متردد باشند، وهر سال دوبار مجتمع شوند، یک بار در روز عرفه به عرفات، ویک بار در رجب در جائی که مأمور شده باشند به اجتماع در آنجا.

وبلال در زمان حضرت نبی ـ صلوات الله علیه ـ از بدلاء سبعه بود، واز اهل شهادت، هیچ کس ایشان را نشناسد الا یک کس وچون آن مرد بمرد مصاحب دیگری شوند، ومیان ایشان ونبی ﷺ حذیفة بن یمان واسطه بود، وسلام ایشان را به نبی می‌رسانیده، وسلام نبی را به ایشان، ونزد او جمع می‌شدند، وعلم کتاب وسنت از او اخذ می‌کردند، وبه امامت او نماز می‌کردند،

---

(۱) تحفة الاخیار: ۲۱۸.

وغیر حذیفه ایشان را کسی نمی‌دید ، وایشان مأمورند به متابعت نبی زمان خود.

وقطب ابدال در زمان نبی ما خواجه عصام قرنی بود ؛ عم اویس ، وچون او متوفّی شد قطب الدین بن عطا احمد بود ، از دهی که میان مکه ویمن است ، وقطب ارشاد بر قلب محمّدی باشد ونظیر « جُدَی » است ، چنانکه قطب ابدال نظیر « سُهیل » است ، وقطب زمان ما عماد الدین عبدالرحمان پارسینی است ، وپارسین دهی است از قزوین نزدیک ابهر ، وبعد از وفات او عبدالله شامی قطب شده بود ، ودر ربع الآخر سنهٔ ست عشر وسبعمائه هفتاد وشش ساله بود ، واو قطب نوزدهم بود بعد از قطب زمان رسول الله .

وامام محمّد بن الحسن العسکری عليه السلام در وقت اختفا از ابدال بود وترقی کرد ، چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بوده متوفّی شد واو را در شومز دفن کردند ، امام محمّد قطب شد ، ونوزده سال قطب بود ، پس متوفّی شد واو را در مدینه دفن کردند ، وعثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیّت به احمد خوردک که از اولاد عبدالرحمان بن عوف بود انتقال یافت ، وقبور ایشان از غیر ایشان پنهان می‌باشد ، ومی‌گریزند از کسی که طالب ایشان باشد ، ومقیم نشوند به یک جا مگر خسته باشند ، ومعالجه کنند وخورند وپوشند ونکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند ، وقطب طویل العمر باشد ، وبا خضر والیاس صحبت دارد ، وبه جماعت نماز گزارد وخاصه در جمعه[1] .

وقاضی میبدی در « فواتح » از محیی الدّین نقل کرده که ابدال جمعی‌اند که قطب در ایشان تصرف ندارد ، وعدد ایشان طاق باشد ، وقطبی که او را

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۱۸ ـ ۲۲۰ (نقل از عروة) .

غوث می‌گویند یک شخص است که محل نظر حق تعالی است ، واو را عبدالله گویند، وبر سبیل ندرت خلافت ظاهر یابد ، مثل خلفاء اربعه وامـام حسـن ومعاویة بن یزید وعمر بن عبدالعزیز ومتوکل ، واو بر قلب اسـرافـیل است ، ومراد از اینکه فلان بر قدم یا قلب فلان است آن است که فیض حق بر هر دو از یک جنس است .

وامامان دو شخص‌اند : یکی بر یمین غوث ، ونظر او به عالم ملکوت است، واو را عبد الرب گویند ، ویکی بر یسار غوث ، ونظر او به عالم ملک است، واو را عبدالملک خوانند ، وافضل است از عبدالرب .

واوتاد چهار شخص اند در چهار رکن عالم ، یکی آنکه در مشرق است ، واو را عبدالحی گویند ، وآن یکی که در مغرب است عبدالعلیم گـویند ، وآن یکی را که در شمال است عبدالمرید گویند ، وآن یکی را که در جنوب است عبدالقادر گویند .

وابدال هفت شخصند ، وخلاف است که : ایشان قطب وامامان یا اوتادند یا نه؟ ووجه آن است که چون یکی از ایشان مُرد؛ یکی از چهل تن بـدل او شود ، وتتمیم چهل تن به یکی از سیصد تن است ، وتتمیم سیصد تن به یکی از صلحاست ، یا آن است که چون یکی از ایشان از مقامی می‌رود می‌تواند که جسدی به صورت خود بگذارد .

واطلاق ابدال بر ایشان مشروط است به آنکه عالم باشند به این امـر ، ومقرر است که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهتند به این تفصیل ، وچون کسی را حاجتی باشد باید که رو به جانبی کند که ایشان در آن جانبند ، وبگوید : السلام علیکم یا رجال الغیب یا أرواح المقدسة أغیثوني بـقوّةٍ ، وانـظروني

بنظرة ، وأعينوني بقوته .

ونجباء هشت شخصند که مشغولند به حمل اثقال خلایق ، ونقبا دوازده شخصند[۱] .

قاصر گوید که : بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این گفتگوها دامی است که این مکّاران از برای فریب عوام ساخته‌اند ، واختلاف اقوال علاء الدّوله ومحیی الدّین شاهد است بر این ، وآنچه علاء الدّوله در باب حضرت مهدی عليه‌السلام گفته دلیل واضحی است بر کذب وضلالت او .

شیطان یار ومددکار صوفیان

در کتاب « فواتح » مذکور است که علاء الدوله گفته که : بعد از بیست وسه سال که سلوک طریق حق کردم ، شیطان مرا وسوسه می‌کرد در بقای نفس بعد از خراب بدن ، پس چون او را الزام دادم به من گفت که : من یار مخلصانم در معارف ، ومشوش سازنده‌ام جماعتی را که در اعتقاد متزلزلند ، پس پرسیدم که دست شبلی را چون در شط افتاد تو گرفتی ؟ گفت : آری من دست مردان می‌گیرم[۲] .

وعطّار گفته که : نقل است که شبلی گفت که روزی پایم به پلی خراب شده فرو رفت وآب بسیار بود ، دستی دیدم نامحرم که مرا به کنار آورد ، نگاه کردم آن راندۀ درگاه حق بود ، گفتم ای ملعون طریق تو غرق کردن است نه دست گرفتن این از کجا آوردی ؟ گفت : نامردان را دست زنم که ایشان سزای

---

(۱) شرح دیوان امیرالمؤمنین : ۹۶ و۹۷، تحفة الاخیار : ۲۲۰ و۲۲۱ .

(۲) تحفة الاخیار : ۲۲۲ .

آنند، ومن در غوغای آدم زخم خورده‌ام تا در غوغای دیگری نیفتم، تا دو نبود[۱].

قاصر گوید: ای صاحبان عقل وانصاف ببینید که این گمراهان چه دروغها می‌گویند، وچه دعوی‌های باطل می‌کنند، واین احمقان شیطان را یار ومددکار خود می‌دانند، با آنکه حق تعالی در قرآن گفته: ﴿ **إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوّاً فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً** ﴾[۲] یعنی: بدرستی که شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن خود بگیرید. واگر راست گویند که شیطان یار ومددکار ایشان است این بنابراین است که ایشان دشمنان دین وایمان‌اند، ویاران ومددکاران شیطانند، پس اگر شیطان نیز ایشان را مدد ویاری کند دور نباشد[۳].

ونیز عطّار گفته که: نقل است که احمد خضرویه با هزار مرید به زیارت بایزید آمد، ودر میان ایشان دعویها وگفتگوها گذشت، وبایزید خاموش شد، احمد به بایزید گفت: یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر کوئی تو بردار کرده، شیخ گفت: آری با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد، واکنون یکی را وسوسه کرده است تا در خوف افتاده، وشرط دزدان آن است که بر درگاه پادشاهان بردارش کنند[۴].

باز عطّار گفته که: نقل است که یکی از اکابر طریقت گفت: در روم بودم ـ در جمعیت باطنی وحضوری ـ ناگاه ابلیس را دیدم از هوا در افتاد، گفتم: ای لعین این چه حالت است وتو را چه رسیده است؟ گفت: به نیشابور بودم، این

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۱۷۱، تحفة الاخیار: ۲۲۲.

(۲) الفاطر (۳۵): ۶.

(۳) تحفة الأخیار: ۲۲۲.

(۴) تذکرة الأولیاء: ۱ / ۱۴۸ و ۱۴۹، تحفة الأخیار: ۲۲۳.

ساعت محمّد بن اسلم در متوضأ تنحنحی بکرد ، من از بیم او ایـنجا افـتادم ونزدیک بود که از پای درآیم[۱] .

ونیز عطّار گفته که : بزرگی در پیش جنید آمد ، ابلیس را دید که از پیش او می‌گریخت ، وجنید از پی او گرم شده بود ، وخشم در وی پدید آمده ، ویکی را می‌رنجانید ، آن بزرگ گفت : یا شیخ من شنیده‌ام که ابلیس را بر فرزند آدم آن وقت دست بود که در خشم شود ، واین وقت تو چنین در خشمی ، وابلیس را دیدم که از تو می‌گریخت !

جُنید گفت : تو این قدر ندانسته‌ای که ما به خود درخشم نشویم ، بلکه به حق در خشم شویم ، لاجرم ابلیس هیچ وقت از ما چنان نگریزد که در ایـن ساعت خشم ، واگر نه آن بودی که حق تعالی فرمود : « **أعوذ بالله من الشيطان الرجيم** » بگوئید ، من هرگز به ذکر او استعاذه نکردمی[۲] .

باز عطّار از سهل تُستری نقل کرده که گفت : ابلیس را دیدم در مـیان قومی، به همتش بند کردم ، وچون آن قوم رفتند گفتم : رها نکنم تو را تا در توحید سخنی نگوئی ، چون این بگفتم در بیان آمد وفصلی گفت در توحید که اگر عارفان روزگار حاضر بودندی انگشت تعجب در دندان گرفتندی .

واحمد غزّالی ابلیس را سید الموحّدین گفته ، ومی‌گفته که : **من لم يتعلم التوحيد من ابليس فهو زنديق**[۳] یعنی : هرکه توحید را از ابلیس نیاموخت پس او زندیق است ، ومی‌گفته : ابوالقاسم گرگانی هرگز نمی‌گفت ابلیس ، بلکه می‌گفت

---

(۱) تذکرة الأولياء : ۱ / ۲۳۹ و ۲۴۰ ، تحفة الأخيار : ۲۲۳ .

(۲) تذکرة الأولياء : ۲ / ۱۴ ، تحفة الأخيار : ۲۲۳ .

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۱ / ۱۰۷ .

خواجهٔ خواجگان[۱].

قاصر گوید: بی‌شبهه اینها مریدان وتابعان شیطان بوده‌اند، وخداشناسی از شیطان آموخته‌اند، نه از ادلّهٔ عقلیّه ونقلیّه.

صوفیه دعوی وحی ورؤیا می‌کنند

وباز عطّار از ابوبکر کتّانی ـ بعد از آنکه او را مدح وثنا گفته ـ نقل کرده وگفته که: شیخ مکه وپیر زمان بود، وصحبت جُنید وابو سعید خرّاز وابوالحسن نوری دریافته، واو را چراغ کعبه گفتندی، ودر طواف دوازده هزار ختم کرده بود، وسی سال در زیر ناودان بوده وخواب نکردی، وگفت: مرا اندک غباری بود با امیر المؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ بدان سبب که رسول الله ﷺ فرموده بود: «لا فتی إلّا علي»[۲] شرط فتوّت آن بود که اگرچه او بر حق بود ومعاویه بر باطل کار با او واگذاشتی تا چندان خون ریخته نشدی.

وگفت: شبی در میان صفا ومروه به خواب دیدم مصطفی را، وچهار یار را که بیامد ومرا در کنار گرفت، پس اشارت کرد به ابوبکر واز من پرسید که او کیست؟ گفتم ابوبکر، باز از عمر پرسید که او کیست؟ گفتم: عمر، تا به امیرالمؤمنین علی رسید، گفتم: علی، پس شرمگین شدم به سبب آن غبار که در من بود، پس سیّد هر دو عالم مرا به امیرالمؤمنین برادری داد تا یکدیگر را

---

(۱) تذکرة الأولیاء: ۱ / ۲۵۸، تحفة الأخیار: ۲۲۴.

(۲) مناقب ابن مغازلی: ۱۹۷ حدیث ۲۳۴، کفایة الطالب: ۲۷۷ ـ ۲۸۰، مناقب خوارزمی: ۱۶۷، ارشاد شیخ مفید: ۱ / ۸۴، اعلام الوری: ۱۹۳، بحارالانوار: ۲۰ / ۸۴. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به احقاق الحق: ۵ / ۸۵ و۸۸، ۶ / ۱۲ ـ ۲۳، ۷ / ۴۶۶، ۸ / ۴۱۱، ۱۵ / ۶۸۱، ۱۶ / ۴۱۱ ـ ۴۲۴، ۲۱ / ۱۱۶ و۱۳۴ ـ ۱۳۵.

در کنار گرفتیم ، پس پیغمبر با یاران دیگر برفت ، ومن با علی ﷺ ماندیم، علی مرا گفت که : می‌خواهی که بر سر کوه ابوقبیس رویم ونظارهٔ کعبه کنیم، گفتم: خواهم ، پس بر سر کوه ابو قبیس رفتیم ونظارهٔ کعبه می‌کردیم، چون از خواب در آمدم خود را بر سر کوه ابو قبیس دیدم ، ویک ذرّه از آن غبار در دل من نمانده بود(۱) .

ونیز از عبدالله خفیف نقل کرده که گفت : یک سال به روم بودم، یک روز به دیر ترسایان رفتم ، یک راهبی را دیدم چون خلالی شده بود از ریاضت ، او را بیاوردند وبسوختند وخاکسترش در چشم هر کوری که می‌کردند در حال بینا می‌شد ، وبه بیماران می‌دادند همه تندرست می‌شدند وشفا می‌یافتند، عجب داشتم، گفتم : ایشان بر باطلند این چگونه است ؟ عاقبت در این حیرت بخفتم، همان شب مصطفی ﷺ را به خواب دیدم ، گفتم : یا رسول الله تو اینجا چه می‌کنی؟ گفت : از جهت تو آمده‌ام ، گفتم : این چه حال است که بیگانه را چنین مقام بود ؟ رسول ﷺ گفت : تا بدانی که صافی اثر ریاضت است که در باطل ورزیده است ، اگر بر حق بود بنگر تا خود چگونه بود(۲) .

وهمچنین خوابی که محمد جریزی جانشین جُنید نقل کرده در مقدمه خواهش نمودن درویشی عصیده از او ، وهمهٔ این خوابها دروغ است که برای رونق بازار درویشان ساخته‌اند .

چنانکه عطّار نیز از عبدالله خفیف مذکور نقل کرده که او دعوی می‌کرده که قوت او همیشه هفت دانه مویز بوده ، وخادم یک شب یک دانه اضافه کرد،

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۲۰ ، تحفة الاخیار : ۲۲۴ و۲۲۵ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۲۷ ، تحفة الاخیار : ۲۲۵ و۲۲۶ .

در آن شب از عبادت حلاوت نیافت، ودیگر دعوی می‌کرده که بسیار بوده که در رکعتی از نماز دو هزار ﴿ قل هو الله احد ﴾ بر خواندی، ووقت بودی که از بامداد تا وقت نماز دیگر هزار رکعت نماز بگزاردی(۱).

وشاید به جهت دروغهای مذکور، رؤسا وملوک مرید او شده بودند، به حدّی که عطّار نیز نقل کرده که: عبدالله مذکور چهارصد زن خواست از دختران ملوک ورؤسا، واز برای تبرّک دختران خود را به عقد او در می‌آوردند، واو پیش از دخول طلاق می‌داد، وچهل زن بودند که خادمان وفراشان او بودند(۲).

واما چهارم، پس در ابراهیم بن فاتک واخی علی مصری، وعمران ثلثی وجمعی دیگر گذشت.

دعوی کشف وکرامات

اما پنجم، پس آن در ترجمهٔ جمعی کثیر گذشت، عطّار گفته که: خواجه علی سیرجانی در پیش تربت شاه شجاع کرمانی در مسجد نشسته، ونان وخوردنی، در پیش نهاده، گفت: خدایا مهمان فرست تا طعام با هم خوریم، ناگاه سگی از در درآمد، خواجه علی بانگ بر وی زد، هاتفی از خاک شاه شجاع آواز داد که مهمان خواهی، وچون به تو فرستم بازگردانی؟ خواجه علی چون این ندا شنید برخاست وبه طلب سگ بیرون شد، تا در صحرائی سگ را دید خفته، ماحضری که داشت پیش آن نهاد، سگ هیچ التفات نکرد

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۱۲۵، تحفة الاخیار: ۲۲۶.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۱۲۸، تحفة الاخیار: ۲۲۶.

ونجنبید ، خواجه علی در مقام استغفار ایستاد خجل ، ودستار را از سر برداشت وگفت : توبه کردم ، سگ گفت : احسنت ای خواجه علی مهمان خواهی وچون بیاید برانی ! تو را چشم می‌باید اگر نه به سبب شاه بودی دیدی آنچه دیدی تابدانی که در این راه نظر بر صورت نیست ، که شاید از برای اعتبار نقد اخلاص تو در صورت دیگر بفرستد[۱] .

ودر « نفحات » گفته که : می‌گویند که ابوالعباس نهاوندی را گربه‌ای بوده است، که هرگاه جمعی از مهمانان به خانقاه او توجّه کردندی آن گربه به عدد هریک از ایشان بانگی کردی ، خادم خانقاه به هر بانگی کاسه‌ای آب در دیگ ریختی، یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی یکی زیاده بود ، تعجب کردند، آن گربه به میان آن جماعت درآمد ویک یک را بوی کرد وبر یکی از آنها بول کرد ، چون تفحص کردند آن مرد از دین بیگانه بود[۲] .

ونقل دیگر نیز کرده که گذشت ، ومشتمل بود بر آنکه شیخ فرمود که: گربه که خود را فدای درویشان کرد وی را در قبر کنید وزیارتی سازید، وگویند که حالا قبر وی ظاهر است ، ومردم زیارت آن می‌کنند[۳] .

قاصر گوید : فاضلی نوشته که در زمان ما که سنهٔ خمس وسبعین والف باشد قبر آن گربه ظاهر است ، وصورت گربه را بر قبرش کشیده‌اند ، وبر تقدیر کرامت گربه ، معلوم می‌شود که کرامت ایشان کمتر از کرامت گربه بوده ، که بر اینها عدد مهمان مستور وبر گربه مکشوف شد ، به علاوه این دروغها مستلزم

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۳۱۵ ، تحفة الاخیار : ۲۲۷ و۲۲۸ .

(۲) نفحات الانس ۱۴۸ .

(۳) نفحات الانس : ۱۴۸ .

اهانت به پیغمبران واوصياء واولياء است ، زيراكه قدرى از براى معجزات آنها نمى‌ماند، وموجب عدم ثبوت نبوّت وامامت مى‌گردد ، وشايد منظور واضعين امثال اين حكايات نيز همين باشد ، كه مانع اسلام وهدايت مردم شوند ، بلكه مردم را به كفر برگردانند .

شرح حال بعض مشايخ صوفيه وكرامات مجعولهٔ آنها

ورابعهٔ عدويه با وجود آنكه مغنيّه بود ؛ از اهل كرامت گشته ، ودر طريقت شاگردى حسن بصرى نموده ، ومى‌گفته كه : در دل من جاى محبت مصطفى وبغض ابليس نيست[۱] .

ابراهيم ادهم به كعبه رفت وكعبه را نديد ، گمان كرد كه قصورى در ديده‌اش به هم رسيده ، پس ندائى شنيد كه ديده‌ات قصورى ندارد ، بلكه كعبه به استقبال ضعيفه رفته؛ يعنى رابعه .

ونيز عطّار نقل كرده كه : رابعه وحسن بصرى را در كنار فرات اتفاقِ ملاقات واقع شد ، حسن سجّاده بر آب انداخت ونماز گزارد ، ورابعه نيز سجّاده بر هوا انداخت ونماز گزارد ، ودر عرض هفت سال غلطان غلطان به عرفات رفت[۲] .

وگذشت از « نفحات » حكايت دستمال ضعيفهٔ اصفهانيه وشيخ عبدالقادر[۳]، وضعيفهٔ ديگر كه سى سال هيچ نخورد ونياشاميد[۴] ، وفرستادن

---

(۱) تذكرة الاولياء : ۱ / ۶۷، تحفة الاخيار : ۲۲۹ و ۲۳۰ .

(۲) تذكرة الاولياء : ۱ / ۶۲، تحفة الاخيار : ۲۳۰ .

(۳) نفحات الانس : ۶۳۴.

(۴) نفحات الانس : ۶۳۲.

ضعیفه سورۀ الحمد را از برای آوردن شوهر ضعیفۀ دیگر وآوردن او را[۱].

وکرامات مشایخ از نفحات وغیره گذشت ؛ از آن جمله شیر نخوردن شیخ عبدالقادر در مجموع روزهای ماه رمضان ، تا به حدّی که روز یوم الشکی از والدۀ شیخ تحقیق کردند ، گفت ، امروز شیر نخورده ، ودر آخر معلوم شد که آن روز از ماه رمضان بوده[۲].

وهمچنین مولوی رومی در شش سالگی به آسمان عروج نموده ، بعد از یک ساعت نزول نمود ، بعد از آنکه بر ملک وملکوت اطلاع حاصل نموده بود[۳].

وگفته‌اند که : سهل تستری می‌گفته : یاد دارم که حق تعالی گفت : «ألست بربکم» وبلی جواب دادم ، ودر شکم مادر جوابش را یاد دارم ، وسه ساله بودم که مرا قیام شب بودی ، ودر چهل شبانه روزی مغز بادامی می‌خوردمی[۴].

وعطّار از ابو طلحه نقل کرده که سهل آن روز که از مادر بزاد به روزه بود ، یعنی شیر نگرفت تا به وقت نماز[۵].

ونیز از سهل نقل کرده که گفت : مردی از ابدال به من رسید وبا او صحبت داشتم وسخنان برفت ، وهمه شب نزد من بود ، واز من مسائل همی‌پرسید در حقیقت ، تا وقتی که نماز بامداد بگزاردی ، آنگاه برخاستی واز پیش من برفتی وبه رود مرغان فرو شدی ، وبه زیر آب بنشستی تا وقت زوال ،

---

(۱) نفحات الانس : ۶۳۰ .

(۲) نفحات الانس : ۵۰۷ .

(۳) نفحات الانس : ۴۵۹ .

(۴) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۵۲ ، تحفة الاخیار : ۲۳۶ .

(۵) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۶۸ ، تحفة الاخیار : ۲۳۶ .

چون اخی ابراهیم بانگ نماز گفتن آغاز می‌کرد از زیر آب بیرون آمدی ویک ذره از موی تن او تر نبودی ، ونماز پیشین بگزاردی وبه زیر آب برفتی واز زیر آب جز به وقت نماز بیرون نیامدی ، مدتی با من بود که البته هیچ نخورد وبا کسی ننشست تا وقتی که برفت(۱) .

ونیز عطّار از سهل نقل کرده که گفت : در راه مکّه عجوزه‌ای دیدم، گفتم: مگر از قافله بازمانده است ، دست به جیب کردم وچیزی که داشتم به وی دادم، آن عجوزه دست به هوا کرد ومشتی زر بگرفت وبه من داد ، وگفت : انت أخذت من الجیب وأنا أخذت من الغیب ، یعنی : ای سهل تو از جیب گرفتی ومن از غیب ، این بگفت وناپدید شد ومن در حیرت او رفتم تا به عرفات رسیدم ، وچون به طواف بیرون آمدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف می‌کرد، آنجا رفتم آن زن را دیدم(۲) .

ونیز عطّار نقل کرده که گفت : یک روز مادر سفیان ثوری بر بام رفت، وبر بام همسایه آب گامه بود ، انگشتی بدان ترشی زده در دهان نهاد ـ چنانکه رسم زنان باشد ـ وسفیان در شکم مادر طپیدن گرفت ، وچندان سر بر شکم مادر زد که مادر را از آن حرکت به خاطر آمد ، برخاست وبه خانهٔ همسایه رفت وتحلّی خواست تا او آرام گرفت(۳) .

ونیز گفته که : جُنید سخن می‌گفت ، مریدی نعره بزد ، شیخ او را از آن منع کرد وبسیاری برنجانید ، وگفت : اگر بعد از این نعره زنی مهجورت گردانم،

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۵۷ ، تحفة الاخیار : ۲۳۷ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۵۷ ، تحفة الاخیار : ۲۳۷ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۸۸ ، تحفة الاخیار : ۲۳۷ .

پس شیخ کلمات آغاز کرد، آن جوان خویشتن را نگاه داشت تا کار به جائی رسید که طاقتش نماند سر به گریبان فرو برد وبسوخت وبیفتاد، او را دیدند در میان دلق سوخته وخاکستر شده[۱].

ونیز ابراهیم شیبانی بعد از مدح وثنای او گفته که: او گفت که: چهل سال در زیر هیچ سقف نخفتم، مگر در زیر سقف بیت المعمور، وگفت: یک بار در حمام شدم وآبی بر خود گذاشتم، جوانی چون ماه از زاویهٔ حمام آواز داد که تا چند آب بر ظاهر می‌پاشی یک بار آب به باطن فرو گذار؟ گفتم: تو ملکی یا جنّی یا انسی بدین زیبائی؟ گفت: هیچ کدام، من آن نقطه‌ام زیر بای بسم الله، گفتم این مملکت تو است؟ گفت: ای ابراهیم از پناه خود بیرون آی تا مملکت بینی[۲].

کرامات مجعولهٔ مولوی در مثنوی

واز آن جمله مقدمه دقوقی مجهول است، که: مولوی در «مثنوی» بعد از آنکه دقوقی را مدحهای بسیار کرده از زبان او گفته:

هفت شمع از دور دیدم ناگهان — اندر آن ساحل شتابیدم بدان
نور شعله هر یکی شمعی از آن — پر شده خوش تا عنان آسمان
باز می‌دیدم که می‌شد هفت یک — می‌شکافد نور او جیب فلک
باز آن یک بار دیگر هفت شد — مستی وحیرانی من رفت شد
پیشتر رفتم دوان کان شمعها — تا چه چیز است از نشان کبریا

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۲۰، تحفة الاخیار: ۲۳۹.
(۲) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۲۵۶، تحفة الاخیار: ۲۳۹.

ساعتی بی‌عقل وبیهوش اندرین　　اوفتادم بر سر خاک زمین
باز باهوش آمدم، برخاستم　　در روش، گوئی نه سر نه پاستم
هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد　　نورشان می‌شد به سقف لاجورد
باز هر یک مرد شد شکل درخت　　چشم از سبزی ایشان نیک بخت
هر درختی شاخ بر سِدره زده　　سدره چه بود از خلا بیرون شده
بیخ هر یک رفته در قعر زمین　　زیرتر از گاو ماهی بد یقین
گفت راندم بیشتر من نیک بخت　　باز شد آن هفت جمله یک درخت
هفت می‌شد فرد می‌شد هر دمی　　من چسان می‌گشتم از حیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز　　صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یک درخت از پیش مانند امام　　دیگران اندر پس او در قیام
آن قیام وآن رکوع وآن سجود　　از درختان بس شگفتم می‌نمود
بعد دیری گشت آنها هفت مرد　　جمله در قعده پی یزدان فرد
چون به نزدیکی رسیدم من زراه　　کردم ایشان را سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلام　　ای دقوقی مفخر وتاج کرام
گفتم آخر چون مرا بشناختید　　پیش از این بر من نظر نداختید
از ضمیر من بدانستند زود　　یکدگر را بنگریدند از فرود
پاسخم دادند کای جان عزیز　　چون بپوشیده است اینها بر تو نیز
بر دلی کو در تحیّر با خداست　　کی شود پوشیده راز چپ وراست
بعد از آن گفتند ما را آرزو　　هست بر تو اقتدای خوبرو
گفتم آری لیک یک ساعت که من　　مشکلاتی دارم از دور زمن
اقتدا کردند آن شاهان قطار　　در پی آن مقتدای نامدار

چون قیامت پیش حق صفها زده	در حساب ودر مناجات آمده
ایستاده پیش یزدان اشک ریز	بر مثال راست خیز رستخیز
آن دقوقی از امامت کرده ساز	اندر آن ساحل درآمد در نماز
وان جماعت در پی آن در قیام	اینت زیبا قوم وبگزیده امام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد	چون شنید از سوی دریا داد داد
در میان موج دید او کشتئی	در قضا ودر بلا وزشتئی
هم شب وهم ابر وهم موج عظیم	این سه تاریکی وآن غرقاب وبیم
تند بادی همچو عزرائیل خاست	موجها آشفت ؛ اندر چپ وراست
اهل کشتی از مهابت کاسته	نعره واویلها برخاسته
دستها در نوحه بر سر می‌زدند	کافر وملحد همه مخلص شدند
چون دقوقی آن قیامت را بدید	رحم او جوشید واشک او دوید
گفت یا رب منگر اندر فعلشان	دستشان گیر ای شه نیکو نشان
خوش سلامتشان به ساحل بازبر	ای رسیده دست تو در بحر وبر
چون که کشتی وارهید آنجا به کام	شد نمازِ آن جماعت هم تمام
فج فجی افتادشان با همدگر	کین فضولی را که کرد از ما زسر
هر یکی با آن دگر گفتند زسِرّ	از پس پشت دقوقی مستتر
گفت هر یک من نکردستم کنون	این دعائی از برون نی از درون
گفت جانا این امام ما ز درد	بوالفضولانه مناجاتی بکرد
گفت آن دیگر که ای یار یقین	مر مرا هم می‌نماید این چنین
او فضولی بوده است از انقباض	کرد بر مختار مطلق اعتراض
چون نگه کردم ز پس تا بنگرم	که چه می‌گویند آن اهل کرم

یک از ایشان را ندیدم در مقام　　رفته بودند از مقام خود تمام[۱]

ونیز مولوی در « مثنوی » کرامتی از عبدالله مغربی نقل کرده وگفته:

گفت عبدالله شیخ مغربی　　شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال　　نه به روز ونه به شب بی‌اعتدال
صوفیان گفتند صدق قال او　　نیمه شب رفتیم در دنبال او
روی پس ناکرده می‌گفت او به شب　　هین کو آمد میل کن بر دست چپ
بازگفتی بعد یکدم سوی راست　　میل کن زیراکه خاری پیش پاست[۲]

ونیز مولوی در « مثنوی » کرامتی نسبت به درویش مجهولی نقل کرده وگفته که: او را به دزدی متهم کرده بودند ، پس به او گفتند :

دلق بیرون کن برهنه شو ز دلق
تا ز تو فارغ شوند اوهام خلق
گفت یا رب بر غلامت این خسان
متهم کردند فرمان در رسان
چون به درد آمد دلِ درویش از آن
سر برون کردند هر سو ماهیان
ماهیانِ بیحد از دریای ژرف
در دهان هر یکی دُرّی شگرف
هر یکی درّی خراج ملکتی
کز اله است این ندارد شرکتی

---

(۱) مثنوی : ۳ / ۵۲ ـ ۶۱، تحفة الاخیار : ۲۴۰ ـ ۲۴۳ .
(۲) مثنوی : ۴ / ۱۷ ، تحفة الاخیار : ۲۴۳ .

دُرّ چـــند انـداخت در کشـتی وجست
مــر هـوا را ساخت کـرسی ونشست
خوش مربع چون شهان بر تخت خویش
او فــراز اوج وکشـــتی‌اش بـــه پـیش
گـــفت رو کشـــتی شـــما را حـق مـرا
تـــا نـــباشد بـا شـــما دزد گـــدا
بـانگ کـردند اهـل کشـتی کـی هـمام
از چــه دادنـــدت چـنین عـالی مـقام
گـــفت از تـــهمت نـــهادن بـــر فـــقیر
وز حـــق آزارِ بـــی‌چیزی حـــقیر(۱)

ونیز مولوی در « مثنوی » حکایت مجعوله مانند حکـایات سـابقه از ابراهیم بن ادهم نقل نموده ، متضمن آنکه : ابراهیم در کنار دریا نشسته ودلق خود را می‌دوخته، که در آن اثنا یکی از امرا او را بدان حال دید ، بعد از آنکه ابراهیم سجده کرده در خاطرش گـذشت کـه ابـراهـیم از پـادشاهی گـذشته ونشسته؛ دلق دوزی می‌کند .

شـــیخ واقـف گشت از انـدیشه‌اش شیخ چون شیر است ودلها بیشه‌اش
شـــیخ سـوزن زود در دریـا فکـند خـــواست سـوزن را بـه آواز بـلند
صـــــد هـــزاران مـــاهی اللــهئی ســـوزن زر در لب هـــر مـــاهئی
ســر بــرآوردنـد از دریـای حـق که بگـیر ای شـیخ سـوزنهای حـق
رو بـــدو کـــرد وبگـفتش ای امـیر ملک دل بِه یا چـنین مـلک حـقیر

(۱) مثنوی : ۲ / ۹۰، تحفة الاخیار : ۲۴۴ .

این نشان ظاهر است این هیچ نیست تابه باطن در روی بینی تو چیست[۱]

قاصر گوید : کسی امثال این دروغها ـ از هیچ یک از صد وبیست وچهار هزار پیغمبر واوصیاء ، وکسی مثل آنها که ایمان وخوبی او ثابت باشد ـ نقل نکرده ، وهمچنین از پیغمبر وائمه نقل نکرده‌اند که در طفولیت وایام رضاع روزه گرفته باشد ، وتکالیف شرعیه به عمل آورده باشد .

تذکره

عشق وتعشق در مسلک صوفیه

از جمله بدع محرّمهٔ صوفیان تعشّق است با امردان ونامحرمان زنان ، چنانکه بسیاری از آن از کتاب « نفحات » گذشت ، وسلطان حسین بایقرا در کتاب « مجالس العشّاق » بسیار از آنها را نقل نموده است ، از آن جمله گفته است که : خضرویه عاشق بایزید بود ، وبایزید جوانی بود که در صورت ومعنی در حدّ کمال بود ، وهر روز عشق او در تزاید بود .

ونجم کبری عاشق شیخ مجد الدّین بغدادی بود ، ورباعی از شیخ در عشق مجد الدّین نقل نموده .

وشیخ عطّار عاشق پسر کلانتر قریهٔ کندشین نیشابور بوده .

ومحیی الدّین عربی عاشق صدر الدّین قوینوی بود ، وشمس تبریزی عاشق پسر ترسائی بود .

وشیخ نجم الدّین در همدان عاشق جوانی زرگر بود تا چنگیزیان آن پسر کشتند .

---

(۱) مثنوی دفتر دوّم : ۱۹۳ ، تحفة الاخیار : ۲۴۵ .

وسیف الدّین باخرزی عاشق پادشاه بخارا شد ، وبعد از فوت معشوق بی‌صبریها نمود .

وشیخ عزیز نسفی در بخارا عاشق یکی از پسران امرای سلطان جلال الدّین شده ، سر رشتهٔ اختیار از دستش بیرون رفت.

ومولوی رومی از حوالی زرکوبان می‌گذشت از آواز ضرب مطرب به رقص درآمد، وشیخ صلاح الدّین همچون آفتابی از دکان بیرون آمد وسر در قدم مولوی نهاد ، وملا عاشق جمال او شد ، ودر میان سماع این غزل گفت:

یکی گنجی برون آمد ازین دکّان زرکوبی
زهی صوررت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

ومدت ده سال آن عشقبازی یه یک حال بوده ، وغزلیّات مولوی در عشق او بسیار است ، وبعد از کلمهٔ چند گفته که : چون پدر صلاح الدّین بمرد، عشقبازی مولوی زیاده شد ، وچلبی حسام الدّین با ایشان مصاحب شد ، ودر آن وقت ملّا « مثنوی » می‌گفته ، شبها از این قبیل بودی که از اول شب تا صباح خواب نکردی ، وملا القا می‌کرد وحسام الدّین می‌نوشت ، ومجموع آن نوشتها را به آواز بلند می‌خواند .

وحکیم سنائی عاشق پسر قصّابی شده ، وچون از عشق آن جوان بی‌طاقتی می‌نمود از روی امتحان که در عشق صادق است یا کاذب ، آن جوان قصّاب از سنائی گوسفندی چند طلبید ، سنائی کفش پنج منی در پیش آن جوان سپرده، عزیمت خوارزم فرمود ، واز سنائی در این عاشقی شعرها نقل کرده که از جملهٔ آن این غزل است :

تـــا خـــیال آن بت قـصّاب در چشـــم مـن است
زان سبب چشمم همیشه همچو رویش روشـن است
تـــا بـــدیدم دامـــن پـــر خـون او اکـنون ز رشک
بـر گـریبان دارم آنـچه آن مـاه را بـر دامـن است
جـــای دارد در دل پـــر خـــونم آن دلبـــر مـــقیم
جامه پر خون باشد آنکس را که در خون مسکن‌است
بـــا مـــن از روی طـــبیعت گـــر نـــیامیزد رواست
از بـــرای آنکـــه مـــن در آبـم، او در روغـن است
گـر زبـان بـا مـن نـدارد چـرب هـم نـبود عـجب
کـــانچه او را در زبـــان بـایست در پـیراهـن است
یک جهان غـم را پـی‌جانی بـه دل خـواهـد زمـن
پس بدین قیمت مر او را یک جـهان جـان مـنست
جان بـه آرامش جـهانی را هـمی بـخشد بـه لطـف
گرچه کارش همچو گردون گشتن وگه کشـتن است
جـــــامهٔ وصـــلش هـــمی دوزد دلم از بـــهر آنک
تن چو تار ریسـمان ودل چـو چشـم سـوزن است
گفتم ای جان از پی یک وصل چندین هجر چیست
گـفت مـن قـصّابم ایـنجا گِـرد ران بـا گـردن است
گـــرچـه بـاشد بـا سـنائی چـون گـل رعـنا دو رو
در ثـــنای او سـنائی ده زبـان چـون سـوسن است

حکیم چون به خوارزم رسید ، حاکم آنجا او را اعزاز واکـرام نـمود،

وپانصد گوسفند اعلا به وی گذرانیده ، وآن جوان نیز همین عدد گوسفند طلبیده بود ، وچون گوسفندان را به مطلوب رسانید کفش خود باز طلبید ، آن جوان همان روز اول کفش را گم کرده بود به قصد آنکه ببیند پروای آن دارد که امانت را باز طلبد یا نه ، او خود پروای سر نداشت .

جمعی حاسدان با حکیم گفتند کسی که کفشی را که به غایت محقّر است نگاه نداشته باشد دلی که برابر صد بحر وبرّ است چون نگاه خواهد داشت ، سنائی در جواب ایشان گفت :

اندر عقب دکان قصّاب کوئی است
وانجاش به هر غرقه به خونی گروی است
از خون شدن دلی که میاندیشد
آنجاش هزار خون ناحق به جوی است[۱]

قاصر گوید که : ظاهراً سنائی سنّی است ، به دلیل آنکه مرید خواجه یوسف همدانی است ، وعشقش نیز مؤیّد قوی است ، ومهملاتی که در حدیقه [الحقیقه] گفته موافقت تمام با اهل سنت دارد ، وجماعتی از پیشوایان اهل سنت را مدحها کرده که احتمال تقیّه در آن بسیار بعید است ، ودیگر آنکه اهل سنت همیشه او را از خود دانسته‌اند ، وارباب رجال او را شیعه ننوشته‌اند ، وتوثیق وتعدیل او نکرده‌اند ، وشاید نظر به مضمون «الصوفي لا مذهب له» بعضی از اشعار مشعره به تشیّع از او مشهور است ، اگر راست باشد واشعارش این است :

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۶۲ ـ ۲۶۹ (نقل از مجالس العشاق) .

گـــــویند کــه پــیغمبر مــا رفت ز عــالم
مــیراث خــلافت بــه فـلان داد وبـه بـهمان
هــرگز مــلکی مــلک بــه بــیگانه نــداده
رو دفتر شاهان جـهان جـمله تـو بـر خـوان
بــا دخــتر وداماد وبــنی عــم ونــبیره
مــیراث بــه بیگانه دهـد هـیچ مسلمان ؟!

* * *

آنکـه او را بـر عـلی مـرتضی خـوانـی امیر
بـالله از او کـفش قـنبر مـی‌توانـد داشـتن
از پی سـلطان مـلکشه چـون نـمی‌داری روا
تاج وتخت پادشاهی جز کـه سـنجر داشـتن
از پس سلطان دین پس چون روا داری همی
جز عـلی وعـترتش مـحراب ومـنبر داشـتن

ولـه ایضاً :

ای ســنائی بــه قـوّت ایـمان   مدح حیدر بگو پس از عـثمان
بــا مـدیحش مـدائـح مـطلق   زهق الباطل است وجاء الحق(۱)

لیکن بودن اشعار مذکوره از سنائی بسیار بـعید است ، نـظر بـه آنکـه متضمن هجو خلفای ثلاثه است ، پس اگر از سنائی می‌بود سنیان او را با قبح وجهی هلاک می‌ساختند ، یا مذمّتهای عظیم می‌نمودند ، چنانکه علما ومفتیان غزنین چون به نظر ایشان رسید بعضی از اشـعار او کـه مـتضمن ذمّ مـعاویه

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۷۰ ـ ۲۷۲ .

وتفضیل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر او بود ، فتوی به قتل او دادند ، ولیکن والی غزنین راضی به قتل او نشده ، واین مسأله را به دار الخلافهٔ بغداد فرستاد تا جواب بیاید ، چون مسأله به دار الخلافه رسید علمای آنجا گفتگوها کردند تا آنکه حکم کردند که سنائی به سبب مذمّت معاویه واجب القتل نمی‌شود ، وبه این سبب سنائی نجات یافت ، با وجود آنکه مشهور سنیان چندان مضایقه در مذمّت معاویه ندارند .

بلکه ابن ابی الحدید در « شرح نهج البلاغه » گفته که : معتزلهٔ بغداد معاویه را وجمیع بنی امیه را زندیق می‌دانند ، سوای معاویه پسر یزید ، وعمر بن عبدالعزیز را[1] ، وجماعت معتزله همگی علی را افضل می‌دانند[2] .

ونیز در کتاب « مجالس العشّاق » از جملهٔ عشاق شمرده است شیخ ابوسعید ابوالخیر را، وگفته که : او در شهر نیشابور عاشق پسری بود ، که در آخر از ملازمان شیخ شد[3] .

وهمچنین شیخ ابوالحسن خرقانی که او را جوانی بود از نزدیکان به غایت خوش شکل ، وخدمت آن حضرت ـ کما ینبغی ـ می‌کرد ، وآن حضرت بسیار شیفتهٔ او بود ، وشبی در خواب خوش بود ، که جمعی حاسدان تباه روزگار ـ یعنی رقیبان شیخ ـ آمدند وسر آن جوان را بریدند وبر سر سینهٔ او نهادند ، وچون صبح کاذب شد وجوان ابریق حاضر نکرد ، شیخ نعره زد جواب

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۵ / ۱۲۹ ـ ۱۳۱ و ۱۰ / ۱۰۱ (با اندکی اختلاف) ، تحفة‌الاخیار : ۲۷۱ .

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۱ / ۷ . توضیح : منظور از جماعت معتزله . معتزله بغداد می‌باشد .

(۳) تحفة الاخیار : ۲۷۶ (نقل از مجالس العشاق) .

نیامد، در خلوت باز کردند دیدند چنان حالی طاری شده .

ودر بیان صبر از شیخ نقل کرده ، که این حال را او به کسی نگفت ، ودر همان روز ابو سعید ابوالخیر رسید ، وجمعی درویشان به قوّالی مشغول شدند، وسماع کردند .

وژنده پیل احمد جام عاشق جوانی از فرزندان شیخ شهاب الدّین سهروردی بود ، روزی کسی آهوئی آورده بود آن را به مرغزاری خرم برد وگذاشت، وگفت : آن آهو به یار ما می‌ماند ، وگفت : جفا باشد که با او جفا کنیم، ورباعی در این باب گفت ، چون رباعی به معشوق رسید ، وآن کیفیت معلوم کرد به شیخ نوشت که از یگانگی قدم در دوئی نهاده مرتد شده ، زیراکه شبیهی از برای معشوق پیدا کرده ، با دیگر کلمات وشیخ الزام یافته ، از استماع این کلمات عشقش یکی هزار شد ، ورباعی در عذر خود ارسال داشت(۱) .

وسعد الدین حموی عاشق عین الزمان بوده ، وشیخ روزبهان در بازار شیراز می‌گردید؛ جوانی به غایت صاحب جمال دید که سبزی فروشی می‌کرد، ونعره می‌زد که عاشق تره ، شیخ را حالتی دست داد نعره بزد وبیهوش شد، بعد از آن حلقهٔ عشقِ آن جوان در گوش کرد وبیخود شد .

باز نقل کرده که معشوق روزی پای شیخ می‌مالید ، شخصی دید وخبر به سعد زنگی رسانید ، واز اعتقادی که به شیخ داشت این خبر را حمل بر افتراء کرد، تا آنکه خود روزی به دیدن شیخ رفت وبه چشم خود آن حالت را مشاهده کرد وتغافل نمود(۲) .

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۷۶ ـ ۲۸۰ (نقل از مجالس العشاق) .

(۲) تحفة الاخیار : ۲۸۲ .

واوحد الدین کرمانی تا آخر عمر بی‌نشأه نبوده ، واکثر اوقات سماع نعره می‌زده ، وچون شعلهٔ عشق سر به عیّوق می‌کشیده گریبان چاک می‌کرده، وسینه برهنه می‌ساخته ، وبه سینهٔ امردان می‌چسبانیده ، تا فی الجمله تسکینی دست می‌داده .

وگفته که : پسر پادشاه را هوس آن شد که به مجلس سماع او حاضر شود، به عرض او رسانیدند که عادت او آن است که ذوق وحالی که او را در آن حالت پیدا می‌شود جامهٔ خود وجامهٔ منظوری که در آن مجلس می‌باشد پاره می‌کند ، وسینه به سینهٔ او می‌رساند ، مصلحت نیست که شما به مجلس او روید، فرمود : اگر مثل این صورت از او ظاهر شود این خنجر را بر سینهٔ او می‌زنم، وچون به مجلس او حاضر شد ، وحسنی به کمال داشت ، در دغدغهٔ آن حالت می‌بود ، ودر حالت سماع شیخ را این رباعی بخواند :

سهل است مرا بر سر خنجر بودن
در پای مراد دوست بی‌سر بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی
غازی چه توئی رواست کافر بودن

پسر پادشاه بی‌طاقت شده ، گریبان چاک کرد ودر پای آن حضرت افتاد، واوحدی به مرتبه‌ای شیفتهٔ او شده بود که دست ودلش از کار رفت، وچند رباعی در این مجلس سماع بخواند ، نام وناموس را وداع نمود ، ودر سماع رفت ، وجمعی از درویشان صاحب ذوق وشوق که نظارهٔ آن سرو سهی کردند فی الحال قالب تهی کردند ، ودر تاریخ پانصد وسی وشش از عالم رفته است.

ونیز گفته که : شیخ اوحدی از مریدان اوحد الدّین کرمانی است ، وبر جوانی عاشق شده بود ، وزن اوحدی در این باب وحشت تمام داشت ، وپسر داعیهٔ کدخدائی وزن خواستن همرسانیده ، واوحدی در این باب مضایقه نمود وشعرها گفت .

میرحسینی در میان لولیان شیفتهٔ جوانی بود ، واکثر اوقات میان لولیان بسر می‌برد ، شخصی بر وی اعتراض کرد که چرا شما در اکثر اوقات در میان ایشان می‌باشید ؟ گفت که : اینها به سنتهای ملایم قائمند ، یکی بر حسن وملاحت ، ویکی در اصول که بچهٔ ایشان در گهواره به اصول گریه می‌کند[۱] .

وشیخ محمود شبستری عاشق ابراهیم نامی از اقربای شیخ اسماعیل سیسی بود ، واو حسنی غریب داشت ، ورساله در بیان عشق ومعشوق عاشق به نام او نوشته ، ودر آن وقت که « گلشن راز » می‌نوشت مطرح انظارش رخسار آن جوان بوده ، منکران ؛ زبان به طعن گشادند ، وخویشان محمود هرچند او را نصیحت کردند سودی نداد ، وبعد از گفتگوها گفت که : عشق من با او نه به مرتبه‌ای بود که به طعن کسی کم شود یا نصیحت پذیر گردد ، چون کار به سرحد جنون کشیده بود . در تاریخ هفتصد وبیست از عالم برفت وقبرش در شبستر است[۲] .

وسیّد علی همدانی ؛ سیاه بر سر می‌بسته ومی‌گفته که : نفس را کشته‌ام ، وتعزیت او را می‌دارم ، نوبتی مقید یکی از مقربان امیر بزرگ تیمور خان شده ، ورباعی ذکر کرده که به معشوقش نوشت ، وآن امیرزاده بسی خوش مشرب

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۸۴ .

(۲) تحفة الاخیار : ۲۸۴ و۲۸۵ .

وخوش طبع بوده ، وبه عشقبازی سیّد علی مباهات می‌کرده ، وهر روز مهر ومحبت سیّد علی زیاده می‌شد .

روزی در مجلس امیر بزرگ از سیّد علی پرسید که چرا سیاه بر سر می‌بندی، ودر این چه حکمت است ؟ در جواب گفت که : این نفس را کشته‌ام وتعزیت می‌دارم ، امیر بزرگ سؤال کرد که این نفس کشتنی بوده یا نه؟ اگر کشتنی نبود چرا کشتی ، واگر کشتنی بود چرا تعزیت می‌داری ؟ سیّد علی ملزم گردید .

وخواجه بهاء الدین نقش بند که رئیس نقش بندیه صوفیه است ، ودر بخارا بر ترک خون ریزی ، تند خوئی ، زیبا روئی عاشق بود ، ودر سال هفتصد ونود ویک از عالم رفت .

وقاسم انوار که از سراب تبریز بوده ، در اول حال عاشق جوانی از اکابر تبریز شده، ودر میان عالم رسوا شده ، وآن جوان مصاحبان داشته؛ او را سرزنش کردند، وسخنان تعرض آمیز گفتند ، پس محرمی نزد عاشق فرستاد وپیغام داد که اگر مرا دوست می‌داری بعد از این بر سر کوی من میا ، ونام من با هیچ کس در هیچ جا در میان میار ، بلکه یاد من هم در خاطر مگذران ، بعد از مدتها آن جوان تمام قوم خود را گذاشت وهمراه عاشق به خراسان رفت ، وبه سبب کاردی که بر میرزا شاهرخ زدند ، جماعتی را متهم ساختند ، که از آن جمله قاسم انوار بوده ، پس او را به سمرقند فرستادند[1] .

نسیمی در اول حال عاشق شد بر جوان نکته‌دان کار آگاهی ، وشعرها در وصف حسن او ذکر نموده ، وبعد از آن سبب قتل او را ذکر نموده ، واز جمله

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۸۵ .

اشعاری که دلالت بر کفر او دارد این ابیات است:

کـــهیعص وقـاف والقـرآن مـنم　　　سورهٔ طه ویس نور والرحمن منم

وابیات نسیمی را معشوقش یاد می‌گرفت وآوازی بـه غـایت خـوب داشت ومی‌خواند، جماعتی در مقام این بودند که تتبع کفرهای نسیمی کنند، آن جماعت شنیدند وآن جوان را گرفته از وی پرسیدند که این شعر نسـیمی است یا شعر تو؟ گفت: شعر من است، حکم به قتل او کردند، وریسمان در حلق او انداختند ومی‌خواستند که بر دارش کشند، در این اثنا نسیمی خود را رسانید، وگفت: این شعر من است واو به جهت خاطر فقیر به خود اسناد کرد، وآن جوان را واگذاشتند ونسیمی را پوست کندند(۱).

وعبدالله انصاری که لقبش شیخ الاسلام، وکنیتش ابو اسماعیل بود ودر اثنای تحصیل علم به خدمت بی‌بی نازنین رفت، که خواهر کلانتر به درِ او بوده با منظوری، یعنی معشوقی که او را بودی، بی‌بی نازنین از عبدالله پرسید که این چه کسی است؟ عبدالله گفت: شاگرد من است، آخر بی‌بی نازنین گفت که: از مشرق تا مغرب مثل ابوالحسن خرقانی نیست، تو را به خدمت او باید رفت، فی الحال به خرقان رفت، وبه کدام زبان شرح توان کرد که در آن بیابان در فرقت آن جوان چه کشید.

وگفته که: عبدالله می‌گفت که مرا هفتاد هزار بیت از اشعار عرب در یاد بود، وصد هزار نیز می‌توان گفت، وسیصد هزار حدیث با هزار هزار اسناد در ذُکر من بود، سیل عشق طغیان کرد وخانهٔ مـرا ویـران کـرد، یـعنی هـمه را فراموش کردم. وآنچه منصور گفت من گفتم، او آشکارا گفت من نهفتم، ودر

---

(۱) تحفة الاخیار: ۲۸۵ و۲۸۶.

الهی نامهٔ خود اظهار مذهب جبر نموده ، وگفته که : الهی فرمودی بکن ونگذاشتی ، وفرمودی مکن وبر آن داشتی ، اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد ، گندم که ا و را روزی کرد ، الهی چون آن کنی که خود خواهی ، پس از این مفلس چه می‌خواهی ؟ !

صیاد ازل که چـینه در دام نـهاد　　صیدی بگرفت وآدمش نام نهاد
هر نیک وبدی که می‌رود در عالم　　خود می‌کند وبهانه بر عام نهاد[١]

واز غرایب آنکه در کتاب الهی نامه نسبت عشق به حضرت امام جعفر صادق عليه السلام داده وگفته که : عشق آن حضرت دست در گردن حسن جابر چنان کرد که مادر او را به عقد نکاح خود درآورد ، وبه تربیت او مشغول شد ، ودر فضل وکمال او را به مرتبه‌ای رسانید که اقصای لو کشف الغطا را بـدید ، ودر تفصیل علوم به تخصیص حکمیات .

شک نیست در اینکه این جاهلان به احوال اهل بیت عليهم السلام وتابعان اهل بیت آنچه گفته‌اند در این باب محض کذب وافتراست ، ودر هیچ کدام از کتب شیعه آن را ندیده‌ام ، بلکه در کتب رجال شیعه وسنی مذکور است که : جابر از شاگردان حضرت امام محمد باقر عليه السلام بوده ومی‌گفته که : هفتاد هزار حدیث از آن حضرت شنیده‌ام ، وکسی از اهل رجال نگفته که او حسنی داشته یامادری داشته که حضرت امام جعفر صادق عليه السلام او را خواسته ، اگر مادر جابر در زمان حضرت باقر بوده ظاهراً پیر بوده ، پس در زمان حضرت صادق عليه السلام اگر بوده در غایت پیری بوده .

بلی حضرت صادق عليه السلام مادر وهب را گرفت واو را تربیت فرمود تا به

---

(١) تحفة الاخيار : ٢٨٧ .

مرتبه‌ای که قاضی اهل سنت گردید، وشاید عبدالله توهم کرده وجابر را بدل وهب شمرده[۱].

مذمت عشق وعاشقی در اخبار

نزد شیعه از ائمه مذمّت عشق وعاشقی وارد شده، شیخ صدوق ﷺ در کتاب «امالی» به سند صحیح روایت کرده است از مفضّل که گفت: از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسیدم از عشق، فرمود: «که دلی چندند که خالی شود از محبت خدا، خداوند می‌چشاند آن دلها را محبت غیر خود»[۲].

پس از این حدیث مستفاد می‌شود که کسانی که عاشق دختران وپسران می‌شوند از یاد وحب خدا غافلند، وعقل نیز بر این حاکم است که تا دل از یاد خدا غافل نشود مبتلی به مرض عشق نمی‌گردد.

ودر کتاب «کافی» از علی ابراهیم به سند متصل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «حذر کنید از نظر کردن به پسران ساده روی اغنیا وملوک، که فتنهٔ ایشان سخت‌تر است از فتنهٔ دختران مخدَّره»[۳].

ونیز از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلام روایتی است که: «هیچ کس نیست مگر آنکه می‌رسد به نصیبی از زنا، پس زنای چشمها نظر است، وزنای دهان بوسیدن است، وزنای دستها به بدن رسانیدن

---

(۱) تحفة الاخیار: ۲۸۷ و۲۸۸.

(۲) امالی شیخ صدوق: ۵۳۱ حدیث ۳.

(۳) کافی: ۵ / ۵۴۸ حدیث ۸.

است»[۱].

ونیز به سند متصل روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود که: «نگاه تیر زهر آلودی است از تیرهای ابلیس، وبسی نگاه باشد که باعث حسرت طویل گردد»[۲].

ونیز از حضرت علیه السلام مروی است که فرمود: «هرکه ببوسد پسری را از روی شهوت وخواهش، حق تعالی لجامی از آتش بر دهن او زند»[۳].

ونیز مروی است که: وفدی بر حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وارد شدند ودر میان ایشان پسر امرد خوش صورتی بود، پس حضرت رسول آن پسر را در عقب خود نشانید که مردم به آن نگاه نکنند[۴].

تذکره وتبصره

سبب تمجید بعض علماء از بعض مشایخ صوفیه

اگر گوئی: که اگر مطلق صوفیان بد باشند، پس چگونه شیخ الکل شیخ بهاء الدّین محمّد مرحوم، مدح مولوی و«مثنوی» نموده است به این اشعار:

من نمی‌گویم که آن عالی جناب   هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی مولوی معنوی   همچو قرآن بر زبان پهلوی

پس باید یا مولوی خوب باشد، وبه خوبی او همهٔ صوفیان خوب باشند، به اعتبار عدم قول به فصل، یا شیخ بهاء الدین بد باشد.

---

(۱) کافی: ۵ / ۵۵۹ حدیث ۱۱.
(۲) کافی: ۵ / ۵۵۹ حدیث ۱۲.
(۳) کافی: ۵ / ۵۴۸ حدیث ۱۰.
(۴) مغنی ابن قدامه: ۷ / ۸۰.

وهـمچنین مـرحـوم قـاضی نـور الله شـوشتری در کـتاب «مـجالس المؤمنین» بسیاری از صوفیان را در زمرۀ مؤمنان شمرده وبسیاری از ایشان را مدح وثنا بسیار گفته.

وهمچنین مرحوم آخوند ملّا محسن کاشی در بسیاری از کتب خود میل به طریقۀ ایشان نموده، بلکه مشهور آن است که صوفی بوده، ودر کلماتش موافق ایشان گفتگو نموده، از آن جمله در دیوان اشعارش این رباعی را گفته:

دانی ز چه مهر گلرخان مـطلوب است

وز بهر چه ساز سوزشان مرغوب است

از دوزخ مـــرغوب وبـهشتِ مـرغوب

آگاه شدن در این جهان مطلوب است

وهمچنین مرحوم آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی چنانکه مشهور است، واشاره به آن شده وخواهد شد.

جواب می‌گوئیم: مجملا آنکه تصوّفِ حضرات مذکورین معلوم نیست، وکلمات موهومۀ ایشان که مذکور شد صحتش ثابت نیست، وبر فرض صحت ممکن است حمل فعل ایشان بر ملاحظۀ بعضی از مصالح از تقیّه از سلاطین عصر وغیره، وحکایت لعن کردن آخوند ملّا محمّد طـاهر قـمی صـوفیه را، ومؤآخذۀ سلطان عصر از او مشهور است[1].

ومنشأ حمل مذکور آن است کـه: تشیّع وخـوبی ووثـاقت وعـدالت حضرات مذکورین ثابت است به تـواتـر، ومـدح وتـعدیل مشـایخ عـدول معاصرین ومقاربین عصر آنها، مثل ملّا احـمد اردبـیلی صـاحب «حـدیقة

---

(۱) روضات الجنّات: ۴ / ۱۴۶، توضیح: چنین شعری در دیوان فیض کاشانی پیدانشد، احتمال دارد که مربوط به دیوان میر شمس الدّین محمد فیض یا دیگران باشد.

الشیعه»، وآخوند ملّا عبدالله شوشتری، وآخوند ملّا محمّد تقی مجلسی، وآخوند ملّا محمّد باقر مجلسی، وشیخ حر عاملی، وشیخ عبدالله بن صالح بحرینی، وآخوند ملّا محمّد طاهر قمی وامثالهم، کثر الله امثالهم.

پس اگر آن فضلای عدول کلمهٔ موهمهٔ ایشان را از ایشان می‌دانستند، یا آنها را محمول بر خلاف ظاهر وتقیه به قرائن نمی‌دانستند، البته ایشان را مدح وتوثیق نمی‌کردند، چنانکه مولوی رومی ومعروف کرخی وبایزید بسطامی وحلّاج وسایر مشایخ را در جملهٔ رجال شیعه ننوشته‌اند، وقلیلی از آنها که بعضی نوشته‌اند مدح وتعدیل نفرموده‌اند، بلکه مذمت نموده‌اند، واستشهاد به کلام آنها ـ چنانکه شیخ بهائی در «نان وحلوا» وغیره ـ نموده‌اند، نظر به حدیث: «الحکمة ضالّة المؤمن»[۱] و«خذ ما صفا ودع ما کدر» است، چنانکه به تفصیل گذشت.

ومفصلا آنکه: اشعار منسوبه به شیخ بهائی ثبوتش از شیخ معلوم نیست، ودر هیچ یک از کتب شیخ به نظر نرسیده، وبر فرض ثبوت ممکن است حملش بر آنچه مذکور شد، به دلیلی که مذکور شد، به علاوه آنکه مذمّت صوفیه را شیخ در کشکول فرموده، چنانکه گذشت فتأمل.

وآنچه در «نان وحلوا» فرموده‌اند[۲]؛ نه صریح است ونه ظاهر در خوبی، بلکه ونه در ایمان مولوی، ومدح.

---

(۱) عوالی اللئالی: ۴ / ۸۱ حدیث ۸۲، سنن ترمذی: ۵ / ۴۹ حدیث ۲۶۸۷.

(۲) نان وحلوا: ۲۵۰، متن شعر چنین است:

قم وزمزم نی باشعار العجم — کی تریح الروح من هم وغم
وابتدء منها ببیت المثنوی — للحکیم المولوی المعنوی
بشنو از نی چون حکایت می‌کند — وز جدائیها شکایت می‌کند

وتعریف قاضی از برای صوفیه وحکم به تشیّع وایمان آن به علاوهٔ آنچه مذکور شد، شاید مبتنی باشد بر معارضهٔ میرزا مخدوم شریفی سنی که در کتاب «نواقض الروافض» بر سبیل طعن بر شیعیان، از جمله هفوات ایشان را شمرده است که حرام دانسته‌اند تصفیه باطن را، وبه این سبب ظلمت وکدورت باطنه ایشان را فرو گرفته، واز ادراک فیوضات وانوار تصوّف محروم ساخته، وبه این جهت در میان ایشان صوفی وولی به هم نمی‌رسد، لهذا قاضی شیعه‌تراش رغماً لانف الشریفي فرموده که: اکثر صوفیه شیعه‌اند، وقلیلی از آنها سنی وهرزه‌اند، مانند ملّا جامی خامی، وعبدالقادر گیلانی طاماتی سنی شافعی[1].

وهمچنین اشعار آخوند ملّا محسن کاشی بنابر محسّنات شعریه است، نه بر عقائد قلبیه، یا مختص است به زنان محللة النکاح، وشاید انتسابش به تصوّف از جهت مشابهت با صوفیه باشد در بعضی از ریاضات شرعیه، ومجاهدات نفسیه، وعبادات مشروعه ظاهریه، نظر به عبارات سابقه‌اش در مذمت صوفیه که از کتاب «وافی» و«بشارة الشیعهٔ» او گذشت[2].

ودر «کلمات طریفه» نیز به این طریقه فرموده‌اند: **ومنهم قوم يسمّون بأهل الذكر والتصوّف، يدعون البراءة من التصنّع والتكلّف، يلبسون خِرَقاً ويجلسون حِلَقاً، يخترعون الأذكار، ويتغنّون بالأشعار، يُعلنون بالتهليل، وليس لهم إلى العلم والمعرفة سبيل، إبتدعوا شهيقاً ونهيقاً، واخترعوا رقصاً وتصفيقاً، قد خاضوا في الفتن، وأخذوا بالبدع دون السنن، رفعوا أصواتهم بالنداء، وصاحوا الصيحة الشنعاء، أمن الضرب يتألّمون؟ أم من الطعن يتظلّمون؟ أم مع أكفائهم يتكلّمون؟ إنّ الله لا يسمع**

---

(۱) مجالس المؤمنین: ۲ / ۱۳۲ و۱۳۳.

(۲) وافی: ۹ / ۱۴۴۰، بشارة الشیعه: ۱۴۴.

بالصماخ فاقصروا من الصراخ ، أتنادون باعداً ؟ أم توقظون راقداً ؟ تعالی الله لا تأخذه السنة ، ولا تغلّطه الألسنة ، سبّحوا تسبيح الحيتان في النهر ، وادعوا ربكم تضرّعا وخفيةً ودون الجهر ، إنّه ليس منكم ببعيد ، بل هو أقرب اليكم من حبل الوريد[1] .

یعنی : قومی از ایشان هستند که نام نهاده می‌شوند به اهل ذکر وتصوّف ، دعوای بیزاری می‌نمایند از تصنّع وتکلّف ، می‌پوشند خرقه‌ها ، ومی‌نشینند حَلقه‌ها ، واختراع می‌کنند ذِکرها ، وخوانندگی می‌کنند به شعرها ، اعلان می‌نمایند به لا اله إلا الله گفتن ، یعنی به علانیه ذکر می‌کنند ، ونیست ایشان را به علم دین الهی وشناخت حضرت رب العالمین راهی ، شهیق ونهیق را که عبارت از فریاد کردن خرهاست در ذکر بدعت کرده‌اند ، ومانند خر عرعر کردن را پیشهٔ خود ساخته‌اند ، ورقص کردن ودست زدن را اختراع کرده‌اند ، خوض در فتنه‌ها نموده ، بدعتها فرا گرفته‌اند ، وترک سنتها نموده‌اند ، بلند گردانیده‌اند آوازهای خود را به ندا ، وفریاد زدن زشت نازیبا ، آیا از ضرب شمشیر درد دارند ؟ یا از طعن نیزه شکایت می‌نمایند ؟ یا با اقران وهمسران خود گفتگو می‌کنند ؟

به درستی که خدای تعالی نمی‌شنود به صماخ ، یعنی : شنیدن حق تعالی به گوش نیست بلکه به علم است ، یعنی هرچه می‌گویند می‌داند ، پس کوتاه کنید فریاد زدن را ، وترک کنید آواز برکشیدن را ، برتر وبلندتر است حق تعالی ، فرا نمی‌گیرد او را پینکی خوابها ، وبه غلط نمی‌اندازد او را زبانها ، تسبیح کنید مانند تسبیح کردن ماهیان در نهر ، یعنی همچنان که ماهیان در پنهانی در نهر ودریا به تسبیح وتهلیل حق تعالی اشتغال دارند ، شما نیز پنهانی

---

(۱) کلمات طریفه : ۷۸ و ۷۹ ، بشارة الشیعه : ۱۴۴

به تسبیح وتهلیل اشتغال نمائید ، ومانند خر فریاد نزنید ، وخوانندگی ونغمه سرائی وخواندن شعرها وسایر بدعتها واختراعها را واگذارید .

آنگاه ؛ آخوند به طریق اقتباس آیه ذکر نموده ، ومرادش آن است که به قول خدا عمل کنید که فرموده ﴿ اُدعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً ﴾[1] یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی تضرّع وزاری وپوشیدگی وپنهانی ، مجملاً در آیه امر شده که خدا را به پنهانی وپوشیدگی بخوانند ، نهی فرموده از آنکه او را به جهر وآشکارا ذکر کنند . پس هرکه اندک هوشی دارد می‌داند که به آشکارا ذکر کردن ، واین همه بدعتها واختراعها به میان آوردن این طایفه ، بر خلاف حکم خداوند است وبه جهت فریب دادن زن است ومرد .

جمعی که به خانقاه شوری دارند
در فعل بد خویش سروری دارند
فریاد کنان خدای را می‌طلبند
این قوم مگر خدای دوری دارند ؟

ونیز آخوند ملّا محسن در « کلمات طریفه » به این مضمون فرموده: گمان دارند که هرچه خوانند می‌توانند کرد ، وخود را مستجاب الدعوه می‌دانند، ونام خود را شیخ ودرویش می‌گذارند ، ومردمان را در تشویش می‌افکنند، وخوابها از خود نقل می‌کنند ، وبه عنوانی خبرها می‌دهند که مردم را گمان می‌شود که از غیب خبر می‌دهند ، ولافها می‌زنند مثل آنکه گویند دیشب خواند کار روم را کشتیم ، ولشکر عراق را یاری نمودیم ، یا گویند پادشاه هند را شکست دادیم ولشکر عراق را به هزیمت فرستادیم ، وفلان

---

(۱) الاعراف (۷) : ۵۵.

شیخ را بر زمین زدیم، وفلان کس را فانی کردیم.

وبسیار باشد که در چلّه خانه نشینند وترک حیوانی کنند، وگمان برند که به این عمل ادای قرض یکی از معتقدان خود می‌کنند، یا حاجت یکی از برادران خود را که اخوان الشیاطین‌اند بر می‌آورند، وبسا باشد که دعوی کنند که طایفه‌ای از جن را مسخّر کرده‌اند[۱].

وبه غیر از این چند فقره‌ای دیگر در مذمّت این جماعت در همین کتاب قلمی فرموده، پس صاحب انصاف را همین چند کلمه که آخوند مشار الیه دربارهٔ آن جماعت نوشته کافی است، زیراکه آنها آخوند مرحوم را از خود می‌دانند، فإنّ القدح ما اعترف به الأولیاء.

تذکره وتبصره

حیله‌گریهای بعض صوفیه

در بعضی از کتب معتبره به نظر رسیده که مردی خراسانی که در حیله‌گری حلّاج وبایزید بسطامی؛ حیله‌گری وغاشیه کشی او را نمی‌توانستند کرد، وقتی دزدانه وجاسوسانه به اصفهان آمده، در حوالی بازار مسکران نزول کرد، وتحقیق نمود که در آن شهر مردم سفیه ونادان که فریب چرسیان وبنگیان خورده‌اند فراوانند، پس به خراسان معاودت نمود با جمعی از دستیاران به بهانهٔ حج به مکّه رفت، ودر آن رفتن وآمدن اخذ اجر بسیار نمود، ودر وقت مراجعت راه را گردانید، به زیارت آقا خان مقدم شتافت، وآنچه مرادش در تراشندگیها بود از او یافت.

---

(۱) کلمات طریفه: ۷۶ ـ ۷۸.

ودیگر باره از راه خراسان بیشتر از پیشتر منحرف شده به اصفهان آمد، وداعیهٔ معجزه بر خود بست که در راه مکّه صد تومان قرض کرده، در وقت مراجعت در فلان شهر به حمّام رفتم پادشاهی در گرمخانهٔ حمام مرا دید، وپرسید که تو شیخ محمّد علی نیستی؟ گفتم: بلی من شیخ محمّد علی‌ام، گفت: امام علی مرا امر کرده که صد تومان قرض تو را بدهم، وقرض را ادا کرد.

بعد از آن از معجزه‌ای که بر خود بسته بود پشیمان شده گفت: سیصد تومان در راه مکّه قرض کرده‌ام وطلبکاران تقاضای آن مبلغ می‌نمایند، وچون دید که مردم نادان زیاده بر آن به او رسانیده گفت: هفتصد تومان قرض دارم، وچون اضعاف آن از مردمان نادان تراشیده گفت: هزار تومان قرض دارم.

وچون پیشنمازی جمعی از ابلهان وفرقه‌ای از شکم‌پرستان می‌کرد، بعد از آن زبان به واعظی می‌گشود، ودر اثنای وعظ تعریف بایزید وحلّاج وامثال ایشان بسیار می‌کرد، ودر تعریف خود بر خدا ورسول وائمه عليهم‌السلام افتراها می‌زد، مثل آنکه می‌گفت: خدا به من ندا کرد، وچنین وچنان می‌گفت، وامام رضا به استقبالم شتافت، وفاطمهٔ زهرا به دیدنم آمد، ودر آن میان کلمات کفر هم بر زبان می‌راند، تا به مرتبه‌ای که جمع کثیر از عدول مؤمنین در کفرش محضر تمام کردند، وخط مهر بر آن محضر گذاشتند، امّا ابلهان روز به روز فریفتهٔ او می‌شدند، وبنابر آنکه آن کلمات کفر را از غایت نادانی حمل بر بزرگی مرتبه‌اش می‌کردند، لافهائی که می‌زد باور می‌نمودند وصد تومان ودویست تومان وبیشتر وکمتر به او بسیار می‌دادند، تا کار به جائی رسید که با کمال وقاحت وبیشرمی که داشت دیگر نتوانست گفتن که قرض دارم، چون

آنچه به علانیه به او داده بودند که مردمان می‌دانستند از ده هزار تومان متجاوز شده بود ، سوای آنچه جماعتی به تنهائی به او می‌دادند .

گفت : از کربلا سیّدی فرستاده که قرض بسیاری دارم ، وفرزندانم نزد پادشاه به رهن‌اند ، واگر ادای آن دین نکنم سیّد زاده‌ها بنده خواهند بود ، وبه این بهانه هم زر بسیار از اصفهان بازیافت نمود .

مؤمیٰ الیه را دستیارانش مخدوم می‌گفتند ، ومشارالیه مخدوم کرّهٔ خود را جدا در کاروانسرای جا داده بود ، واسباب ونقود را مخدوم کرّه‌اش در آنجا ضبط می‌نمود ، وحکایات این مخدوم شوم بسیار است .

مجملا ؛ ابلهان هیچ تأمّل نمی‌کردند که مردی که خود را تارک دنیا می‌شمارد، ومردم را به ترک دنیا ترغیب می‌نماید ، چرا در طلب دنیا این همه بر درِ خانه‌ها می‌رود وتخته پوست می‌اندازد ، بلکه در میان پهین وبه انواع کثافت می‌گذراند ، وبه روز تکدّی می‌نماید ، وگاه هست که با وجود آلاف والوف که دارد این همه دست وپا می‌زند ، واین مقدار تراشیدگیها می‌کند، وهیچ فکر نمی‌کردند که امام رضا علیه السلام به استقبال او آمده ؛ چرا این همه آن حضرت را انتظار می‌فرمایند .

القصه ؛ آن مردود بعد از سه سال که در اصفهان حیله گری وسالوسی به کار برده بود وعاقبت کارش به رسوائی کشید ، وفساد اعتقادش بر جمع کثیری از صلحا ظاهر شده ، به مشهد مقدس روی آورد ، وچون در آنجا عادت اعمال ناشایسته را عبادت نام می‌کرده ، ودر مسجد جامع مرتکب آن قبایح واختراعها وبدعتها می‌شده ، ومردم نادان را بـه آن افعال شنیعه ترغیب می‌نموده، اهل دین معارض آن بی‌دین می‌شوند ، وبه سبب کلمات کفر که از او

استماع می‌نمایند، از دخولش به مسجد مانع شدند.

وآن شقی از برای آنکه ابلهان را در آن ضلالت قائم بدارد می‌گفته که: آنچه من به فعل می‌آورم ملا محسن کاشی مرا به آن اجازت داده، ودر مجلس او نیز بعضی از عاشقان به ارتکاب بعضی از این فعلها قیام می‌نمایند واو مانع نمی‌شود، بلکه خود به آن امور ایشان را تکلیف نموده، از آن محظوظ می‌گردد.

وبه صواب دیدِ جمعی از علماء ودین‌داران؛ ملّا مقیم نامی مکتوبی به نزد ملّا محمد محسن ارسال نموده وملّای مذکور چند کلمه نوشت وبه آن جانب فرستاده وهمین سؤال وجواب است که صاحب رسالهٔ اعلام المحبین اشاره به آن کرده، ودر کتاب تسلیة الشیعة صورت آن را ثبت نموده‌ام.

صورت آن مکتوب این است: عرضه داشت کمترین؛ محمّد مقیم مشهدی به عرض می‌رساند که: صلاحیت آثار مولانا محمّد علی مشهدی صوفی مشهور به مقرّی، تا از دار السلطنهٔ اصفهان به مشهد مقدس مراجعت نموده، در مجالس ومحافل اظهار می‌کند که در باب ذکر جلی کردن، ودر اثنای تکلم به کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله اشعار عاشقانه خواندن ووجد نمودن ورقصیدن وحیوانی نخوردن وچله داشتن، وغیر ذلک از اموری که متصوفه به رسم عبادت به جا می‌آورند از عالیجناب معلّیٰ القاب آخوند ـ دام ظله العالی ـ مرخص ومأذون شده، بلکه می‌نمایند که در مجلس رفیع الشأن نیز گاهی امثال اینها واقع می‌شود، استدعا چنان است که از حقیقت ماجرا شیعیان واین جانب را اطلاع بخشند، که آیا آنچه صلاحیت شعار مزبور به خدام گرام ایشان اسناد می‌کند وقوع دارد یا نه؟ که اگر چنانچه واقعی بوده باشد همگنان پیروی آن را

لازم شمرند ، واگر خلاف واقع مذکور ساخته باشند دست از این قسم حرکات بکشند ، امره اعلی .

صورت آنچه ملّا محمد محسن مذکور در جواب قلمی گردانیده‌اند ومهر کرده به آن جانب فرستاده این است : بسم الله الرحمن الرحیم ، سبحانك هذا بهتان عظیم ، حاشا که بنده تجویز کند رسم تعبدی را که قرآن وحدیث در آن وارد نشده باشد ، وتعبد رسمی را که از ائمۀ معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ خبری در مشروعیت آن نرسیده ، بلکه نص قرآن به خلاف آن نازل باشد ، قال الله تعالی ﴿ **اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً اِنَّهُ لا يُحِبُّ المُعْتَدِين** ﴾[1]

یعنی : بخوانید پروردگار خود را از روی زاری وپنهانی ، به درستی که خدای سبحانه دوست نمی‌دارد آنانی را که از حد اعتدال بیرون می‌روند .

وجای دیگر می‌فرمایند ﴿ **واُذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقولِ** ﴾[2].

یعنی : بخوانید پروردگار خود را از روی زاری وترس وپست‌تر از بلند گفتن .

وحدیث نیز وارد است که حضرت ﷺ اصحاب را منع فرمود از فریاد برآوردن به تکبیر وتهلیل منعی بلیغ ، وفرمود که : « به درستی که ندا نمی‌کند شما کسی را که دور باشد یا نشنود »[3] ، وسایر امور مذکوره نیز یا منع از آن بخصوص وارد شده است ، یا اذن در آن وارد نیست ، یعظکم الله ان تعودوا لمثله أبداً ان کنتم مؤمنین ، وکتب محمد بن المرتضی المدعو بمحسن محل مهر .

---

(۱) الاعراف (۷) : ۵۵ .

(۲) الاعراف (۷) : ۲۰۵ .

(۳) اثناء عشریه : ۱۵۱ ، تفسیر مجمع البیان : ۳ / ۷۸ ، جزء ۸ .

قاصر گوید : در این مقام [آخوند] در ذکر کلام حضرت ملک علام سهوی کرده ، زیراکه آیهٔ شریفهٔ در آخر سورهٔ اعراف چنین است که ﴿ **واُذْكُرْ رَبَّكَ فی نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخُيفَةً** ﴾[۱] تا آخر ، نه آنچنان که آخوند نوشته است.

وچون حضرت آخوند به زعم صوفیان صوفی است می‌باید که از او این طور غلطها سر زند ؛ تا بر مردمان ظاهر شود که دعوای کشف وکرامات نمودن صوفیان باطل است ، بلکه مردمان بدانند که چنانکه در قرآن حضرت آخوند غلط کرده ، احتمال دارد که در واجب عینی دانستن نماز جمعه نیز غلط کرده باشد[۲].

مجملاً ، فضایح وقبایح آن شیخ شیطان صفت بسیار است ، واین مختصر را گنجایش نقل همهٔ آن نیست ، مگر کسی در مطاعن او کتابی علی حده بنویسد ، ونه آن بود که همین بر ملّا محمّد محسن وامثال او افترا می‌زده باشند ، بر خدا ومصطفی وائمهٔ هدی افترا بسیار می‌زده ، وحکایتهای دروغ ـ که فروغ از دین می‌برد ـ در مساجد بر سر منبر بسیار نقل می‌کرد ، ودر مسجد مدارش بر خواندن اشعار ملاحده بود ، ومغنّیان ومطربان داشت ، ومردمان نادان را به آن فسق عظیم شیفته وفریفتهٔ خود می‌گردانیده ، ومی‌گفت : عاشقان وعارفان از روی شوق غنا کنند معذورند ، وگاه می‌گفت : صوفیه برگزیدگان خدایند ، وبر خوانندگی ایشان در غنا حساب نیست .

وفقیر را به حسب اتّفاق با آن شقی چند مرتبه ملاقات روی داد ، واز او کلمات کفر وافترا بر خدا ورسول وائمه بسیار شنیده ، ومعلوم می‌شود که

---

(۱) الاعراف (۷) : ۲۰۵ .

(۲) گویا بعضی از نسّاخ اشتباه کرده باشند .

آنهائی که این طریقه داشته‌اند همه مانند آن شقی سالوس وفریبنده ودروغگو وافترا زننده بوده‌اند ، ولافهای بسیار می‌زدند ، ودر تعریف خود وامثال خود حکایتها وخوابها می‌ساخته‌اند ، ومردم کم عقل را از راه می‌برده‌اند.

وهمچنین ظاهر می‌شود که در زمان ایشان جمعی از کاهلی وعطلت، وگروهی از نادانی وغفلت ،وفرقه‌ای از بد اعتقادی وشقاوت خود را مرید نام می‌کرده‌اند، وباعث گرمی هنگامهٔ ایشان می‌شده‌اند ، وکشف وکرامات ومعجزات بر ایشان می‌بسته‌اند ، وبسیار کسی از عوام کالانعام ـ که در حقیقت خران دوپایند مانند عموم چهارپا که در جور وستم بر خلق خدا اظلم از شمر است ـ فریب ایشان می‌خورده‌اند ، وجمعی که بعد از ایشان به وجود می‌آمده‌اند گمان حالی ومرتبه‌ای به ایشان می‌برده‌اند.

چنانکه می‌بینیم که جماعتی از سنیان که اعتقاد تمام به این طایفه داشته‌اند، وبه قدر ایشان را شعور بوده ، همه مانند صاحب « تاریخ گزیده » صوفیانِ زمان خود را مذمّت بسیار کرده‌اند ، ویقین حاصل است که هرکه از این طایفه که به قدر کوره سوادی داشته ، عوام کالانعام فریب او را بیشتر می‌خورده‌اند.

صاحب کتاب « الوقیعه » می‌گوید : بدانکه آن کسی که با دعوای علم دعوای تصوّف می‌نماید ، اگر در واقع ربطی به علم وعلماء دارد ـ واگر جاهلی است که نادان او را از علماء پندارد ، ضرر او بیشتر است در دین ، وفساد او اشد واعظم است از سائر مؤمنین ، واخبار واحادیث بسیار در طعن آن طور کسی وارد وواقع است از ائمه معصومین علیهم‌السلام وظاهر است که مردمان به سبب

او بیشتر از راه می‌روند ، وبه واسطهٔ او اکثر گمراه می‌شوند .

ومصداق این سخن در باب این شیخ شیطان صفت که کتابت در تحقیق حال او از مشهد مقدس به ملّا محسن کاشی فرستاده‌اند ، ودر باب شقی دیگر که او را ادهم خلخالی می‌گفتند ظاهر گردید ، که چون مردمان نادان گمان علم به ایشان می‌برند ، بر سر هر دو هجوم کرده جان از برای آن دو کافر می‌سپرند .

وفرق میان آن خراسانی بی‌دین وآن خلخالی لعین این بود که : آن خلخالی را مطلب همین مردم فریبی وحبّ ریاست بود ، ومی‌خواست جمعی از ابلهان او را از اولیاء دانند ، ومردم بد اعتقاد هم او را بشناسند ، واو را از خود شمارند ، ودر مقام تراشندگی نبود ، واظهار پریشانی وقرض نمی‌کرد ، ومتزهّد بود ، واگر هزار تومان از برای او می‌بردند قبول نمی‌کرد ، وبعد از آنکه قبول می‌نمود ، در همان دم به ملحدان ودنیا پرستان که جانبش را داشتند می‌داد ، وحبه‌ای از آن ذخیره نمی‌کرد .

وآن خراسانی با مفتونی به حبّ جاه ، ومردم فریبی ، وخواهش تمام ـکه عوام کالانعام او را از اولیاء شمارند ، وملحدان او را بشناسند واو را از خود دانند ـ میلی عظیم به دنیا داشت ، وبا وجود طویلهٔ اسب واستر وقاطر وشتر وضیاع وعقار ومال ومنال در تراشندگیها مرد مردانه بود ، وطوف خانها می‌نمود ، ودر اخذ وجرّ از عباس دوس گوی مسابقت می‌ربود ، وهرچه حاصل می‌کرد قلیلی را از آن بخورد دستیاران می‌داد وباقی به زیور می‌افزود ، واز برای مخدوم کرّه‌ها وشوهر زن خود ذخیره می‌نمود .

وادهم خلخالی را کلمات کفر مانند آن خراسانی بسیار بود ، واکثر آن

ترهّات را در کتابهایی بی‌باکانه می‌نوشته ، وصاحب این شعر است که می‌گوید :

خواست تا خود را عیان سازد بخود
دور زد هم نقطه هم پرگار شد
بار اول آدم مسجود شد
بار آخر خاتم ومحمود شد

محمود پسیخانی هم به همین روش حرف می‌گفته ، نمی‌دانم که جماعتی از نادان که دعوای مسلمانی می‌کرده‌اند ، ومحمود پسیخانی را کافر می‌دانستند ، به چه وجه این طور سگان را از اولیاء می‌شمارند ، وبا وجود شهادت بسیار کسی از عدول مؤمنین به فسق وکفر آن رؤسای زندیقین به ایشان اقتدا می‌کنند ؛ محمود پسیخانی وامثالش نیز اظهار زهد می‌نمودند، واکثر اوقات بنابر مصلحت خود از خدا ورسول وائمه سخن می‌گفته‌اند .

حضرت الله تعالی بد اعتقادانی را که باعث گرمی هنگامۀ این طور ملحدان می‌شوند مندفع گرداند ، ومردم ضعیف عقل را که فریب اینطور ملحدان می‌خوردند عقل وهوشی کرامت کند ، به حق محمد وآله الامجاد، شکرهای بسیار بر شیعیان حیدر کرّار لازم است که ادهم خلخالی بی‌دین وشیخ محمّد علی ملحد لعین ، هر دو با قبح وجهی به جهنم بپوسند ویکی از شعرای شیعه در تاریخ مرگ ملحد مزبور گفته :

چون شیخ محمد علی با تشلیخ — ناچار به سوی نار زد خیمه ومیخ
بود او سگ بایزید از آن رو گردید — با گربۀ بایزید حشرش تاریخ

وچون باقر سنجابی به عزم زیارت آن ثانی اثنین محمود پسیخانی به

مشهد مقدس روی آورد در آن دیار بیمار شده ، به مستقر اصلی خود توجه کرد ، بنابر آنکه متولی مرقد منوّر امام انام یعنی حضرت امام رضا عليه‌السلام را از قبح عقیدهٔ آن فاجر آگاهی نبوده ، راضی به آن گردید که در صفّهٔ میر علی شیر دفنش کنند ، طایفهٔ حلّاجیه که در باطن ، بلکه ظاهر نیز مذهب حق امامیه را منکرند ، واعتقاد به ائمهٔ طاهرین عليهم‌السلام ندارند هجومی سخت آوردند ، ومانع دفنش در آن آستان ملائک آشیان شدند ، وکالبدش را برده در پهلوی جثّهٔ خبیثهٔ شیخ علی مزبور به دست مالکان عذاب قبور سپردند ، وهم یکی از شعرای امامیه در این معنی ، ودر تاریخ فوت او در بحر رباعی غزلی فرموده وآن غزل این است :

صوفیه که در طریق دین نامردند ... در رهزنی خلق چو شیطان فردند
یک رنگ نیند در طریق اسلام ... سرخند وسیاهند وکبود وزردند
چون باقر چرخی بُد از آن بی‌دینان ... بر لاشهٔ او هجوم سخت آوردند
در دفن به آستانهٔ سرور دین ... مانع گشتند ؛ پس زدین دل سردند
با شیخ محمّد علی بُد کیشش ... همسایه نموده نزد او بسپردند
تاریخ طلب نمود از دین داران ... گفتند جماعتی که اهل دردند
بفکن سر بایزید وآنگاه بگو ... در جنب سر یزید دفنش کردند

ودر تاریخ مرگ ناپاکی ماندگار نام ـ که به چنگالی مشهور بود ـ گفته :

مژده ای دل که در عیش به روی عالم
کرد مفتوح خداوند به احسان وکرم
ملحدی چند روان سوی جهنم گشتند
که تهی گشت دل مؤمن از اندوه والم

دیدهٔ مردم دیندار منوّر کردند
مرگشان کرد دل اهل یقین را بی‌غم
آب وجاروب کش خلوتشان چنگالی
که بسی بود یقین از سگ مروانی کم
شد به سوی سقر وعقل به تاریخش گفت
رفت چنگالی ملحد به جهنم این دم

تذکره وتبصره

تحلیل محرمات در آئین صوفیان

صوفیان دف زدن ورقصیدن وچرخیدن ، وغنا وخوانندگی کردن، خصوصاً در اثنای ذکر خدا ، وهمچنین مست شدن از بنگ وچرس ، واستعمال شراب را حلال ، بلکه سنت وعبادت می‌دانند ، ودر باب غنا ورقص مستند می‌شوند به حدیث موضوع مجعول حکایت عایشه وبنی‌ارفده که در کتب اهل سنت مذکور ، وقدری از آن در رسالهٔ امامیهٔ قاصر مزبور است[1] .

از آن جمله حدیثی است که جوهری لغوی در کتاب « صحاح اللغه » در ترجمهٔ دِرکِله به این مضمون گفته که : حضرت رسالت بنی ارفده را که رقّاص بوده‌اند فرموده : « **جِدّوا یا بني أرفدة حتی تعلم الیهود والنصاری أنّ في دیننا فسحة** »[2] یعنی : ای بني ارفده سعی کنید در دست زدن ورقصیدن ، تا یهود ونصاری بدانند که در دین ما فراخی است وتنگی نیست ، وبه آن سبب به دین

---

(۱) راهبرد اهل سنّت : ۱۴۰ ـ ۱۴۶ .
(۲) صحاح اللغة : ۴ / ۱۶۹۷ .

ما میل کنند ورغبت نمایند.

وهمچنین حدیث مجعول نشستن خاتم انبیاء در خیمهٔ عایشه در منی به جلوس قرقصا، ودف زدن جاریهٔ مغنیّهٔ عایشه در خدمت حضرت رسالت، وحضور عایشه وابوبکر وعلی ورقصیدن پیغمبر به آستین خود ودست برداشتن مغنیّه از آن امر قبیح به دخول عمر، وقول حضرت پیغمبر که عمر به هیچ راهی نرفته مگر آنکه شیطان به راه دیگر رفته[۱].

وهمچنین حدیث مجعول سوار شدن عایشه بر کتف پیغمبر به امر آن حضرت برای تماشای بنی‌ارفده، وقول حضرت: «هل شبعتِ وهل مللتِ؟!!»، وقول عایشه لا، تا مدتی، وبعد از فرود آمدن عایشه از کتف حضرت وعذر طول دادن را برای راوی گفتن[۲].

وگذشت از آخوند ملّا محسن وغیره مذمّت صوفیه از این حیثیت، وسماع ورقص مولوی، وابو عبدالله دونی، وزنگی بشگردی، ومجد الدّین بغدادی، وشبلی، وآشتیانی، وذوالنون، وخرّاز، ونوری، ودرّاج وجمعی دیگر که به سماع از دنیا رفته‌اند، وابو عبدالله باکو بعد از انکار بر رقص وسماع سه بار در خواب دید که هاتفی گفت: قوموا وارقصوا لله[۳].

شیخ فاضل جعفر بن محمّد دوریستی که از اجلّهٔ فقهای شیعه است در کتاب خود به تقریب بحث حلول واتحاد می‌فرماید: **العجب كل العجب من الذين يدّعون الكياسة والفراسة، أنّهم يفترون بغرور الزّراقيه الذين هم أراذل فرق**

---

(۱) صحیح بخاری: ۲ / ۲، صحیح مسلم: ۶ / ۱۸۴، مصابیح السنه: ۴ / ۱۵۴ حدیث ۴۷۲۵.

(۲) صحیح مسلم: ۶ / ۱۸۴ و۱۸۵، صحیح بخاری: ۲ / ۳، طرائف ابن طاوس: ۲۲۱.

(۳) نفحات الانس: ۳۲۲.

المبتدعة، وأداني شعب الحلّاجيه، ولا ينالون في أفعالهم القبيحة المخترعة، واعمالهم الردية الشنيعة، ولا ينظرون أنّهم يجعلون التهليل لأنفسهم المزمار، ويفتنون كالجوارى بالاشعار، ويركبونها مع الأوراد والأذكار، يرقصون كالدب في الجبل، ويجرّون المنافع من السفهاء بالحيل، ولكن لا يتم الأمر بالدعوىٰ، ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلا[1].

يعني: تعجب وكمال تعجب از آنهائى است كه دعوى كياست وفراست مى‌نمايند، كه فريب زرّاقيه از اراذل فرقه‌هاى مبتدعه وأدانى شعبه‌هاى حلاجيه‌اند مى‌خورند، وتأمّل نمى‌كنند در افعال قبيحهٔ مخترعهٔ ايشان، واعمال رديه وشنيعهٔ ايشان، ونظر نمى‌نمايند كه ايشان «لا اله الا الله» گفتن را از براى خودسازى گردانيده‌اند، وبه اشعار وابيات مانند كنيزكان خوانندگى مى‌كنند، واشعار را به اوراد واذكار تركيب مى‌نمايند، ورقص مى‌كنند مانند خرس كه در كوه به رقّاصى در مى‌آيد، وبه حيله‌هائى جرّ منافع مى‌نمايند از احمقان، وليكن كار تمام نمى‌شود به مجرد آنكه دعوى كياست وفراست كنند، وهركه در اين دنيا كور باشد چشم دلش از شناختن طريق حق، پس او در آخرت در دين راه نجات كورتر خواهد بود. طرفه‌تر اينكه اين گروه بى‌حيا كه اشعار را به اوراد واذكار تركيب مى‌كنند، در روز جمعه وديگر روزها وشبهاى متبركه، در مسجدها خصوصاً مسجد جامع، مرتكب اين بدعت مى‌شوند، وعوام كالانعام را بين كه معتقد اين طور فرقه مى‌گردند، يا از غايت جهل نمى‌دانند كه شيخ كلينى در «كافى» وشيخ مفيد در كتاب «ردّ حلّاجيه» به سند صحيح از حضرت امام زين العابدين عليه السلام روايت كرده حديث طولانى؛ كه در

---

(۱) سهام المارقه من اغراض الزنادقه: ۱۸.

آن مذكور است كه : مطلق شعر خواندن بد است ، يا آن است كه اعتقاد به قرآن وحديث ندارند.

وعبارت حديث شيخ مفيد اين است كه امام گفت كه پيغمبر فرموده كه: «كسى را كه بشنويد از او كه شعر مى‌خواند در مسجدى به او بگوئيد كه خدا دهنت را بشكند ، جز اين نيست كه بنا شده است مساجد از براى خواندن قرآن در آن» نه از براى شعر خواندن[۱].

ودر ردّ اعور واسطى ناصبى آخوند ملّا خضر حبلرودى در كتاب « توضيح الأنور لدفع شبهة الأعور » اين اشعار را گفته :

طـريقكم التزويـر والزرق والريـا   تقولون هجواً في السماع وفي الوجد
زعـمتم بأنّ الدف والرقـص سـنة   كذبتم وأُسرفتم وجَرتم عن القـصد
وسمّـيتم اللـهو الصريح عـبادة   ثبون فـيها بـالفسوق وبـالضدّ[۲]

وهمچنين شيخ حسن بن على بن محمّد بن مهلّبى در كتاب «الأنوار البدرية لكشف شبهة القدرية » آن ناصبى ملعون را ارذل فسّاق ورقّاصان خوانده، واو را طعنه‌هاى بسيار زده ، ودر اثناى مخاطبه اين شعر را انشاء نموده:

أيـا خـيل التـصوّف شرّخـيل   لقـد جـئتم بأمـر مسـتحيل
أفي القـرآن قـال لكـم آله   كلوا مثل البهائم وارقصوا لي[۳]

---

(۱) كافى : ۳ / ۳۶۹ حديث ۵، تهذيب الاحكام : ۳ / ۲۵۹ حديث ۷۲۵، وسائل الشيعه: ۵/ ۲۱۳ باب ۱۴ .

(۲) التوضيح الانور بالحجج الواردة لدفع شبهة الاعور: ۹۸.

(۳) الانوار البدرية لكشف شبهة القدريه : دليل سوّم بر افضليت اميرالمؤمنين عليه السلام .

تذکره وتبصره
بعضی مطاعن صوفیه

قبل از این مذکور شد بعضی از اخبار در مطاعن صوفیه ، وهمچنین اشاره شد به کلام جمعی از فضلای متقدمین ومتأخرین در مذمت آن ملاعین، مانند شیخ صدوق ، وشیخ مفید وغیرهما ، في الحال نیز اشاره به بعضی دیگر می‌شود.

سید حسیب نسیب فاضل کامل سیّد عبدالله بن موسی که به پنج پشت به امام همام امام محمّد تقی علیه السلام می‌رسد که صاحب تصانیف بسیار است، در کتاب «ادیان وملل» احادیث بسیار در طعن صوفیه نقل کرده وبسیاری کس از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام را در آن کتاب مذکور ساخته ، که بعضی از آنها در بعضی از کتابهای خود به تقریب بدعت آنها را روایت نموده ، مثل هشام بن الحکم در کتاب « الرد علی الزنادقه » ، وحسین بن سعید بن حمّاد در کتاب «الرد علی الغالیه» ، ومحمّد بن ابی عمیر در کتاب «الرد علی اصحاب القدر والجبر» ، وبعضی از آنها علی حدّه در طعن صوفیه نوشته‌اند ، وهمگی آنها ایشان را یک فرقه از فرق هالکه شمرده‌اند ، واحادیث صحیحه در طعن ایشان از ائمه علیهم السلام روایت کرده‌اند ، مثل محمّد بن همام در کتاب «الرد علی المبتدعه»، وسید محمّد بن عبیدالله حسینی در کتاب «بیان الادیان».

وهمچنین شیخ محقق ثانی شیخ علی بن عبدالعالی کرکی در کتاب «مطاعن الخرمیّة» ، وهمچنین شیخ حسن بن علی بن عبدالعالی کرکی در کتاب «عمدة المقام في كفر أهل الضلال» ، همه صوفیان را از اهل سنت

شمرده‌اند، وکافر وملحد خوانده‌اند، وبه این مضمون گفته که: صوفیان تجویز کرده‌اند اتحاد خدا وحلولش را در ابدان عارفان، چنان که گفته است علامهٔ حلی ﷺ در کتاب «نهج الحق»[1]، تا به حدی که بعضی از ایشان کفر وطغیان را از مرتبهٔ اتحاد وحلول گذرانیده، گفته‌اند که خدای تعالی نفس وجود است، وهر موجودی خداست.

وبعد از آن شیخ حسن مذکور در کتاب مزبور فرموده که: ما می‌گوئیم که آن کسانی که میل می‌کنند به طریقهٔ باطله ایشان تعصب ایشان می‌کشند، وایشان را اولیاء می‌دانند، وبه عمر خودم قسم که ایشان رئیسان کافران وفاجران وبزرگان زندیقان وملحدانند، واز جمله رؤسای این طایفهٔ گمراهِ گمراه کننده بود حسین بن منصور حلّاج وابو یزید بسطامی.

ونقل کرده است پدرم، یعنی شیخ علی بن عبدالعالی از ثقات امامیه، در کتابی که موسوم است به «مطاعن الخرمیّة»، در طعن ایشان خبرهای بسیار، وعلّامه در کتاب مذکور ـ یعنی «نهج الحق» ـ گفته که: جماعتی را از صوفیه دید در روضهٔ منوره حضرت امام حسین علیه السلام که نماز شام گزاردند سوای یکی از ایشان، وبعد از ساعتی نماز خفتن گزاردند سوای همان شخص که نماز شام نگزارده بود، پس پرسید از ایشان از سبب ترک نماز آن شخص، در جواب گفته که او را حاجت نیست به نماز، وحال آنکه نماز حاجب ومانع است میان بنده وپروردگار، وبعد از آن علّامه فرمود که: نیست این عادت وگفتار الّا عادت پیشینیان از کفّار[2].

(۱ و۲) نهج الحق: ۵۸.

وبعد از آن شیخ حسن مذکور می‌فرماید که: هرآینه وبه تحقیق که کتابی مبسوط تصنیف کرده شیخ مفید رحمه الله که مشتمل است بر دلایل عقلیه ونقلیه در ردّ وبطلان صوفیه، وکفر وطغیان ایشان.

ودر رسالهٔ «نزول الصواعق في احراق المنافق»، که از مصنفات یکی از فضلای عظیم الشأن وسادات رفیع المکان است مذکور است که: باید دانست که تصوّف مذهبی است از جمله مذاهب نواصب، که در آخر زمان بنی‌امیه؛ ابوهاشم کوفی اختراع نموده، چنانکه شیعه وسنی نقل کرده‌اند، وعلمای شیعه در کتب مقالات که ذکر دینها ومذهبها نموده‌اند آن را از مذهبهای ناصبان شمرده‌اند.

اگر کسی کتابهای علمای شیعه را ندیده باشد، به کتاب «اسرار الامامیه»، وکتاب «بیان الادیان»، وکتاب «تبصرة العوام»، وکتاب «خرد روزافروز»، وکتاب «ایجاز المطالب»، وکتاب «الهادي إلی النجاة»، وکتاب «الادیان والملل»، وکتاب «قرة العیون»، وکتاب «الفصول التامه»، وکتاب «الوقیعة في سبّ المبتدعة»، وامثال آنها که جمعی از متأخرین علمای امامیه نوشته‌اند، رجوع کند تا صدق این سخن به او ظاهر گردد.

واز اینکه بعضی از مدعیان علم ودانش ودین؛ آخر گول سنیان وصوفیان خورده‌اند، وطریقهٔ صوفیه را طریق اهل حق پنداشته‌اند فریب نخورند، وباید شیعه بداند که از ائمه اطهار احادیث بسیار در مذمّت صوفیه مروی ومنقول است.

ودر جای دیگر در آن رساله ـ که نقل مذهب بعضی از متفلسفه وصوفیه می‌کند ـ می‌گوید آنچه حاصلش این است که: مجملاً چون این طور بدعتها

پیشه ساخته‌اند، ائمهٔ معصومین ﷺ ایشان را ملحد وزندیق خوانده‌اند، چنانکه بر متتبعان احادیث ایشان ظاهر است.

جمعی از علمای دیندار کتابها ورساله‌ها در این زمان در طعن ایشان نوشته‌اند، بعضی از ایشان کتاب خود را «السهام المارقة من اغراض الزنادقة» نام کرده‌اند، وجمعی کتب ورسائل خود را به مثل «اثبات الحجة علی اهل البدعة» موسوم گردانیده‌اند، وفرقه‌ای رساله‌ها وکتابهای خود را به «ارغام الملحدین» ومانند آن موسوم ساخته‌اند، ودیگری از ایشان رسالهٔ خود را «السیوف الحادّة في افناء الملاحدة» مسمی کرده‌اند.

کتبی که در رد صوفیه نوشته شده است

قاصر گوید: کتبی که در مذمت صوفیه نوشته‌اند ـ چنانکه بعضی از فضلا اشاره به آنها نموده‌اند ـ اینهاست: کتاب «مطاعن»، کتاب «عمده»، کتاب شیخ مفید در «ردّ بر حلاجیه»، وکتاب سیّد مرتضی، وکتاب «حدیقة الشیعة» آخوند ملّا احمد اردبیلی، وکتاب «نهج الحق» علّامه، وکتاب «کشکول» منسوب به علامهٔ حلّی، وکتاب «حلی»[۱]، وکتاب «اقتصاد»، وکتاب «غیبة»، وکتاب «اعتقادات صدوق»، وکتاب «احتجاج طبرسی»، وکتاب «اعتقاد دوریستی»، وکتاب «الهادی الی النجاة»، وکتاب «عین الحیات» آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی، وکتاب «بضاعة النجاة»، وکتاب «دارالاسرار»، وکتاب «مسلک المرشدین»، وکتاب «مقصد المهتدین»، وکتاب «ذخیرة المؤمنین»، وکتاب «معیار العقائد»، وکتاب «درّهٔ فاخره»،

---

(۱) ظاهراً مراد سید حیدر آملی حلّی است که از معاصرین فخر المحققین بوده است.

وکتاب «توضیح المشربین وتنقیح المذهبین»، وکتاب «اصول فصول التوضیح»، ورسالهٔ «سلوة الشیعه وقوّة الشریعة»، ورسالهٔ «اعلام المحبین»، وکتاب «تسلیة الشیعه وتقویة الشریعة»، وکتاب «تبصرة الناظرین»، وکتاب «زاد المرشدین»، وکتاب «شهاب المؤمنین في رجم الشیاطین المبتدعین»، وکتاب «ثقوب الشهاب في رجم المرتاب»، وکتاب «شهاب وثقوب الشهاب»، هر دو از مصنفات بعضی از فضلای نام دار وسادات عالی مقدار است[1].

تذکره

در ذکر مختصری از کتاب ثقوب الشهاب فی رجم المرتاب

بعد از بسمله وحمد له وتصلیه وتسلیم چنین گفته: اما بعد، بدان ای عزیز که بعد از تحقیق عقاید هر فرقه از فرق بنی آدم، ومطالعهٔ کتب هر طایفه از طوایف عالم، بر این ضعیف ناصح، واضح ولایح گردید که دهریه از آنجا که در اثبات ادوار نامتناهی فلکی به علت دوار تحیر گرفتار شده، در بحر تعطیل؛ غریقِ گرداب ضلالت وتضلیل گشته‌اند.

وبصَر بصیرتشان از ادراک سواحل ازل وابد؛ اکمه، ودست عقل ادیارِ مدارشان از تمسک به سفینهٔ نجات کوته گردیده، مقرون خسران در لُجّهٔ حیرت وخذلان هلاک شده‌اند، وفلاسفه که مخانیث ایشانند بر مخیّلات عقل مدبّر اعتماد نموده، به علة العلل قائل شده‌اند، وحشر اجساد وخرق والتیام

---

(۱) لازم به یادآوری است که: کتبی که در ردّ صوفیه نوشته شده بسیار زیاد است که مؤلف فقط به چند نمونهٔ آن اشاره فرمودند.

افلاک را ممتنع شمرده‌اند، به گفتار باطل وقول لاطائل «**الواحد لا یصدر عنه الّا الواحد**»[۱] زبان زیان جویان در آن گردانیده، در کفر وزندقه بر روی دل شقاوت منزل خود باز کرده‌اند.

وبضاعت خسارت از منطق وریاضی وطبیعی گرفته، آن را سرمایه تجارت متاع غرور ساخته‌اند، ومتفلسفهٔ اسلامی تقلید فلاسفهٔ یونانی در این باب نموده، غوامض آن را قیاس به ظواهر هندسیات وریاضیات کرده، به متابعت نفس وهوا از محجّهٔ مستقیم شریعت غرّا انحراف نموده، بر هلاک وبوار افزوده‌اند.

وصوفیان که لولیان طایفه ضاله‌اند در سلوک بیدای گمراهی وسقوط در رکیه نامه ساهی متشبث به خار بُنِ کثیر التغابن حلول واتحاد ووحدت وجود گشته، با وجود تمادی در کفر وطغیان از برای فریب وغرور مردم نادان ادعاء اسلام وایمان نموده‌اند، وبه دعوای کشف وکرامات پرداخته، قلوب مقلوب سفها را مایل به کیش باطل خود گردانیده‌اند، وجمعی از فرقتین مزبورتین که پنداشته‌اند که از الحاد وزندقه گریزی داشته‌اند گمان کرده‌اند که به مجرد تقلیل غذا وکثرت ریاضت وترک حیوانی ومستلذّات واذیّت بدن وایواء خلوت به مطلوب می‌توان رسید.

وبسیاری بوده‌اند که به انکار وجود واجب، اشیاء مذکوره را مصاید مکاید گردانیده ورعاء الناس وغثاء العوام را به این وسیله به دام آورده‌اند، وآنان از ایشان که به محض پندار؛ خود را دیندار شمرده‌اند، ظاهر آن است که ندانسته‌اند که متمسک به حبل متین قرآن وعترت اشرف پیغمبران باید شد،

---

(۱) اسفار: ۲ / ۲۰۴ ـ ۲۰۹.

ودر اتباع آن ذوات عالی درجات باید کوشیده ، یا شدّ زنّار وقبول جزیه وعار باید نمود .

ونیافته‌اند که به جز سلوک جادّهٔ شریعت ـ که عبارت است از انقیاد اوامر ونواهی قرآن وپیروی عترت حضرت رسالت پناهی ـ راهی به مقصود نیست، ووسیله‌ای در کونین به غیر از ثقلین به معبودنه ، این جماعت که به کمند پندار گرفتار شده‌اند ، بسیار بسیار بیچاره افتاده‌اند از خبط عشواء بدگمانی ، وغلبهٔ سوداء جهل ونادانی ، با آنکه بحر بیکران عرفان ، ودریای بی‌پایان شناخت حضرت سبحان به اغترافی محظوظ نگشته‌اند ، بلکه لبی تر نکرده، دعوی سیرابی می‌کنند ، بلکه خود را عین محیط معرفت می‌دانند ، اما خفّاش بد معاش زاویهٔ حرمان که از انوار خورشید درخشان عرفان ذرّه بر پیشگاه دل بی‌حاصل آن نتافته .

اگر دعوای روشن دلی کند ، بلکه خود را مهر سپهر شناسائی داند ، از کور دلیش دور نخواهد بود ، واز خیال محالش مستبعد نخواهد نمود ، اگرچه بر ارباب دین واصحاب یقین ظاهر وباهر است ، که آن مخذولان که از آن دو امر گران دست داشته‌اند ، وبعضی از ایشان از غایت خِسّت چشم بر فضالهٔ کفّار یونان گماشته‌اند ، وبرخی از نهایت کوردلی کورهٔ راه ابو هاشم کوفی را ـ که به ظاهر جبری وبه باطن دهری بوده ـ طریق حق پنداشته‌اند ، نفهمیده‌اند که از آن پنداشتن وچشم گماشتن حاصلی نیست ایشان را به غیر از خیبه وِوزْر ووبال وعذاب وعقاب ونکال ، وماذا بعد الحق إلّا الضلال .

اما چون به گوش هوش رسید که بعضی از آن تیره‌دلان ، برخی از آن احادیث را ـ که در ذم مبتدعه وارد است ـ مخصوص به زمانی وحلّاجیّهٔ آن

زمان ساخته‌اند ، واز هر حدیثی که در آن ؛ این طور روزی نمی‌توانند زد اغماض نموده‌اند ، وبعضی نفی برخی از کتب جمعی از اکابر علما کرده‌اند، وبعضی جماعتی از اعاظم سادات وعلماء را که دعائم دینند به کفر نسبت داده‌اند، ورساله در اثبات جبر ووحدت وجود نوشته‌اند ، وبعضی از ایشان به نفی حدیث وقرآن مظهر کفر خویش گشته‌اند ، ویکی از ایشان به دریدن وپاره کردن کتاب « الرد علی اصحاب الحلّاج » ـ که از کتب معتبرهٔ حدیث است ـ پردهٔ زندقهٔ خود را دریده ، وبه دست اضطراب حجاب خفا از روی نفاق وارتیاب خود کشیده ، وبه این اعتبار نزد ملاحده صاحب اعتبار گردیده، ودیگری از آن زندیقان می‌گفته که پیروی حدیث وقرآن نمی‌کنند مگر سفیهان.

وصادق نام ورودبارکی گیلانی ، که کاذب است در دعوی مسلمانی، مشهور است به انتما واتباع محمود پسیخانی ، وخود را از اتباع فلاسفه می‌داند، واز پیروان مبتدعه می‌شمارد ، الذي لا يفرّق بين لفظ الجبل والجُبيل، ولا يميّز الدبير من القبيل ، يتساوى عنده الزند والانجيل ، ويميل تارة إلى البرهوم واُخرى بالابيل، ولا يدري أبول لقبه أو أبول ، ويشتهر بالابابيل، کتابی را که مشتمل بوده بر احادیث نبوی وآیات قرآنی ، از سر کینه وبغض وعداوت از دست یکی از منتسبان دودمان رسالت وولایت به قهر کشیده ، واز روی استخفاف بر زمین زده، وچون سگ عقور سمّ الکلب خورده ، به اقبح صورتی دست وپا زدن گرفته ، خلافاً لبنات جنسه .

در آن طور حالتی نفیر هریر بلند کرده ، ومانند فلخس مأبور گسیخته، ساجور صاحب گم کرده ، زوزه وزنویه برآورده ، ونزدیک به آنکه از غصه؛

مؤلفِ آن جامهٔ جان به جای گریبان چاک کند ، وبه ناخن تشزن پوست از تن خویش برکند ، وبه زشت‌تر سکوتی جلّ زندگانی به دور افکند ، وبه قعر جهنم تو کن گیرد .

ودر قهوه خانه به علانیه می‌گفته که : عارف به جائی می‌رسد که هرچه کند از زنا ولواط وغیر آن از آنچه در شرع حرام است او نکرده ، بلکه همه را خدا کرده .

وبیدینی دیگر از ایشان با مریدان می‌گفته که : در نماز چون بـه آیـهٔ : ﴿ **ایاک نعبد وایاک نستعین** ﴾ رسید ، باید که مرا مخاطب سازید ، ودر معنی این آیه قصد شیخ وپیر خود کنید .

ومعلوم است که این همه عدول وتحرف آن زندیقان از مـنهج اسـلام وایمان، ومیل کردن ایشان به بادیهٔ کفر وطغیان ، همه نتیجهٔ تفلسف ، وثـمرهٔ تصوّف ایشان است ، وپر ظاهر است که آن طور بی‌باکان اگر منصبی یابند ، یا از عملهٔ ذی منصبی شوند ، چون اعتقاد به خدا وروز جـزا نـدارنـد ، دود از دودمانها برمی‌آرند .

وقیاس می‌توان کرد که هرگاه جمعی از بی‌دینان ، که طلبهٔ علم را بدنام می‌کنند ، وخود را موسوم به اسم ایشان می‌سازند ، قائل امثال آن گونه اقوال ، وفاعل نظایر آن قسم افعال کردند ، جهّال ایشان که از حد شمار افزونند چه ابوجهل صفتان خواهند بود ، ودر حرکات ملحدانه ومـقالات زنـدیقانه چـه جرأتها خواهند نمود !

وچون از آن قبیل گفتار وکردار که قلیلی از آن مذکور گردید از آن قوم پلید بی‌حد به ظهور می‌رسد ، واصناف ملاحده وافواج زنادقه از صـدور آن

مسرور گشته ، شماتت می‌نمودند وزمرهٔ مؤمنان از غم واندوه مـی‌فرسودند، جان حزین این کمترین به خروش وغیرت دین در دل به جـوش آمـده ، از جهت تسلی وتحمل اهل دین ، وتهجیل وتقهل[1] معاندین بـه تألیـف کـتاب «شهاب المؤمنين في رجم الشياطين المبتدعين » پـرداخت ، ودر آن در وديوار كهنه آباد بتكده آثار كيش ونـحلت ايشـان را كـه از ديـر سـومنات نمونه‌ای، واز بیت الاوثان نمرودیان نشانه‌ای است ، به معاول دلایل نـقلیه، ومساحی براهین عقلیه، منهدم وویران ساخت .

وهمین مرد دین دار صاحب خرد بعد از نقل حـدیثی در ایـن رسـاله می‌گوید: بر خبیر بصیر مستور نیست که اهل غرور که منکر اسرار ربـوبیت، ومانع حقایق نبوت وولایت شده‌اند ، دهریه وفلاسفه وطـبیعیه وصـوفیه‌انـد خذلهم الله تعالی ،که از عرصهٔ جهل مرکب اثارت خیالات فاسده نموده ، آن را علم نام کرده‌اند ، واز عدم محض تصویر اوهام کرده ، آن را بود ووجـود خوانده‌اند.

لله الحمد کـه از غـبار اقـوال بـاطلهٔ ایشـان آفـتاب عـالمتاب دولت محمّدی صلی الله علیه وآله ، وقمر ازهر مرتبت حـیدری علیه السلام را هـیچ گـونه احـتجابی روی نداده، واز ولوغ افکار بیمار ، ودم زدن نحس نجس مردار ایشـان ، دریـای شریعت نبوی ، وبحر خلافت وامامت مرتضوی ، به هیچ وجه تلوّثی نیافته .

زگردی گر زمـین کـفر خـیزد چه آفت شـوکت پـیغمبری را
زخاری کز درخت شرک روید چه نقصان ذوالفقار حیدری را

اما متفلسفه؛ چون نام خود مسلمان کرده‌اند ، با آنکه عقاید پر مفاسد

(۱) یعنی : تضییع . بی‌اعتبار کردن معاندین وتضعیف تبلیغات انحرافی آنان .

ایشان بر کفر شاهد است ، وصوفیه دعوای دینداری نموده‌اند ، هر چند که اعتقادات ومقالات زشت ایشان بر زندقه والحاد ایشان گواه است ، اهل دین را حذر از ایشان از کافر مجاهر بیشتر باید کرد ، چراکه از طایفه‌ای که ظاهراً به لباس موافقت متلبس گردند ، وباطناً جوشن مخالفت در پوشند ، ودر اطفاء نور شریعت وافروختن نایرهٔ بدعت کوشند ، توقّع اضرار بیشتر باید داشت ، واز خلال افساد ایشان حذر تمامتر باید نمود .

خصمی کژدم برتر از اژدهاست　　　کین زتو پنهان شده آن بر ملاست

پس داء عضال ورنج عظیم در این دین قویم آن است که گروهی بی‌ایمان متّزی به زیّ علما شده ، ومتلبس به لباس اهل صلاح گشته ، ظاهر خویش را به شعار دین مبین آراسته‌اند ، وباطن به ترویج زایف خیالات فلاسفه وشبهات دهریه وطبیعیه ، ومعتقدات صوفیه ومبتدعه مقصور گردانیده‌اند ، وشهد الفاظ قرآنی ، ونکات فرقانی ، وحلاوت احادیث وکلمات معجز آیات نبوی ومرتضوی بر زبان مالیده‌اند ، وزهر هلاهل مزخرفات فلاسفه ، وتُرّهات را در دل ظلمت منزل خود پنهان می‌دارند ودر وقت فرصت در کار بی‌خردان امت می‌کنند .

وچون جهله ومستضعفان شیعه به ظاهرِ رنگینِ آن مار سیرتان مغرور شده‌اند ؛ از باطن پر زهر وضمیر پر قهر ایشان بی‌خبرند ، به کلمات مزوّره ، ومقالات ملفّقهٔ فصاحت مناطق وبلاغت مسالق ایشان فریفته گشته ، از اخلاف سالوسی واخراس چاپلوسی ایشان ـ که مملو از شربت شفا می‌پندارند ـ کؤس مالامال سموم مهلک در می‌کشند .

هم آنان بی‌خبرند از آنکه مهر سپهر مناقب ومفاخر ، یعنی علی رابع

وامام عاشر علیه السلام فرموده است که : « از مجالست ومصاحبت فلسفی وصوفی اجتناب واجب شمارید ، واز استماع اقوال ایشان بپرهیزید ، واگر سلام کند به جواب لب مگشائید ، واگر بیمار شوند عیادت ایشان منمائید ، واگر بمیرند تشییع جنازهٔ ایشان مکنید ، وبر ایشان نماز مگزارید » .

چنانکه صاحب کتاب « الوقیعه » به اسانید صحیحه از کتب معتبره نقل کرده ، ودر کتاب « شهاب المؤمنین » به خامهٔ اثبات ایراد یافته.

وبا آنکه دعوی پیروی ائمهٔ اطهار علیهم السلام می‌نمایند ، اکتفا به آن نمی‌کنند که راه عصیان ونافرمانی امام مفترض الطاعه در آن امور می‌سپرند ، از آن ترقّی نموده به صوفی وفلسفی اقتدا کرده ، نماز ناقص را نقص می‌سازند ، ونقد دین را در راه زمرهٔ زندیقین به مقام ابلیس پر تلبیس می‌بازند ، اما از آنکه مایل به مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام شوند نظر به ایشان مواظبت صلوات ومداومت محرّمات پر تفاوتی نخواهد داشت .

رفتن نکو نبود چه رفتی به بزم غیر   خواهی بنوش باده وخواهی نماز کن

اگرچه این ذرّهٔ بی‌مقدار در آن کتاب شهاب ، که التهاب هر بیتی از ابیات آنکه زیاده است از بیست هزار ، بلکه هر کلمه از کلمات آن مانند خنجری است آبدار بر جگرهای فلاسفهٔ الحاد شعار ، ودلهای مبتدعهٔ زندقه آثار ، مثل ذوالفقار حیدر کرّار شکافندهٔ رؤس ، وسوزندهٔ کدوس نفوس آن دو فرقهٔ نابکار است ، رفع شبهات وتخیّلات ایشان بر وجهی نبوده که آن ملحدانِ در پردهٔ نهان را به هیچ وجه جای مکابره ومناقشه نمانده .

اما چون دید که جمعی از ضعفاء العقول به گروهی می‌گروند که رقص وبازی وخوانندگی ونغمه طرازی را عبادت نام می‌کنند ، واز سرِ جهل باعث

گرمی هنگامهٔ طایفه می‌شوند ، گه صوفیه گه لولیان متفلسفه‌اند ، ایشان را زرّاقیه خوانده‌اند ، واز الحاق ایشان به خویش استنکاف نموده‌اند .

وکتاب مذکور مشتمل است بر دلایلی نقلی ، وبراهین عقلی ، واصطلاحات علمی ، عبارات ولغاتی که دست عقول عوام از وصول به اذیال معانی آن در غایت قصور وکلال است ، بلکه مرغ بال پرِ وبالِ وهم وخیال اصحاب جهل مرکب در اوایل منازل ارتقاء به ذروهٔ اعلای مقصد اقصای آن شکسته بال وعلیل چنگال است ، خواست رساله‌ای بنویسد قریب به سلیقهٔ ایشان ، تا بدانند که آن فرقه فریبندگان وفاسقانند ، بلکه اکثر ایشان ملحدان وزندیقانند ، چنانکه هم از اخبار صریحه ، وهم از انظار صحیحه معلوم ومشاهده گشته ، وکفر والحاد بسیاری از رؤسای ایشان ثابت ومحکومٌ به شده ، چون میر تقی سودانی که زندقه‌اش در حضور شیخ علی نقی ـ رحمه الله تعالی ـ وجمعی از عدول مؤمنین به ثبوت رسید ، وصوفی نوروز که در شیراز بعد از تحقق الحاد مقتول گردید .

وقول وفعل بعضی از قائدان آن فضیحت مایگان قبل از این به قلم تبیین ایراد یافت ، واز حال بد مآل دنس الثیاب سفاهت مآب قوام الملحدین ونظام الفاسقین وامثال واقران آن شهرهٔ دوران وجمعی ؛ اشهر واعظم از ایشان عنان بیان تافت ، فکفی به فضیحة ماهتك سرّه بیده علانيةً ، فما یدری بما وسق الاثان ، فلمّا أسقطته علم الزمان ، وهو أسفل من ذات التجین ، واحمق من دغه صدقنی سن بکرة .

شعر

ولو أنّ ما في بطنه بين نسوة   حيلن ولو كان قواعد عقرا

آخر به خاطر رسید که چه اثر خواهد کرد در گروهی که چون نیک بنگری همه مانند بهائم هائمه وحشرات سائمه‌اند ، که نه از انسانیت ادنی مسکه دارند ، ونه از قوّت تمیّز اندک بهره ، وایشان را از ناس نتوان شمرد ، بلکه در حساب نسناس‌اند ، ودر راه مدبری مانند وسواس خناس‌اند ، ونه در شمارهٔ مردمند ، بلکه انعام بریده گوش ودُمند ، ﴿ **أُولئِكَ كَالأنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيلا** ﴾[1].

عجب نیست که هر یک از ایشان با خروار خروار جهل وخریّت گمان انبار انبار دانش وانسانیّت دارند ، شگفت است از حال مردم دانا که از وق وقه ونباح آن کلاب هرزه‌دار از جا در می‌آیند ، وبه فهمانیدن مطالب عالیه به ایشان تضییع اوقات می‌نمایند ، اعیار بی‌افسار کجا می‌فهمند که فلاسفه به چندین وجه کافراند، یکی آن است که : از لوازم کیش ایشان است که انکار صنع خالق آدم در بدایع عالم نمایند ، واز آثار قدرت قاهرهٔ او به اثری قایل نشوند، چه ؛ مصنوع آن را گویند که به قصد واختیار از صانع حاصل شود، واطلاق فعل بر چیزی نمایند که مسبوق به قدرت وارادت فاعل باشد، تعالی الله عمّا يقول الظالمون علواً كبيرا .

بر عتبهٔ علیای بارگاه کبریاء از غبار گفتار کفر آثار ایشان چه گرد نقصان نشیند ، وآفتاب عزّ وجلال او را از ضبابات ترهّات زندقه آیات ایشان چه اختفا پدید آید ، عواقل به چَرا مایل ، وعوامل از کار مانده ،کاهل کِی درک می‌کنند که صوفیه دعوای حلول واتحاد می‌نمایند ؟ واز آن تمادی نموده به وحدت وجود قائل می‌شوند ، واین قول مستلزم آن است که خود را با سگ

---

(۱) الفرقان (۲۵) : ۴۴ .

وخوک وفضله وعذرهٔ سایر مشرکین کفره مساوی ومتصل واحد سازند .

اگر به این پایه آن ملاعین فرومایه قناعت می‌کردند اهل دین را هیچ مضایقه نبود ، اما چون می‌خواهند که کعبه وکنشت ودوزخ وبهشت را یکی شمارند ، وبوجهل ونبی وعمر وعلی را برابر گیرند ، وکفر وزندقه را از اسفل السافلین به سپهر برین رسانند ، بلکه از آن در گذرانند ، از این است که بر سایر مؤمنین وکافّهٔ اهل دین ویقین واجب ولازم وفرض ومتحتّم می‌گردد که کمر مجاهده بر میان جان بسته ، با آن اعاظم زنادقه وافاخم ملاحده جهاد نمایند ، وآزمایش تیغ ادغام دربارهٔ آن گروه لئام دریغ ندارند ، تا به مساوات خویش با فضلهٔ کلاب هر بد کیش بسازند ، واز آن تجاوز ننمایند .

طُرفه این است که : بعضی از ابنای زمان ما ، چون صاحب کتاب «استیفا» فلسفی وطاعن صوفی‌اند ، وبرخی مانند مصنف «منتهی الحقایق» صوفی ولاعن فلسفی‌اند ، وآنانکه اخبث از این دو خبیث‌اند ومنکر قرآن وحدیثند ، وحریص در جرّ منافع‌اند ، به هر دو سر ترازو قلب وضایعند ، وبعضی از ایشان با دعوای فضیلت از بس خسیسند هرجا که بوی آشی برند با طبّاخش مصاحب وانیسند ، واز شوق به فرا چرخی مست ومدهوش ، واز ذوق حلوا مغشی علیه وبی‌شعور وبی‌هوشند ، ودر دیدن وشنیدن آیهٔ کریمه: ﴿ اَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴾[1] واخبار واحادیث متعدده که تتمّهٔ یکی از آنها این است که : « سبحان الله ذاك من الشیطان مابهذا نعتوا إنّما هو اللین والرقّة والدمعة والوجل »[2]، أعمی واطروشند .

---

(۱) الرعد (۱۳) : ۲۸ .

(۲) کافی : ۲ / ۶۱۶ حدیث ۱ .

این معنی پر ظاهر است بر صاحب شعوری که بر علم دینی ماهر است، ومعتقد حدیث وقرآن، ومتمسک بذیل اتباع عترت سرور عالمیان است، که آن رقّاصی وخموشی وتواجد واظهار بیهوشی در زمان معین، به علت عدم اعتقاد به حدیث وقرآن، واسترضای آن بی‌دینان، وگرم کردن هنگامهٔ ایشان است.

وچون می‌بینند که جمعی از اهل دین به احکام احادیث اهل البیت علیهم‌السلام در قلوب بی‌عیوب مؤمنین مشغول دارند، به معاندت ایشان به نوشتن شرح بر اشعار بدکیشان سر وروی قلم وقرطاس را چون قلب مقلوب خویش سیاه می‌گردانند، تا شاید به وسیلهٔ آن جمعی از آیندگان را نیز به ورطهٔ ضلالت اندازند، واضلال ایشان چون اغوای شیطان در میان عالمیان مستمر باشد.

وبعضی از آن تیره بختان قرآن وحدیث را به رأی شوم خود تفسیر وتأویل می‌کنند، واز حدیث: «من فسّر القرآن برأیه فقد کفر»[1] پروا نکرده، رطب ویابس درهم می‌بافند، وآن را تصنیف می‌نامند، وبه این وسیله سفیهان را به دام خویش می‌افکنند.

وبعضی از ایشان از برای آنکه عوام کالانعام گویند نیک مردی است به ظاهر طابق النعل بالنعل تابع غزّالی ناصبی می‌شوند، ومانند او تجویز لعن یزید وامثال آن نمی‌نمایند، ومی‌گویند که شاید توبه کرده باشد، ودر باطن مثل حسین ریخته‌گر که از مصاحبان قدیمی ودوست صمیمی روح پلید گندیدهٔ پیر خود میر عسکری ریخته‌گر را به فریب دادن وگمراه کردن جُهّال شاد می‌کنند،

---

(۱) تفسیر عیّاشی: ۱ / ۲۹ حدیث ۶، وسائل الشیعه: ۲۷ / ۲۰۳ حدیث ۶۷، بحارالانوار: ۸۹ / ۱۱۱ حدیث ۱۵.

واز کمال بد اعتقادی عبدالله متجنن تارک الصلاة کفر گوی زندیق واجب القتل را قطب نام می‌کنند، وبه این طور هرزه‌ها که به قالب می‌زنند، بازار فریبندگی خود را گرم می‌سازند، وبا کمال بی‌نصیبی که از علوم دینیه واحکام شرعیه که دارند خود را فاضل می‌پندارند، وغافلند از آنکه گفته‌اند:

هرچه نه قال الله وقال الرسول　　　فضله بود فضل مدان ای فضول

أعوذ بالله السمیع العلیم من همزات الشیاطین، وأعوذ بالله أن یحضرون إنّ الله هو السمیع العلیم، وبی‌شبهه این طور ناکسان اگر نمازی کنند از ترس مؤمنان، واز برای فریب دادن ابلهان است ﴿ یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَلا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ ﴾[1].

وگروهی از اهل فساد که آن طایفۀ بد اعتقاد را مرید وهوادارند، واز اطاعت نفس امّاره چاره‌ای ندارند، اگر خواهی بدانی که کیستند، ایشان سه طایفه بیش نیستند:

یا شکم پرستانند، که از بلبلۀ وسوسۀ شیطان در ولوله آمده، چون بد مستان در فریاد وفغانند، وراه زنان اسلام وایمان‌اند، که در این لباس پنهان شده، موغر کار ومروّج ومعین بازار، مخرّبان دین سرور عالمیانند، وهم اکثرهم کما ورد في الحدیث[2].

یا بهائم دل مرده‌اند، که مدام بی‌لجام از گنداب عطلت آب خورده‌اند، ودر این روزگار به یک بار افسار وپابند وچدار گسیخته‌اند، واز رایضان[3]

---

(۱) النساء (۴): ۱۰۸.

(۲) کافی: ۱ / ۴۶.

(۳) رایض: کسی که اسبان را ریاضت آموزد، وآن چابک سوار باشد (لغتنامۀ دهخدا: ۲۵ / ۲۱۳).

مضمار دانشوری ودینداری رمیده ، به پایگاه آن خربندگان رباط عصیان گریخته‌اند ، این قوم مستحقِ لؤم؛ گویا به غیر از صورت وهیولی وصوت وصدا چیزی ندیده‌اند ونشنیده ، واز غرض به غیر از مرض واز آنچه مقول به جوهر است به جز آنکه با کارد وخنجر است نفهمیده‌اند ﴿ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً ﴾[۱].

عوام کالانعام چه می‌دانند که از مقابح شنیعه که افکار ابکار فلاسفه به آن منتهی شده ، یکی آن است که به ذات حضرت باری تعالی شأنه اطلاق جوهر جایز داشته‌اند ، وبه اضافهٔ مصنوعات به صانع بی‌چون جلّ جلاله سلوک مسلک علت ومعلول نموده‌اند ، وچون پدر علت وجود پسر است ، دعوای ایشان مؤدّی به اثبات مذهب نصاری می‌شود ، که اقانیمی ثلاثه قائلند ﴿ تَکادُ السَّماواتِ یَتَفَطَّرْنَ وَتَنْشَقُّ الاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبالَ هَدّاً ، ○ اَنْ دَعُوا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً ﴾[۲].

وچه خبر دارند که هر یک از صوفیه به تعلیل وحدت وجود ، دعوای خدائی می‌کنند ، چنانکه از اصحاب عصمت ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ که مخازن علم حضرت رب العالمین‌اند منقول است ، وآن فرقهٔ گمراه اگرچه گاه وبیگاه از روی مکر وخدعت الله الله می‌گویند ، وخود را محب وطالب حق می‌نامند ، اما اهل بصیرت به یقین می‌دانند که ایشان منافقانند ودر باطن مخالفانند ، که اظهار می‌کنند وبر زبان می‌رانند ﴿ یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مالَیْسَ فِی

---

(۱) البقره (۲) : ۱۰ .

(۲) مریم (۱۹) : ۹۰ و۹۱.

قُلُوبِهِمْ ﴾[1].

وپر واقع می‌شود که آنچه در دل دارند در زبان می آورند ، ودر مصنفات واَشعار خود به آن اِشعار می‌نمایند ، ودر آن هنگام آن در دام عدیم الافهام که به ایشان گرویده‌اند ، آنچنان کور وکر وگنگ می‌شوند که پنداری از گفتن ودیدن وشنیدن هرگز نصیبی نداشته‌اند **﴿ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ ﴾**[2].

وچه آگاهی است ایشان را که رأس ورئیس ملاحده وفلاسفه وصوفیه‌اند ، وسرهنگ وسرخیل زنادقهٔ متفلسفه ومبتدعه‌اند .

اگر قائلی گوید که : فلاسفه کجا تفوّه به آن کلمهٔ قبیحه کرده‌اند ؟ چه ظاهر از تقسیمات ایشان است که جوهر از لوازم امکان است ، چنانکه گفته‌اند که : الممكن إمّا أن يكون موجوداً في الموضوع ، وهو العَرَض ، أو لا وهو الجوهر[3].

در جواب می‌گوئیم که : ابن سینا در کتابی که به « نجات » مسمّی گردانیده می‌گوید : لم نتحاش أنّه جوهر[4] ، ودیگر دلائل که به آن به این گفتار باطل قائلند در کتاب شهاب مسطور است ، اگرچه قول او که خدا را علم نیست به جزئیات دلیل بر کفرش کافی است .

مجملا ، تُرهّات وهذیانات فلاسفه وصوفیه بسیار است ، وکسی از عهدهٔ نقل آن همه بیرون نمی‌آید ، اگر کسی خواهد که بر بعضی از مزخرفات که

---

(۱) الفتح (۴۸) : ۱۱ .

(۲) البقره (۲) : ۱۷۱ .

(۳) اسفار ملّا صدرا : ۴ / ۲۸۲ .

(۴) ظاهراً منظور مؤلّف این عبارت باشد : « إنه لو قال قائل في الأوّل (بلا تحاش) إنه جوهر لم يعن إلّا هذا الوجود » ، « النجاة : ۲۵۱ » .

ایشان به قالب زده‌اند ، ودلایل بطلان آن اطلاع یابد ، به کتاب مذکور ـ یعنی : کتاب « شهاب المؤمنین فی رجم الشیاطین المبتدعین » ـ رجوع نماید.

از سیّدنا استاد الکل فی الکل آمیر محمّد باقر داماد ـ که از جملهٔ استادان این ضعیف است[1] ـ پرسیدند که : راست می‌گویند که تصوّف راهی است که منتهی می‌شود به خانهٔ الحاد ؟ در جواب گفت : غلط می‌گویند ؛ تصوّف خانهٔ الحاد است.

واز همان سیّد عالی شأن نقل می‌کنند که مکرر می‌فرموده که : حرام است مطلقاً بر همه کس نگریستن به کتب صوفیه ، مگر بر فاضل دیندار که خواهد ردّ ایشان از قول ایشان نماید ، وحرام است خواندن ومطالعه کردن کتابهای فلاسفه بر مردم سست اعتقاد ، ضعیف یقین ، زیراکه آن طور کسان از خواندن کتابهای ایشان زود می‌لغزند ، واز سلوک جادهٔ صواب محروم می‌گردند.

وباید دانست که اکثر رؤس ملحده وصوفیه فلسفی بوده‌اند ، که پروا از حدیث : « لا تفكر في ذات الله »[2] نداشته‌اند ، وچشمهٔ چشم عقل کوته‌اندیش خویش را به خاک غوائط انباشته‌اند ، طایفهٔ اسماعیلیه نزاریه که ایشان را محلدة الموت می‌گویند ، ومحمود پسیخانی ونظائرش همه فلسفی بوده‌اند.

واز جمعی کثیر از ثقات وعدول مسموع می‌گردد که در این روزگار مردم فاسد عقیده بسیارند ، که در میان خواص وعوام به الحاد شهرت تام

---

(۱) این عبارت صاحب کتاب « شهاب المؤمنين في رجم الشياطين المبتدعين » می‌باشد ، او سیّد محمّد علی بن محمّد مؤمن طباطبائی است که شاگرد مرحوم میرداماد بود.

(۲) بحارالانوار : ۳ / ۲۵۹ (با اندکی اختلاف).

دارند، وجمعی از ایشان هستند که خود را طالب علم می‌کنند، وطلبهٔ علوم دینیه را بدنام می‌گردانند، به سبب آنکه با عدم قوت یقین وطلب علم دین به خواندن ومطالعه کردن کتابهای فلاسفه وصوفیه اشتغال نموده؛ بد اعتقاد شده‌اند، واکثر ایشان به فریب دادن مردم نادان مشغول گشته؛ دین را دام مکر وغرور ساخته‌اند.

وأیضاً باید دانست که آنان از علمای امامیه که با کمال قوّت یقین وصاحب نفوس قدسیه بعد از فراغ از تحصیل علوم دینیه ولوازم آن؛ اگر مطالعهٔ کتب فلسفه وغیر آن کنند، از برای آنکه به فلاخن دلیل وبرهان؛ سنگ رد بر شیشهٔ شبهات خیالات فاسدهٔ ایشان زنند رواست، واطلاق فلسفه وتفلّست ونحو آن بر ایشان نتوان نمود، بلکه بعد از انبیاء واوصیاء ـ که مهابط مخازن وحی تنزیل‌اند ـ وحکمای الهی بی‌عدیل‌اند، لیکن این متدیّنان قوی ایمان نادرند، واکثر آنان که با ما معاصرند ضعیف یقین‌اند، ومی‌توان گفت که: بیشتر ایشان از قوّهٔ یقین خالی‌اند، وبی‌بهره از معرفت صفات جلالی وجمالی‌اند.

پس اگر آن طور کسان به مطالعهٔ کتب فلاسفه ودهریه ودفاتر طبیعیه وصوفیه اشتغال نمایند، خصوصاً قبل از تعلّم علوم دینیه، در سنگلاخ شبهات ایشان زود به سر در می‌آیند، پس اولی آن است که آن مستضعفان از خواندن وشنیدن ومطالعه کردن آن کتابها رغبت بگردانند، تا به خسران عظیم گرفتار نگردند.

جمعی از اجلاف بی‌ثبات، اتلاف اوقات می‌نمایند ومتعلل به آن می‌شوند که مقصود ما از قراءت علوم فلسفه ومطالعهٔ کتب صوفیه استعداد

فهمیدن احادیث مشکله است ، غلط فهمیده‌اند یا مغالطه می‌نمایند، کلّا وحاشا، مگر آنکه قبل از شیوع فلسفه وظهور مبتدعه ، در میان طوایف اسلامیه، فهم کسی بر معانی آن احادیث راه نداشته ، همانا به گمان این گروه بدگمان اکمال دین واتمام شریعت غرّا ، موقوف به وجود محیی الدین وابن سینا بوده .

مشهور است که : در زمان محیی الدّین قریب به چهارصد کس از علمای شیعه وسنی در کفر آن لعین ، وردّ مقالات زندقهٔ آیاتش کتابها نوشتند، وبسیار کسی از علماء وفضلا در زمان ابن‌سینا او را کافر وملحد گفتند ، وکتابی را که به شفا مترجم است هرزه‌ها که در آن درج کرده که در واقع کتاب شفا به نقطتین است ، در ده مجلد به امر ناصر خلیفهٔ مغول ساختند ، ودر حدود سنهٔ ستین وسبعمائه محمّد بن مظفر یزدی که او را مبارز الدین می‌گفتند ، در اطراف ممالک که در حیّز ایالت او بود ، یعنی فارس وکرمان ویزد واصفهان وغیر آن، در عرض دو سال قریب به چهار هزار مجلد کتب فلسفه را در آب شست .

اگر این شکسته محترز نبود از إطناب در این رساله که موسوم است به ثقوب الشهاب في رجم المرتاب ، حدیثی چند در باب نیکان وبدان علماء از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وائمه هدی علیهم السلام ایراد می‌نمود، وبه کلید تحدید دری از بیان حال صلحای دانشمندان وزشتی مآل بدی ایشان بر روی ساده دلان می‌گشود، انشاء الله تعالی کتاب علاحدّه در این معنی نوشته شود.

حضرت الله تعالی جمیع اهل ایمان را از شرّ ملحدان شیعه نما ، از مبتدعه ومتفلسفه وغیرهما مصون ومحروس بدارد ، بحق النبی وآله الأمجاد، تم ما انتخبته من رسالة ثقوب الشهاب ، والحمدلله رب الأرباب .

تذکرة وتبصره

اِهمال صوفیه در مسائل فروع دین

صوفیه با وجود آنکه تحصیل مسائل واجبهٔ فروع خود را ننموده‌اند ، وقراءت وأذکار واجبهٔ نماز را درست نکرده‌اند ، والحمد را بهاء هوّز بدل حاء حطّی می‌خوانند ، وقراءت واذکار حمد وقل هو الله احد را بعضی از ایشان پیش شاگرد خود درست می‌نموده‌اند ، دعوی کمال عرفان نموده‌اند ، وخود را در اعلی مدارج عرفان دانسته‌اند ، وگذشت که ملّا جامی در نماز اقتداء به بابا علی شاه می‌نمود ، روزی بابا علیشاه در نماز به عوض حمد این رِباعی خوانده بود.

من رند بی‌سر وپا　　زغم تو غم ندارم
زغم تو آن چنانم　　که غم تو هم ندارم

وشیخ الاسلام گفته که : چون شیخ ابو الحسن خرقانی امّی بود الحمد را به هاء هوّز می‌خواند ، ونیز ابوالحسن خرقانی به یحیی بن عمّار شیبانی گفت درآی! ای من مأشوکة تو یعنی معشوقه[۱] .

وخواجه یوسف گاهی در اثنای وضو غایب می‌شد ، یک ساعت کمابیش وباز حاضر شدی ووضو را تمام کردی[۲] .

وابو اللیث قوشجی در عرض مدت نه سال نتوانست که سه مرتبه قل هو

(۱) نفحات الانس : ۳۳۶.

(۲) نفحات الانس : ۳۲۶.

الله را تمام بخواند[۱].

وعین القضاة گفته که : برکهٔ همدانی جز فاتحه وسوره‌ای چند از قرآن یاد ندارد، وآن نیز از بر نتواند خواند ، ولیکن معانی قرآن را درست داند، ومن نمی‌دانم الّا بعضی از آن ، وآن هم نه از راه تفسیر وغیر آن دانسته‌ام؛ از راه خدمت او دانسته‌ام[۲].

وابو حامد دوستان همیشه در گفتن تکبیر نماز میان الله‌اکبر بیهوش شدی وبیفتادی[۳].

وابو نصر سراج در ماه رمضان مطلقاً چیزی نخوردی ، وبر آتش سجده کردی ونسوختی[۴].

وابو علی سیاه سی سال روزه داشت که هیچ چیز نخورد[۵].

وشعوانه چندان اندوه بر وی غلبه کرد که از عبادات ونماز بازماند[۶].

وامرأهٔ مصریه سی سال در یک جا اقامت کرد که در سرما وگرما از آنجا نرفت، ودر این سی سال بر دو پای ایستاد در زمستان وتابستان[۷].

وامرأهٔ خوارزمیه زیاده از بیست سال هیچ نخورد ونیاشامید[۸].

---

(۱) نفحات الانس : ۳۵۱.

(۲) نفحات الانس : ۴۱۶.

(۳) نفحات الانس : ۲۸۱.

(۴) نفحات الانس : ۲۸۳.

(۵) نفحات الانس : ۲۹۰ با اندکی اختلاف.

(۶) نفحات الانس : ۶۱۷.

(۷ و۸) نفحات الانس : ۶۳۲.

وطواف مرقد شیخ ابوالفضل وزندهٔ بعضی از درویشان را طواف کعبه دانسته‌اند[۱].

وبهاء الدّین عمر خواهر زادهٔ شیخ محمّد شاه در اوقات صلاة کسی را می‌نشاند که او را بر کمیّت اعداد رکعات تنبیه کند، ومع ذلک روزی سر بر مراقبه گفت: هیچ که از وقت نماز صبح تا این ساعت حق تعالی را پنجاه سال عبادت کرده ؟ وی صائم الدهر بوده، ومریض شد وهرچند اصحاب مبالغه نمودند افطار ننمود[۲].

وابراهیم رقّی مسلم مغربی را زیارت کرد، دید که امامت می‌کرد، وچند جای الحمد را خطا خواند، وبه ابراهیم گفت: شما به راست کردن ظاهر مشغولید وما به راست کردن باطن[۳].

واستاد سری سقطی وبایزید بسطامی واجبات نماز را نمی‌دانستند.

ومحمّد معشوق با وجود آنکه نماز نکردی روز قیامت صدّیقان آروز کنند که کاش خاکی می‌بودیم که محمّد معشوق قدم بر آن نهاده بود[۴].

وهشام بن عبدان در نماز وجْد وحال می‌کرد، وپس وپیش می‌رفت، ودر آخر ترک نماز نمود وقائل به مشاهده بود، وبه این سبب مشایخ مسجد جامع تکفیر او کرده، وپای او را گرفته از مسجد بیرون کردند[۵].

قاصر گوید که: شکی نیست در اینکه حق تعالی پیغمبران را به خلق

---

(۱) نفحات الانس: ۲۸۴.

(۲) نفحات الانس: ۴۵۵.

(۳) نفحات الانس: ۲۱۷.

(۴) نفحات الانس: ۳۰۹.

(۵) نفحات الانس: ۲۳۹ و ۲۴۰.

برای آن فرستاد که خلق را هدایت کنند ، وخلق را از جن وانس از جهت عبادت آفریده است ، چنان که فرموده : ﴿ مَا خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴾[1] وکیفیت عبادات را از برای ایشان معلوم نموده ، وامر به تعلیم فرموده ، ونهی از بدعت واختراع در دین کرده ، وهر بدعتی را ضلالت شمرده وراه هر ضلالتی را به آتش جهنم قرار داده .

وهر بالغ عاقل مکلّف است به فروع ؛ مانند : اصول دین ، به اجماع مؤمنین واتّفاق مسلمین ، سوای ابوحنفیه از اهل سنت که کفّار را به فروع مکلّف نمی‌داند ، وجوابش در اصول است ، وبر هر مکلّفی واجب است تحصیل مسائل واجبهٔ خود هرچند به تعلیم وتقلید دیگری باشد ، به اجماع علما از مجتهدین واخباریین .

پس بر ابوالحسن خرقانی وغیره قبل از وصول به کمال معرفت تحصیل مسائل واجبه ، وتصحیح وقراءت حمد وسوره ، وسائر اذکار واجبه ، واجب بوده ، ومعلوم شد که بعضی از ایشان در وقت ادعای کمال معرفت مسائل واجبهٔ نماز خود را نمی‌دانستند ، وخرقانی الحمد را به هاء هوّز که دالّ بر کفر است می‌خواند ، وإبدال قاف به کاف که مبطل نماز است می‌کرده ، واین از رهگذر امّی بودن وبی‌سوادی خرقانی ویاد نگرفتن او بوده ، نه از رهگذر عدم مخرج حاء حطّی وقاف او بوده ، ونه از جهت تعذّر وتعسّر یا سهو در اخراج از مخارجش می‌بوده ، چنانکه در حدیث وارد است که : « سین بلال شین عندالله »[2] ، وملائکه‌ای چند موکلند بر تصحیح قراءت ملحونه .

---

(۱) الذاریات (۵۱) : ۵۶.

(۲) عُدَّة الداعی : ۲۷.

وهمچنین بیهوش شدن میان تکبیر احرام، از برای هیچیک از پیغمبر وائمهٔ معصومین وبزرگان دین به هم نرسیده، بلکه آن مبطل طهارت وتکبیرة الاحرام است، وافطار نکردن اصلا در ماه رمضان وروزهٔ وصال گرفتن بر امت حرام است، خصوصاً روزه گرفتن مجموع سال، بلکه شش سال وزیادتر که مشتمل بر صوم عیدین باشد حرام است به ضرورت دین.

وحال آنکه امساک از اکل وشرب تا مدت یک ماه ویک سال وبیشتر نقل نشده است از هیچ کدام از صد وبیست وچهارهزار پیغمبر واوصیاء ایشان وائمه معصومین علیهم السلام وبزرگان دین، بلکه ممتنع است ووقوع آن در عادت، بلکه در عقل، واگر از احدی وقوع یافته بود مشهور ومعروف می‌گشت، نظر به آنکه از بزرگترین خوارق عادات ومعجزات است.

بلکه این نقلها از صوفیه ظاهراً محض کذب، وکذب محض است، اگر مستند به ادعای خود آن شخص است دروغ گفته، واگر مستند به شهادت دیگران است که مراقب احوال او بوده‌اند آنها نیز دروغ گفته‌اند، واحتمال می‌رود که در وقت غیبت یا خوابیدن شهود چیزی خورده، یا لا اقل در بیت الخلا رفته ونجاسات خود یا دیگری را خورده باشد، یا در زمان بسط زمان، یا انخلاع روحشان از قالبی به قالبی، هزار من نجاست خورده باشند، چنانکه خودشان نقل کرده‌اند که: مقدار پنج دقیقه؛ مثلاً: از برای ایشان شش سال وهفت سال شده که در آن پنج شش دقیقه طی مسافت سه ماههٔ راه کرده وزن گرفته‌اند وچند اولاد به هم رسانیده‌اند.

پس جمع میان مدح ایشان به صوم دهر وترک اکل وشرب در مدت مدیده که به حسب عقل وعادت ممتنع است، مگر از پیغمبران وائمه که ثقات؛

خبر به وقوع آن دهند ، یا بر سبیل اعجاز مانند معراج وشق القمر ، یا ابتلا منکر معراج واقع شود ، وجمع میان تجویز بسط زمان وانخلاع صورت بسیار به موقع ومناسب است ، ومتفق علیه است میان اهل اسلام که حضرت امیر وفاطمه وحسنین وفضّه ، سه شبانه روز روزه گرفتند ، وافطار به غیر آب ننموده‌اند، ودر مدح واظهار فعلشان سورهٔ (هل اتی) نازل گشت[۱] ، ونظر به آنکه صوم وصال بر غیر حضرت رسالت حرام بود ، حضرات افطار به آب فرمودند ردّاً علی الملاحدة والزنادقة .

تذکره وتبصره

در ذکر بعضی از اعترافات جمعی از صوفیه وکسانی‌که مقبول القولند نزد ایشان به بدی ایشان

علاوه بر آنچه گذشت از کلمات مرحوم آخوند ملّا محسن در «وافی» و«بشارت الشیعه» و«کلمات طریفه» ، نظر به مضمون صدق مشحون: **الفضل ماشهدت به الأعداء ، والقدح مااعترف به الأولیاء**.

شیخ عزیز نسفی که از اکابر مشایخ ایشان است در کتاب «تصفیة القلوب» می‌گوید: ای درویش اگر به نظر تحقیق در حال پیران ومریدان روزگار بنگری، به یقین بدانی که شیاطین عصرند ، در دکانهای مکر وتلبیس نشسته، ونام ملوک وسلاطین فقر بر خود بسته ، اشقیاء لباس اتقیاء پوشیده، ودر تسخیر انعام بی‌افسار ولجام کوشیده ، مردودان به رنگ مقبولان برآمده،

(۱) تفسیر کشّاف: ۴ / ۶۷۰، تفسیر بیضاوی: ۲ / ۵۵۲ و۵۵۳، تفسیر روح البیان: ۱۰ / ۲۶۷.

وهریک به طریقی از در حیلت‌گری وابله فریبی در آمده ، غـولان راه دیـن خود را در چشم کور باطنان ظاهر بین به صورت ارباب یقین نموده ، ودلهای سفها را به ذکر جلی وجامهٔ عسلی به صد گونه دغلی ربوده .

شعار ایشان فتنه وفساد ، ودثار ایشان زندقه والحاد ، دین ایشان بدعت وبی‌نمازی ، وآئین ایشان چرخ ورقص وبازی ، همه در امردی مُطاع معلّمان ، وبعد از دمیدن لحیه مطیع معلّمان ، افتخار ایشان به آشنائی ظلمه ، ومباهات ایشان به تحصیل خرقه ولقمه ، کار ایشان شکم‌پرستی وهرزه گفتن ، ومـدار ایشان بر خبائث وافترا زدن ، عادت ایشان وقاحت وبـی‌حیائی ، وعـبادت ایشان خوانندگی ونغمه‌سرائی ، پیشهٔ ایشان عشـقبازی و... ، وشـیوهٔ ایشـان گمراه کردن خلق ، اسرار ایشان هُمَز ولُمَز وسرگوشی ، وحال ایشان بیخودی نمودن وبیهوشی ، همه گرگان میشینه پوش ، وحریصان زهـد فـروش ، روز وشب در طلب دنیا ، وشب وروز در فکر بغرا[1] وحلوا .

جمعی از جهّال به عشوه وتلبیسات این قوم ضال فریفته شده ، بدعت وغوایت وکفر واباحت را طریقت وحقیقت تصور کرده‌اند ، واز حقایق احکام دین واسلام بیگانه شده ، در پی این گمراهان افـتاده‌انـد ، ودر تـیه ضـلالت سرگشته وحیران گشته‌اند ، حضرت صمدیت در عرصهٔ قیامت حکّام وامرای اَسلام را از تقصیر وتساهل در دفع این فساد خواهد پرسید ، زیراکه استحکام قواعد اسلام وایمان واقماع واقلاع بِدَع وضلال اهل زیغ وعـدوان بـر ذمّـهٔ سلاطین وحکّام دوران ثابت ولازم است ، ورعایت حمایت شرع ودیـن بـر

---

(۱) بغرا : آشی که از خمیر ـ که به شکـل رشـته‌های دراز درآورنـد ـ تـرتیب داده شـود (فرهنگ معین : ۱ / ۵۵۲).

همگان خصوصاً بر ایشان واجب ومتحتّم است.

اما چون در این روزگار نام امور مملکت کسانی را مسلّم گردیده است که از علوم دین هیچ بهره ندارند، وهمگی همت ایشان به لهو ولعب وبازی وطرب مصروف شده، وفسق وفجور را مذهب خود ساخته‌اند، وظلم وشرور را آئین خود گردانیده، وبا صحبت فسّاق وفجّار انس گرفته، ودنیای مکّدر فانی را بهشت خود ساخته، وفرمان خدا ورسول را در پسِ پشت انداخته، وکمر شاگردی شیطان را بر میان بسته، وبندهٔ نفس واسیر هوا وهوس گشته‌اند، وارباب مناصب قضا؛ میل به ارتشا نموده.

واصحاب مجالس تدریس وفتوی مناقشات خلافی ومجادلات کلامی را علم نام کرده‌اند، ومزخرفات منطقی وهذیانات فلسفی را وسیلهٔ شهرت وجاه خود ساخته‌اند، واز حقایق علوم دین ـ که از معرفت دقایق اسرار کتاب وسنت است ـ اعراض نموده‌اند، واگر احیاناً بعضی از ایشان به علمی غیر از علوم شرع ودین پرداخته‌اند؛ آن را واسطهٔ جاه وریاست ساخته‌اند، وسبب جمع کردن مال ومنال شناخته، نظر از نعیم باقی دوخته، ونائرهٔ حب دنیا در دلهای خویش افروخته‌اند.

پس نفسهای خویش به ارباب غوایت رغبت کرده، وجانهای ایشان به باطل مایل شده، به مجالست ومصاحبت این جماعت راغب گشته، بلکه مرید ومعتقد ایشان شده، در امداد واعانت ایشان سعی واهتمام نموده‌اند، لاجرم اغوای گمراهان مبتدعه در جهان منتشر شده، واغرای بی‌دینان زنادقه در عالم قوّت گرفته، وانوار احکام دین وحدود اسلام منطفی شده، ومیامن مناهج شریعت محمّدی ﷺ روی در اندراس نهاده، واهل الله وارباب قلوب از

ننگ این تردامنان مسلمان نام، ووحشت این درویش صورتان کافر کام، از نظر خلق متواری گشته‌اند، وروی غیرت در پسِ دیوار عزلت آورده، وروزگار در ماتم این مصیبت به سر برده، والله المستعان علی ماتصفون[۱].

آن دم که از او نور ضیاء آید کو؟ وآن کس که از او رأی جفا ناید کو؟
اسلام شده فسون این مشتی دیو مردی که از او بوی وفا آید کو؟

بعد از نقل این چند کلمه صاحب کتاب «تسلیة الشیعه» در آن رساله [و] «سلوة الشیعه» ـ هر دو ـ می‌گوید: بدانکه متصوفه را سخنهای خوب وگفتگوهای مرغوب بسیار است، اکثر مردمان از این راه به دام ایشان افتاده‌اند، وندانسته‌اند که اصل درستی اعتقاد است، وبا فساد آن؛ گفتار وکردار نیکو همه بر باد است، اما به حکم «**لا تنظر إلی من قال وانظر الی ماقال**»[۲]، سخنان حکمت آمیز نزد ارباب تمیز پسندیده آید، اگر چه قائل آن کافری باشد.

پس مرد صاحب خرد باید که در کلام نسفی نگرد، وکمال نیکوئی اکثر سخنانش را دریابد، خصوصاً در آن تأمّل نماید که می‌گوید: ارباب مناصب قضا میل به ارتشا نموده‌اند، واز بی‌باکی وناپاکی رشوه‌خواران زمان بیشتر ایشان دعوای تصوّف می‌کنند عبرت گیرد، آیا این مستانِ شراب جهل ونادانی، عاشقان پیر زال؛ نو عروس نمای دنیای دنی فانی نمی‌داند که طایفه که همیشه ایشان را مذمّت کرده‌اند، وخاصّه وعامّه در طعن ایشان احادیث

---

(۱) سلوة الشیعه وقوة الشریعه: ۳ ـ ۵ نقل از تصفیة القلوب (با اندکی اختلاف).

(۲) هدایة العلم: ۱۴۷ حدیث ۱۹، غررالحکم ودررالکلم: ۵۸ حدیث ۶۱۲، کنزالعمال: ۱۶ / ۲۶۹ حدیث ۴۴۳۹۷، بحارالانوار: ۲ / ۹۹ حدیث ۵۶ و۵۷ و۵۸.

بسیار روایت نموده‌اند .

از عامّه ابو داود وترمذی وغیرهما از عبدالله بن عمر نقل کرده‌اند که : گفت : لعن الرسول الراشی والمرتشي[۱] .

وابن ماجه وابن حبّان وحاکم وغیر ایشان در کتابهای خود آورده‌اند که پیغمبر ﷺ گفت : « لعن الله الراشي والمرتشي في الحكم »[۲] ، ودر روایت حاکم این زیادتی هست که : (والرائش الذي سعى بينهما) .

ومثل این حدیث حدیثی است که احمد بن حنبل وبزّار وطبرانی روایت نموده‌اند[۳] .

واز خاصه محمّد بن یعقوب کلینی وغیر او حدیثی نقل کرده‌اند از حضرت ابی‌جعفر ، ودر آخر آن واقع است که حضرت فرمود : « والرشا في الحكم ، وذلك الكفر بالله العظيم وبرسوله »[۴] .

اگر کسی آیهٔ عظیمهٔ : ﴿ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرونَ ﴾[۵] را که دربارهٔ این جماعت است تأویل تواند کرد در حدیث مذکور خود دست وپائی نمی‌تواند زد ، زیراکه سوق این حدیث بر وجهی است که جای تأویل در آن نیست .

---

(۱) سنن ابی داود : ۳ / ۳۰۰ حدیث ۳۵۸۰ ، سنن ترمذی : ۳ / ۶۲۳ حدیث ۱۳۳۷ ، مصابیح السنة : ۳ / ۲۶ حدیث ۲۸۲۵ .

(۲) سنن ابن ماجه : ۲ / ۷۷۵ حدیث ۲۳۱۳ ، مستدرک حاکم : ۴ / ۱۱۵ حدیث ۶۴ـ۶۶ ، سنن بیهقی : ۱۰ / ۱۳۸ و ۱۳۹ .

(۳) مسند احمد : ۲ / ۳۹۲ حدیث ۶۷۳۹ و ۶۷۴۰ .

(۴) کافی : ۷ / ۴۰۹ حدیث ۲ ، تهذیب الاحکام : ۶ / ۲۲۲ حدیث ۱۸ .

(۵) المائده (۵) : ۴۴ .

وصاحب « جامع الاخبار » وغير او حديثى روايت كرده‌اند از حضرت پيغمبر ﷺ كه در آن حديث فرموده كه : « **إيّاكم والرشوة ، فإنّها محض الكفر ، ولا يشمّ صاحب الرشوة ريح الجنة** »[۱] .

ديگر روايت كرده‌اند كه آن حضرت فرمود : « **الراشي والمرتشي والماشي بينهما ملعونون** »[۲] .

ديگر نقل فرموده‌اند : « **لعن الله الراشي والمرتشي والماشي بينهما** »[۳] وغير اينها احاديث بسيار در اين مضمار هست .

ويكى ديگر از اعاظم صوفيه كه بر آنها طعن زده شيخ روزبهان فارسى است كه در تصوف وتصلف يگانۀ فارس است ، واو در كتابهاى خود اين قوم را مذمت ولوم بسيار كرده ، اما بيان حال اكثر پيران اين روزگار است امّا آنچه مى‌گويد در تفسيرى كه آن را « عرايس البيان في حقايق القرآن » نام كرده ، وآن اين است كه : در تفسير آيۀ : ﴿ **سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ** ﴾[۴] مى‌گويد : **وصف الله سبحانه أهل السالوس الذين في هذا الزمان يجلسون في الزوايا ، ويظهرون التزهّد والتقشّف ، ويطرحون على أعناقهم الطيالسة ، يسمعون مدائح أهل الدنيا ، مثل ماقالوا : ليس في الدنيا مثلك يا شيخ ، وأنت كذا وكذا ، وهو يشتري غرورهم وأقاويلهم الباطلة ، وهم يمدحونه لأجل الشفاعة عند الأتراك ، ويجعلونه وسيلة إلى السلطان ، ويعطونه رشوة لاستجلاب مرادهم ، فهو يسمع الكذب ويأكل**

---

(۱) جامع الاخبار : ۱۸۲ ، بحارالانوار : ۱۰۱ / ۲۷۴ حديث ۱۱ و۱۲ .

(۲) جامع الاخبار : ۱۸۲ .

(۳) جامع الاخبار : ۱۸۲ .

(۴) المائدة : ۵ / ۴۲ .

السحت[۱].

وبعد از این چند کلمه که مذکور شد؛ نفرین می‌کند ایشان را به این عبارت که: **طهّر الله وجه الارض منهم ووقانا من صحبتهم وسوء افعالهم، فإنّهم مرقوا من الدين، وأكلوا الدنيا بالدين.**

ودر رسالهٔ «سلوة الشيعة» مذكور است که: عطّار واوحدی وسنائی وشبستری وجامی وغیر ایشان از علما وشعرای صوفیه در منظومات ومنشورات خود این جماعت را مذمّت کرده‌اند[۲]، چنانچه بر متتبع ظاهر است.

ودر کتاب «تسلية الشيعة» ـ بعد از نقل بسیاری از امثال ـ اعترافات مذکوره در مطاعن ایشان چنین گفته که: حضرت ملّا محمّد تقی مجلسی که در تصوّف غایت مبالغه دارد تصریح نموده که اعمال این طایفه زشت وناشایست است، آنجا که؛ یکی از علمای دیندار در اوایل رساله که در ذم این طایفهٔ نابکار نوشته‌اند می‌گوید: چون دید که بسیاری از شیعیان ودوستان علی بن ابی طالب عليه السلام بنابر نادانی وبیگانگی از اهل علم فریب جمعی از غولان راه دین خورده، ونعره کردن ودست زدن وبرجستن وچرخیدن وعشقبازی با امردان را عبادت وطاعت پنداشته‌اند، از راه شرع ودین بغایت دور افتاده‌اند، بنابر این بر خود لازم دانست که ایشان را دستگیری نموده، وراهنمائی کرده به شاهراه شریعت نبوی وطریقت مرتضوی برساند.

حضرت ملّا محمد تقی مذکور در جواب نوشته‌اند که: اگر مطلب مولانا؛

---

(۱) عرائس البيان في حقائق القرآن: ۱۰۸.

(۲) سلوة الشيعه: ۵.

هدایتِ بعضی از عوام است که به سبب جهالت بعضی از اعمال ناشایسته می‌کنند بد نیست، ولیکن اعمال قدح در طریقهٔ محمودهٔ اولیاء الله نمی‌کند[۱].

قاصر گوید که: از این عبارت آخوندِ مذکور؛ معلوم می‌شود که صوفیه مرتکب اعمال شنیعه از راه جهالت ونادانی شده‌اند، چنانکه از همهٔ آنها مشاهده ومحسوس است، ویقین است که اینها قدح در طریقت محموده حضرت رسالت وائمهٔ معصومین وابوذر وسلمان، ومقداد وعمار وامثال ایشان از اکابر دین نمی‌نمایند.

وگذشت که آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی در «رسالهٔ اعتقادات» خود تبرءة ذمّهٔ آخوند مرحوم از تصوّف فرموده، وتصریح نموده که چند روزی آخوند مرحوم به جهت بعضی از مصالح اظهار میل به تصوّف نموده، بعد از آن اظهار تبرّی از ایشان فرموده.

وگذشت از بعضی مشایخ صوفیه که در مراقبهٔ خود به جهنم مُشرِف شد، واکثر اهل جهنم را از صوفیان دید، وغیر اینها از اعتراف دیگران.

تذکره وتبصره

تقبیح توجیه وتأویل کلام صوفیان

گذشت در حدیث صحیح که حضرت فرمود که: «بعد از این جمعی خواهند آمد که میل به صوفیان کنند، وکلامشان را تأویل نمایند، وهرکه میل به آنها کند از آنها باشد»[۲].

---

(۱) سلوة الشیعه: ۶ و ۷ و ۴۴ ـ ۴۶.

(۲) خیراتیه: ۱ / ۴۰.

قاصر گوید که: مصداق این حدیث شریف جمعی از خر صالحانند که از قبیل فاسق محرومند، که صوفی نیستند بلکه بر صوفی لعنت می‌کنند وطعن می‌زنند، لیکن نظر به آنکه کلامهای صوفیان غالباً مشتملند بر لفّاظی چند واشعار آبدار خوب، ونثرهای مسجّع ومقفّای مرغوب، وامثال عجیبه وحکایات موضوعهٔ غریبه، که اکثر آنها مأخوذند از کتاب «کلیله ودمنه» وکتاب «اخوان الصفا»، وقصهٔ بلوهر وبوذاسف، وکتب قدیمهٔ حکما، خصوصاً اشعار آنها را از قبیل «مثنوی» مولوی به زمزمهٔ غنا وصداهای امردان وگلرخان دلکش می‌شنوند.

وآن خر صالحان؛ می‌خواهند که ظاهراً از صلحا باشند، ومردم در نماز وغیره به ایشان اقتدا نمایند، وشهادتشان را قبول کنند، ومرضی حکّام وامرا باشند، واز آنها منتفع شوند، زیراکه غالب امرا وارباب دول فاسق مذهب، ونظر به قاعدهٔ (الصوفی لا مذهب له)[1] صوفی مشرب‌اند، بلکه فی الحقیقه مزدک طریقه‌اند، ومستحل اموال مردم می‌باشند، وبه سنت ردیّه مزدکیّه، که: المال مال الله والخلق عیال الله[2]، نسبت به خود نه دیگران عمل می‌نمایند، وبه این جهت خر صالحان در توجیه وتأویل واصلاح کلمات صوفیان می‌کوشند، وعیوب ظاهره بلکه کفرهای صریح ایشان را به دلیل تأویلات بعیده، بل توجیهات غیر سدیده می‌کوشند، ومانند اکثر تأویلات کفر آیات ملّا عبدالرزاق کاشی تأویل می‌نمایند؛ چنانکه گذشت از تأویل محیی الدین، وعبدالله بلبانی، وملّا شاه بدخشانی، نسبت به آیه شریفه ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۲۸۹، فتوحات مکیه: ۹ / ۳۷۲.

(۲) ملل ونحل شهرستانی: ۱ / ۲۲۹.

سَوآءٌ عَلَیْهِمْ ﴾[1] در اوایل سورهٔ بقره.

پس آن خر صالحان می‌گویند که: مراد مولوی از حسین در شعرش:

کـور کـورانـه مـرو در کـربلا   تانیفتی چون حسین اندر بلا[2]

حصین بن نمیر است، که از جملهٔ عسکر یزید وعمر بن سعد بود، ودر کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام جنگ نموده.

واین تأویل بسیار بعید بلکه غلط است، اولاً: به جهت آنکه انتخاب حصین بن نمیر از میان آن اشقیاء از برای اثبات این مدعا ـ با وجود آنکه در میان آنها بهتر وبدتر از حصین بود ـ بی‌صورت وبی‌جهت است.

وثانیاً: آنکه حسین در شعر مولوی به «سین» است به اتفاق نسخه‌ها، وحصین بن نمیر به «صاد» است به اجماع کـل کـتابها، از کـتب اخـباریه ورجالیه وتواریخ خاصّه وعامّه.

ودیگر آنکه: حکایت شفاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برای ابن ملجم لعین به نحوی که مولوی در «مثنوی» جعل نموده، چـنانکه گـذشت، نسبت به روز دوم ضربت می‌دهند، که او را نکشتند تا حال حضرت مـعلوم شود که شفا می‌یابد یا شهید می‌گردد، واین نیز هرزه وپوچ است، زیـراکـه حضرت تا در حیات بود کسی بدون اذن او طلب حق نـمی‌توانست نـمود، وورثهٔ آن حضرت اجلاف وبی‌دین نبودند، که مانند عبدالله بن عمر که بی‌وجهِ شرعی هرمزان را کشت، ابن ملجم را بدون اذن به قتل آورند، به علاوه آنکه باقی حکایتش ظاهر بلکه صحیح است در آنکه شفاعت آن حضرت نظر به آن

---

(۱) البقره (۲): ۶.

(۲) مثنوی: ۵۷۶ دفتر ششم.

بود که حقیقتاً ابن ملجم را صاحب تقصیر نمی‌دانسته ، بلکه خدا را قاتل خود می‌دانسته، وابن ملجم را آلت قتل مانند شمشیر وخنجر می‌داشته ، وهیچ عاقلی تجویز ننموده ونمی‌نماید که آن را بکشند یا بسوزانند ، خصوصاً در صورتی که مانند شمشیر ابن ملجم صاحب قیمت غالیه باشد ، وشکستن آلات غالباً کار بی‌عقلان از قبیل اطفال وزنان است در اوایل غیظ وکدورتشان.

ودیگر آنکه می‌گویند در تعریف بعضی از مشایخ صوفیه که: روزی در راهی که می‌رفته صدای پسر سعتر[1] فروشی را می‌شنود ، که فریاد می‌زند ـ از برای اخبار مشتری ـ که سعتر برّی ، یعنی آویشن صحرائی است نه بوستانی است، پس آن شیخ از صدای آن پسر وجد وحال می‌نماید واز حال می‌رود وغش می‌کند، پس این خر صالحان احمقان می‌گویند که : چون آن شیخ غریق بحر محبت الهی وهمیشه طالب وراغب وشایق دیدن وشنیدن امور مرغوبهٔ محبوبهٔ مقربهٔ به آن درگاه بود ، چون به گوشش از آن پسر سعتر برّی رسید؛ از آن این معنی فهمید ، که یعنی سعی کن ای بنده ! که ببینی بنگهای ما را ، وبه این سبب از حال رفت وغش کرد .

واین نیز هرزه وغلط است ، زیراکه « سع » امر است از وسع وبه معنی وسعت است ، وامر از سعی ؛ أسع است نه سع است .

خلاصه ؛ امثال این توجیهات وتأویلات نامربوط را از برای خوش آمدن امرا وارباب دول وجهّال وعوام کالانعام می‌گویند که نزد ایشان مقرّب شوند واز جیفهٔ دنیویهٔ آنها بهره برند .

وقبل از این گذشت که : هیچ کلامی وحرفی نیست که مطلقاً قابل توجیه

---

(۱) سعتر : نام سبزی یا گیاهی است که در فارسی به آن (مرزه یا پودینه) گویند .

صحیحی نباشد چه جای توجیه نامربوط غلط ، مانند تأویل خدا به معنی خودآی، والله به معنی بازیگر ، وشاه رسید به معنی : ای گوسفند ببین گرگ را! لیکن توجیه وتأویل صحیح شرعاً وعرفاً مسموع وقبول می‌شود از گویندهٔ آن کلمه وکلام ، هرگاه خودش ادعا کند ودر شأنش ارادهٔ احتمال آن رود ، نه آنکه دیگران به زور از برای آن تأویل کنند ، وهرچند ابا وتحاشی کند وقرائن مؤکّدهٔ ارادهٔ معانی ظاهره حقیقت در کلام خود آرد از او نشنوند ، مانند تأویل محیی الدین از برای آیهٔ ﴿ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ﴾[1] وتأویل عذاب به معنی شیرینی[2] در آیات قرآنی .

واگر سماع تأویلات شرعاً وعرفاً جایز باشد ، وبه آن شبههٔ رفع حد وقتل از فاسق شود ، هیچ کفری وفسقی وارتدادی وخلاف شرعی وعرفی درعالم به هم نرسد ، ومصداق این از برای آیهٔ شریفه ﴿ وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ ﴾[3] . واخبار وارد در احکام مرتدّین ظاهر نگردد ، بلکه محاربهٔ پیغمبران ومسلمانان با کافران صورت شرعیه نداشته باشد ، وکفّار ومرتدّین در محاربهٔ حضرت رسالت وامیر المؤمنین معذور بوده‌اند ، بلکه به ظلم وخلاف شرع کشته گشته‌اند ، فاعتبروا یا اولی الابصار .

واز جملهٔ مؤیّداتِ این مضمار است ترجمه وتفسیر کلمات نامربوطات «اتتل توته متل» که زنان از برای بازی دادن ومشغول ساختن کودکان ساخته‌اند که آنها را مشغول می‌سازند واز گریه باز می‌دارند ، وتفسیر آن را

---

(۱) البقره (۲) : ۶، فتوحات مکیه : ۱ / ۱۱۵ .

(۲) شرح فصوص قیصری : ۲۱۲ و۲۱۳ .

(۳) البقره (۲) : ۲۱۷ .

بعضی از فضلای مشهورین متأخّرین فرموده‌اند ، وچه خوب ساخته ، ودر میدان طرافت وظرافت تاخته وعبارات اتتل این است :

اتتل توته متل پنجه به شیر مال وشکر
هفتاد میخ آهنی زلزلهٔ پای احمدک
احمدک جان پدر تیشه بردار وتبر
برو به جنگ شانه سر
شانه سر غوغا کند پوست به ... واکند
برو به حوض توتیا خود را بشو وزود بیا

پس آن فاضل کامل در ترجمه وتفسیر آن چنین فرموده : که بر ضمیر منیر ارباب دانش واصحاب بینش مخفی نماناد که : هیچ لفظی نیست که در حقیقت با معنی نباشد ، به دلیل قول حق تعالی ﴿ **وَاِنْ مِنْ شَیءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ** ﴾[۱] والفاظ از جملهٔ اسماء واشیاء است ، چنانکه مخفی نیست.

پس عارف کامل هر لفظی که بشنود در تدبیر آن تفکر کند، وآن عبارت را به معنی حقیقت به قدر امکان بداند ، وآن الفاظ وعبارات را مهمل نگذارد وبی‌معنی نشمارد ، زیراکه جملهٔ اشیا مظهر صفات باری تعالی است واز آن جملهٔ اسماءِ الفاظِ اتتل توته متل است ، چنانکه گزارش خواهد یافت.

حکایت

گویند : شخصی محمّد نام بود ، وپسری داشت احمد نام ، وآن پسر را

(۱) الاسراء (۱۷) : ۴۴.

نصیحت می‌نمود، وبه زبان کودکان با وی حرف می‌زد، وبه قدر فهم وعقل آن با وی تکلم می‌نمود، به مضمون این خبر که «کلّموا الناس علی قدر عقولهم»[1] بنابر این آن مرد با فرزند خود گفتی اتتل توته مثل، یعنی بدان که همزه حرف نداست وتتل مناداست، یعنی ای فرزند آنچه به تو می‌گویم یاد گیر وبدان عمل نما، ومی‌تواند که اتتل متکلم وحده باشد، یعنی تلاوت می‌کنم از برای تو چیزی را که چون بخوانی وبدانی تو را اصول خمسهٔ دین حاصل شود.

ودر بعضی از نسخ آمده است که: یا تتل توته! مثل یعنی: امثله که از برای تو آوردم بشنو، ومانند دُرّ شاه‌وار در گوش جان کش، تا از شهد شیر شکر بهشت بهره‌یابی، ای پسر! مانند گوسفند غافل مباش ودر مرغزار به خوردن وخفتن مشغول مباش، که گرگ اجل در کمین است، وبقرهٔ تن را مستعد ریاضت ساخته، از پرستیدن او دست بدار که سبب فساد دین است، ومانند شتر؛ اندیشه از بار گران کن تا به منزل سائرین ووطن مراحل سالکین آئی، واز راه بعید بیگانگی به میقات تحیّات آشنائی در خلع ثیاب خودبینی نموده، ودر آب چشمهٔ زمزم معرفت غسل نمائی، ومردانه در وادی تجرّد ویکتائی محرّم شوی، ورو به جانب کعبهٔ مقصود کرده به تقلید واشعار عجز ونیاز، وبه سعی تمام از اخلاص؛ به راه صفا وصدق خود را قربان نمائی، ودر زمرهٔ سروران درآئی، واز نعیم جاودان بهره‌یابی که ﴿اِنَّ الأَبْرارَ لَفی نَعِیم﴾[2].

یک جان چه بود نثار جانان کردن   در هر قدمی هزار جان بایستی

پنجه به شیرمال وشکر، یعنی پنجهٔ خود را در پنج چیز استوار کن، که

---

(۱) بحارالانوار: ۱ / ۸۵ (با اندکی اختلاف).

(۲) الانفطار (۸۲): ۱۳.

آن اصول دین است ، تا در آن روزی که ظالمان دست خود را به دندان گیرند که ﴿ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ ﴾[(۱)] پنجهٔ تو در شیر وشکر بهشت باشد ، یا در روزی که مردمان نادم وپشیمان وتلخ کام باشند ؛ پنجهٔ تو در شیر وشکر بهشت باشد وشیرین کام گردی .

واول از آن پنج چیزی که وصیت کرده اصول دین است ، ومقدم است بر فروع ، این هر دو چون شیر وشکر درهم آمیخته است ، واین موقوف است بر معرفت ، به دلیل قوله تعالی : ﴿ فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا اِلهَ إلّا الله وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِك ﴾[(۲)] ومثل این آیات در کلام مجید بسیار است ، واصول دین پنج است : اول توحید ، دوم عدل ، سوم نبوّت ، چهارم امامت ، پنجم معاد .

وفروع دین بر شش قسم است که هریک مذکور می‌گردد ، واصول مثل شیر است ، وفروع دین شش گانه این است : اول نماز ، دوّم روزه ، سوّم زکات ، چهارم حج ، پنجم خمس ، ششم جهاد .

وبعضی دیگر گفته‌اند که : مراد به اصول خمسه احکام وافعال است ، وآن واجب وسنت وحرام ومکروه ومباح است ، یعنی : باید بداند که واجب وسنت وحرام ومکروه ومباح به فعل آوردن به چه نوع است ، اما تارکِ واجبات وفاعلِ محرّمات پس مستحق عقاب است ، وفاعل واجبات ومندوبات مستحق ثوابت است ، وتارک محرّمات وفاعل مکروهات مستوجب مذمت وعقاب نیست ، ومباح آن است که به فعل آوردن ونیاوردن آن مساوی است ، وزکات وحج وجهاد وجوع است ، یعنی گرسنگی به سبب

---

(۱) الفرقان (۲۵) : ۲۷ .

(۲) محمّد (۴۷) : ۱۹ .

قحط وافلاس ونقص در اموال ونقصان در نفسهای شما به سبب موت ، یا قتل یا نقصان در میوه‌های شما که فرزندان‌اند که میوه‌های دل شمااند.

چون بعضی از شما را این مصائب برسد ، در آن صبر نمائید ، وجزع مکنید، تا از جملهٔ صابران باشید ، که خدای تعالی ایشان را خبر داده بقوله تعالی: ﴿ **وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ** ﴾[۱] ودر جای دیگر فرموده که: ﴿ **إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ** ﴾[۲] جعلنا الله وإيّاكم في زمرتهم ، ای فرزند اگر آنچه به تو گفتم به جای نیاوری نافرمانی کنی .

هفتاد میخ آهنی زلزله پای احمدک ، یعنی هفتاد میخ آهنی به معنی هفتاد عقبه در پیش است که آسان‌ترین آن عقبات سکرات موت است وفشار قبر، أعاذنا الله منهما ، چه هفتاد راه ودور نیست ، ومی‌تواند بود که تهدید نموده باشد او را به کلمهٔ : ﴿ **خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ○ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ○ ثُمَّ فى سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكوه** ﴾[۳] .

یعنی : ای فرزند ! چون وصیت مرا قبول نکنی وبجا نیاوردی ، در روز محشر وعرض اکبر داخل آن جماعت خواهی بودن که خدای تعالی امر به ملائکه خواهد فرمود ، که بگیرید او را پس بند کنید بر غل وزنجیر هفتاد زرع وبکشید ، پس اگر سر از اطاعت شرع شریف بپیچی وپای از این جادّه بیرون نهی ، تو را چون دزدان در غل وزنجیر خواهند کشید ، وسرِ زنجیر به دست ملائکه غلاظ وشداد خواهد بود ، نه طاقت عذاب داری ، ونه تاب شکنجه، ونه

---

(۱) البقره (۲) : ۱۵۵ .

(۲) الزمر (۳۹) : ۱۰ .

(۳) الحاقه (۶۹) : ۲۹ ـ ۳۲.

راه گریز ونه جای ستیز ، یاد کن روز رستخیز را که راهی به سوی عافیت وخیر می‌رود وراهی به سوی هاویه ونار سقر ، اکنون عاجز وسرگردان خواهی بود .

ومی‌تواند بود که معنی این باشد که : ای فرزند ! توسَن نفس امّاره به هفتاد میخ آهنی دربند ولجام تقوی وپرهیزگاری بر سر او کن ، واو را به مراد هوا وهوس مگذار تا از صراط مستقیم تو را به سوی جحیم نبرد ، که سبب تزلزل قدمهاست ، واحمدِ تو ـ که حضرت رسول الله ـ است گوید که : چون اعراض بر کسی مستولی شود می‌لرزد ومتزلزل می‌شود ، بنابر این کاف حرف خطاب است نه تصغیر .

احمدک جان پدر ؛ ای عزیز بدان که : از بسیاری محبت که پدر را نسبت به فرزند می‌باشد در نصیحت تأکید کرد ومبالغه نمود ، وگفت : تیشه بردار وتبر ، یعنی : ای فرزند تا وقت باقی است فرصت غنیمت شمار ، وسر از خواب غفلت بردار ، ودر طاعت وعبادت پروردگار تقصیر جایز مدار ، که صلاح مؤمن در آن است ، وسرمایهٔ ایمان آن است ، یعنی با تیشه وتبر طاعت وعبادت ودعاهای با اثر ؛ زود نفس اماره را زبون ساز .

ومی‌تواند بود که معنی چنین باشد که : ای فرزند ! دست تولّا در دامن حضرات ائمهٔ هدیٰ زده ، از دشمنان ایشان تبرّا کن ، زیراکه تولّا بی‌تبرّا درست نیست ، وبعد از آن برو به جنگ شانه سر که آن نفس امّاره است ، وبا او جنگ جهاد اکبر است ، چنانکه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام در وقتی که از جهاد غزوات مراجعت می‌نمود می‌فرمود : « **رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد**

الأکبر»[1].

اما باید دانست که نفس بر چهار قسم است: اول امّاره، دوم لوّامه، سوم ملهمه، چهارم مطمئنّه، امّا نفس امّاره آتشی است، وآن نفس کفّار است، ولوّامه بادی است، وآن نفس مؤمنان است، وملهمه آبی است، وآن نفس اولیاءست، ومطمئنّه خاکی است، وآن نفس انبیاء است.

شانه سر غوغا کند، یعنی: نفس امّاره سرکشی ونافرمانی کند، واز اطاعت وعبادت تو را باز دارد، ونتوانی که او را مقهور سازی، زیراکه طینت او به خصومت سرشته‌اند، پس استیلا وغوغای او به حدّی رسد که پوست به... واکند، یعنی چندان طغیان کند که پوست تو را بکند، چنانکه ضرب المثل است که هرگاه شخصی آزار بسیار بکشد گوید: چندان آزار کشیدم که پوستم رفت.

پس در آن حالت چاره آن است ای پسر من! برو به حوض توتیا، خود را بشو وزود بیا، یعنی اول توبه وانابت کن، وبه آب استغفار سر وپای خود را بشوی، تا آنکه خدای تعالی تو را بیامرزد، وتو را از نجاست وپلیدیها وچرکها پاک کند، زیراکه نجاستِ گناه ازاله نمی‌شود مگر به آب چشمهٔ چشم، ودر حوض توبه غسل کن، زیراکه عبادت بی‌توبه وانابت مقبول نیست، وتوبه مقدّم است بر عبادت، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿**اَلتّائِبُونَ العابِدُونَ**﴾[2] وجمعی که توبه کنند وحرام نخورند خدای تعالی ایشان را به آتش دوزخ عقاب نکند.

---

(۱) امالی الصدوق: ۳۷۷ حدیث ۸، معانی الأخبار: ۱۶۰ حدیث ۱، وسائل الشیعه: ۱۵ / ۱۶۳ حدیث ۹ (با اندکی اختلاف).

(۲) التوبه (۹): ۱۲۰.

ای فرزند! توجدّ وجهد کن، تا در شبهه نیفتی وخود را به دست خود در مهلکه نیندازی، چنانکه حق تعالی فرموده که: ﴿ **وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَة** ﴾[1] دل را به معرفت وحقیقت دار.

آنچه دل خوانیش ز روی مجاز   رو به پیش سگان کوی انداز

ومی تواند بود که معنی چنین باشد که: اگر نفس امّاره نافرمانی کند وتو را مغلوب سازد، تو به آب ریاضت غسل کن وآن کثافت را از خود دفع نمای، چنان که گفته‌اند:

اگر به آب ریاضت بر آوری غسلی   همه کدورت دلها صفا توانی کرد
به تن چه نقرهٔ صافی اگر گداز شوی   مِسِ طبیعتِ خود را طلا توانی کرد

تا آنگاه که راجع به جناب او شوی، ومخاطب به خطاب اقدس او گردی که ﴿ **يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعي إِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبادِي * وَادْخُلي جَنَّتي** ﴾[2] داخل بهشت شده در حالتی که راضی وخوشنودی، والله اعلم بالصواب.

تذکره وتبصره

مذمّت حکما وصوفیه وکیفیّت پیدایش آن دو مذهب

در حدیث صحیح گذشت در مذمّت حکما وصوفیه به این عبارت: «**لأنّهم يميلون إلى الفلسفة والتصوّف، وايم الله أنّهم من أهل العدول والتحرّف**»[3]

---

(۱) البقره (۲): ۱۹۵.

(۲) الفجر (۸۹): ۲۷ ـ ۳۰.

(۳) حديقة الشيعه: ۵۹۲، اثنا عشريه: ۳۳.

یعنی به جهت آن است که جماعت صوفیه میل می‌کنند به علم حکمت فلسفه ومذهب تصوّف ، وبه خدا قسم که آنها از اهل عدول از راه حق وانحراف از طریق صوابند ، واز این حدیث شریف مذمّت حکمت فلسفه که آن نیز نزدیک به تصوّف است مستفاد می‌شود .

بدانکه ! از جمله بدع مستحدثهٔ بعد از وفات اشرف کاینات ﷺ آن است که : مذهب اسلام را با عقاید فاسدهٔ فلاسفه ـ که حکمای یونان وملط بودند ـ مخلوط ساختند ، وبه آن سبب آیات وروایات را تأویلات بعیده ، بلکه غیر سدیده نمودند ، واز حضرت امیر علیه السلام روایت شده که بعد از وفات حضرت رسالت ﷺ می‌فرمود که : « حضرت رسول بر تنزیل محاربه فرمود، ومن بر تأویل محاربه خواهم نمود »[1].

وحاصل این کلام صدق فرجام آن است که : چون کفّار در زمان رسول مختار منکر تنزیل بودند ، می‌گفتند که خدا کتابی وملکی نازل نگردانیده[2]، پس حضرت رسالت از این جهت با ایشان محاربه فرمود ، وبعد از رسول چون منافقان که به ظاهر اقرار به نبوّت وتنزیل داشتند در باطن منکر بودند، وآیات واخبار را تأویل می‌نمودند ، تا به عقاید کفریهٔ خود مطابق سازند، وحضرت امیر در هنگام فرصت وقدرت با سه طایفه از اهل تأویل که ناکثین وقاسطین ومارقین باشند محاربه نمود ، چنانکه حضرت به آن خبر داده بود[3].

---

(۱) بحارالانوار : ۳۲ / ۲۹۹ و۲۹۶ و۳۰۲ و۳۰۷ .

(۲) المدثر (۷۴) : ۲۵ ﴿ إِنْ هذا الّا قَوْلُ الْبَشَر ﴾ .

(۳) مستدرك حاکم : ۳ حدیث ۴۶۷۴ و۴۶۷۵ ، مجمع الزوائد : ۷ / ۲۳۸، استیعاب : ۳ / ۵۳، خصائص الکبری : ۲ / ۱۳۸، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۹ / ۲۰۶

ومذاهب ملاحده وزنادقه از راه تأویل رواج تمام یافت ، وابلهان بدان گرویده‌اند، تا آنکه سه کس از زندیقان وملحدان نشسته با یکدیگر در باب تخریب دین مشورت کردند ، عاقبت با یکدیگر گفتند که اگر انکار تنزیل کنیم کسی از ما نخواهد شنید ، بلکه ما را خواهند کشت ، چنانکه در مقابل قرآن گفتن ابن المقفع ورفقای او مشهور ودر کتب مذکور است ، پس گفتند که باید اقرار به تنزیل کنیم وآیات وروایات را تأویل کنیم ، پس این بی‌دینان در مقام تأویل روایات شدند ، وابلهان وبی‌خردان را گمراه ساختند .

اگر گویند که : حق تعالی در قرآن علم را مدح نموده ، واخبار بسیار از رسول مختار وائمهٔ اطهار در مدح علم علماء وارد شده[1] ، وحکمت فلسفه علم است پس چگونه بد است ؟

جواب می‌گوئیم که : علم آیات محکمات ؛ اخبار وآثار معصومان است، ومردمان از زمان جناب مصطفوی تا زمان مأمون خلیفهٔ عباسی علمشان مستفاد از آیات وروایات بوده ، ودر معارف الهیه واحکام دینیه به آیات محکمات واحادیث ثابتات رجوع می‌نمودند ، تا آنکه مأمون به فریب شیطان ملعون ، کتب فلسفه را که افکار واهیه وخیالات فاسدهٔ حکمای یونان وروم مُلط است از بلاد روم آورد ، وفرمود که عارفان به لغت عرب ویونان آن کتب را به زبان عرب ترجمه نمایند ، وسعی تمام در این باب نمود.

چنانکه صاحب تاریخ حکما نقل نموده : مأمون مالهای بسیار صرف

➲ و۱۳ / ۱۸۳ ، بحارالانوار ۳۲ / ۲۹۱ و۲۹۳ و۳۰۳ ، مناقب ابن شهر آشوب : ۳ / ۲۱۷ .
برای اطلاع بیشتر به الغدیر : ۳ / ۱۹۱ ـ ۱۹۵ واحقاق الحق : ۴ / ۲۴۹ ـ ۲۵۴ و۶ / ۵۹ـ۷۸ و ۱۶ / ۴۴۰ ـ ۴۴۶ مراجعه شود.

(۱) بحارالانوار : ۲ / ۱۸ و۱۹ و۲۴ .

این کار کرد ، وسبب رغبتش در این کار این بود چنانکه نقل نموده‌اند که : ارسطاطالیس را به خواب دید ومی‌گفته که : او را به خواب دیدم واز وی پرسیدم که فعل حسن کدام است ؟ گفت : آن است که نزد عقل حسن باشد، پس از آن گفتم : غیر از آن چیزی حسن باشد ؟ گفت : لا ، یعنی غیر این چیزی نیست که حسن باشد .

وشک نیست که ابلیس خود را به وی بدین صورت نموده ، که او را به ترویج فلسفه که موجب خرابی دین وضعف یقین است راغب گرداند ، وچون خلیفهٔ زمان اهتمام تمام در ترویج فلسفه داشت ، فلسفه شهرت تمام در میان عامّه به هم رسانید ، ومردم از برای تحصیل جاه واعتبار وتقرّب خلیفه کمال سعی در تحصیلش نمودند ، وهمچنین بعد از مأمون سائر خلفا وعلمای عامه مشغول به تعلیم وتعلم فلسفه بودند[1] .

واما شیعهٔ امامیه ، پس در هر زمان متابعت ائمهٔ خود واحادیث ائمه می‌نمودند، ومتوجّه فلسفه نمی‌شدند ، تا آنکه در آخر زمان خلفا بعضی از فضلاء امامیه بنابر مصلحتی که دیده بودند تحصیل فلسفه نموده ، مسائل باطله‌اش را ذکر نمودند .

وفاضل محقق خواجه نصیر الدین در کتاب « شرح اشارات » که از برای فضیحت ورسوائی امام فخر رازی ـ که از اکابر عامه است ـ تصنیف نموده ، در آن متوجّه ابطال فلسفه نشده ، لکن در رسالهٔ « فصول » بیان بطلان مسائل ایشان که مخالف دین است نموده .

پس رفته رفته مسائل فلسفه در میان شیعه نیز شایع گشته ، تا آنکه

(۱) بحارالانوار : ۷۵ / ۱۹۷ و۱۹۸ (با اندکی اختلاف) .

جاهلان مذهب گمان کردند که فلسفه از علم دین است ، ودر طلبش سعی کردند.

فلسفه چرا مذموم است ؟

اگر گویند که : فلسفه چگونه مذموم تواند بود ؟ وحال آنکه حکمت است، وحق تعالی حکمت را در قرآن مدح کرده وگفته: ﴿ وَمَنْ يُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثيراً ﴾[(۱)] یعنی هرکه حکمت به وی داده شده است پس به وی خیر بسیار داده شده است ، وگفته ﴿ وَلَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الحِكْمَةَ ﴾[(۲)] یعنی به تحقیق که دادیم لقمان را حکمت .

جواب گوئیم که : حکمت لفظ عربی است وعرب را خبر از فلسفه نبود ، وحکمت در فلسفه استعمال نکرده ، بلکه در کتاب « کافی » در باب معرفة الامام، از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام در تفسیر آیهٔ اول روایت شده که گفت: « مراد از این حکمت طاعت خدا ومعرفت امام است »[(۳)] .

ودر تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر آیهٔ دوّم حدیثی نقل شده که مضمونش این است که : مراد از آن حکمت معرفت امام زمان است ، وبه لقمان معرفت امام زمانش داده شده[(۴)] واز حدیث دیگر مستفاد می‌شود که مراد از این حکمت که به لقمان داده شد فهم وعقل است[(۵)] .

---

(۱) البقره (۲) : ۲۶۹ .

(۲) لقمان (۳۱) : ۱۲ .

(۳) کافی : ۱ / ۱۸۵ حدیث ۱۱ .

(۴) تفسیر علی بن ابراهیم : ۲ / ۱۶۱ .

(۵) کافی : ۱ / ۱۶ .

واز حدیث دیگر مستفاد می‌شود که حکمت ضد هواست[۱]، وهوا به معنی خواهش نفس امّاره است، پس حکمت که ضد هواست به معنی عقل است.

پس بنابراین حکیم کسی است که پیروی خواهش نفس ننماید، بلکه مطیع وپیرو عقل باشد، وهیچ منافات میان این احادیث نیست، پس هرگاه عقل کامل شود حکمت در دل کامل وقوی می‌شود، وهوای نفس ناقص وضعیف می‌گردد، وهرگاه عقل ناقص شود حکمت ناقص گردد.

وشک نیست که امام مربّی وطبیب عقل است، ومعالجه‌اش عقل وحکمت را قوی وکامل می‌گرداند، پس اگر کسی امام خود را بشناسد وبه معالجه‌اش عمل نماید وکلمات حق از وی بیاموزد عقل وحکمتش کامل شود، واگر چنانکه امامِ خود را نشناسد وبه معالجه‌اش عمل ننماید، واز وی چیزی نیاموزد، نفسش قوی گردد وعقل وحکمتش ضعیف شود، پس چون معرفت امام سبب قوّت عقل وحکمت است، بنابراین حکمتش نامیده‌اند.

پس از آنچه گفتیم دانسته شد که منافاتی در میان این احادیث که در تفسیر حکمت واقع شده نیست، ودانسته شد که حکمت را به متابعت اصحاب عصمت علیهم‌السلام تحصیل می‌توان نمود، پس هرکه به معالجهٔ ائمه علیهم‌السلام عمل نماید عقلش صحت یابد، وحکمت در دلش ثابت شود، وزبانش به حکمت ناطق گردد.

واز حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده که فرموده: «هرکه زاهد وبی‌رغبت شود به دنیا، ثابت گرداند حق تعالی حکمت را در دل او، وناطق

---

(۱) کافی: ۱ / ۲۲، بحارالانوار: ۱ / ۱۱۱.

گرداند بدان زبانش را ، وبینا گرداند او را به عیبهای دنیا وبه درد ودوای دنیا ، وبیرون برد او را از دنیا سالم به سوی دار السلام که بهشت باشد »[۱] .

وبدان که : از جمله حکمت‌هائی که به سبب زهد در دل ثابت می‌شود رضا به قضای الهی است ، وتسلیم وتفویض امور است به خدا .

واز حضرت باقر ﷺ روایت شده که : « حضرت رسول ﷺ روزی در سفر سواری چند به وی رسیدند ، وگفتند : السلام علیك یا رسول الله ! پس آن حضرت به ایشان گفت : شما چه کسانید ؟ گفتند ما مؤمنانیم ، حضرت فرمود که : نشان ایمان شما چیست ؟ گفتند : که رضا به قضای خدا وتسلیم امر خدا وتفویض امر به خدا ، ـ پس حضرت رسول گفت که : ایشان علما وحکمااند ، ونزدیک است که از حکمت ، انبیاء باشند ، پس حضرت به ایشان فرمود که اگر راست می‌گویند پس بنا مکنید جائی را که در آن ساکن نشوید ، وجمع منمائید چیزی را که آن نخورید ، وبترسید از خدائی که بازگشت شما به سوی اوست »[۲] .

ودیگر از جمله حکمتها که در دل حاصل می‌شود بعد از معالجهٔ عقل حیا وخوف ورجا ومحبت وشوق است به سوی خدا ، پس حکیم کسی است که عقل وقلب خود را به معالجات ائمهٔ طاهرین معالجه نماید تا نور زهد در آن ظاهر شود ، وچشم دلش روشن گردد وصاحب رضا وتسلیم وتفویض وحیا وخوف ورجا ومحبت وشوق شود ، وزبانش به کلمات حق از نصایح ومواعظ گویا گردد ، نه کسی که فلسفه داند وبه کثرت مطالعه کتب فلسفه تحصیل

---

(۱) کافی : ۲ / ۱۲۸ حدیث ۱ .

(۲) کافی : ۲ / ۵۳ .

قساوت قلب نماید ، وهیچ کس لقمان را داخل فلاسفه نشمرده ، ومواعظ ونصایح لقمانی مشهور ودر کتب خاصّه وعامّه مسطور است[۱] .

دخالت نداشتن فلسفه در فهم احادیث

اگر گویند که : فلسفه اگرچه در اوایل اسلام نبوده ، ودر زمان مأمون عباسی حادث شده ، لکن در فهم احادیث نبویّه ودرک معارف دینیه دخل تمام دارد .

جواب گوئیم که : چون تواند بود که در کمال دین احتیاج به فلسفه باشد؟ وحال آنکه در روز غدیر خم این آیه از سورهٔ مائده نازل شده که : ﴿ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ﴾[۲] یعنی امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را ، وتمام گردانیدم بر شما نعمت خود را .

ودر کافی از حضرت امام رضا عليه‌السلام حدیثی طویل روایت نموده که در ضمن آن فرمود که : این آیه در روز غدیر خم نازل شد ، بعد از آن امام عليه‌السلام فرمود : « پس هر که گوید که خدای عزّ وجلّ کامل نگردانیده است دین خود را ، پس رد نموده است کتاب خدا را وهرکه رد کند کتاب خدا را پس او کافر است »[۳] .

وچون تواند بود که تتبع فلسفه در فهم احادیث نبویه دخل داشته باشد ، وحال آنکه مخالفت تمام با آیات قرآنی واحادیث نبوی دارد .

---

(۱) بحارالانوار : ۱۳ / ۴۰۸ ـ ۴۳۴ ، در المنثور : ۵ / ۳۱۲ و۳۱۳ .

(۲) المائده (۵) : ۳ .

(۳) کافی : ۱ / ۱۹۹ .

واز جمله مخالفتهای ایشان آن است که فلاسفه گویند که : از خدا سوای عقل چیزی صادر نشده ، وباقی عالم را فعل عقول می‌دانند ، وگویند که : از واحد یعنی بسیط غیر مرکب ، صادر نمی‌شود مگر واحد ، وایشان قیاس کرده‌اند ذات خدای بی‌نظیر را به جسم بسیط ، مثل آتش و آب ، چون دیده‌اند که از آتش و آب که غیر مرکبند سوای یک فعل که گرمی وسردی باشد سر نمی‌زند ، گمان کرده‌اند که ذات کامل الهی نیز مثل آتش و آب است ، واین قول ثنویه مجوس است که قائل به دو خالق شده‌اند ، واز آن به نور وظلمت ، ویزدان واهرمن تعبیر می‌نمایند .

ودر « تفسیر حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام » مذکور است که : «اهل پنج مذهب که یهود ونصاری ودهریه وثنویه ومشرکان عرب باشند ، نزد حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله جمع شدند ، وحضرت به ایشان سخنها وگفتگوها فرمود وایشان را الزام داد ، از جمله گفتگوئی که با ثنویه فرمود این بود که: چه چیز شما را به این مذهب خوانده است؟ ایشان گفتند که : ما عالم را دو قسم یافته‌ایم ، یک قسم خیر ویک قسم شر ، وانکار نموده‌ایم این راکه از یک ذات دو فعل صادر شود ، نمی‌بینی که برف محال است که چیزی را گرم سازد ، چنانکه محال است که آتش چیزی را سرد کند ؟ وبنابر این اثبات دو خالق کرده‌ایم ، که ظلمت ونور باشد .

پس حضرت فرمود که : نیافته‌اید که سیاهی وسفیدی وسرخی وزردی وکبودی می‌باشد ، وهر کدام ضد باقی است ، زیراکه دو رنگ از این رنگها با یکدیگر در یک محل جمع نمی‌شوند ، چنان که گرمی وسردی ضد یکدیگراند چراکه در یک محل محال است که جمع شوند ؟ گفتند : آری ، پس فرمود چرا

به عدد هر رنگی اثبات صانع قدیمی نکرده‌اید ، که تا فاعل هر یک از این رنگها غیر فاعل دیگری باشد ؟ پس جماعت ثنویه ملزم شدند »[۱] .

وشک نیست که گفتگوی این جماعت وبطلان قول ایشان در غایت ظهور است ، وشک نیست که بنابر قول این جماعت که مخلوق باری تعالی را منحصر در عقل اول دانسته‌اند ، وآنچه در این عالم واقع می‌شود همه را فعل عقل دانسته‌اند، بنابر این لازم می‌آید که اسماء الهی مثل خالق وباری ومصوّر وقدیم وکریم ورحیم ورزّاق ومجیب الدعوات ، وغیر آن از اسماء همه در حقیقت اسماء عقول باشند ، زیراکه افعال همه از ایشان باشد ، ولازم می‌آید که پیغمبران همه فرستادهٔ عقل باشند ، ومعجزات را عقل در دست ایشان ظاهر سازد، وکلام خدا کلام عقل باشد ، وثواب دهنده وعقاب کننده عقل باشد، ودعا کردن خدا ؛ را واز وی طلب حاجات نمودن بی‌صورت باشد .

وشک نیست که این اعتقادات کفر است ، زیراکه خلاف ملت اسلام وسایر ملل ، وعموم قدرت الهی ، ومقتضای نص قرآن واحادیث متواتره است، وانکار آن کفر است .

بی‌شک بود حکیم یونان کافر　　گوید نشود زیک به جز یک صادر
گویند زروی جهل این گمشدگان　　بر خلق جهان خدا نباشد قادر

فلاسفه عقل را علّت وجود می‌دانند وجواب آن

اگر گویند : فلاسفه آنچه از عقل صادر شده به خدا نسبت می‌دهند ، از این جهت که علت وجود عقل است ، پس مفسده از این لازم نیاید .

---

(۱) تفسیر امام حسن عسکری : ۵۳۰ ـ ۵۳۷.

جواب گوئیم که : عقل هرگاه از روی فهم وشعور فعلی از وی صادر شود، چون توان گفت که آن فعل خداست ؟ هرچند که خدا علت وجود فاعلش باشد، وبر تقدیر تسلیم می‌گوئیم که : این گفتگوهای ایشان نظیر گفتگوهای معاویه است که در هنگامی که عمّار یاسر کشته شد گفت : ما نکشته‌ایم عمّار را بلکه قاتل او علی است ، زیرا که اگر به جنگش نمی‌آورد کشته نمی‌گشت .

وبر تقدیر تسلیم می‌گوئیم که : باری تعالی که به واسطهٔ عقول علت وجود انسان نیز هست ، پس لازم می‌آید که افعال خیر وشرّ ما نیز از خدا باشد، واین کفر است .

ودیگر از اعتقادات باطلهٔ فلاسفه این است که ؛ بعد از آنی که فعل خدا را منحصر در عقل اول دانسته‌اند گویند که : عقل اول بر سبیل ایجاب از باریتعالی صادر شده ، به حیثیتی که قادر بر ترک آن نبوده ، چنانکه از آتش سوختن صادر می‌شود وقادر بر ترکش نیست .

وفرقی که ایشان در میان ذات باری تعالی وآتش کرده‌اند همین است که گفته‌اند که : آتش به سوختن علمی ندارد ، وباری تعالی علم به فعل دارد، واگر چه جمعی از قدمای فلاسفه این فرق را نیز نکرده‌اند ، وانکار علم باری تعالی نموده‌اند ، بلکه جماعتی از حکما که علم خدا را حضوری می‌دانند در مرتبهٔ ذات خدا را عالم به عقل اول نمی‌دانند ، زیراکه در مرتبهٔ ذات عقل نزد خدا حاضر نیست ، پس بنابر این بر اعتقاد این جماعت فرقی در میان فعل باری تعالی وفعل آتش نباشد ، وبنابر اینکه الله تعالی را فاعل موجب دانسته، لازم آید که الله تعالی قادر بر یک فعل نیز نباشد زیراکه قادر در لغت عرب ودر

عرف وشرع کسی است که تواند بکند و تواند نکند.

پس هرگاه که به اعتقاد باطل ایشان باری تعالی مضطر باشد در ایجاد عقل ونتواند که آن را ترک نماید، پس قادر بر ایجاد عقل نیز نخواهد بود، پس بنابر این اعتقاد باطل که فلاسفه دارند خدا قادر بر هیچ فعلی نیست، واین قول مخالف نصوص قرآن واحادیث واجماع است، واین کفر صریح است.

فلاسفه عقل اول را فقط فعل خدا می‌دانند وقائل بقدم عالم‌اند

ودیگر از اعتقادات باطلهٔ ایشان این است که می‌گویند: عقل اول فعل خداست، ونه عقل دیگر، وآسمان وزمین قدیم‌اند، یعنی همیشه بوده‌اند وهیچ وقت نباشد که نباشند، ونیستی بر وجودشان پیشی نگرفته است.

واین قول نیز کفر واضحی است، زیراکه مخالف اجـماع اهـل اسـلام واحادیث متواتره ونصوص قرآن است، بلکه عقل نیز بالبدیهه حکم بر بطلان آن می‌کند، زیراکه عقل صحیح بالبدیهه حکم می‌کند که مخلوق محال است که همیشه با خالق باشد.

دارم عجب از طبع ارسطوی حکیم   کو گفته که مخلوق بود عقل قدیم
مخلوق قـدیم کـی تـوانـد بـودن   ظاهر بود این مسأله بر طبع سلیم

حضرت امام رضا علیه‌السلام در چند موضع اظهار فرموده که: بدیهی است که مخلوق نمی‌تواند بود که همیشه با خالق باشد، واز آن جمله در کتاب «کافی» حدیثی از آن حضرت نقل شده، واز جمله این حدیث عبارت است که: «اگر باشد چیزی با خدا در بقای خدا، جایز نخواهد بودکه خدای تعالی خالق آن

چیز باشد که همیشه او بوده »[۱]، پس چون خالق چیزی باشد که پیوسته با وی بود.

ودر کتاب توحید حدیثی از آن حضرت نقل شده که بعضی از آن این است که: « آنچه ازلی است وهمیشه هست مخلوق نیست »[۲]، ونیز از آن حضرت روایت شده که: « آنچه معلوم است نزد مردم این است که مرید غیر اراده است، ومرید پیش از اراده است، وفاعل پیش از فعل است »[۳].

اگر پرسند که: از کدام آیهٔ قرآن مستفاد می‌شود که عالم حادث است نه قدیم؟

جواب گوئیم که: چندین آیه صریح است که حق تعالی آسمان وزمین را در شش روز خلق نموده[۴]، پس چیزی که همیشه باخداوند وقدیم باشد، چگونه خدای تعالی خبر می‌دهد که آن را در شش روز آفریده است؟

واز اهل بیت اطهار اخبار بسیار در بیان خلق عالم وارد شده، ومضمون آنها این است که: حق تعالیٰ اول آب را آفرید، وبعد از آن باد را، پس به امر الهی باد وآب را چندان بر هم زد که کفی از آن حاصل شد، پس از آن بخاری مثل دود بلند شد، پس از کف زمین، واز آن بخار آسمان را آفرید[۵].

پس شک نیست در اینکه هرکه اعتقاد به قِدَم آسمان وزمین کند کافر

---

(۱) کافی: ۱ / ۱۲۰ حدیث ۲.

(۲) عیون اخبار الرضا: ۱ / ۱۶۲.

(۳) عیون اخبار الرضا: ۱ / ۱۶۳ (با اندکی اختلاف).

(۴) الاعراف (۷۰): ۵۴، یونس (۱۰): ۳، هود (۱۱): ۷، الفرقان (۲۵): ۵۹، السجده (۳۲): ۴.

(۵) کافی: ۸ / ۹۴، بحارالانوار: ۵۴ / ۸۷ حدیث ۷۳.

است، زیراکه منکر قرآن مبین واخبار معصومین وضرورت دین است.

فلاسفه فعل خدا را معلل به غرض نمی‌دانند

ودیگر از عقاید باطلهٔ آنها این است که: فعل خدا معلل به غرض نیست، به این معنی که همچنان که آتش ذاتش اقتضای سوختن می‌کند، ودر سوختن منظورش فایده نیست، همچنین حق تعالی ذاتش اقتضای فعل می‌کند، ومنظورش فایده نیست، نه از برای خود ونه از برای غیر.

اما آنچه گفته‌اند که فایده خودش منظور نیست؛ حق است، زیراکه او غنی مطلق است.

واما آنکه: فایدهٔ غیر منظورش نیست، پس غلط؛ بلکه کفر است، زیراکه مخالف آیات وروایات بلکه ضرورت امت است، واز جمله آیاتش این است ﴿**وَما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونَ**﴾[1] یعنی نیافریدیم جن وانس را مگر از برای عبادت.

فلاسفه انسان را فاعل مختار نمی‌دانند

ودیگر از عقاید فاسدهٔ آنها این است که: بنده را فاعل مختار نمی‌دانند، به این معنی که هرچه بکند نمی‌تواند که نکند، وآنچه نکند نمی‌تواند که بکند، واین نیز کفر محض است، زیراکه مستلزم ظلم خداست در عذاب عاصیان.

وبعضی از فضلا در کتاب خود بعد از آنکه قائل به ایجاب بنده شده، وبر خود اعتراض به لزوم ظلم خدا نموده، چنین جواب گفته وظاهراً از کتاب

---

(۱) الذاریات (۵۱): ۵۶.

«اشارات» ابن سينا اخذ نموده ، كـه : چـنانكه خـاصيت زهـر آن است كـه خورنده‌اش را هلاک می‌کند ، وخاصيت ترياق آن است كه دفع زهـر كـند ، خاصيت معصيت آن است که صاحبش را بسوزاند ومعذّب سازد ، واگر چه به اضطرار آن فعلی از وی صادر شود(۱) ، وضعف جوابش ظاهر است .

مذمّت فلسفه ومشايخ آن

قاصر گويد كه : ابن سينا كه نامش حسين بن عبدالله بن سيناست ، از اهل بلخ وپدرش از ملاحده بوده ، چنانكه در « مجالس المؤمنين » مذكور است(۲) ، وخودش سنی بوده ، وبسياری از سنيان او را ملحد وكافر شمرده‌اند ، چنانكه در جوابهای بعضی از صوفيان مذكور شد .

ونقل كرده‌اند كه : در اوقات تصنيف « شفا » و« اشارات » مشغول شرب خمر بوده ، وبه خمر خواب را از خود دفع می‌نموده ، ودر بيان عذر شرب خمر اين رباعی را گفته :

شرِبتُ وعفو الله من كل جـانب ... وداويتُ أنفاسي بمرتشف الكأس
وما غـرّني عـنها وعـن شربهـا ... سوى قوله فـيها مـنافع للـناس

وظاهر است كه عذرش بدتر از گناه است .

وقال الفاضل الشهروزي في تاريخه : وكان حكماء المتـقدمين ، مـثل : سـقراط وافلاطون وارسطو وغيرهم زهّاداً ، والشيخ الرئيس غير سـنـنهم وشـعارهم ، وكـان مشعوفاً بشرب الخمر ، واستفراغ القوى الشهوانية ، ثم اقتدى به في الفسق والانهماك

---

(۱) اشارات ابن سينا : ۳ / ۳۳۱ .

(۲) مجالس المؤمنين : ۲ / ۱۸۱ .

من جاء بعده انتهی.

وبعض از فضلا در مذمت حکمت فلسفه فرموده:

جماعتی شده دور از درِ مدینهٔ علم
نموده پیروی بو علی وبهمنیار
زجهل گشته فلاطونی وارسطوئی
فتاده دور ز راه ائمهٔ اطهار
شده مقلد بقراط وپیرو سقراط
ز قول باقر وصادق نموده‌اند فرار
به زعم باطل ایشان چه غافل از دینند
کسی که فلسفه داند بود تمام عیار
بود تمام عیار آن کسی به نزد خدا
که هست پیروی آل مصطفاش شعار
من استفادهٔ علم از درِ مدینه کنم
مرا به حکمت یونانیان نباشد کار
بود کتاب حدیث نبی اشاراتم
«شفای» من شده قرآن خالق جبّار
مرا شفا و«اشارات» مصطفی کافی است
دگر مرا به افادات بوعلی است چه کار
بیا وحکمت حق از درِ مدینه طلب
مرو به سوی مُلط بهر فلسفه زنهار

حدیث اهل مُلط غالبش غلط باشد
بود صحیح حدیث از ائمهٔ اطهار
حذر نمازِ کلام حکیم یونانی
که‌همچو سحر وفسون دل شود ازآن‌بیمار
فریب ظاهر رنگین فلسفه نخوری
که هست باطن او پر ززهر همچون مار
طبیب جهل ومرضهای دل علی است علی
شفا طلب مکن ای دل ز بوعلی زنهار
نجات می‌طلبی تو ز بوعلی هیهات
نجات چون ز مرض می‌دهد تو را بیمار
نجات کن طلب از آل مصطفی ای دل
بود نجات تو در دین احمد مختار
به تو نموده پیمبر درِ مدینهٔ علم
برو به سوی در وسر مزن تو بر دیوار
عجب مدار زطورم که این طریقهٔ من
بود طریقهٔ سلمان وبوذر وعمّار

روى الفاضل الميرزا حسن اللاهيجي القمي في كتابه « زواهر الحكم » مرسلاً : إنّ حبراً من أحبار اليهود مرّ بأميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام وهو يكلّم اصحابه، فتعجب من فصاحته ورشاقة بلاغته، فقال: لو أنّك تعلّمت الفلسفة لكان يكون لك شأن من الشأن، فقال له عليه السلام : « ماتعني بالفلسفة ؟ أليس من اعتدل طباعه صفا مزاجه، ومن صفا مزاجه قوى أثر النفس فيه، ومن قوي أثر النفس فيه سما إلى مايرقيه، ومن سماً إلى

مايرقيه فقد تخلّق بالأخلاق النفسانية، ومن تخلّق بالأخلاق النفسانية فقد صار موجوداً بما هو انسان، دون أن يكون موجوداً بما هو حيوان، فقد دخل بالباب الملكي الصوري [وليس له غير هذه الغاية]» فزاد اليهودي حيرة على حيرته، فقال: الله اكبر يابن أبي طالب لقد نطقت بالفلسفة جميعها بهذه الكلمات(١).

ونعم ماقال الإمام الرازي في هذا المقام، حيث قال: لقد تأمّلت الكتب الكلامية، والمناتيج الفلسفية، فما وجدتها تشفي عليلاً، ولا يروى عليلاً، ورأيت أقرب الطرق طريقة القرآن، أقرأ في الاثبات ﴿اَلرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ﴾(٢) ﴿اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبِ﴾(٣) وأقرأ في النفس ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ﴾(٤) و﴿لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً﴾(٥) ومن جرّب مثل تجربتي عرف مثل معرفتي انتهى.

وله أيضاً:

نهاية أقدام العقول عقال ... وأكثر سعي العالمين ضلال
وارواحنا في وحشة من جسومنا ... وحاصل دنيانا أذى ووبال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا ... سوى أنّ جمعنا فيه قيلٌ وقال
وكم قد رأينا من رجال ودولة ... فبادوا جميعاً مسرعين وزال
وكم من جبال قد علت شرفاتها ... وعال فزالوا والجبال جبال(٦)

يقول القاصر: اخوان الصفا أبو سليمان محمّد بن مشعر البستي ويعرف بالمقدّسي،

---

(١) زواهر الحكم: ١٢٦.
(٢) طه (٢٠): ٥.
(٣) فاطر (٣٥): ١٠.
(٤) الشورىٰ (٤٢): ١١.
(٥) طه (٢٠): ١١٠.
(٦) شرح ديوان اميرالمؤمنين: ٦.

وابو الحسن علي بن هارون الزنجاني ، وأبو أحمد المهرجاني ، والعوف البصري ، وزيد بن رفاعة الهاشمي ، هؤلاء الجماعة اجتمعوا وألفّوا كتاباً ، ورتّبوه احدى وخمسين مقالة في الحكمة ، وأرادوا بذلك الجمع بين الفلسفة والشريعة ، وكان ذلك في سنة ثلاث وسبعين وثلاثمائه .

قال أبو حيان التوحيدى : حملت عدّة من تلك الرسائل إلى شيخنا أبي سليمان السجستاني وعرضتها عليه ، فنظر فيها أيّاماً وتجرها طويلاً ، فقال : تملكوا وما أغنوا ، ونسبوا وما أوجدوا ،وحاموا وماوردوا ، وغنّوا وما أطربوا ، ونسجوا فهلهلوا ، ومشطوا فغلقوا ، ظنّوا مالا يكون ولا يمكن ولا يستطاع ، ظنّوا أنّهم يمكنهم أن يدسّوا الفلسفة في الشريعة ، وأن يربطوا الشريعة في الفلسفة ، وهذا مرام دونه جدد ، وقد تورك على هذا قبل هؤلاء قوم كانوا أحدّ انياباً ، وأحضر أسباباً ، وأعظم أقداراً ، وأرفع أخطاراً ، وأوسع قوىً ، وأوثق عرىً ، فلم يتم لهم ما أرادوه ، ولا بلغوا منه ما أملوه ، وحصلوا على لوتات قبيحه ، ولطخات فضيحة موحشة ، وعواقب مخزية .

فقال له البخاري ابو العباس : ولم ذلك أيّها الشيخ ؟

قال : لأن الشريعة مأخوذة عن الله بوساطة السفير بينه وبين الخلق من طريق الوحي ، وباب المناجاة ، وشهادة الآيات ، وظهور المعجزات في إثباتها ، ولا سبيل إلى البحث عنه ، والغوص فيه إلّا من باب التسليم المدعو اليه والمنبّه عليه ، وهناك يسقط لم ، ويبطل كيف ، ويزول هلا ، ويذهب لو وليت ، لأنّ هذه المواد عنها محسومة ، وجملها مشتملة على الخير ، وتفصيلها موكول إلى حسن التقيل وهي متداولة بينه بظاهر مكشوف ، وصحيحة بتأويل معروف ، وأين الشيء المأخوذ بالوحي النازل من الشيء المأخوذ بالرأي الزائل .

ولو كان العقل يكتفي به لم يكن للوحي فائدة ولا غنى ، على أنّ منازل الناس

متفاوتة في العقل وانصباء وهم مختلفة فيه ، فلو كنّا نستغني عن الوحي بالعقل كيف كنّا نصنع ؟ وليس العقل بأسره لواحد منّا ، وإنّما هو لجميع الناس ، ولو استقلّ إنسان وأخذ بعقله في جميع حالاته في دينه ودنياه ، لكان وحده يفي بجميع الصناعات والحارف ، وكان لا يحتاج إلى نوعه وجنسه ، وهذا قول مرذول ورأي مخذول .

قال له البخاري : فقد اختلف أيضاً درجات النبوّة بالوحي ، وإذا ساغ هذا الإختلاف في الوحي ساغ أيضاً في العقل .

فقال : يا هذا اختلاف درجات الوحي لم يخرجهم عن الثقة والطمأنينة ، من اصطفاهم بالوحي ، واجتبائهم بالرسالة ، وهذه الثقة والطمأنينة مفقودتان في الناظر بالعقول المختلفة ، وعِوار هذا الكلام ظاهر ، وخطأ هذا المتكلم بيّن .

تذکره وتبصره

در ذکر قبایح جمعی از مشایخ صوفیه به علاوهٔ آنچه مذکور شد

یکی احمد غزّالی است که : ابن ابي الحديد در « شرح نهج البلاغه » نقل کرده که احمد غزّالی از طوس به بغداد آمد ، ودر وعظ خود طریق منکری پیش گرفت ، وتعصّب ابلیس می‌کشید ، ومی‌گفت : ابلیس سیّد الموحّدین است ، وروزی بر منبر گفت : هرکه نیاموخت توحید را از ابلیس پس او زندیق است ، او مأمور شد که غیر خود را سجده کند پس ابا کرد[1] .

ونقل شده که احمد می‌گفته که : هرگز شیخ ابو القاسم گرگانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی خواجهٔ خواجگان ، مخفی نماناد که از گفتگوهائی که از علاء الدولهٔ سمنانی واحمد غزّالی وابو القاسم گرگانی وغیر

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۱ / ۱۰۷ .

ایشان مذکور شد ، معلوم شد که این جماعت شیطان را هادی وپیر ومرشد خود می‌دانند .

دیگر معروف کرخی است که : او را از اولیاء ودربان حضرت امام رضا علیه السلام می‌دانند[۱] ، ودربانی او دروغ است ، زیراکه اگر راست می‌بود شیعیان او را در کتب رجال وتواریخ خود ثبت می‌نمودند ، وبر فرض صحت دلالت بر خوبی او ندارد ، مانند اَنس ابن مالک که دربان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بود .

عطّار گفته که : معروف ترسائی بود که در دست علی بن موسی الرضا علیه السلام مسلمان شده بود ، آنگاه نزد داود طائی رفته ریاضت بسیار کشید ، وداود از تلامذهٔ ابو حنیفه بود[۲] .

عطّار از محمّد بن منصور طوسی نقل کرده که گفت : نزد معروف رفتم واثر زخمی بر روی او دیدم ، او را گفتم : دیروز به نزدیک تو بودم این نشان بر روی تو نبود؛ این چه نشان است ؟ گفت : چیزی که تو از آن بی‌نیازی مپرس ، از چیزی بپرس که تو را به کار آید ، گفتم : به حق معبود که بگو ، گفت : دوش خواستم که به مکه روم وطواف کنم ، رفتم وطواف کردم ، پس به سوی زمزم رفتم تا آب خورم پایم از جا برفت وبه روی آمدم این نشان آن است[۳].

وباز عطّار نقل کرده که او گفت که : معروف مرا گفت که : چون تو را به خدای تعالی حاجتی باشد بگو یا رب به حق معروف کرخی که حاجتم روا کن! که در حال اجابت کند .

---

(۱) وفیات الاعیان : ۵ / ۲۳۱ ، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به تاریخ بغداد : ۱۳ / ۱۹۹ وحلیة الاولیاء : ۸ / ۳۶۰.

(۲ و۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۶۹ .

ونیز نقل کرده که : شیعه وسنی یک روز بر در خانهٔ علی بن موسی الرضا علیه السلام مزاحمت کردند ، وپهلوی معروف را شکستند وبیمار شد ، سری سقطی گفت که : در آن وقت از او وصیتی خواستم ، گفت : چون بمیرم پیراهن من به صدقه دهید که من می‌خواهم از دنیا بیرون روم برهنه ؛ چنانکه به دنیا آمدم[1].

قاصر گوید که : وصیت مذکور مخالف شرع وبدعت وحرام است بلا شبهه.

ونیز عطّار نقل کرده که : چون وفات کرد جهودان وترسایان ومؤمنان هر سه طایفه در وی دعوی کردند که از ماست ، وجنازهٔ او را ما بر می‌گیریم[2].

قاصر گوید که : در دعوی مذکور شهادتی هست بر آنکه معروف مجهول به مقتضای (الصوفی لا مذهب له) عمل می‌کرده ؛ که کفار ومسلمین او را از خود می‌شمرده‌اند.

ودیگر سری سقطی است ، عطّار نقل کرده که : هرکه او را سلام کردی روی ترش نمودی وسه گِره در پیشانی وابرو آوردی ، سرّ این معنی کسی از او پرسید ، گفت : پیغمبر فرموده است که : هرکه سلام کند صد رحمت فرود آید ، نود آن کس را بود که ابرو گشاده‌تر وروتازه‌تر باشد ، من روی ترش می‌کنم وگره در ابرو می‌اندازم تا آن نود رحمت برادر مرا را بود[3].

(۱ و۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۷۳ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۷۷ .

قاصر گوید که: این نیز بدعت ومخالف شریعت است.

ودیگر جنید بغدادی است، عطّار گفته که: در ابتدا دکان آبگینه فروشی داشته، آخر ترک کرده، چهار سال در دهلیز خانه سری ـ که خال او بود ـ در زیر نردبان جای داشت، چنانچه سی سال نماز خفتن گزاردی وبر پای ایستادی، وتا صبح الله! الله! گفتی[۱].

با مریدی در راه می‌گذشت، سگی بانگ کرد، جنید گفت: لبیك، مرید گفت: این چه حالت است؟ جنید گفت: قوّت دمدمهٔ سگ را از قهر حق تعالی دیدم، وآواز او را از قدرت حق شنیدم، وسگ را در میانه ندیدم، لا جرم لبیک لبیک جواب دادم[۲].

وروزی در بغداد دزدی را دید که آویخته بودند، برفت وپای او را بوسه داد، گفتند این چه حالت است؟ گفت: صدهزار رحمت بر او باد که کاری که در آن شروع کرده است به کمال رسانید[۳].

ودیگر ابو حامد محمد غزّالی است، در کتاب «منقذ» گفته که: در مذهب اسلام شک به هم رسانیدم[۴]، واز این جهت مدتی بیمار وعلیل بودم، واطباء تشخیص مرضم نتوانستند داد، تا آنکه در سال چهارصد وهشتاد

---

(۱) تذکرة الاولياء: ۲ / ۷.

(۲) تذکرة الاولياء: ۲ / ۱۵.

(۳) تذکرة الاولياء: ۲ / ۱۸.

(۴) او نه تنها در اسلام بلکه در وجود خودش وموجودات دیگر نیز تردید داشت، کما اینکه: در «المنقذ من الضلال: ۷» می‌نویسد: «فاعضل هذا الداء ودام قريباً من شهرين أنا فيهما على مذهب السفيطه بحكم الحال» یعنی مدت دو ماه سوفسطائی بودم که در همهٔ حقایق شک کرده بودم.

وهشت از بغداد به مکه رفتم ، از آنجا با اهل شام به شام رفتم ، واز شام به خدمت ارباب تصوّف رسیدم ، واختیار تصوّف کردم ، ودانستم که تصوّف حق است[۱] ، ودر شام یازده سال به گوشه نشینی وعزلت وریاضت مشغول شدم ، واز اهل کشف شدم ، وتحصیل علوم از راه کشف نمودم[۲] ، ودر آنجا تصنیف کتاب احیا نمودم[۳] ، وبعد از آن در سال چهارصد ونود ونه به مشورت ارباب تصوّف به نیشابور از برای رواج مذهب اهل سنت رفتم[۴] .

ودر کتاب « منقذ » در رد شیعه از جهت آنکه وجود معصوم را در هر عصری ضرور می‌داشتند گفتگوها وبحثها کرده[۵] ، ودر کتاب « احیاء » اعتقادات خود را ذکر نموده ، از آن جمله ابوبکر وعمر را افضل از علی دانسته[۶] ، وتجویز لعن یزید وحجاج بن یوسف نکرده[۷] .

واینکه بعضی توهم نموده‌اند تشیّع او را بر دست سیّد مرتضی در راه مکه ؛ بی‌اصل است ، اگر منظور سیّد مرتضی علم الهدی باشد اصلی ندارد ، زیراکه ولادتش بعد از وفات سیّد بوده بدون شبهه ؛ وبعضی تشیّع او را از عبارات کتاب « سرّ العالمین » او توهّم نموده‌اند[۸] ، واو نیز محل نظر ظاهر

---

(۱) المنقذ من الضلال : ۳۰ ـ ۳۲ .
(۲) المنقذ من الضلال : ۴۳ .
(۳) المنقذ من الضلال : ۳۳ .
(۴) المنقذ من الضلال : ۴۳ .
(۵) المنقذ من الضلال : ۲۲ ـ ۲۸ .
(۶) احیاء العلوم : ۱ / ۱۱۵ .
(۷) احیاء العلوم : ۳ / ۱۲۵ ، وفیات الاعیان : ۳ / ۲۸۸ و۲۸۹ .
(۸) محجّة البیضاء : ۱ / ۱ .

است، زیراکه مطالب آن کتاب همه موافق مذهب اهل سنت است، ولیکن در بحث خلافت؛ ادلهٔ شیعه را بر امامت حضرت مرتضی علی علیه السلام درست نقل کرده، وجواب آنها نگفته، وشاید منشأ سکوت از جواب آنها بنابر شک او بوده، چنانکه اشاره شد به آن، نه بر تشیع او[۱].

ودیگر ابو الحسن خرقانی است، وعطّار بعد از آنکه او را مدح بسیار نموده، گفته که: روزی مرقع پوشی از هوا درآمد وپیش شیخ پای بر زمین می‌زد، ومی‌گفت: جنید وقتم، وشبلی وقتم، وبایزید وقتم، شیخ بر پای خاست، وپای بر زمین می‌زد ومی‌گفت: مصطفای وقتم، وخدای وقتم[۲].

وباز نقل کرده که گفت: الهی اگر مرا چیزی می‌دهی چیزی ده که از گاه آدم تا به قیامت هیچ کس گِرد آن نگشته بود که بازماندهٔ هیچ کس نخورم.

وگفت: هر نیکوئی که از عهد آدم صفی علیه السلام تا این ساعت واز این ساعت تا قیامت با پیران کرد تنها با پیر شما کرد وگفت: عرش خدا بر کتف ما ایستاده است.

وگفت: اینجا که نشسته باشم، گاه گاه چندان قوّت از آن خداوند با من باشد که گویم دست بر کنم وآسمان رااز جای برگیرم، واگر پای بر زمین زنم به نشیب فرو برم.

وگفت: فرو شوم که تا ناپدید شوم در هر دو جهان، یا برآیم که همه من باشم.

وگفت: به سنگی سپید رسیدم ومسأله باز پرسیدم، چهارهزار مسأله مرا

---

(۱) تحفة الاخیار: ۳۸۱ ـ ۳۸۳.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۲۱۱، تحفة الاخیار: ۳۸۶.

جواب داد در کرامت .

وگفت : از آن چهار ماهگی باز در شکم مادر بجنبیدم تا اکنون همه چیز یاد دارم ، مردم گویند که فلان کس امام نبود ، آن کس که از هر چه او آفریده بود خبر ندارد واز عرش تا به ثُری واز مشرق تا مغرب .

وگفت : مرا دیداری است اندر آدمیان ودیداری است در ملائکه، وهمچنان در جنیان وجهنده وپرنده ، وهمهٔ جانوران ، از هر چه بیافریده است ، از آنچه به کنارهٔ جهان است نشان بهتر توانم داد از آنچه به نواحی وگرد بر گرد ماست .

وگفت : اگر از ترکستان تا به درِ شام کسی را خاری در انگشت رود از آن من است ، وهمچنین از ترکستان تا شام اگر یکی را قدمی در سنگ آید آن از آن من است .

وگفت : در اندرون پوست من دریائی است که هرگاه باد آید از این دریا میغ وباران سر برکند ، واز عرش تا به ثری باران ببارد .

وگفت : خدای تعالی مرا سفری در پیش نهاد که در آن سفر بیابانها بگذاشتم وکوهها وتلها ورودها ونشیب وفرازها وبیم وامیدها وکشتیها ودریاها از موی سر تا ناخن پا همه را بگذاشتم ، بعد از آن بدانستم که مسلمان نیستم، گفتم : خداوندا نزد خلق مسلمانم نزد تو زنّار دارم ، وگفت: در این مقام که خدا مرا داده است ، خلایق زمین را راه نیست .

وگفت : من نگویم که دوزخ وبهشت نیست ، من گویم دوزخ وبهشت را نزد من جائی نیست .

وگفت : در غیب درختی هست من بر شاخ آن نشسته‌ام ، وهمهٔ خلق به

زیر سایهٔ آن شاخ نشسته‌اند .

وگفت : چیزی چون قطرهٔ آب در دهان من می‌چکید وباز پوشیده می‌شد، اگر پوشیده نشدی من در میان خلق نماندمی .

وگفت : همه آفریدهٔ او چون کشتی است ، وملّاح آن منم ، وبردن آن کشتی مشغول نکند مرا از آنچه من در آنم .

وگفت : خدا مرا گفت که روی تو را به اشقیا ننمایم ، آن کس را نمایم که مرا دوست دارد ، ومن او را دوست دارم ، اکنون می‌نگرم تا که را آرد، هرکه را امروز در این حرم آورد آنجا با من حاضر کند ، گفتم : الهی مرا به نزد خویش بر، ندا آمد که مرا بر تو حکم است ، تا هرکه من او را دوست می‌دارم بیاید وتو را ببیند واگر نتواند آمد نام تو را بشنود تا تو را دوست دارد ،که تو را از پاکی خویش آفریده‌ام وتو را دوست ندارند مگر پاکان .

وگفت : من از هرچه غیر از حق است زاهد گردیدم ، وآن وقت خود را خواندم از خدای تعالی جواب شنیدم ، بدانستم که از خلق درگذشتم ، لبیک اللهم لبیک زدم ، محرِم گردیدم حج کردم در وحدانیت ، طواف کردم ، بیت المعمور مرا زیارت کرد ، کعبه مرا تسبیح کرد ، ملائکه مرا ثنا کردند ، پس نوری دیدم سرای حق در میان آن نور بود ، وچون به سرای حق رسیدم از آن از من هیچ نمانده بود .

وگفت : همهٔ گنجهای روی زمین را حاضر کردند که دیدار من بر آن افکنند ، گفتم : الهی غرّه باد آنکه به چنین چیزها غرّه شود ، ندا آمد که یا ابوالحسن از دنیا تو را نصیب نیست ، از هر دو سرای تو را منم .

وگفت : از خویش سیر شدم ، خود را فرا آب دادم ، غرقه نشدم ، وبه

آتش دادم نسوختم ، آنگاه هرچه خلق خورند چهار ماه وده روز از حلق خود واگرفتم نمردم ، سر بر آستان عجز نهادم ، فتوح سر کرده تا به جایگاهی رسیدم که صفت نتوان کرد .

وگفت : اگر خواهی به کرامت رسی یک روز بخور سه روز مخور ، سوم روز بخور پنج روز مخور ، پنجم روز بخور چهارده روز مخور ، اول چهارده بخور ماهی مخور ، اول ماه بخور وچهل روز مخور ، اول چهل روز بخور چهار ماه مخور ، اول چهار ماه بخور وسالی مخور ، آنگاه چیزی پدید آید ، وچون ماری چیزی به دهان گرفته در دهان تو نهد ، آنگاه اگر هرگز نخوری شاید .

وگفت که : من ایستاده بودم ، وشکمم خشک شده بود ، آن مار پدید آمد ، گفتم : الهی به واسطه نخواهم ، در معدهٔ من چیزی پدید آید بویاتر از مشک وخوشتر از شهد ، سر به حلق من کرد از حق ندا آمد که ما تو را از معده تهی طعام آوریم ، واز جگر تشنه آب ... .

وگفت : فردا خدای تعالی گوید به من ای ابوالحسن بخواه هرچه خواهی. گویم : ای بار خدایا تو عالمتری ، گوید : همت تو را دادم جز آن حاجت خواه ، گویم : الهی آن جماعت خواهم که در وقت من بوده‌اند پس من تا به قیامت به زیارت آمده‌اند ونام من شنیده‌اند ، همه را به من به بخش ، از حق تعالی ندا آمد که در دنیا آن کردی که ما گفتیم ، ما نیز امروز آن کنیم که تو خواهی .

وگفت : فردا مصطفی مردانی را عرضه دهد که در اوّلین وآخرین مثل ایشان نبود ، خدای تعالی ابوالحسن را در مقابل ایشان بدارد ، وگوید ای

محمّد ایشان صفهای تواند ، وابو الحسن صف ماست .

وگفت : خدای تعالی به من وحی کرد که هرکه از این رود تو آبی خورده است همه را به تو بخشیدم ، وگفت : من گاه ابوالحسن اویم ، وگاه او ابوالحسن من است .

وگفت : هفتصد هزار نردبان بی‌نهایت باز نهادم تابه خدای تعالی رسیدم .

وگفت : روی به خدا کردم وگفتم : یکی این شخص بود که مرا به تو خواند ، وآن مصطفی ﷺ بود ، چون از وی فرو گذری همهٔ خلق آسمان وزمین را به تو خوانم .

وگفت : پنج تکبیر کردم ، یکی بر دنیا ، دوم بر خلق ، سوم بر نفس ، چهارم بر آخرت ، پنجم بر طاعت ، این را با خلق نتوان گفت .

وگفت : رسولان وبهشت ودوزخ نبودی که من همچنین بودمی ، که هستم از دوستی تو وفرمان برداری تو از بهر تو .

وگفت : چهل گام برفتم به یک قدم از عرش تاثُرِی بگذشتم ، دیگر آن را صفت نتوان کرد ، وگفت : از بندگان بعضی نماز وروزه دوست دارند ، وبعضی حج وغزا ، وبعضی علم وسجّاده ، مرا از آن گروه کن که زندگانیم ودوستیم جز از برای تو نبود .... .

وگفت : آسان آسان نگو بیا که من مردی‌ام تا هفتاد سال معامله خود چنانکه تکبیر اول به خراسان پیوندی ، وسلام به کعبه بازدهی ، زَبَر تا به عرش ، وزیر تا به ثُری بینی همه را همچون زنان بی‌نماز بینی ، آن وقت بدانی که مردی یا نه .

وگفت : هرکه در دنیا دست به نیک مردی بدر کند ، باید که آن از خدا یافته بود که بر کنار دوزخ بایستد به قیامت ، وهرکه را خدای تعالی به دوزخ فرستد او دست گیرد وبه بهشت برد .

وگفت : از خلایق بعضی به کعبه طواف کنند ، وبعضی در آسمان به بیت المعمور، وبعضی به گِردِ عرش ، وجوان مردان در یگانگی او طواف می‌کنند .

وگفت : با مصطفی خردمندان وبا خداوند بی‌باکان ، زیراکه او بی‌باک است وبی‌باکان را دوست دارد ، وگفت : این راه راه بی‌باکان ، وراه دیوانگان وراه مستان است ، با خدا مستی ودیوانگی وبی‌باکی سود دارد .

وگفت : آن کس که نماز کند وروزه دارد به خلق نزدیک بود ، وآن کس که فکرت کند به خدا نزدیک بود ، وگفت :که دوزخ را دیدم ، از حق ندا آمد که این جائی است که خوف همه بدین است . از جای بجستم ودر قعر دوزخ شدم، گفتم : این جای من است ، دوزخ با اهلش به هزیمت شدند ، نتوان گفت که چه دیدم ، که اگر بگویم مصطفی ﷺ عتاب کند که امت را فتنه کردی .

وگفت که : روی به حق کردم وگفتم که : جان از تو واگرفته‌ام؛ جز به تو واندهم، وچون در گور منکر ونکیر مرا از تو پرسند از آنجاها نشینم وحلق وحلقومشان بگیرم، تا به تو وحبیب تو ایمان نیاورند دست برندارم .

از وی سؤال کردند از فضیلت مسجد خرقانی، چیزها در جواب گفت: از آن جمله این است که گفته که : آن روز که این مسجد بکردند من در آمدم وبنشستم، جبرئیل علیه‌السلام بیامد وعَلَمی سبز بزد تا به عرش، وهمچنین زده باشد تا به قیامت .

وگفت : روزی خدای تعالی به من نداکرد که هر آن بنده که در مسجد تو

آید گوشت وپوستش بر آتش حرام گردد ، وهرکه در مسجد تو دو رکعت نماز کند به زندگانی بعد از مرگ تو ؛ روز قیامت از عابدان خیزد .

وگفت : خدا را به خواب دیدم گفت : یا ابو الحسن خواهی که تو را باشم ؟ گفتم : نه ، گفت : خواهی که تو مرا باشی ؟ گفتم : نه ، گفت : یا ابوالحسن خلق اولین وآخرین در این اشتیاق بسوختند تا من کسی را باشم، تو مرا این چرا گفتی ؟ گفتم : بار خدایا این اختیار که تو مرا دادی از مکر تو ایمن کی توانم بود که تو به اختیار هیچ کس کار نکنی ؟

وگفته که حق گفت به من که : ای بندهٔ من ! همه چیز به تو دهم إلّا خداوندی خویش ، گفتم : خداوندا اگر خداوندی خویش هم به بوالحسن دهی هم نخواهد .

ونقل است که گفته : هرکه دست بر سنگ خاک من نهد وحاجت خواهد روا شود[۱] .

وعطّار نیز نقل نموده که : سلطان محمود از غزنین به دیدن او آمد وراضی نشد که به خیمهٔ سلطان محمود رود ، وسلطان رسولی به شیخ فرستاد که به شیخ بگوید که سلطان از غزنین بدینجا آمده است تو نیز از خانقاه به خیمهٔ او درآی ، وقاصد را گفت اگر نیاید این آیه بر خوان : ﴿ **أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ** ﴾[۲] رسول برفت وپیغام بگذارد.

شیخ گفت که : مرا معذور دارید ، این آیه برخواند ، ابوالحسن گفت: محمود را بگوئید که چنان در اطیعوا الله مستغرقم ، که در اطیعوا الرسول

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۱۳ ـ ۲۳۵ .

(۲) النساء (۴) : ۵۹.

خجالتها دارم، تا به اولی الامر چه رسد، پس سلطان به دیدن ابوالحسن آمد، واو از برای سلطان برنخاست، محمود به او گفت: از بایزید حکایتی بگوی، ابوالحسن گفت: بایزید چنین گفته است که هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن باشد.

محمود گفت: قِدم رسول الله ﷺ زیاده است، وبوجهل وبولهب وچندان منکران او را دیدند واز اهل شقاوتند، بوالحسن گفت: محمود ادب نگاه دار، وتصرف در ولایت خود کن که مصطفی را کس ندید جز چهار یار، محمود چون محبّ چهار یار بود خاموش شد[۱].

ودیگر بِشر حافی است، عطّار گفته که: او از شاگردان ابو حنیفه بود، وگفته که: او از فسّاق بود تا آنکه روزی مست می‌گذشت، پاره کاغذی یافت که بر آن (بسم الله الرحمن الرحیم) نوشته بودند، آن را برداشت وبه خانه برد ومعطرش کرد، ودر جای پاک از روی تعظیم آن را بگذاشت، واین عمل وسیلۀ توفیق او شد، وگفته که او همیشه پا برهنه بوده.

ومی‌گفته که: چون در وقت توبه پابرهنه بوده‌ام، شرم دارم که کفش بپوشم[۲] ونیز گفته که: تا بشر زنده بود ستوران در بغداد فضله نینداختند[۳].

ونیز گفته که: احمد بن حنبل بسیار به نزد بِشر آمدی وبا او ارادتی تمام داشت، جماعت شاگردانش گفتند که تو عالمی، ودر احادیث وفقه اجتهاد داری، ودر انواع علوم بی‌نظیری، هر ساعت پیش شوریده‌ای می‌روی چه

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۲۰۸، تحفة الاخیار: ۳۹۱.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۰۶.

(۳) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۱۳.

لایق سیرت تو است ، احمد گفت که : این علوم که شما شمردید من بهتر از وی دانم، اما او خدای تعالی را به از من می‌داند[۱].

ویکی به نزد بِشر آمد وگفت : دو هزار درم حلال دارم ، ومی‌خواهم که به حج روم ، بِشر او را از رفتن منع نمود ، وآن مرد ممتنع نشد ، پس بِشر به وی گفت که : چون این زر حلال نیست پس قرار نگیری تا به بی‌وجه آن را خرج نکنی[۲].

وعطّار نیز گفته که او گفت که : به گورستان گذارم افتاد ، دیدم که همهٔ اهل گورستان بر سرگور آمدند ومنازعت می‌کردند ، چنانکه کسی چیزی قسمت کند ، گفتم : خداوندا مرا شناسا کن که این چه حالت است ، مرا فرمودند که : از ایشان سؤال کن ، پیشتر رفتم وپرسیدم ، گفتند که : یک هفته شد که مردی از مردان دین بر ما گذری کرد ، وسه بار قل هو الله احد برخواند وثواب آن را به ما بخشید ، در این یک هفته ما ثواب آن را قسمت می‌کنیم ، وهنوز فارغ نشده‌ایم[۳].

ودیگر بایزید بسطامی است ، سیّد مرتضی در کتاب «تبصره» ذکر کرده که بایزید می‌گفته که : خدا هر شب از آسمان به زیر آید تا سخن گوید تا اَبدالان، وکسانی که عاشق اویند نامهای ایشان را بنویسد ، تا روزی که روح را به روح ونور را به نور جزا دهد .

آنگاه زمین را پر خیرات وبرکات کند ، وبعد از آن با عِزّ وجلال

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۰۷ .
(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۱۱ .
(۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۱۱ .

وعظمت خود برود .

ومی‌گفته که : به آسمان رفتم ویک یک آسمانها را گردیدم ، وبر بالای آسمان هیچ کس را ندیدم ، خیمه بر عرش زدم ، یکی از ایشان در پـیش او نشسته بود ، گفت : هر شب به خانهٔ کعبه روم وطواف کنم وبه موضع خود آیم ، چون مکرّر گفت ؛ بایزید گفت : از تو بهتر کسی هست که کـعبه هـر شب بـه زیارت او آید[۱] .

عطّار گفته که : روزی یکی از مریدان بایزید گفته که : در حدیث مذکور است که حضرت رسول الله ﷺ گفت که : « در روز قـیامت حـق ـسـبحانه وتعالی ـ لوای حمد را به من شفقّت خواهد کرد ، ودر زیر لوای حمد جـمیع کائنات از مؤمنین خواهند بود »[۲] ، بایزید در جواب آن شخص گفت که : والله که لوای من اعظم از لوای محمّد است[۳] .

ونیز گفته که : یکی از بایزید پرسید که چرا نماز شب نکنی ؟ گفت : مرا فراغت نماز شب نیست ، من گِردِ ملکوت می‌گردم ، وهر جا افتاده‌ای است او را دست می‌گیرم[۴] .

ونیز گفته که : گویند جدّ او گبر بوده ، وگفت : از بسطام بیرون رفت وسی سال در بادیهٔ شام وشامات عرب می‌گردید ، وریاضت می‌کشید ، وبی‌خوابی وگرسنگی پیش گرفت ، وصد وسیزده پیر را خـدمت کـرد ، از جـمله یکـی

---

(۱) تبصرة العوام : ۴۷ ، تحفة الاخیار : ۳۹۴ .

(۲) سنن ترمذی : ۵ / ۵۴۸ و ۵۴۹ (با اندکی اختلاف) .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۷۶ (با اندکی اختلاف) .

(۴) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۶۸ .

حضرت صادق عليه السلام بود[۱].

قاصر گوید: در همهٔ آنچه مذکور شد خصوصاً ملاقات بایزید با حضرت صادق عليه السلام را ردّ مجملش ... خصوصاً در ابوالحسن خرقانی که قبل از این از «نفحات» مذکور شد که قراءت نماز را نمی‌دانسته، وبه جهت آنکه اُمّی وبی‌سواد بود وبه جای «الحمد لله» «الهمد لله» به هاء هوّز می‌خوانده، وعین را به همزه وقاف را به کاف می‌گفته[۲]، فاعتبروا یا اولی الابصار.

ونیز عطّار گفته که: بایزید دوازده سال در بادیه بماند تا به مکه رسید، وگفته که: در اثنای راه مکه به شهری رسید، چون از آنجا به سوی مدینه روان شد خلقی عظیم تابع او شدند، چون از شهر بیرون شد مردمان از عقب او در آمدند، وشیخ باز نگریست، گفت: اینها کیانند؟ گفت: اینها با تو صحبت خواهند داشت، وبعد از آن کلامی گفته که بایزید نماز بامداد بگزارد با ایشان، وروی به ایشان کرد وگفت: إنّي أنا الله فاعبدوني، گفتند: این شخص دیوانه است وهمه برفتند.

وگفته که: نقل است که ذوالنون مصری مریدی را پیش بایزید فرستاد وگفت: بگو ای بایزید همه شب می‌خسبی در بادیه، وبه راحت مشغول می‌باشی وقافله در گذشت، مرید بیامد واین پیغام برسانید، بایزید گفت که: او را بگو مرد او باشد که همه شب خفته باشد، وچون روز شود پیش از قافله به منزل فرود آید، چون این سخن به ذوالنون مصری رسید گریست وگفت مبارکش باد؛ احوال ما بدین نرسیده است.

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۳۶.

(۲) نفحات الانس: ۳۳۶ و ۳۳۷ (با اندکی اختلاف).

باز عطّار نقل کرده که بایزید گفت : نیکا وخوشا شهری که بد او بایزید باشد[۱].

ونیز گفته که : وقتی سیب سرخی برداشت وگفت : لطیف است ، پس ندائی به گوشش رسید که یا بایزید شرم نداری که نام ما بر سیبی نهادی ؟! از این واسطه چهل روز اسم اعظم فراموش کرد ، سوگند یاد کرد که تا زنده باشم میوهٔ بسطام نخورم .

وگفت : روزی در خاطرم گذشت که من پیر وقتم وبزرگ عصر؛ چون اندیشه چنین در خاطرم بگذشت دانستم که غلطی عظیم افتاده است، برخاستم وبه طرف خراسان بیرون رفتم ، ودر منزلی مقام کردم ، وگفتم : از اینجا برنخیزم تا حق تعالی کسی را به من فرستد که مرا به من نماید ، ومدت سه شبانه روز مقام کردم ، روز چهارم مردی اعور ـ یعنی یک چشم ـ بر شتری سوار بود دیدم که می‌آمد ، چون در روی آن نگاه کردم اثر آگاهی در وی دیدم، اشاره کردم که توقف کن ! پای شتر در حال به زمین فرو شد، آن مرد مرا گفت : که بدان آوری که چشم فرو کرده باز کنم ، ودر باز کرده فرو گیرم، وبسطام را با بایزید غرق کنم ، من از هوش برفتم ، پس گفتم که : از کجائی ؟ گفت: از آن وقت که آن عهد کرده سه هزار فرسنگ راه آمدم تا تو را آگاه گردانم، آنگاه گفت: یا بایزید دل نگاه دار ! وروی برتافت[۲].

ونقل است که : ابو موسی از شیخ پرسید که صعب‌ترین کاری در این راه چه دیدی ؟ شیخ گفت : اگر از صعب‌ترین گویم طاقت شنیدن آن نداری ، اما از

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۳۶ و۱۳۷ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۱ .

آسان‌ترین بگویم ، وآن این است که نفس را کاری فرمودم قبول نکرد ، یک سالش آب ندادم .

نقل است که : در آخر کارش به جائی رسید که چون خدای را یاد کردی به جای بول خون از وی روان شدی .

نقل است که : بوتراب را مریدی بود عظیم ، گرم وصاحب وجد ، بوتراب او را گفتی که چنین که توئی تو را پیش بایزید باید رفت ، واو را باید دیدن کرد ، روزی مرید گفت : یا شیخ کسی که خدای بایزید را تواند دید بایزید را چه کند ؟ بوتراب گفت : چون تو خدای را ببینی به قدر خود توانی دید ، نه ابوبکر صدیق را یک بار متجلّی خواهد شد ، وهمهٔ خلق را یک بار آن سخن بر دل مرید آمد وگفت : برخیز تا برویم ، هر دو بیامدند تا پیش بایزید ، شیخ در خانه نبود ، سبوئی به آب برده ، پیش شیخ باز رفتند ، شیخ را دیدند سبوئی آب در دست گرفته ومی‌آمد ، جائی که نظر مرید بوتراب بر بایزید افتاد نعره بزد وبیفتاد وجان بداد ، بوتراب گفت : یا شیخ یک نظر ومرگ ! شیخ گفت : ای بوتراب در نهادِ این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود ، در مشاهدهٔ بایزید او را از آن کشف به یک بارگی کشف شد ، طاقت نداشته فرو رفت[1] .

نقل است که : ذوالنون مصری مصلائی به شیخ فرستاد ، باز شیخ پس فرستاد ، وگفت : مرا مسندی فرست تا بر وی تکیه کنم ، یعنی کار از نماز درگذشت وبه نهایت رسید[2] .

نقل است که : زاهدی بود از جملهٔ بزرگان بسطام وصاحب طبع

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۲ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۴ .

وصاحب قول، وهرگز از حلقهٔ بایزید غایب نبودی ، روزی گفت : ای شـیخ سی سال است که صائم الدهر وقائم اللیل بوده‌ام ، در خود از این علم که تو می‌گوئی اثری نمی‌یابم ، وتصدیق می‌کنم ودوست می‌دارم ، شیخ گفت : اگر سیصد سال همچنین باشی یک ذرّه بوی این حدیث نیابی ، گفت : چرا ؟ گفت : از آنکه تو محجوبی به نفس خود ، گفت : این را دوائی هست ؟ شیخ گفت : بلی امّا نکنی ، گفت : بکنم که سالهاست که طالبم ، شیخ گفت : این ساعت برو وموی سر ومحاسن خود فرو کن ، واین جامه که داری بیرون کن وازاری از آن گلیم بر خود بند ، وبر سر آن محله که تو را بهتر می‌شناسند بنشین ، وتُوْبَرهٔ گردکان پیش خود نه ، وکودکان را جمع کن ، وبگو که هرکه مرا یک قفا زند یک جوز بدهم، وهرکه دو قفا بزند دو جوز بدهم ، ودر شهر می‌گرد تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو این است .

زاهد گفت : لا اله الا الله ، شیخ گفت : اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود ، وتو بدین کلمه کافر شدی ، گفت : چرا ؟ گفت : از آنکه تو خود را بزرگ شمردی ، یعنی چون توان این کار کرد ، تو بزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه تعظیم حق را ، زاهد گفت : من این کار نتوانم کرد ، شیخ گفت : علاج تو این است ومن گفتم تو نکنی[۱] .

نقل است که : احمد خضرویه با هزار مرید به زیارت بایزید آمد، ودر میان ایشان دعواها وگفتگوها گذشت ، وبایزید خاموش شد ، احمد بهٔ بایزید گفت : یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر کوی تو بردار کرده‌اند ، شیخ گفت : آری با ما عهد کرده بود که گِردِ بسطام نگردد ، اکنون یکی را وسوسه کرده است تا در

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۶ .

خونی افتاده ، وشرط دزدان آن است که بر درگاه پادشاهان بر دارشان کشند.

ویکی دیگر از بایزید پرسید که : ما جمعی را می‌بینیم در پیش تو مانند زنان، مردان ایشان کیانند ؟ گفت : فرشتگانند که پیش ما آیند ، واز علوم سؤال می‌کنند ومن می‌گویم ، ایشان نه زنانند که به مردان محتاج باشند[۱].

نقل است که یکی به بایزید گفت : من در طبرستان بودم ؛ در نماز جنازهٔ فلان شخص ، تو را دیدم با خضر پیغمبر که دست در دست یکدیگر داده بودید، چون نماز جنازه تمام گردید در هوا رفتید ، شیخ گفت : راست می‌گوئی[۲].

نقل است که بایزید گفت : می‌خواهم زودتر قیامت برخاستی تا خیمهٔ خود به طرف دوزخ زدمی ، که چون دوزخ مرا بیند پست شود ، تا من سبب راحت خلق بودمی.

نقل است که حاتم اصم مریدان را گفت که : هرکه از شما شفیع نبود در حقِ اهل دوزخ او از مریدان من نیست ، این سخن به بایزید رسید، گفت: من گویم که مرید من آن است که برکنار دوزخ بایستد ، وهرکه را به دوزخ برند، دست او را بگیرد وبه بهشت فرستد ، وبه جای او به دوزخ رود.

روزی خطیب بر منبر برخواند **﴿ وَما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ ﴾**[۳] بایزید چنان سر بر منبر زد که بیهوش شد ، پس بگفت : چون این می‌دانستی پس این گدای دروغگو را کجا می‌آوری تا در معرفت تو کند ؟[۴]

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۸ و۱۴۹ .
(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۵۰ .
(۳) الانعام (۶) : ۹۱.
(۴) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۵۳ و۱۵۴ .

نقل است که: روزی پیش امام ابو نصر قشیری گفتند که: بایزید گفت که: من دوش خواستم که از کرم ربوبیت درخواهم، تا ذیل غفران بر جرایم خلایق اولین وآخرین پوشد، لیکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت به حضرت کریم مراجعت کنم، وشفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرّف خود آرم، ادب نگاه داشتم، قشیری گفت که: بایزید بدین همّت بلند در اوج شرف پرواز کرده است[1].

نقل است که: شبی بر سر انگشتان نماز می‌کرد تا سحرگاه، وخادم آن حال مشاهده می‌کرد ومی‌دید که خون از چشم شیخ روان است، خادم در تعجب ماند، تا بامداد از شیخ پرسید که یا شیخ این چه حال بود؟ ما را از آن نصیب کن، شیخ گفت: اول قدم که برگرفتم به عرش رسیدم، عرش را دیدم چون گرگ لب آلوده وشکم تهی، گفتم: ای عرش به تو نشانی می‌دهند که ﴿ **اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ** ﴾[2]، بیار تا چه داری؟ عرش گفت: چه جای این حدیث است که ما را نیز به دل تو نشان می دهند که «**انا عِند المنکسرة قلوبهم**»، اگر آسمانیانند از زمینیان می‌طلبند، واگر زمینیانند از آسمانیان می‌طلبند، واگر جوان است از پیر می‌طلبد، واگر پیر است از جوان می‌طلبد، واگر زاهد است از فاسق واگر فاسق است از زاهد.

نقل است که بایزید گفت که: اگر حق تعالی از من حساب هفتاد ساله خواهد من از وی حساب هفتاد هزار ساله خواهم، از آنکه هفتاد هزار سال است که: «**الست بربکم**» گفته است، وجمله را در شور آورده از بلی گفتن، که

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۵۶.

(۲) طٰهٰ (۲۰): ۵.

جملهٔ شورها که در آسمان وزمین است از شوق ألست است، پس گفت: بعد از آن خطاب آمد که جواب بشنو روز شمار، هفت اندامت ذرّه ذرّه گردانیم، وبه هر ذرّه دیداری دهیم، وگوئیم اینک حساب هفتاد هزار ساله حاصل وباقی در کنارت نهادیم.

وگفت: از بایزیدی بیرون آمدم، چون مار از پوست، پس چون نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق را جمله یکی دیدم، وگفت: ندا کردند از من در من که ای تو من[۱].

وگفت: مدتی گِردِ خانه طواف می‌کردم، چون به حق رسیدم خانه گِردِ من طواف می‌کرد، وچون حق مرا به جائی رسانید که خلایق را میان دو انگشت خود دیدم. وگفته: خدای را بندگانند که اگر هشت بهشت را با همهٔ زینت که آفریده‌اند بر ایشان عرض کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ[۲].

وگفت که: مردمان علم از مردگان گرفتند، ما علم از زندگان گرفتیم که هرگز نمرده ونمیرد. وگفته که: خلق پندارند که چون ایشان یکی‌ام، اگر صفت من در عالم غیب بدیدندی همه هلاک شدندی، وگفته که: مثل من چون دریا است، که آن را نه عمقی پدید است، ونه اولش ونه آخرش پیداست.

وگفت: خدای را به خواب دیدم، گفت: یا بایزید چه می‌خواهی؟ گفتم: آن می‌خواهم که تو می‌خواهی، گفت: من ترا ام چنانچه تو مرائی.

ونیز عطّار گفته که: یکی از بایزید پرسید که عرش چیست؟ گفت: منم،

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۵۷ ـ ۱۶۰.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۶۱.

گفت: قلم چیست ؟ گفت : منم ، گفت : لوح چیست ؟ گفت : منم ، گفت : خدای را بندگانند بدل جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل ، گفت : هر چهار منم، گفت: خدای را بندگانند بدل ابراهیم وموسی وعیسی ومحمّد ، گفت : این همه منم، آن مرد خاموش شد(۱).

باز عطّار نقل کرده که شخصی به بایزید گفت که : به عزّت جوانمردی که از آن فتوحی که تو را دوش بوده است مرا نصیبی کن ، بایزید گفت که : اگر صفوت آدم ، وقدس جبرئیل ، وخلّت ابراهیم ، وشوق موسی ، وطهارت عیسی، ومحبت محمّد به تو دهند ، زنهار راضی نشوی ، وباید که ماوراء آن چیزی دیگر طلب کنی ، وصاحب همت باشی ، وسر به هیچ یک از اینها فرود نیاوری ، که به هرچه سر فرود آری بدان محجوب گردی(۲).

ونقل کرده که بایزید گفت که : یک بار به خانهٔ کعبه شدم وخانه را دیدم، ودوم بار خدا را دیدم ، وسوم بار نه خانه ونه خدا را دیدم(۳).

ودیگر حسین بن منصور حلّاج است : شیخ طوسی در کتاب «غیبت» گفته که: به خاطر حلّاج رسید که اسماعیل بن علی نوبختی را که از علمای شیعه واکابر دنیا ودین بود فریب دهد ، کسی نزد او فرستاد که من از وکلای حضرت صاحب الامرم ، ودر دست من چیزی چند ظاهر می‌شود که دلیل صدق من است، اسماعیل در جواب فرستاد که من محاسن خود را رنگ می‌کنم، اگر چنانچه حلّاج تواند نوعی کند که محاسن من محتاج به رنگ نباشد

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۷۰ و۱۷۱ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۴ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۵۶ ، تحفة الاخیار : ۳۹۴ ـ ۴۰۳ .

تصدیق دعوای او می‌کنم ، حلّاج چون این را شنید ملزم شد واز کرده وگفتهٔ خود پشیمان شد[۱] ، قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .... .

بلکه کلمات مذکورهٔ آنها همه کفر است ، وشک در کفر گویندهٔ آنها نیست ، وهمچنین در کفر کسی که تأویل آنها کند ، وبعضی احمقان استدلال بر خوبی بعضی از آنها کرده‌اند به اینکه: علّامهٔ حلّی رحمه الله در کتاب «شرح تجرید» گفته که : بایزید سقّای خانهٔ امام جعفر صادق علیه السلام[۲] ، ومعروف کرخی دربان حضرت امام رضا علیه السلام بوده‌اند[۳]، وندانسته‌اند که سقّائی ودربانی خوبان دلیل خوبی شخص نمی‌شود، واز جملهٔ صفات کمال نمی‌گردد ، بلکه غالب سنیان سقّا ودربان شیعیان بوده‌اند، وهمچنین شیعیان سقّائی ودربانی سنیان می‌کرده‌اند ، بلکه کفّار ملازم ودربان مسلمانان، ومسلمانان دربان وملازمان کفّار می‌بوده‌اند .

---

(۱) غیبت شیخ طوسی : ۴۰۱ و۴۰۲ ، بحارالانوار : ۵۱ / ۳۶۹ .

(۲) حدیقة الشیعه : ۵۶۱ .

بایزید بسطامی ، نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است ، جدّ او گبری بوده مسلمان شده ، از اقران وی احمد بن خضرویه [متوفّای ۲۴۰ هجری] ، وابو حفص [متوفّای ۲۶۴] ، ویحیای معاذ [متوفّای ۲۵۸] است ، وشقیق بلخی [متوفای ۱۷۴] را دیده ، وفات او در سنهٔ ۲۶۱ بوده [نفحات الانس : ۵۶] .

حال ببینیم آیا از نظر تاریخی ممکن است که او سقّای امام صادق علیه السلام باشد ؟

امام صادق علیه السلام متوفّای ۱۴۸ هجری است [کشف الغمّة : ۲ / ۱۶۱] . وبایزید در سنهٔ ۲۶۱ هجری وفات نموده است ، بنابراین : اختلاف مابین تاریخ وفات امام صادق علیه السلام وتاریخ وفات بایزید ۱۱۳ سال است، اگر بایزید بسطامی عهده‌دار سقایت خانهٔ امام صادق علیه السلام می‌بود می‌بایست ـ تقریباً ـ عمرش هنگام وفات حدود ۱۵۰ سال باشد واحوالات او را در تاریخ معمّرین ثبت می‌نمودند . حال قضاوت با خوانندگان است .

(۳) شرح تجرید : ۴۲۲ .

پس سقّائی ودربانی سبب فضیلت وزیادت نمی‌شود ، با وجود آنکه سقائی بایزید ودربانی معروف در پیش شیعه معروف نیست بلکه کذب سقایت ظاهر ؛ بلکه بدیهی است چنانکه قبل از این اشاره شد به آن .

وچون سنیان قائلند به آن ـ چنانکه قائلند به آنکه امام اعظم ایشان یعنی ابو حنیفه شاگرد امام جعفر صادق عليه‌السلام بوده ، واز او استفاده وروایت نموده ـ پس شاید که علّامه در مقام الزام سنیان وبیان افضلیت ائمهٔ اهل بیت گفته است که: بایزید ومعروف که اهل سنت آنها را از اکابر می‌دانند ـ چنانکه ابوحنیفه را افقه فقها می‌شمارند ـ همگی مفتخر به خدمت اهل بیتند ، نه آنکه غرض علّامه بیان فضل وکمال آنها باشد .

بیرون مرو از راه شریعت زنهار — پادر ره منصور خصالان مگذار
هر راه که بیرون ز شریعت باشد — سر منزل او نیست به غیر از سرِدار
از راه علی وآل او دور شوی — گر پیرو پیروان منصور شوی
گر پیرو بایزید خواهی بودن — فرداست که با بایزید محشور شوی
روبَه صفتی چند که پیران تواند — چشمی بگشا که جمله شیطان تواند
پرهیز کن از چلّه نشینان کین قوم — پنهان شده در کمین ایمان تواند
آن قوم که در صومعه رقصان شده‌اند — از مسجد ومدرسه گریزان شده‌اند
وز جهل زامر حق گریزان گشته — در گوشهٔ خانقاه پنهان شده‌اند
جمعی جاهل که کشف اظهار کنند — دانایان را ز جهل انکار کنند
دانی که زچیست های هوی‌این جمع — جمع آمده ، درس جهل تکرار کنند



صوفی بود به حکم خداوند کردگار — مستوجب جهنم ومردود نابکار

بی‌دین دل‌سیاه مساوی‌است در عدد   با صوفی ار قبول نداری عدد شمار

قاصر گوید که : نظر به مضمون حدیث: «الاسماء تنزل من السماء» وقاعدهٔ لطیفهٔ شریفهٔ زُبر وبیّنات که مظهر فواید عظیمه ، ومؤیّد عقائد صحیحهٔ فخیمه است ، چنانکه در « رسالهٔ امامیه »[۱] و« حاشیهٔ تجریدیه »[۲] اشارهٔ به بعضی از آنها نموده‌ام ، در اینجا شاعر نیز تنبیه بر آن نموده .

واز مؤیّدات آن است که : صوفی در عدد موافق است با نافهمی واحمق جلِد، ودر عدد زُبر وبیّنات با هم بود سگ جهنمی ، واز این مقوله است آنچه از تاریخ ابکار افکار بعضی از ظرفای فضلا نقل شده بدین نهج : حب محمّد، ایمان علی ، نمک یوسف ، حسن ازل ، عالم فانی ، خواب راحت ، مطلوب وفا، سپید سیاه ، محبوب ناز ، صباح مساء ، صلح نزاع ، مردی دلیری ، بیمار رنج، دراز بی‌عقل ، بی‌عقل ببرید ، نفس ملعون ، ارمنی کافر ، محتاج بی‌دولت، نیشکر شیرینی ، نخود کشمش ، لعل نگین ، حکیم عزا ، اصفهان قلمزن ، اُدُم[۳] تبریز ، درست عدس ، باقلا عاق ، عاصی هندی ، ستیز نیام ، می کل ، کل همه، سادات سرور، یزید زوجه ، کفر نمرود ، عقرب کاشان ، کاشان آسایش ، شاه عباس، شاه نجف ، ساوه پیش ، مریخ شمشیر یزید بیحیا ، توبه پشیمانی ، حیدر علی ولی الله ، معصومه مدینه قم ، عاشقی آفت ، رسول رهنما، هجر درد، الی غیر ذلك .

---

(۱) راهبرد اهل سنت : ۲۸۴ ـ ۲۸۷ .

(۲) لازم به یادآوری است که : کتاب حاشیهٔ تجریدیه از مصنفات مرحوم مؤلف است که متأسفانه تاکنون به هیچ نسخه‌ای از آن ـ چه در داخل کشور وچه در خارج کشور ـ دست نیافتیم .

(۳) اُدُم جمع ادیم یعنی چرم وسفرهٔ چرمی .

تذکره وتبصره

در ذکر بعضی از حالات ومزخرفات شیخ شبلی بعلاوه آنچه مذکور شد

بدانکه ! عطّار در تذکره احوال او را بر این وجه ذکر نمود : شبلی کنیتش ابوبکر است ، ودائماً قصد کردند تا هلاکش کنند ، چنانکه شبلی را که بعضی از سخنهای او طُرَفی با حسین بن منصور داشت ، ومی‌گفته که : من وحلّاج یک چیزیم ، امّا مرا به دیوانگی شناختند وخلاص شدم ، واو را عاقل دانسته وهلاکش ساختند[۱].

وباز عطّار گفته که : شبلی امیر دماوند بود ، وترک نموده به بغداد به خدمت جُنید رفت وگفت که : گوهر آشنائی را به تو نشان می‌دهند یا ببخش یا بفروش ، گفت : اگر بفروشم تو را بهای آن نبود ، واگر ببخشم آسان آسان به دست آورده باشی ، وقدرش ندانی همچون من قدم از فرق ساز وخود را در این دریای جان گداز درانداز ، تا به صبر وانتظار گوهرت به دست درآید .

شبلی گفت : مطیعم ، به هرچه فرمائی ، جُنید گفت : اکنون یک سال کبریت فروشی کن ، چنان کرد ، پس گفت : یک سال دریوزه کن ، چنانکه به چیزی دیگر مشغول نگردی ؛ چنان کرد ، تا سه سال تمام در بغداد بگشت ، کسی به وی چیزی نداد ، گفت : اکنون قیمت خود را بدان که مر خلق را به هیچ چیز نیرزی .

پس شیخ گفت : هنوز در تو از جاه چیزی مانده ، یک سال دیگر گدائی کن ، گفت : هر روز گدائی می‌کردم ، وبه خدمت شیخ می‌بردم ، وشیخ به

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۰ و ۱۶۱ .

درویشان می‌داد ، وشب مرا گرسنه همی‌داشت ، چون سال برآمد ، گفت : تو را اکنون به صحبت راه دهم ، لیکن به شرطی که خادم اصحاب باشی ، پس یک سال اصحاب را خدمت کردم ، تا مرا گفت : یا ابا بکر اکنون حال نفس تو نزد تو چگونه است ؟ گفتم : من خود را کمترین خلق می‌دانم ومی‌بینم .

شیخ گفت : اکنون ایمانت درست باشد ، حالش به اینجا رسید که آستین پر شکر می‌کرد ، وهر کجا کودکی می‌دید در دهان او می‌نهاد ، ومی‌گفت که بگو الله ! پس آستین پر درم ودینار می‌کرد ومی‌گفت : هرکه بگوید الله دهانش را پر زر کنم ، آنگاه غیرت در وی پدید آمد ، تیغی برکشید وگفت : هرکه نام الله را برد بدین تیغ سرش را بیندازم ، گفتندش که : پیش از این زر می‌دادی وشکر ، واکنون سر همی‌اندازی ؟

گفت : پنداشتم که از سر معرفت وحقیقت یاد می‌کنند ، اکنون می‌دانم که از سر غفلت وعادت یاد می‌کنند ، ومن روا ندارم که او را به زبانهای آلوده یاد کنند ، آنکه هرجا می‌رسید نام الله بر لب آن نقش می‌کرد تا که آوازی شنید تا کی گِرد من گردی ؟ اگر طالبی قدم در طلب مسمی نه ، این سخن بر جان وی کارکرد ، چنانکه یکبارگی قرار وآرام از او بستد وشور غالب گشت ، وخود را در دجله انداخت وآب در او عمل نکرد ، ودجله موجی برآورد واو را بر کنار افکند ، آنگه خود را در آتش انداخت هم در او عمل نکرد ، وجائیکه شیران گرسنه بود خود را در دهن شیر انداخت ، همه از او برمیدند ، خود را از سر کوهی فرو انداخت باد او را برگرفت وبر زمین نشاند .

شبلی را بی‌قراری یکی هزار شد ، وفریاد برآورد که : ویل لمن لا یقبله الماء ولا النار ولا السباع ولا الجبال ، یعنی : وای بر کسی که قبول نمی‌کند ، او

را نه آب ونه آتش ونه درندگان ونه کوهها ، هاتفی آواز داد که : هرکه باشد مقبول حق غیر حق چیزی او را قبول نمی‌کند ، پس چنان شد که به زنجیرش کشیدند .

باز عطّار گفته که : نقل است که وی را دیدند که پارهٔ آتش بر کف نهاده بود ومی‌دوید ، گفتند : کجا می‌روی ؟ گفت : می‌روم تا آتش در کعبه زنم تا خلایق به خدا پردازند[۱] .

ونقل است که : وقتی چوبی در دست داشت که هر دو سر چوب آتش گرفته بود ، گفتند : چه خواهی کرد ؟ گفت : می‌روم تا به یک سر این دوزخ را بسوزانم وبه دیگر بهشت را ، تا خلایق را پروای خدا پدید آید[۲] .

نقل است که روزی در مناجات می‌گفت که : بار خدایا ! دنیا وآخرت را در کار من کن ، تا دنیا را لقمه سازم ودر دهان سگی اندازم ، وآخرت را لقمه سازم ودر دهان جهودی نهم ، که هر دو حجابند از مقصود[۳] .

وگفته که : روز قیامت دوزخ ندا کند با آن همه زفیر که ای شبلی ! ومن در صراط به رفتن باشم ، برخیزم ومرغ‌وار بپرم ، دوزخ گوید که : قوت تو کو مرا از آنِ تو نصیبی باید ، من باز گردم وگویم : اینک هرچه خواهی بگیر ، گوید : دستت خواهم ، گویم : بگیر ، گوید : پایت خواهم ، گویم : بگیر ، گوید : حدقه‌هایت خواهم ، گویم : بگیر ، گوید : دلت خواهم ، گویم : بستان ، در آن میان غیرت عزّت در رسد که یا ابابکر جوانمردی از کیسهٔ خود کن ، دل خاصهٔ

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۱ ـ ۱۶۳ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۳ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۵ .

ماست، تو را با دل چه کار که ببخشی ؟ پس گفت : دل من بهتر از دنیا و آخرت است.

گفت : اگر عزرائیل از من جان خواهد هرگز به او ندهم ، گویم : اگر چنان است که جانم به واسطهٔ کس دیگر داده بگو تا جان بدان کس دهم، وچون جان من بی‌واسطه داده ، جانم بی‌واسطه بستان[۱] .

نقل است که : روزی با اصحاب در بادیه همی‌رفت ، کلّه‌ای دید که بر آن کلّه نوشته: ﴿ خَسِرَ الدُّنْيا وَالآخِرَة ﴾[۲] ، یعنی زیان کار دنیا وآخرت است ، شبلی در شور شد وگفت : بعزت الله این کلّه سر نبی یا ولی است .

نقل است که گفت : روزی پایم به پل خراب شده فرو شد ، وآب بسیار بود، دستی دیدم نامحرم که مرا به کناره آورد ، نگاه کردم آن راندهٔ حق بود، گفتم: ای ملعون طریق تو غرق کردن است نه دست گرفتن ، این از کجا آوردی؟ گفت : آن نامردان را دست زنم که ایشان سزای آنند ، ومن در غوغای آدم زخم خورده‌ام ، ودر غوغای دیگر نیفتم تا دو نبود .

ونقل است که چندگاه غایب شده بود ، وی را می‌جستند وباز نمی‌یافتند، تا آخر در خانهٔ مخنثی او را یافتند ، گفتند که : این چه جای تو است ؟ گفت : جای من خود این است ، به دلیل آنکه ایشان نه مردند ونه زن در دنیا ، من نیز نه مردم ونه زن در دین ، پس جای من اینجاست .

نقل است که گفت که : از جملهٔ خلق دنی‌تر از روافض وخوارج نیامد، زیراکه دیگران که خلاف کردند در حق کردند ، وسخن از او گفتند : وآن دو

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۵ .

(۲) الحج (۲۲) : ۱۱ .

گروه روزگار خلق به باد دادند[۱].

نقل است که : چون آخر عمرش بود چشمش را تیرگی گرفته بود ، در آن حالت خاکستر بر سر کرد ، وچنان بی‌قراری بر وی اثر کرد که صفت نتوان کرد ، پرسیدند که سبب بی‌قراری چیست ؟ گفت : از ابلیسم رشک می‌آید ، واز آتش غیرت جانم می‌سوزد ، که من تشنه اینجا نشسته‌ام واو چیزی از آن خود به کسی دیگر می‌دهد ، وآن این است که می‌گوید : ﴿ **إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِی إِلَی يَوْمِ الدِّينَ** ﴾[۲]، این اضافهٔ لعنت به ابلیس نتوانم دید ، می‌خواهم که مرا بود اگر لعنت است، نه آخر که از آن اوست ، آن ملعون قدر آن چه داند ، چرا با عزیزان ارزانی نداشت ، تا قدم بر تارک عرش نهادندی جوهری داند قدر جوهر را[۳].

وابو القاسم نصر آبادی که مرید شبلی بود ؛ عطّار در « تذکره » گفته که : او استاد جملهٔ اهل خراسان بود ، بعد از شبلی نقل است که وقتی از نیشابورش بیرون کردند ، از آن سبب که زنّاری در میان بسته بود ، ودر آتشگاه گبران طواف می‌کرد ، گفتند که : این چه حالت است ؟ گفت : در کار خویش فرو مانده‌ام نمی‌دانم چه کنم .

نقل است که : روزی آتش آورد وهیمه ، گفتند که مقصود از آن چیست ؟ گفت : مقصود آنکه کعبه را آتش زنم تا این خلایق غافل به خدا پردازند .

نقل است که : روزی در حرم کعبه دامن جامهٔ کعبه به دست گرفت ،

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۷۰ ـ ۱۷۳ .

(۲) سورة ص (۳۸) : ۷۸.

(۳) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۸۰ .

وگفت: ای رعنا عروس! سزاواری در میان کعبه به ناز نشسته، وخود را جلوه داده‌ای، وصد جهان خلق را در زیر خار مغیلان به تشنگی وگرسنگی کشته، اگر تو را یکبار بیتی گفت یعنی ای خانه، مرا هفتاد بار عبدی گفت: یعنی ای بنده من.

نقل است که: چهل حج بر توکّل کرده بود، روزی در مکه سگی دید گرسنه وتشنه وضعیف گشته، چیزی نداشت که به وی دهد، آواز داد که کی می‌خرد چهل حج مرا به یک تای نان، شخصی بخرید از وی وگواه گرفت، وشیخ آن نان را به سگ داد، صاحب واقعه کار دیده بود، او را بدید از گوشه درآمد، وشیخ را مشتی محکم زد، وگفت: ای مرائی پنداشتی که کاری کرده‌ای که چهل حج را به یک تای نان داده‌ای؟ پدرت هشت بهشت را به دو گندم بفروخت، که در این نان هزار از آن دانه‌ها پیش است، شیخ از خجالت به گوشه‌ای رفت وسر در پیش افکند[1].

وگفته: روزی در مکه می‌رفتم، یکی را دیدم که بر زمین افتاده می‌طپید، خواستم که فاتحه برخوانم ودم بر آن دمم، یکی از شکم او آواز داد که بگذار این سگ را که دشمن ابوبکر است[2]، قاصر گوید: رد مجمل ترّهات مذکوره ....

ظاهر است این شبلی مشهور که در غیبت صاحب الامر عليه السلام بعد از حلّاج ومعاصر جُنید بوده، وکنیه‌اش ابوبکر ونامش دُلف بن جعفر بن یونس است، غیر شبلی است که از حضرت امام زین العابدین عليه السلام در مناسک حج وآداب

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۳۱۱ ـ ۳۱۳.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۳۱۴.

حج روايت نموده، ونامش ظاهراً احمد بن محمّد بوده است .

في بعض الاخبار العربية المذكورة في آداب الحج من بعض الكتب المعتبرة لبعض المعاصرين مالفظه : وجدت في عدّة مواضع أوثقها بخط بعض المشايخ الذين عاصرناهم مرسلاً : أنّه لمّا رجع مولانا زين العابدين عليه السلام من الحج استقبله الشبلي ، فقال عليه السلام له : « حججتَ يا شبلي ؟ قال : نعم يابن رسول الله ، فقال له عليه السلام : انزلت الميقات وتجرّدت عن مخيط الثياب واغتسلت ؟ قال نعم ، قال : فحين نزلت الميقات نويت أنّك خلعت ثوب المعصية ولبثت ثوب الطاعة ؟ قال : لا ، قال : فحين تجرّدت عن مخيط ثيابك نويت أنّك تجرّدت عن الرياء والنفاق والدخول في الشبهات ؟ قال : لا » إلى أن ذكره كثيراً من هذا القبيل معاتباً له ، والخبر طويل يزيد على مائة بيت .

وفي آخره قال له زين العابدين عليه السلام : « فما وصلت منىٰ ولا رميت الجمار ، ولا حلقت رأسك ولا ذبحت نسكك ، ولا صليت في مسجد الخيف ، ولا طفت طواف الافاضة ، ولا تقربت ، ارجع فإنّك لم تحج » ، فطفق الشبلي يبكي على ما فرّطه في حجّه ، ومازال يتعلم حتى يحج من قابل بمعرفة ويقين انتهى[1] ، فلعل هذا جدّ المشهور .

وقال الفاضل ابن خلكان في « وفيات الاعيان » مالفظه : دلف بن جحدر ، وقيل جعفر بن يونس ، وهكذا هو مكتوب على قبره ـ أبو بكر الولي الصالح ـ المعروف بالشبلي ، المشهور الخراساني الاصل البغدادي المولد ، جليل القدر ، مالكي المذهب ، صحب الجنيد وغيره ، وكان في مبدأ أمره والياً في دنباوند ، ويقال أيضاً دماوند ، من بلاد ماوراء النهر ، فلما تاب في مجلس خير النّساج مضى إليها ، وقال لأهلها : كنت والي بلدتكم فاجعلوني في حل ، ومجاهداته في أول أمره فوق الحد ، ويقال : إنّه اكتحل بكذا وكذا من الملح ليعتاد السهر ولا يأخذه نوم ، وكان يبالغ في تعظيم الشرع المطهر ، وكان

---

(١) مستدرك الوسائل : ١٠ / ١٦٦ حديث ٥.

إذا دخل شهر رمضان جدّ في الطاعات ، ويقول : هذا شهر عظّمه ربّي فأنا أولى بتعظيمه ، وكان في آخر عمره ينشد كثيراً .

وكم من موضع لومتّ فيه ... لكنت به نكالاً في العشيرة

ودخل يوماً على شيخه فوقف بين يديه وصفّق بيديه ، وانشد :

عوّدوني الوصال والوصل عذب ... ورموني بالصدّ والصدّ صعب
زعموا حين ازمعوا أن ذنبي ... فرط حبّي لهم وما ذاك ذنب
لا وحقّ الخضوع عند التلاقي ... ماجزاء من يحبّ أن لا يحبّ

فأجاب الجنيد :

وتمنّيت أن أرا ... ك فلمّا رأيتكا
غلبت دهشة السرو ... رفلم أملك البكا

توفي يوم الجمعة من سنة أربع وثلاثين وثلاثمائة ببغداد ، ودفن بمقبرة الخيزران ، وعمره سبع وثمانون ، وولد بسرّ من رأى[1] انتهى .

واز علاء الدوله سمنانى منقول است كه گفت : بعد از بيست وسه سال كه سلوك طريق حق كردم شيطان مرا وسوسه مى‌كرد در بقاى نفس بعد از خراب بدن، پس چون او را الزام دادم به من گفت كه : من يار مخلصانم در معارف، ومشوّش سازنده‌ام جماعتى را كه در اعتقاد متزلزلند ، پس پرسيدم كه دست شبلى را چون در شط افتاد تو گرفتى ؟ گفت : آرى من دست مردان مى‌گيرم[2].

وشيخ عطّار در كتاب « منطق الطير » حكايت گم شدن شبلى را به نظم آورده وگفته :

---

(۱) وفيات الاعيان : ۲ / ۲۷۳ ـ ۲۷۶ .

(۲) تحفة الاخيار : ۳۱۴.

گم شد از بغداد شبلی چندگاه | کس به سوی او کجا می‌برد راه
باز جستندش به هر موضع بسی | در مخنّث خانه‌ای دیدش کسی
در میان آن گروه بی‌ادب | چشم‌تر بنشسته بود وخشک لب
سائلی گفت ای بزرگ راز جوی | این چه جای توست آخر بازگوی
گفت این قومند از تر دامنان | در ره دنیا نه مردان نه زنان
من چه ایشانم ولی در راه دین | نه زنم نه مرد در دین آه از این(۱)
گم شدم در ناجوانمردی خویش | شرم می‌دارم من از مردی خویش
هرکه جان خویش را آگاه کرد | ریش خود دستار خوان راه کرد
همچو مردان کن دلیرا اختیار | تا شود پرتر از آن جان بیشمار
گر تو پیش آئی زموری در نظر | خویشتن را از بتی باشی بتر
مدح وذمّت گر تفاوت می‌کند | بت‌گری باشد که او بت می‌کند
گر تو حق را بنده‌ای بتگر مباش | ور تو مرد ایزدی آزر مباش
نیست ممکن در میان خاص وعام | از مقام بندگی برتر مقام

* * *

چون تو را صد بت بود در زیر دلق
چون نمائی خویش را صوفی بخلق
ای مخنّث جامهٔ مردان مدار
خویش را زین بیش سرگردان مدار(۲)

قاصر گوید که : در ردّ افعال واقوال شبلی وامثال او از صوفیه که گاهی

---

(۱) مصدر : نه زنی در دین نه مردی چند از این .
(۲) منطق الطیر : ۱۰۶ و ۱۰۷ (با اندکی اختلاف) .

کار خوب ومرغوب از آنها سر می‌زند به صورت مخنّث اکتفا می‌توان نمود، چنانکه مولوی در « مثنوی » گفته :

گنگ زفتی کودکی را یافت فرد — زرد شد کودک ز بیم قصد مرد
گفت ایمن باش ای زیبای من — که تو خواهی بود بر بالای من
من اگر هولم مـخنّث دان مـرا — همچه اشتر برنشین میران مـرا
صورت مردان مـعنی ایـنچنین — از برون آدم درون دیو لعین[۱]

تذکره وتبصره
در بعضی از هفوات ومزخرفات شیخ عبدالقادر گیلانی

مدفون در بغداد ، مشهور به علم شرق وپیر دستگیر نزد اهل سنت ، به علاوهٔ آنچه مذکور شد از « نفحات » وغیره[۲] ، اصلش از قریهٔ بُشتیر فـومن است، که از قُرای رشت است ، چنانکه در قاموس در ترجمهٔ لفظ بشتیر مذکور شده وچنین گفته : البشتري هو الشيخ عبدالقادر بن أبي صالح الجيلي ، كذا نسبه حفيده القاضي أبوالصالح الجيلي[۳] .

ونسبش را فاضل ملّا حسین کاشفی ـ صاحب « جواهـر التـفسیر » در کتاب « روضة الشهداء » ـ به حضرت امام حسن مجتبی عليه‌السلام رسانیده ، بـدین نهج : سیّد عبدالقادر بن عبدالله بن یحیی بن محمّد بن أمیر داود بن رومی بن محمّد بن اکبر بن موسی ثانی بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن

---

(۱) مثنوی : ۲ / ۸۲.
(۲) نفحات الانس : ۵۰۸ ، تحفة الاخيار : ۲۳۳ .
(۳) قاموس المحیط : ۱ / ۳۸۶ ، تاج العروس : ۱۰ / ۱۸۲ .

حسن بن مثنى بن حسن بن على بن ابى طالب عليه السلام ، وشيخ عبدالقادر سنى بوده، أشعرى الاصول، وشافعى الفروع[١].

قال صاحب العوارف : إنّ الشيخ عبدالقادر كان يقول في درسه : كل ولى على قدم نبي ، وأنا على قدم جدّي ، ما رفع المصطفى قدماً إلّا وضعت في الموضع الذي رفع ، إلّا قدماً من أقدام النبوّة ، فإنّه لا سبيل إلى أن يناله غير نبي .

وأيضاً أنّه قال : أنا نار الله الموقدة ، أنا سالب الأحوال ، بحر لا ساحل له ، أنا المحفوظ ، يا صوّام ! يا قوّام ! يا أهل الجبال دكت جبالكم ، يا أهل الصوامع هدت صوامعكم ، إقبلوا أمراً من الله ، يا رجال ! يا أوتاد ! يا أبدال ! يا أطفال ! هلمّوا وخذوا عن البحر الذي لا ساحل له ، أنا الناظر في اللوح المحفوظ ، أنا فائض في بحار علم الله ومشاهداته ، أنا حجة الله ، أنا نائب رسول الله ووارثه في الأرض .

وقال أيضاً : أنا أفضل مشايخ الجن والإنس جميعاً ، بيني وبين الخلق بون بعيد ، كما بين السماء والأرض .

وقال أيضاً : سلمت لي الأرض شرقاً وغرباً ، سكنىٰ وغير سكنىٰ ، برّاً وبحراً ، سهلاً وجبلاً ، وكلّهم يخاطبون بالقطيبة .

وقال أيضاً : أنا من وراء امور الخلق وعقولهم رجال الله ، إذا وصلوا إلى قدر أمسكوا ، فاذا وصلت اليه دخلت فيه ، فنازعت أقدار الحق بالحق للحق .

وقال أيضاً : أنا سيّاف ، أنا قتّال ، أنا أعلم مافي بطنكم وظاهركم ، وأنتم في نظري بين يدي كالقوارير .

وقال أيضاً : اعطيت الآن سبعين باباً من العلم اللدنّي سعة كل مابين السماء والأرض .

---

(١) روضة الشهداء : ٣٨٢ (با اندكى اختلاف) .

وقال أيضاً : مامن ولي إلّا ويحضر في مجلس إلّا جاء بأبدانهم ، والأموات بأرواحهم انتهى .

واز قبیل این هفوات است اشعار کفر آثارش؛ منقوله از شیخ عیدروس که بعضی از احوال او را در « تاریخ حرمین شریفین » که مسمی ومورخ است به « اخبار ام القری » نقل نمودم ، واز جملهٔ اشعارش این شعر است :

أنا العرش والكرسي ، أنا للسماء بانيها   ولولا الحياء من جدّي لنار الجحيم أطفاها

ومرادش از جدّ حضرت رسول است ، واز اعجب عجائب وأغرب غرائب آن است که : فاضل قاضی ابن خلکان در کتاب « وفیات » شیخ عبدالقادر را ذکر ننمود ، با وجود آنکه بسیاری از اخیار واشرار وصلحا وفجّار را در آن ذکر نموده ، وحال آنکه شیخ عبدالقادر اشهر است از اکثر آنها .

قال الامام اليافعي في تاريخه : وأما كراماته ـ يعني الشيخ عبدالقادر ـ فخارجة عن الحصر ، وقد أخبرني من أدركته من أعلام الائمة أنّ كراماته تواترت ، أو قربت من التواتر ، وقد ولد سنة احدى وسبعين وأربعمائه ، ثم وصل الى بغداد سنة ثمان وثمانين ، واشتغل بتحصيل العلوم حتّى فاق أهل زمانه ، وجلس للوعظ سنة احدى وعشرين وخمسمائه ، وتوفي سنة احدى وستين وخمسمائة[۱] .

تذکره وتبصره

در مذمت وطعن حکمای متفلسفین به طریقه سؤال وجواب

به نحوی که بعضی از محققین متأخّرین فرموده ، به علاوهٔ آنچه گذشت .

سؤال : چه می‌فرمایند در باب فلاسفه واتباع فلاسفه که اعتقاد ایشان

---

(۱) نفحات الانس : ۵۰۸.

این است که : الله تعالی بنابر اینکه واحد واحدی الذات است ؛ قادر بر غیر عقل اول نیست ، بلکه او را قادر بر عقل اول نیز ندانسته‌اند ؟ زیراکه قدرت به معنی تسلط بر فعل وترک فعل است ، وایشان خدا را بر فعل عقل مضطر وموجب می‌دانند ، وقادر بر ترکش نمی‌دانند ، بـلکه فـاعل وخـالق عـقل اولش نـیز نمی‌دانند ، زیراکه عقل اول را منفك از باری ومسبوق به عدمش نـمی‌دانـند ، وبدیهی است که مفعول ومخلوق باید که مسبوق به عدم باشد ، پس بنابر این جمیع آیات ونصوص قرآنی راکه دلالت بر عموم قدرت وبر خلق وفعل دارند انکار کنند.

وهمچنین اعتقاد دارند که صدور عقل اول از باری تعالی معلّل به غرض نیست ، زیراکه لازم غیر منفک از باری نمی‌تواند بود ، که معلّل به غرض باشد ، وگفته‌اند که : اگر فعل باری معلّل به غرض باشد استکمال لازم می‌آید ، پس بنابر اعتقاد ایشان لازم آید که الله تعالی مدبّر وحکیم نباشد ، واین قول مخالف آیات محکمات قرآنی است ؟

ودیگر ؛ اعتقاد دارند که باری تعالی چون مجرد است عالم به جزئیات نیست.

ودیگر ؛ اعتقاد دارند که افلاک قابل خرق والتیام نیستند ، بـنابر ایـن انکار معراج جسمانی کرده‌اند ، وانکار آیاتی کرده‌اند که دلالت صریح دارند بر انشقاق وانفطار فلک ، ومنکر آیهٔ ﴿ يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ ﴾[1] وامثال آن از آیات شده‌اند.

ودیگر ؛ اعتقاد دارند که بنده فاعل موجب است ، ودر فعل خیر وشـرّ

---

(۱) المعارج (۷۰) : ۸.

مضطر است .

ودیگر ؛ اعتقاد دارند که عالم قدیم است ، بـا آنکـه حـدوث عـالم از ضروریات دین است ، وقائل به حشر جسمانی نیستند ، ودیگر امور حادثه را نسبت به عقل عاشر وفلک می‌دهند ، بنابر این منکر جمیع اسماء افعالند .

ودیگر ؛ چون خدا را علت عقل اول مـی‌دانـند ، وقـادر بـر غـیر آن نمی‌دانند، وقادر بر تحریک افلاک نمی‌دانند ، بر گردن ایشان افتاده که اثبات نفس وحیات وادراک وشعور از برای افلاک کنند ، وحرکات ایشان را تـابع ارادهٔ ایشان دانند ، واین قول مخالف مذهب اسلام ومدلول آیات قرآنی است ، وچون قائل به حیات فلک شده‌اند گفته‌اند که : افلاک به عشق اینکه شبیه به عقول شوند ارادهٔ حرکت کرده‌اند ، واز روی شوق می‌چرخند ، وایـن ظـاهر وبدیهی است که چیزی به چرخیدن در کمال شبیه به چیزی نمی‌تواند شد ، پس به قول فاسد فلاسفه افلاک ادراک بدیهی نمی‌کنند .

واین جماعت که حرکات افلاک را ارادی می‌دانند گفته‌اند که : فـلک اطلس به جانب مغرب حرکت می‌کند با نهایت سرعت ، وفـلک البـروج بـر خلاف آن حرکت می‌کند با نهایت آهستگی ، وسایر افلاک در حـرکت نـیز مختلف‌اند .

شک نیست در اینکه اختلاف حرکات در نظر عاقلانِ توفیق آثار دلیل است بر علم وقدرت وتدبیر وحکمت باری تعالی ، واین جماعت نفهمیده‌اند ، ودر باب اختلاف حرکات افلاک گفتگوهای پوچ کرده‌اند .

وچون می‌تواند بود که این حرکات به ارادهٔ افلاک باشد ؟ وحال آنکه ایشان حرکات افلاک را غیر متناهی وغیر مسبوق به عدم می‌دانند ، وفعلی که

از اراده واختیار باشد بالبدیهه متناهی ومسبوق به عدم می‌باشد .

آیا فلاسفه واتباع ایشان به سبب این اعتقادات کافر هستند یا نه ؟ وآیا کسی که شک در کفر ایشان داشته باشد مؤمن هست یا نه ؟ وهرگاه کافر باشند چون بمیرند ایشان را غسل باید داد یا نه ؟ وکفن باید نمود ودر قبرستان مسلمانان دفن باید نمود یا نه ؟

جواب : بدان وفّقك الله که : صاحبان این عقاید فاسده بی‌دغدغه؛ نافیان قدرت وعموم علمند ، ونافیان جمیع صفات افعالیه واسماء حسنی از حضرت باری‌اند(۱)، ومثبتان صفات افعالیه‌اند از برای عقل عاشر وافلاک ، واین جماعت حق تعالی را فاعل بالطبع دانسته‌اند ، زیرا که عقل او ل را مقتضای ذات باری می‌دانند بی‌واسطه داعی وغرض ، چنانکه نار وثلج مقتضی حرارت وبرودتند، اگر گویند که فاعل بالطبع فعلش مسبوق به علم نیست مثل نار وثلج، اما فعل باری تعالی مسبوق به علم است ، پس فعلش بالطبع نباشد.

در جواب گوئیم که : جماعت فلاسفه واتباع آنها صدور عقل را مسبوق به علم نمی‌دانند ، زیراکه ملطئین واتباع ایشان که علم باری تعالی را حضوری می‌دانند گفته‌اند که : علم باری تعالی بما سوی الذات حضور عقل اول است با معلوماتش نزد باری ، پس صدور عقل اول مسبوق به علم نمی‌تواند بود، زیراکه عقل را قدیم وغیر منفک از باری می‌دانند ، وعلم حصولی وفعلی حادث باشد.

وبر تقدیر تسلیم که عقل مسبوق به علم باشد می‌گوئیم که : سبق علم منافی بالطبع نیست ، زیراکه انسانی که از مکانی مرتفع به زیر افتد هبوط

---

(۱) بحارالانوار : ۴ / ۶۳.

ونزول فعل اوست با آنکه علم به هبوط ونزول خود دارد.

قول این جماعت که گفته‌اند: لا یصدر عن الواحد إلّا الواحد، شبیه به قول ثنویه است.

ودر تفسیر حضرت عسکری عليه‌السلام حکایتی مذکور است که مضمون قسمتی از آن این است که: حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله از ثنویه پرسید که شما چرا به دو صانع قائل شده‌اید؟ در جواب گفتند که: خیر وشر ضدانند، ودو ضد از یک صانع صادر نمی‌توان شد، نمی‌بینی که از آتش غیر حرارت واز ثلج سوای برودت صادر نمی‌تواند شد، پس حضرت رسالت در جواب فرمود که: «اضداد بسیارند، باید که هر ضدی را صانعی باشد پس ملزم شدند»[1].

وشک نیست که هرکه خدا را فاعل بالطبع داند، وخالق وقادر نداند، منکر بسیاری از آیات محکمات قرآن است، ومنکر آنها بی‌شک کافر است، وبنابر اینکه اعتقاد دارند که فعل خدا معلّل به غرض نیست، انکار بسیاری از نصوص قرآنی وغیره کرده‌اند، که دلالت دارند بر اینکه فعل الهی معلّل به غرض است، وبنابر قول ایشان خدا مدبر وحکیم نباشد، واین مخالف بسیاری از آیات وروایات است، که صریحند در تدبیر وحکمت او، وبی‌دغدغه منکر آنها کافرند.

وایضاً؛ منکر حشر جسمانی‌اند[2]، که از ضروریات ومدلول آیات صریحهٔ کثیره، وروایات واضحهٔ متواتره است، پس در کفر ایشان شک نیست، وایضاً عالم را قدیم می‌دانند، واین مخالف جمیع ملل وادیان است.

---

(۱) تفسیر امام حسن عسکری عليه‌السلام: ۵۳۷.

(۲) بحارالانوار: ۷ / ۴۷ و ۴۸.

واثبات حیات از برای افلاک وکواکب مخالف اجماع مسلمین است، سیّد مرتضی ـ علم الهدی ـ گفته است که: خلافی نیست میان مسلمین در اینکه افلاک وکواکب حیات ندارند، بلکه مسخّر ومدبراند بالضرورة[1]، ومؤید کلام سیّد است آیه ﴿ **وَبَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً** ﴾[2] وآیهٔ ﴿ **أَفَلَمْ يَنْظُرُوا اِلَى السَّمآءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْناها** ﴾[3] وآیهٔ ﴿ **وَجَعَلْنا السَّمآءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً** ﴾[4] زیراکه نسبت بِناء، به صاحب شعور وفهم داده نمی‌شود، واطلاق سقف بر آن واقع نمی‌گردد.

وأیضاً مؤید قول سیّد است آیات سخره؛ که دلالت بر تسخیر افلاک وکواکب دارند، مثل آیهٔ ﴿ **اِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذى خَلَقَ السَّماواتِ وَالارض** ﴾[5] در سورهٔ اعراف وغیره که صریحند در تسخیر شمس وقمر ونجوم، ودر حدوث آسمان وزمین وشب وروز، ودر اینکه خلق وامر مخصوص خداست، واو رب عالمیان است، واین طایفه منکر اینهایند، وآنها را مسخر نمی‌دانند، بلکه فاعل بالاراده می‌دانند، وافلاک وکواکب را قدیم می‌دانند، وآسمان وزمین را مخلوق خدا نمی‌دانند[6]، وخلق وامر را به او تخصیص نمی‌دهند، ورب عالمینش نمی‌دانند.

وشک نیست در کفر منکر آیات محکمات وروایات متواترات، بلکه فی الحقیقه منکر جمیع آیات قرآنند، زیراکه بنابر مذهب ایشان حق تعالی

---

(۱) رسائل سیّد مرتضی: ۲ / ۳۰۲.

(۲) النبأ (۷۸): ۱۲.

(۳) سورة ق (۵۰): ۶.

(۴) الانبیاء (۲۱): ۳۲.

(۵) الاعراف (۷): ۵۴.

(۶) بحارالانوار: ۵۴ / ۲۵۲.

متکلم به معنی موجد حروف واصوات نیست ، بلکه معلول او منحصر است در عقل اول ، پس بنابر این قرآن را کلام خدا نمی‌دانند ، واین کفری است ظاهر .

وایضاً ؛ افلاک را قابل خرق والتیام نمی‌دانند[۱] ، وبنابر این منکر معراج جسمانی‌اند ، که از ضروریات دین است ، ومنکر آیاتند که دلالت صریح بر انفطار وانشقاق افلاک دارند ، واین انکار کفر صریح است .

وایضاً ؛ خدا را عالم به جزئیات نمی‌دانند[۲] ، پس منکر آیات وروایات صریحه‌اند ؛ در اینکه خدا عالم به هر چیز است ، وهمچنین آیات وروایاتی که مشتملند بر اخبار به امور جزئیه ووقایع مشخصه ، وشک نیست در اینکه منکر عموم علم الهی ملحد است .

وایضاً ؛ می‌گویند که : بنده فاعل موجب است ، ودر افعال خیر وشر مضطر است ، وبنابر این عذاب کفار وفجار عین ظلم خواهد بود ، وهرکه خدا را ظالم داند بی‌شک کافر است .

اگر گویند : ثواب وعقاب از لوازم ماهیت خیر وشر است ـ چنانکه بعضی گفته‌اند ـ این قول باطل رفع ظلم از باری نمی‌کند .

واگر گویند : ثواب وعقاب فعل فلک است ، این اعتقاد نیز کفر محض ومخالف آیات وروایات است .

واگر گویند که عذاب جهنم شر قلیل است ، وارتکاب شر قلیل از برای خیر کثیر حسن است ، چنانکه شیخ رئیس در اشارات واتباع او به آن قائل

---

(۱) بحارالانوار : ۱۸ / ۲۹۰ .

(۲) بحارالانوار : ۴ / ۸۷.

شده‌اند، وگمان کرده‌اند که این ظلم قبیح نیست[۱]، این نیز پوچ است ومکذّب قرآن است که خدا فرموده: ﴿ وَلا یَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً ﴾[۲] ومع ذلك چگونه کفّار وفجّار را جمیعاً که احصاء ایشان را کسی غیر از خدا نمی‌تواند کرد به دوزخ خواهد برد، وبه عذاب الیم مبتلا خواهد ساخت؛ از برای خیر قلیلی که آن ارتداع بعضی از مکلّفین باشد.

وشاید نظر به مضمون (الصوفی لا مذهب له) مولوی در «مثنوی» مذمت حکمت نموده، واز آن حکمت فلسفه خواسته‌اند، یا آنکه از برای آنکه کسی تحصیل علم وکمال ننماید ومسائل دین وشریعت یاد نگیرد وفهم به هم نرساند، وبر جهالت مادر زادی باقی ماند، وبه این جهت شیفته وفریفتهٔ هرزه‌ها ومزخرفات صوفیه گردد، وبا کمال جهلش به مرتبهٔ ابوالحسن خرقانی که به جای الحمدلله «الهمدلله» می‌گفت برسد، یا به تکرار گربزه عصفره جمیع علوم بر او منکشف گردد، مذمت مطلق حکمت وتحصیل معرفت را نموده، در آن تمثیل که زده این است:

یک عرابی بار کرده اشتری — در جوال زفت از گندم پری
او نشسته بر سر هر دو جوال — یک حدیث انداز کرد از وی سؤال
از وطن آورد پرسیدش بگفت — وندران پرسش بسی دُرها که سفت
بعد از آن گفتش که این هر دو جوال — چیست آکنده بگو مقصود حال
گفت اندر یک جوالم گندم است — در دگر ریگی نه قوت مردم است
گفت تو چون بار کردی این رمال — گفت تا تنها نماند آن جوال

---

(۱) اشارات ابن سینا: ۳۳۱.
(۲) الکهف (۱۸): ۴۹.

گفت نیم گندم آن تنگ را　　　در دگر ریز از پی هم سنگ را
تا سبک گردد جوال وهم شتر　　　گفت شاباش ای حکیم اهل وحر
این چنین فکر دقیق ورأی خوب　　　تو چنین عریان پیاده در لغوب
رحمش آمد بر حکیم وعزم کرد　　　که بر اشتر بر نشاند آن نیک مرد
باز گفتش ای حکیم خوش سخن　　　شمه‌ای از حال خود هم شرح کن
این چنین عقل وکفایت که تراست　　　تو وزیری یا شهی برگوی راست
گفت این هر دو نیم از عامه‌ام　　　بنگر اندر حال واندر جامه‌ام
گفت اشتر چند داری چند گاو　　　گفت نه این ونه آن ما را مکاو
گفت رختت چیست باری در دکان　　　گفت ما را کو دکان وکو مکان
نیست قوت ونی رخوت ونی قماش　　　نی متاع ونیست مطبخ نیست آش
گفت پس از نقد پرسم نقد چند　　　که توئی تنها رو ومحبوب پند
کیمیای زر عالم بر تو است　　　عقل ودانش را گهر تو بر تو است
گنجها بنهاده باشی در مکان　　　نیست عاقل‌تر ز تو کس در جهان
گفت والله نیست یا وجه العرب　　　در همه ملکم وجوه قوت شب
پا برهنه تن برهنه می‌دوم　　　هر که نانی می‌دهد آنجا روم
مر مرا زین حکمت وفضل وهنر　　　نیست حاصل جز خیال ودردسر
پس عرب گفتش که رو دور از برم　　　تا نبارد شومی تو بر سرم
دور بر آن حکمت شومت ز من　　　نطق تو شوم است بر اهل زمن
یا تو آن سو رو من این سو می‌روم　　　ور تو را ره پیش ومن واپس روم
یک جوالم گندم ودیگر زریگ　　　به بود زین حیله‌های مرده ریگ
احمقیّم بس مبارک احمقی است　　　که دلم با برگ وجانم متّقی است

گر تو خواهی کت شقاوت کم شود　　جهد کن تا از تو حکمت کم شود[۱]

وایضاً گفته :

کاف کفر اینجا به حق المعرفه　　دوست‌تر دارم ز فاء فلسفه

زان که این علمِ لزج چون ره زند　　بیشتر بر مردم آگه زند

ولغير المولوي في ذم الفلسفي :

بی‌شک باشد حکیم یونان کافر　　گوید نشو ز یک به جز یک صادر

گویند ز روی جهل این گمشدگان　　بر خلق جهان خدا نباشد قادر

ایضاً گفته :

تو فلسفه را زعلم دین نشماری　　زنهار قدم در طلبش نگذاری

هر فرد کتاب فلسفه ای عاقل　　باشد در راه معرفت دیواری

ایضاً :

از خواندن فلسفه دلت گردد کور　　افتی تو ز راه شرع صد منزل دور

خواهی که کنی جمع تو با فلسفه دین　　کی جمع توان نمود ظلمت با نور

ایضاً :

ای آنکه ز بو علی «شفا» می‌طلبی　　غافل شده از دزد ودوا می‌طلبی

او هست گرفتار بلای شبهات　　تو دفع بلا ز مبتلا می‌طلبی

ایضاً :

هر دل که مریض حکمت یونان است　　محروم ز فهم معنی قرآن است

در بادیهٔ شبهه بود سرگردان　　چون تشنه که در سراب سرگردانست

---

(۱) مثنوی : ۲ / ۸۳.

ایضاً:

تا کی به «شفای» بو علی می‌نازی   خود را تو هلاک دام او می‌سازی
خوانی تو شفا ولیک مانند مگس   خود را در دام عنکبوت اندازی

ایضاً:

ای آنکه تو را ابوعلی هست امام   از جهل کنی فلسفه را حکمت نام
حکمت زدرِ مدینهٔ علم طلب   کز حکمت اوست مذهب ودین تمام

ایضاً:

ای طالب حکمت تو زمن گیر خبر   تا چند روی در بدر آی خسته جگر
خود را برسان به شهر علم ای غافل   شو داخل آن شهر ولیکن از در

ایضاً:

جاهل مشغول حکمت یونان است   غافل ز خدا وپیرو شیطان است
ما را به شفای بوعلی حاجت نیست   زیراکه شفای مؤمنان قرآن است

ایضاً:

تو فلسفه خوانی وگمانت آن است   کین شبهه وشک حکمت یونان است
تو فلسفه را ز جهل حکمت نامی   غافل شده‌ای حکمت حق قرآن است

ایضاً:

وِرد مؤمن حدیث موسی ورضاست   جاهل‌به «شفا»ی بوعلی‌نغمه سراست
مؤمن زشفای بوعلی بیزار است   او را کتب حدیث بی‌شبهه شفاست

ایضاً:

ای طالب علم حکمت از هر ناکس   افتاده به دام عنکبوتان چه مگس
باشد به تو علم بوعلی ارزانی   علم علی وآل علی ما را بس

ایضاً:

وِرد مؤمن حدیث موسی ورضاست جاهل‌به «شفا»ی بوعلی‌نغمه سراست
مـؤمن زشـفای بـوعلی بـیزار است او را کتب حدیث بـی‌شبهه شـفاست

ایضاً:

ای طالب علم حکمت از هر نـاکس افتاده بـه دام عـنکبوتان چـه مگس
بـاشد بـه تـو عـلم بـوعلی ارزانـی عــلم عــلی وآل عــلی مـا را بس

ایضاً:

بی‌شبهه دل زنده تـو خـواهـد مُـرد کز زهر شفای بوعلی خواهد خـورد
خـوانـی تـو شـفای ابـن سـینا امّـا مرغ دل تو در این قفس خواهد مرد

ایضاً:

آن کس که مرید حکمت یونان است مــحروم زدیـن ولذّت ایـمان است
هر چند رود بـه هـیچ مـنزل نـرسد در بــادیهٔ شکـوک سـرگردان است

ایضاً:

باطل ز«شفا»ی بو علی گشت تـمام وز خواندن‌آن شبهه وشک یافت نظام
زهر است شـفای بـوعلی در بـاطن هرچند بـه ظـاهر آن شـفا دارد نـام

ایضاً:

ای طالب مـعرفت چـرا حـیرانـی ؟ بــیهوده اشـارات شـفا مـی‌خوانـی
رو سوی گلستان وبده گـوش خِـرد هــر دم بشــنو از لب گـل بـرهانی

وشیخ الکل في الکل بهاء الدّین مـحمّد عـاملی ﷺ در مـنظومهٔ «نـان وحلوا» فرموده:

چندِ چند از حکمت یونانیان　　حکمت ایمانیان را هم بخوان
دل منوّر کن به انوار جلی　　چند باشی کاسه لیس بوعلی
سرور عالم شهِ دنیا ودین　　سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین
سؤر رسطالیس وسؤر بوعلی　　کی شفا گفتی نبی مقبلی[(۱)]

پس استشهاد آن مرحوم در کتاب «مفتاح الفلاح» بقول شبستری[(۲)]:

روا باشد انا الله از درختی　　چرا نبود روا از نیک بختی[(۳)]

---

(۱) منظومه نان وحلوا: ۴ و ۵، کشکول شیخ بهائی: ۱ / ۲۰۹.

(۲) با مراجعه به کتاب «مفتاح الفلاح: ۳۷۲» ذیل آیهٔ ﴿ اياك نعبد واياك نستعين ﴾ دریافتیم که مرحوم شیخ بهائی هیچگونه استشهادی به قول شبستری نکرده است، بلکه از باب ﴿ وجادلهم بالتی هی احسن ﴾ ـ «النحل (۱۶): ۱۲۵» ـ سعی کرده از قول یک صوفی که مورد قبول صوفیان بود برای رفع استبعاد «حتی سمعتها من قائلها» بهره جوید. اینک عین متن عبارت شیخ بهائی را می‌نگاریم، وداوری را بخودتان واگذار می‌نمائیم.

عبارت نامبرده چنین است: «وروى أنّه [یعنی امام صادق] عليه السلام كان يصلّي في بعض الأيّام، فخرّ مغشياً عليه في أثناء الصلوة. فسئل بعدها عن سبب غشيته؟ فقال مازلت أُردّد هذه الآية حتّى سمعتها من قائلها».

قال بعض العارفين: عن لسان جعفر الصادق عليه السلام: كان في ذلك الوقت كشجرة الطور عند قوله «إنّي أنا الله» وما أحسن قول الشيخ الشبستری بالفارسية نظماً:

روا باشد أنا الله از درختی　　چرا نبود روا از نیک‌بختی

بطوریکه ملاحظه می‌فرمائید استشهاد مربوط به بعض العارفين می‌باشد نه شیخ بهائی. باری اگر فرض کنیم استشهاد مربوط به شیخ بهائی باشد، وبه عنوان جدل وقانع کردن صوفیه از حرفهای بزرگانشان استفاده کرده باشد نه تنها عیب نیست، بلکه این یک هنری است که اکثر بزرگان، وبلکه همهٔ آنان از آن سود می‌جویند.

(۳) گلشن راز: ۳۷۳.

مأوّل ومحمول است که بر سبیل تقیه ومماشات با سلاطین وامراء عصر بوده، یا آنکه غلط کرده ، وبعد از آن توبه نموده به شهادت معاصرین ومتأخّرین از عصر او[۱] ، وهمچنین است کلام در تعریف او مولوی را بر فرضی که راست باشد، چنانکه قبل از این اشاره شد به این .

وقاضی میر حسین میبدی که شاگرد ملّا جلال دوانی ، واز متفلسفهٔ اسلامی وصاحب بدایت است ، در «شرح دیوان مرتضوی»؛ فلاسفه ومتکلمان را ذمّ کلی نموده ، وگفته که : شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشف چنین فرموده که : تا چراغ فقر افروخته‌ام ده شفا سوخته‌ام ، واین نظم او است:

وکم قلت للقوم أنتم على شفا حفرة من كتاب الشفا

فلما استهانوا بتوبيخنا فزعنا إلى الله حتّى كفا

فماتوا على دين رسطالس وعشنا على ملّة المصطفى[۲]

❊ ❊ ❊

فکر بهبودی خود را ز در دیگر کن

درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

واما غزّالی در ذم فلاسفه کتابی دارد مسمی به «تهافت الفلاسفه»، ونیز در رسالهٔ «منقذ من الضلال» تکفیر ابو نصر فارابی وابو علی بن سینا ـ که از

(۱) ریاض العلماء: ۵ / ۹۱، روضات الجنات: ۷ / ۶۶ و۶۷.

(۲) شرح دیوان امیرالمؤمنین عليه‌السلام(میبدی) : ۷.

اکابر حکماء مشّاءاند ـ نموده ، به واسطهٔ نفی علم حق به جزئیات ، ونفی حشر اجساد، وایجاب قِدم عالم ، وتکفیر ابو علی در زمان حیات او هم کرده‌اند که او خود گفته :

کفرِ چه منی گـزاف وآسـان نـبود　　محکم‌تر از ایمان من ایمان نـبود
در دهر چه من یکی او هـم کـافر　　پس در همهٔ دهر یک مسلمان نبود

واز فضلای امامیه قطب راوندی در کتاب «خرایج وجرایـح» مـذمّت فلاسفه نموده[۱] ، وکتابی در رد اینها موسوم به « تهافت الفلاسفه » نیز تصنیف فرموده.

وجدّ امجد قاصر مؤلف ـ مرحوم ملّا محمّد تقی مـجلسی ـ بـا شـارح « قصیدهٔ مونس الأبرار» در باب تصوّف مناظرات نموده ، ودر اثنای آن چنین فرموده که: اجماع صوفیه است بر آنکه جایز نیست عوام را نظر کردن در کتب صوفیه، چنانکه جایز نیست نظر کردن در کتب حکما ، ومکرر بر سـر مـنبر فرموده که : جمعی از بی توفیقان حکمت می‌خوانند ، وشرح ضلالت را حکمت وهدایت نام کرده‌اند .

ویک فرزندش ملّا عبدالله نام بعد از فوت آن مرحوم بر سر مـنبر کـل صوفیان را لعنت کرد ، وهمچنین فرزند دیگرش ملّا محمّد باقر مجلسی در کتاب « عین الحیات » مذمت صوفیان بسیار کرده[۲].

وکلام مغفور مبرور ملّا احمد اردبیلی را از « حدیقة الشیعة » آن مرحوم

---

(۱) خرایج وجرائح : ۳ / ۱۰۶۱ .
(۲) عین الحیاة : ۵۷۸.

شاهد آورده[1]، ورساله‌ای هم به زبان عربی در طعن ایشان نوشته، وبه این مضمون فرموده: پس ترک کردند اکثر مردمان در زمان ما آثار اهل بیت پیغمبر خود را، وبه کار بردند اندیشه‌ها وفکرهای خود را، پس بعضی از ایشان مسلک حکما پیش گرفتند، وبه طریق ایشان رفتند؛ که گمراه وگمراه کننده‌اند، واقرار به پیغمبری نکرده‌اند، وباور نداشتند کتابی از کتابهای آسمانی را، واعتماد بر عقلهای فاسد ورأیهای خود نموده‌اند.

پس فرا گرفتند آن حکیمان را امامان وقائدان، وایشان تأویل می‌کنند نصوص صحیحهٔ صریحه را، که منقول است از ائمهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم ـ به سبب آنکه موافق نیست آن چیزی را که بر آن رفته‌اند حکما، یا آنکه می‌بینند که دلیلها وشبهه‌های ایشان افاده مظنی ووهمی نمی‌کند، بلکه نیست فکرهای ایشان مگر مانند پردهٔ عنکبوت.

ونیز می‌بینند تخالف اهواء وتباین آراء ایشان را، واز حکما جمعی مشّائیون‌اند، وطایفه‌ای اشراقیون‌اند، ونیست رأی یکی از آن دو طایفه موافق رأی طایفهٔ دیگر، ومعاذ الله که خدای تعالی واگذارد مردمان را به عقلهای ایشان در اصول عقاید، پس متحیّر خواهند شد در چراگاه نادانیها، ونمی‌دانم که ایشان چون جرأت می‌نمایند که تأویل کنند نصوص واضحه را که صادر است از اهل بیت عصمت وطهارت به جهت حسن ظنی که دارند به یونانیِ

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۶۰۳.

کافری چند که اعتقاد به دینی ومذهبی ندارند.

وطایفه‌ای از اهل دهر ما بدعتها را دین خود کرده‌اند، وپرستش می‌کنند خدا را به آن دین، وآن دین را تصوّف نام کرده‌اند، ورهبانیت را عبودیت وعبادت گرفته‌اند، با آنکه پیغمبر ما نهی کرده است از رهبانیت، وامر کرده است ما را به تزویج ومعاشرت، وحاضر شدن در جماعات، واجتماع نمودن با مؤمنان در مجلسهای ایشان، وراهنمائی کردن بعضی از ایشان بعضی را، وتعلیم وتعلم نمودن احکام الله را، وعیادت بیماران وتشییع جنازه وزیارت مؤمنان، وسعی کردن در حوائج ایشان، وامر کردن به معروف، ونهی کردن از منکر، وبه پا داشتن حدود الله را، ونشر أحکام الله، ورهبانیت؛ که ایشان ابتداع نموده‌اند مستلزم ترک جمیع آن واجبات ومستحبّات است.

وبعد از آن ایشان در آن رهبانیت احداث عبادات مخترعه نموده‌اند، از آن جمله است: ذکر خفی ایشان که عملی خاص وهیئتی خاصه است، که وارد نشده است به آن چیزی، ویافت نشده است نه در کتابی ونه در اثری، ومثل این عمل بی‌شک وریب بدعت وحرام است، وپیغمبر ﷺ فرموده است که: «هر بدعتی گمراهی وهر گمراهی راهش به جهنم است»[۱].

از آن جمله است: ذکر جلی که غنا می‌کنند در آن ذکر به اشعار، وخرانه فریاد می‌زنند، ومانند خر عرعر می‌کنند، وپرستش می‌کنند خدا را به مکاء[۲] ونعره‌زدن ودست به هم گرفتن، وگمان دارند که عبادتی نیست سوای آن ذکر

---

(۱) بحارالانوار: ۲ / ۲۶۳ حدیث ۱۲، صحیح مسلم: ۶ / ۱۵۳، سنن ابن ماجه: ۱ / ۱۷ و۱۸ حدیث ۴۵ و۴۶ (با اندکی اختلاف).

(۲) بانگی که از میان دو لب مانند آواز سُرنای می‌آید. (لغتنامه دهخدا: ۴۵ / ۹۶۴).

خفى وجلى ، كه هر دو مبتدع ومخترع‌اند ، وترك مى‌كنند جميع سنتها ونوافل را، وقناعت مى‌كنند از نماز واجبى به منقار زدن كلاغ ، واگر از ترس علما نمى‌بود به يكباره ترك نماز مى‌كردند .

وبعد از آن ايشان ـ كه لعنت كند خدا بر ايشان ـ قناعت نمى‌كنند به آن بدعتها ، بلكه اصول دين را تحريف مى‌كنند ، وقائل به وحدت وجود مى‌شوند ، ومعنى مشهورش كه در اين زمان از مشايخشان مسموع است كفر است ، وقائلند به جبر وسقوط عبادات ، وغير اينها از اصول فاسدهٔ سخيفه .

پس حذر كنيد اى برادران من ، ونگهداريد ايمان واديان خود را از وسوسه‌هاى شيطان وتسويلات ايشان ، وبپرهيزيد كه فريفته نشويد از طورها وروشهاى ساختگى ايشان كه تعلق مى‌گيرند آن روشها به دلهاى جاهلان .

ومرحوم آخوند ملّا محسن كاشى كه شاگرد آخوند ملّا صدراى فسائى مشهور به شيرازى ، كه مقبول القول است نزد صوفيه وفلاسفه ، در كتاب «كلمات طريفه» اشتغال به كتب فلسفه را مذمّت فرموده به اين عبارت كه: **منهم من أولع بالنظر إلى كتب الفلاسفة ، ليس له طول عمره همّ سواه ، ولا لَه في غيره هواه ، من غير ان يحكم علماً شرعياً أصلياً أو فرعياً ، وربما لم يسمع قطّ ممّا جاء به نبيّه في ذويه سوى ما أخذه في صغره عن اُمّه وأبيه ، لم يتعلم من الشريعة أدباً ولا سنة ، ولم يتقلد من صاحبها في علمه منته ، ولعلّه لم يميّز النافلة من الفريضة مع دعاويه العريضه ، كأنّه حسب أنّ العلوم الفلسفية أعلى من العلوم الدينية ، أم حسب أنّهم حصلوها بدون الرياضات العلمية ، كلّا أنّهم مستفادوا موادّها إلّا من الانبياء ، ولا نتائجها إلّا بالمجاهدات الشرعية والعنا ﴿ أَفَمَنْ يَهْدى اِلَى الْحَقّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبِعَ أَمَنْ لا يَهْدى اِلّا اَنْ**

يَهْدى﴾[۱].

بعد از آن گفته : **ومن هؤلاء من يتعلل بأن غرضه من ذلك تحصيل الإستعداد لفهم الحديث والقرآن ، وكذلك سولت له نفسه والشيطان ، مع أنّه لا يفرغ للحكمة العملية ، لا المنقولة عنهم ولا النبوية ، مع أنّ العمل متقدم على العلم عند كلا الفريقين ، وشرط له في كلا المنهجين ، ولكن الشيطان يصدّه عنه فينتقم الله منه ، فيصرف قلبه عن فهم الشرائع والأحكام ، والله عزيز ذوانتقام**[۲].

حاصل مضمون این کلمات این است که : از جملهٔ مردمان کسی هست که پیش از آنکه چیزی از اصول وفروع دین بیاموزد ؛ حریص می‌گردد در نظر کردن به کتب فلاسفه بر وجهی که در مدت عمر به غیر از آن به امری نمی‌پردازد ، وبسیار باشد که از آنچه پیغمبر آورده چیزی نشنیده باشد سوای آنکه در کودکی از پدر ومادر شنیده باشد ، وشاید تمیز میان واجب وسنت ننماید ، گویا گمان کرده است که علوم فلسفه اعلی واشرف است از علوم دینیه ، حاشا ؛ فلاسفه استفاده ننموده‌اند آن علوم را مگر از انبیاء ، ومستفید نشده‌اند از نتایج آن مگر به تعبهای شرعی وعنا .

وبعد از این کلام که مورد اعتراض تمام است می‌گوید کـه : از ایشـان کسی هست که بهانه می‌کند که غرضش از قرائت ومطالعه فلسفیات استعداد فهمیدن قرآن است وروایات ، وچنین زینت داده است از برای آن نفس امّاره وشیطان بدکاره .

قاصر گوید که : ظاهر است که از هیچ یک از انبیاء هرزه‌های فلاسفه

---

(۱) یونس (۱۰) : ۳۵.

(۲) کلمات طریفه : ۵۱ و۵۲.

نقل نشده، مثل (الواحد لا یصدر عنه إلّا الواحد)[1] واین که دوزخ عبارت است از ماندن ارواح در زیر فلک اثیر، وبهشت عروج جانهاست به آسمانها ورسیدن وپیوستن به نفس کل وامثال اینها، وحاشا که انبیاء مواد این گفتگوها وهرزه‌ها باشند، بلکه اجماع اهل ملل واقع است بر آنکه هرگز فلاسفه اتباع انبیاء نبوده‌اند، بلکه از متابعت آنها عار داشته واستنکاف می‌نموده‌اند.

حکي أنّ سقراط الحکیم قال لموسی الکلیم: أزعمت یا من أوله نطفة عذرة وآخره جیفة قذره، أنّ علة العلل کلّمك؟ قال: نعم، فقال: ومن أین سمعت الکلام وبأیّ شيء سمعته؟ وکیف سمعته؟ قال علیه السلام: سمعته من جمیع الجهات بجمیع الجوارح متتابعاً کجرّ السلاسل، فقال سقراط: صدّقوه فإنّه نبیّکم، فقال موسی علیه السلام: وأنت لِمَ لا تُصدّقني؟ فقال: إنّما بُعثتَ لتکمیل الناقصین، ولو کان الناس کلّهم کسقراط لما بعث الله نبینا[2].

وآنچه آخوند فرموده که: فلاسفه استفاده ننموده‌اند مواد علوم خود را مگر از انبیاء، محض توهّم است یا افتراء است، زیراکه از تتبّع واستقراء معلوم می‌شود کمال مباینت میان حکما وانبیاء، واز هیچ پیغمبری نقل نشده است قول به قِدَم عالم، و(الواحد لا یصدر عنه إلّا الواحد) وامثال اینها از کفریات حکما، وشاید منشأ توهم آخوند قول شمس الدین محمد شهرزوری باشد که حضرت آدم وشیث وادریس را از جملهٔ حکما شمرده، وهمچنین قول محمّد بن عبد الکریم شهرستانی در ملل ونحل که غازیمون وهرمس را عبارت از

---

(۱) اسفار: ۲ / ۲۰۴ ـ ۲۰۹.

(۲) تفسیر فخر رازی: ۲۷ / ۹۲، بحارالانوار: ۵۷ / ۱۹۸ (با اندکی اختلاف).

شيث وادريس دانسته[١].

قال الفاضل الاشكوري في كتاب « محبوب القلوب » : افلاطن ويقال : افلاطون وفلاطن أيضا هو ابن ارسطن ، ويلقّب بـ« الحكيم الإلهى أحد أساطين الحكمة كبير القدر ، كريم الأفعال ، حسن الأخلاق ـ الى أن قال ـ ومن دعائه : يا روحانيتي المتصلة بالروح الأعلىٰ تضرّعي إلى العلّة التي أنت معلولة من جهتها لتتضرع عنّي إلى العقل الفعّال في صحة مزاجي ما دمت في عالم التركيب ودار التركيب انتهى .

وفي بعض أخبار العامة ، عن عمرو بن العاص عن النبي ﷺ أنّ ارسطو كان نبياً جهله قومه[٢].

وعن السيّد رضي الدّين ابن طاووس ؒ أنّه وأبرخس كانا من الأنبياء ككثير من حكماء يونان ، وإنّما التبس أمرهم من التباس أسمائهم .

وعن بعض الكتب المعتبرة أن أرسطو كتب إلى المسيح ؑ يا طبيب النفوس المريضة بداء الجهالة ، المكشفة بأكناف الرزالة ، المنغمسة في العوائق البدنيه ، المكدرة بالكدورات الطبعية ! ويا موقظ القوم من رقدة الغافلين ، ومنبّه العباد من مضيق الجاهلين ! ويا منجي الهلكىٰ ويا غياث من استغاث ، إنّ ذاتاً هبطت وأغبرت وتذكرت فنعت ، فهلا إلى وصول من سبيل ؟

فأجاب المسيح ؑ يا من شرّفك الله تعالى بالإستعدادات العقلية والرموز النقلية ، كن طالباً لتنوير النفس بالأنوار الإلهية القدسيّة الجاذبة من الدار الفانية إلى الدار الباقية التي هي محل الأرواح الطاهرة والنفوس الزاكية ، فإنّ مجرد العقل غير كاف في الهداية إلى صراط المستقيم انتهى .

---

(١) ملل ونحل شهرستانى : ٢ / ٤٧ .

(٢) تفسير ملّا صدرا : ٣ / ١٠٥ .

وزعم البيهقي أنّ جالينوس الطبيب كان معاصراً للمسيح عليه السلام ، وأنّه توجّه إليه ليراه ويؤمن به ، وبعث ابن اخته بولص إليه عليه السلام وأظهر عجزه عن الهجرة إليه ، لضعفه وكبر سنه ، وأنّه آمن بعيسى وأمر بولص بمتابعته .

وذكر الشهرزوري كتابته إلى المسيح عليه السلام مع بولص ، وأنّ المسيح عليه السلام كتب في جوابه : يا من أنصف من عمله الصحيح المسافة لا تحجب النفوس ، والسلام .

وقال الشيخ البهائي في « الكشكول » : إنّ مولد جالينوس بعد زمان المسيح بتسع وخمسين سنة ، وإنّ القول برؤية المسيح غير صحيح .

فاضل ورع متقى آخوند ملّا عبدالله شوشترى در منع از خواندن فلسفه در رسالۀ فارسيۀ خود چنين فرموده : گمان اين است كه اكثر آنچه ايشان ـ يعنى فلاسفه ومتفلسفه ـ ذكر كرده‌اند ، موجب زيادتى شك وشبهه مى‌گردد ، وقطع نظر از كلمات ايشان نخواندن اولى وانسب است ، لاسيّما نسبت به جمعى كه فهم عالى مستقيم ندارند .

وگمان اين است كه : ايشان را اشتغال به آن ابتداءً وبى‌عروض شبهه كه لازم الإزالة باشد حرام باشد ، وآن قسم طبيعت عالى كه از تشكيك وملاحظۀ شبهه مضطرب نگردد در كمال ندرت است ، ومعظم عالميان از اين معنى فيما يعلم عارى‌اند ، اگرچه نظر هر كس اين است كه به مرتبۀ عالى رسيده ، وبه واسطۀ آن گمان غلط در مهالک عظمى افتاده ، پس چرا طبيعت سليم را ابتداء مريض سازند به گمان اينكه علاج خواهند كرد ، وعلاج خود ميسر نباشد مگر به لطف وتوفيق الهى وتضرع وخشوع به جناب الهى وتصفيۀ نيّت در اين باب ، اگر معتقد وجود صانع باشد .

تذکره وتبصره
در مسألهٔ تجرّد نفس واخبار طینت

بدانکه ! میان حکما ومتکلّمین در بیان نفس انسانی خلاف است، مذهب حکما وجمعی از متکلّمین آن است که نفس انسانی مجرد است[۱]، وافعال واعمال او همه مستند به اوست، وبدن آلتی است از برای او، وفاعل هیچ فعلی نیست. ومذهب اکثر متکلمین آن است که آدمی مجرد بدنی است صاحب روح مانند سایر حیوانات، وافعال از او صادر می‌شود، ونفس مجردی نیست.

ومخفی نیست که بنا بر مذهب ثانی اخبار طینت محمول بر ظاهر خود می‌تواند شد، وممکن است که ابدان مؤمنان از گلی خلق شده باشند، وابدان کافران از گل دیگر، واین باعث اختلاف ایشان شود در خوبی وبدی، وصدور افعال خوب وبد، وهمچنین آنچه گفته‌اند که: آنکه از طینت بد خلق شده از طینت خوب خلق نتواند شد، وآنکه از طینت خوب خلق شده شخصی دیگر خواهد بود.

واما بر مذهب اوّل ـ که تجرد نفس انسانی است ـ پس به حسب ظاهر در احادیث طینت اشکال می‌شود بر تقدیر تسلیم سند آنها، وحجیّت اخبار آحاد در اصول عقائد، زیراکه فاعل بر اعتقاد ایشان نفس است، وبدن به منزلهٔ آلت است، پس اختلاف طینت ابدان باعث نشود که نفوس متعلقهٔ به ابدانی که از طینت بد خلق شده‌اند، بد کنند، چنانکه جامهٔ دو شخصی در دو جامه باعث خوبی صاحب جامهٔ خوب؛ وبدی صاحب جامهٔ بد نشود.

---

(۱) شرح تجرید علّامه: ۱۹۵، شرح مقاصد تفتازانی: ۳ / ۳۰۴.

وهچنین ؛ حکم به اینکه اگر از طینت خوب خلق می‌شد شخصی دیگر بود اشکالی دارد ، زیرا که شخص عبارت از نفس است ، ونفسی که تعلق به بدنی گرفته باشد ممکن است که تعلق به بدنی دیگر بگیرد ، ولازم نیست که آنچه تعلق به بدن دیگر بگیرد شخصی دیگر باشد .

وممکن است جواب به اینکه : اگرچه نفس مجرد وبدن به منزلهٔ آلتی از برای او باشد ، لیکن اختلاف آلات نیز گاهی سبب اختلاف افعال نفوس وخوبی وبدی آنها گردد ، ولازم نیست که از قبیل اختلاف جامه باشد، خصوصاً اینکه بدن آلتی است که آن را هم قوّتها باشد که نفس به آنها ادراک جزئیات کند ، چنانکه به قوّت عقلیّه ادراک کلیات کند ، واز جملهٔ قوای آن وهم است که رئیس قوای حسیّه است ، ومعارضه می‌کند با قوّت عقلیه ، وبسا باشد که غلبه کند بر آن ونفس را به جانب خود کشد ومطیع خود گرداند در علم وعمل.

وبنابر این ظاهر است که اختلاف طینت ابدان باعث اختلاف نفوس در خوبی وبدی تواند شد ، به اینکه بدنی که از طینت بد باشد معارضهٔ قوای آن با عقل وانجذاب نفس به جانب خود بیشتر باشد از بدنی که از طینت خوب باشد، بلکه غلبهٔ قوّت عقلیّه در آنجا بیشتر باشد ، واستبعادی نیست در این؛ زیرا که به اختلاف مزاج ابدان وتفاوت ترکیب آنها از جملهٔ اخلاط حال آن مختلف باشد، بلکه به اعتبار اختلاط اغذیه ، چنانکه اعتبار شاهد است بر آن، واز احادیث نیز ظاهر می‌شود ، پس به اعتبار اختلاف طینت چرا مختلف نشود.

وایضاً ؛ به اعتقاد حکما فَیضان هر نفس به هر بدنی به اعتبار استعداد وقابلیت آن بدن است ، هر چند مزاج بدن به وحدت واعتدال نزدیکتر باشد

نفس فایض بر او افضل واکمل باشد ، وبنابر این ظاهر است که بـدنی کـه از طینت خوب خلق شده باشد استعداد وقابلیت نـفسی دارد اشـرف وافـضل، وبدنی که از طینت بد خلق شده باشد مستعد نفسی است که اخس وانـقص باشد، پس اختلاف ابدان بالاخره منشأ اختلاف افعال واعمال تواند شد.

بنابر این تصحیح ؛ آنچه مذکور شد که اگـر از طـینت خـوب مـی‌شد شخصی دیگر می‌بود نیز می‌توان کرد ، زیرا که هرگاه فَیضان نفوس به حسب استعداد وقابلیت ابدان باشد ، پس ظاهر است که اگر بدن شخصی که از طینت بد خلق شده باشد، از طینت خوب خلق می‌شد؛ آن نفس که دارد بر آن فایض نمی‌شد، بلکه بایست نفس دیگر اشرف واکمل بر آن فایض شود ، بنابر ایـن ظاهر است که این شخص آن شخص نبود ، بلکه شخص دیگر می‌بود .

وممکن است نیز که طینت در احادیث مذکوره بر گِل حمل نشود ، بلکه مجازاً مستعمل باشد بر نوع جوهری که نفس از آن خلق شده ، به این معنی که خلقت وجبلّت باشد که آن نیز معنی طینت است ـ چنانکه بـعضی گـفته‌انـد ـ وبنابر این؛ مراد این باشد که نفوس مؤمنین از جوهری خـلق شـده مـناسب علیّین، یا خلقت وجبلّت دارد مناسب آن ، ونفوس کفّار از جوهری خلق شده مناسب سجیّن ، یا خلقت وجبلّت دارد مناسب آن ، وبنابر این نیز هر دو اشکال رفع می‌شود ، چنانکه بر متأمّل منصف ظاهر می‌گردد .

ومی‌توان گفت که : اختلاف طینت باعث آن شود که میل مؤمن به ایمان وافعال نیک زیاده باشد ، مثل میل کافر به کفر وافعال بد با وجود اختیار هر یک وقدرت او بر طرف دیگر ، وبنابر این در ثواب وعقاب اشکالی نـباشد، زیراکه در تصحیح استحقاق آنها همین قدر کافی است که آن شخص قادر بر

طرفین باشد ؛ هر چند میل به حسب ذات وطینت باشد به یک طرف بیشتر باشد مادام که به حد ضرورت واضطرار نرسد .

سؤال اگر کسی گوید که : بنابر این کافر را رسد که اعتراض کند که ترجیح مؤمن بر من وجهی ندارد ، وخوبی او به اعتبار طینت اوست ، واگر به من هم این طینت را داده می‌شد من هم مثل او بودم ، پس عقاب من با وجود طینت بد روا نباشد .

جواب گوئیم که : در استحقاق ثواب وعقاب اصل قدرت هر دو بر طرفین کافی است ، وطینت بد هرگاه شخص را مجبور ومضطر به کفر وافعال بد کند باعث این نمی‌شود که او مستحق عقاب نشود .

واینکه گوید : چرا به من طینت بد دادی وطینت خوب ندادی ، واگر به من طینت خوب داده بودی من هم مثل مؤمن می‌بودم ، پس ترجیح او بر من جهتی ندارد .

جواب گوئیم که : شخصی که از طینت بد خلق شده باشد محال است که او از طینت خوب خلق شود ، واگر شود شخص دیگر باشد .

وتحقیق این سخن آن است که : طینت خوب وبد هر دو قابل اینند که از آن جمعی خلق شوند که به اعتبار قدرت واختیار هریک قابل استحقاق ثواب وعقاب باشند ، وحق تعالی از هر یک به قدری که مصلحت دانسته گروهی خلق نموده تا اینکه اگر ایمان آورند واطاعت کنند مستحق ثواب عظیم وتعظیم گردند ، واگر کفر وعصیان ورزند مستحق عذاب وعقاب باشند ، وهر شخصی که از طینتی آفریده شد محال است که از طینت دیگر خلق شود ، زیراکه طینت دیگر قابل آن نیست که آن شخص از آن خلق شود .

پس هرگاه کافر گوید که : چرا مرا هم از طینت خوب خلق نکردی ، واگر مرا هم از طینت بد خلق نکرده بودی من هم مؤمن وخوب بودم ؟

جواب او این است که : او از طینت خوب خلق نمی‌توانست شد ، واز طینت بد به قدر مصلحت خلق شده ، نهایت حق تعالی فیّاض علی الإطلاق است ، دانسته که از طینت بد نیز جمعی استحقاق فیضان وجود دارند ، وبعد از افاضهٔ وجود بر ایشان ـ به اعتبار قدرت واختیار ـ قابل استحقاق ثواب وعقاب بر اطاعت وعصیان باشند ، پس ایشان را به خلعت وجود سرافراز وبه انواع نعمتها متمتّع وممتاز گردانید ، تا اینکه اگر اطاعت کنند مستحق ثواب گردند ، والا مستوجب عقاب شوند ، پس اعتراض کافر به اینکه مرا قدرت بر اطاعت نبود معقول نیست .

وهمچنین چرا مرا از طینت مؤمن خلق نکردی ، وهمچنین به اینکه چرا مرا خلق کردی ؟ زیراکه از جانب حق تعالی به غیر احسان به او چیزی نشده ، وگرفتاری او به عقاب از راه سوء اختیار اوست ؛ با وجود قدرت او بر خلاف آن ، وحق تعالیٰ او را جبری نکرده بر آن ، ومضطر نساخته بر آن ، پس به هیچ وجه اعتراض او بر خدا وارد نیاید .

تذکره وتبصره
در مذمّت درویشان وصوفیان در غنا کردن وخوانندگی نمودن در قرآن واشعار واذکار

به علاوه آنچه گذشت از اقوال واخبار ، وبیان آن در ضمن پنج نور وخاتمه به ظهور می‌رسد :

نور اول

اقوال علماء در حرمت غنا

بدانکه ! خلافی نیست نزد علما در حرمت غنا في الجمله ، وبسیاری از ایشان حکم به اطلاق وتعمیم تحریم نموده‌اند ، وجمعی تصریح به شمول تحریم از برای مطلق شعر وقرآن فرموده‌اند .

واز جملهٔ مطلقین شیخ مفید ﷺ است در کتاب « ردّ بر حلّاجیه » ، ودیگر شیخ طوسی ﷺ است در کتاب « نهایه »[۱] ، واز جملهٔ معمین ومصرحین به شمول شعر وقرآن شیخ ابوالقاسم محقّق است در کتاب « مختصر نافع »[۲] و« شرایع »[۳] ، وعلّامه در کتاب « قواعد »[۴] و« ارشاد »[۵] و« نهج الحق »[۶] وابن ادریس است در « سرایر »[۷] ، وشیخ شهید است در متن « لمعه »[۸] ، وشهید ثانی است در شرح آن[۹] ، وهم چنین شهید اول در « دروس »[۱۰] نسبت به قرآن ، وشیخ محمّد بن شجاع انصاری است در کتاب « معالم الدین » ، وشیخ

---

(۱) نهایة الاحکام : ۳۶۵ .

(۲) مختصر النافع : ۱۱۶ .

(۳) شرائع الاسلام : ۴ / ۱۲۸ .

(۴) قواعد الاحکام : ۱ / ۱۲۰ .

(۵) ارشاد الاذهان : ۲ / ۱۵۶ .

(۶) نهج الحق : ۵۶۹ .

(۷) سرائر ابن ادریس : ۲ / ۲۲۴ .

(۸) شرح لمعه : ۳ / ۲۱۲ و۲۱۳ .

(۹) شرح لمعه : ۳ / ۲۱۲ و۲۱۳ .

(۱۰) دروس : ۲ / ۱۲۶ .

حسن بن علی بن عبدالعالی در کتاب «عمدة المقال في كفر اهل الضـلال»، وشيخ جعفر بن ادريس دوريستی در کتاب «عقائد در مذمّت صوفيه» چنانكه گذشت.

وامّا اقوال اهل سنّت در این مجال: پس ابن ابی الحـديد در «شـرح نهج البلاغه» به این مضمون گفته که: آنچه نسبت می‌دهند به مـعاويه کـه در پنهانی شراب می‌خورده ثابت نشده، زیرا که علما در آن خلاف کـرده‌انـد، لیکن خلافی نیست در آنکه گوش به غنا می‌داده[1].

وهمچنین زمخشری در «کشّاف» در سورهٔ نـجم در تـفسیر ﴿وَأَنْـتُمْ سامِدُون﴾[2] گفته؛ قال بعضهم لجاريته: اسمدی، اي غنّي[3] یعنی بـعضی از عرب به کنیز خود گفت اسمدی یعنی غنا کن.

وشیخ ابو بکر طرسوسی در خطبهٔ کتابی که در تحریم سماع وشنیدن غنا نوشته به این مضمون گفته که: به ما خبری رسیده کـه طـایفه‌ای از بـرادران مسلمان ما را شیطان فریب داده، وعقلهای ایشان را گمراه نموده، در دوستی سازها وبازیها، تا آنجا که می‌گوید که: آن جماعت به سبب فریب شیطان، مخالفت کرده‌اند با علماء وفقهاء وحاملان دین وایمان.

وبعد از خطبه می‌گوید که: اما امام مالک؛ پس نهی کرده است از غنا کردن وگوش به غنا دادن وگفته است که: هرگاه مرد بخَرَد کنیزی را، وبعد از آن بفهمد که آن کنیز غنا کننده است آن مرد را می‌رسد که به سبب این عیب آن

---

(۱) شرح نهج البلاغة (ابن ابی الحدید): ۱۶ / ۱۶۱.

(۲) النجم (۵۳): ۶۱.

(۳) تفسیر کشّاف: ۴ / ۴۳۰.

کنیز را ردّ کند ، وهمچنین است مذهب اهل کوفه ، مثل سفیان ثوری وحمّاد وابراهیم وشعبی وغیر اینها که غنا را حرام می‌دانند بدون خلافی میان ایشان در آن ، ونیز خلافی نمی‌دانیم در میان اهل بصره در منع از آن[۱].

وصاحب کتاب « اغاثة اللهفان » از امام شافعی نقل کرده که؛ در کتاب «ادب القضا» در باب غنا گفته که : من استکثر منه فهو سفیه تُردّ شهادته ، یعنی کسی که بسیار غنا کند ، یا بسیار گوش به غنا دهد ، پس آن کس سفیه است وشهادتش مردود است[۲].

واز کلام طیّبی در « شرح مشکاة بغوی» نیز حرمت مطلق غنا مفهوم می‌شود[۳].

وشیخ عزیز نسفی صوفی نیز در کتاب « تصفیة القلوب » در مذمّت جمعی از صوفیه ـ که شعار خود را تغنّی به اشعار در اثنای اذکار نموده، وبعضی عملهای دیگر نیز می‌کنند ـ به این عبارت گفته که : افتخار ایشان به آشنائی ظلمه ومباهات ایشان به تحصیل خرقه ولقمه ، تا آنجا که گفته : عادت ایشان وقاحت وبی‌حیائی ، وعبادت ایشان خوانندگی ونغمه‌سرائی[۴].

وجمعی دیگر از سنیان غنا را مکروه می‌دانند[۵]، وبعضی از ایشان قائل به حلیت آن شده‌اند[۶]، بلکه طایفه‌ای از آنها به استحباب آن رفته‌اند در اعیاد

---

(۱) اغاثة اللهفان : ۱ / ۲۳۲ (نقل از کتاب ابوبکر طرسوسی).

(۲) اغاثة اللهفان : ۱ / ۲۳۲ ، اتحاف السادة المتقین : ۶ / ۴۵۶ .

(۳) سلوة الشیعه : ۱۶ ، سهام المارقه : ۱۹ (نقل از شرح مشکوة طیّبی).

(۴) سلوة الشیعه : ۴ (نقل از تصفیة القلوب).

(۵ و۶) صحیح مسلم : ۶ / ۱۸۲ .

وعروسی، وختنه کردن، واز سفر برگشتن، وهمچنین بازی کردن ورقصیدن را در آن اوقات، نظر به بعضی از احادیث موضوعهٔ ایشان، چنانکه اشاره شد قبل از این به آن، در «صحیح بخاری» گفته: باب استحباب لعب السودان في العيدين، وبعضی از آن احادیث را در آن باب نقل نموده[۱].

وشیخ حسن بن علی بن عبد العالی در «عمدة المقال» گفته که: سنیان می‌گویند که اِنّه ﷺ أقرّ عائشة على اللعب وجاريتين على غنائها ناهياً أبابكر حين زجرهما.

یعنی: حضرت پیغمبر منع نکرد غنا کننده را، بلکه منع کرد ابوبکر را از منع کردن غنا کننده[۲].

نور دوم

در ذکر آیاتی که به آنها استدلال بر حرمت مطلق غنا نموده‌اند

پس یکی آیهٔ شریفهٔ: ﴿ أَفَمِنْ هذا الحَديثِ تَعْجَبُونَ * وَتَضْحَكُونَ وَلا تَبْكُونْ * وَأَنْتُمْ سَامِدُون ﴾[۳] است در سورهٔ والنجم؛ که حق تعالی بر سبیل طعن بر آن جماعت می‌فرماید که: آیا از این تعجب می‌کنید ومی‌خندید بر سبیل استهزا، ونمی‌گریید وحال آنکه شما غنا می‌کنید؟ ومعلوم است که استفهام در اینجا به معنی نهی است.

ودیگر آیهٔ شریفهٔ: ﴿ وَالَّذينَ لا يَشْهَدُونَ الزّورَ وَإِذا مَرّوا بِاللَّغْوِ مَرّوا

---

(۱) صحیح بخاری: ۲ / ۲ و۳، فتح الباری: ۲ / ۵۱۳ ـ ۵۱۵.

(۲) مراجعه شود به: صحیح بخاری: ۲ / ۲ و۳، صحیح مسلم: ۶ / ۱۸۲ ـ ۱۸۵.

(۳) النجم (۵۳): ۵۹ ـ ۶۱.

کِراماً﴾[1] در سورهٔ فرقان.

یعنی: مؤمنان جماعتی‌اند که حاضر نمی‌شوند در جائی که در آن غنا می‌کنند، وهرگاه بگذرند از جائی که در آن جا غنا می‌کنند از روی بزرگواری از آنجا می‌گذرند، یعنی متوجّه وملتفت به شنیدن غنا نمی‌شوند.

شیخ طبرسی در کتاب «مجمع البیان» در تفسیرش فرموده که: داخل است در این غنا، بعد از آن از مجاهد نقل کرده که این آیه در خصوص غنا نازل شده، بعد از آن فرموده: وهو المروي عن ابي جعفر وابي عبدالله ﷣[2]، یعنی: نزولش در خصوص غنا روایت شده است از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق ﷣.

دیگر آیه شریفه: **﴿فَاجْتَنِبُوا الرِجْسَ مِنَ الأَوْثانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزّوُرِ﴾**[3].

یعنی: ای مکلّفان اجتناب کنید از رجسی وپلیدی که آن بتان است، یعنی آنها را نپرستید وتعظیم نکنید، واز بعضی روایات معلوم می‌شود که مراد از آن شطرنج بازی است، واجتناب کنید از قول زور یعنی غنا، چنانکه طبرسی در تفسیرش فرموده که: **روی اصحابنا أنّه یدخل فیه الغنا وسایر الأقوال الملهیة**[4].

یعنی: روایت کرده‌اند اصحاب ما شیعیان که داخل است در قول زوری که در این آیه است غنا وسایر اقوال ملهیه.

وشیخ طوسی در کتاب «خلاف» نقل کرده است از محمّد بن حنفیه که

---

(۱) الفرقان (۲۵): ۷۲.

(۲) تفسیر مجمع البیان: ۵ / ۱۳۰.

(۳) الحج (۲۲): ۳۰.

(۴) تفسیر مجمع البیان: ۱۰۱.

این آیه در باب غنا نازل شده[۱].

ودیگر آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِى لَهْوَ الحَدِيثِ﴾[۲] است در سورهٔ لقمان، یعنی: از مردمان کسی هست که می‌خرد لهو حدیث را تا گمراه کند مردمان را از راه خدا، ومراد از لهو حدیث در آن غناست به اجماع مفسّرین[۳] واخبار ائمه معصومین[۴]، واز اطلاق وعموم این آیات مستفاد می‌شود عموم حرمت غنا؛ بدون استثناء قرآن ومرثیه وذکر خدا؛ الاّ ما أخرجه الدلیل، مثل الحُدا باجماع العلماء[۵].

نور سوّم

در ذکر مضامین بعضی از اخبار که ظاهرند در تحریم مطلق غنا بدون استثناء قرآن یا غیر آن

از آن جمله است حدیثی که در «کافی» روایت کرده است؛ به سند صحیح از ابی الصّباح از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «مراد از قول زور در قول حق تعالی که مؤمنان حاضر نمی‌شوند در جائی که زور باشد غناست»[۶].

دیگر حدیثی است که نیز در «کافی» روایت کرده است به سند صحیح از محمد بن مسلم که گفت: شنیدم از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «غنا از آن

---

(۱) خلاف شیخ طوسی: ۳ / ۳۴۵.
(۲) لقمان (۳۱): ۶.
(۳) تفسیر مجمع البیان: ۵ / ۴۷، تفسیر کشاف: ۳ / ۴۹۰، جامع البیان: ۱۱ / ۶۱ و۶۲.
(۴) وسائل الشیعه: ۱۷ / ۱۲۳ و۱۲۴، حدائق الناضره: ۱۸ / ۱۰۲ ـ ۱۱۰.
(۵) مجمع الفائدة والبرهان: ۸ / ۶۱.
(۶) کافی: ۶ / ۴۳۱ حدیث ۶.

گناهانی است که حق تعالی وعده کرده است به ازاء آن آتش جهنم را»[۱]، بعد از آن؛ آن حضرت خواند آیهٔ : ﴿ **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِى لَهْوَ الْحَدِيثِ** ﴾[۲] از جهت تنبیه بر آنکه این آیه در باب غنا نازل شده ، چنانکه از اخبار بسیار دیگر نیز ظاهر می‌شود[۳].

قاصر گوید که : از این حدیث معلوم می‌شود که غنا از گناهان کبیره است، که موجب دخول جهنم است ، وشیخ صدوق ﷺ در کتاب «اعتقادات» فرموده: کسی که داخل جهنم شود کمتر از سیصد سال دنیا در جهنم نخواهد بود[۴]، ودر تفسیر ﴿ **لأبِثِينَ فيها أحْقاباً** ﴾[۵] در سورهٔ عمّ مذکور است که کمتر مدتی که اهل جهنم در جهنم می‌مانند یک حقب است ، که عبارت است از هشتاد سال ، که هر روزی ازآن سالها هزار سال دنیا باشد[۶].

ودیگر حدیثی است که نیز در کافی روایت کرده است به سند معتبر از ابن ابی‌عمیر از مهران بن محمّد که گفت : شنیدم از حضرت صادق ﷺ که فرمود: « غنا از جملهٔ چیزهائی است که حق تعالی فرموده: ﴿ **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِى لَهْوَ الْحَدِيثِ** ﴾[۷] الآیه .

ودیگر حدیث حسن ، حسن بن هارون از حضرت صادق ﷺ نیز به

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۴ .
(۲) لقمان (۳۱) : ۶.
(۳) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۱ و۴۳۳ حدیث ۱۳ .
(۴) اعتقادات صدوق : ۲۹ .
(۵) النبأ (۷۸) : ۲۳ .
(۶) تفسیر نور الثقلین : ۵ / ۴۹۵ .
(۷) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۵.

مضمون حدیث مهران سابق[۱].

ودیگر حدیث ابو بصیر که گفت: پرسیدم از حضرت صادق علیه‌السلام از مراد حق تعالی از آیهٔ: ﴿ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ ﴾[۲] تا آخر فرمود: « مراد از آن غنا است »[۳].

ودیگر حدیث حسنِ محمّد بن مسلم وأبی الصباح است از حضرت صادق علیه‌السلام که مراد از زور در قول حق تعالی: ﴿ وَالَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ ﴾[۴] همین غناست[۵].

ودیگر موثّق زید شحّام است از حضرت صادق علیه‌السلام در آیهٔ: ﴿ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ ﴾[۶] که مراد از رجس در آن شطرنج است، واز قول زور غناست[۷].

ودیگر مرسل ابن ابی عمیر از بعض اصحابش از حضرت صادق علیه‌السلام به مضمون حدیث شحّام[۸].

واز این دو حدیث شریف چند چیز مستفاد می‌شود: یکی آنکه مطلق غنا ـ خواه در قرآن وخواه در غیر آن باشد ـ حرام است، دوّم: آنکه این آیه در مذمّت غنا نازل شده است، سوّم: آنکه قول زور غناست، چهارم: حرمت

---

(۱) کافی: ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۶.
(۲) الحج (۲۲): ۳۰.
(۳) کافی: ۶ / ۴۳۱ حدیث ۱.
(۴) الفرقان (۲۵): ۷۲.
(۵) کافی: ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۳.
(۶) الحج (۲۲): ۳۰.
(۷) کافی: ۶ / ۴۳۵ حدیث ۲.
(۸) کافی: ۶ / ۴۳۶ حدیث ۷.

شطرنج بازی است ،که جمعی از صوفیان مانند شمس تبریزی مشغول بوده‌اند به آن؛ چنانکه گذشت ، ودر بعضی از اخبار وارد شده است که کسی که قمار بازد؛ در آن مدّت که مشغول است ملائکه حساب شرک در نامهٔ عملش نویسند[۱].

ودیگر حدیث ابو ایّوب خزّاز است که گفت : نزول کردیم به مدینهٔ مشرّفه، پس به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم ، حضرت فرمود که: «کجا نزول کرده‌اید ؟ گفتیم : که به منزل فلانی که کنیزان خواننده دارد، فرمود که: «کونوا کراماً» ، یعنی بزرگواران باشید ، پس به خدا قسم که ما نفهمیدیم منظور حضرت را ، وگمان کردیم که منظورش آن است که بزرگواری وتفضّل کنید بر صاحب خانه ، چون مرتبهٔ دیگر به خدمت حضرت رفتیم ، گفتیم که: ما نفهمیدیم مراد شما را از کونوا کِراماً ، حضرت فرمود : « آیا نشنیده‌اید که خدا فرموده است در قرآنش ﴿ **وَإِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرّوُا كِراماً** ﴾[۲].

ودیگر حدیث یونس است ، گفت : سؤال کردم خراسانی صلوات الله علیه را، ـ یعنی حضرت امام رضا علیه السلام ـ را وگفتم که : عبّاسی یعنی هشام بن ابراهیم نقل می‌کند از تو که تو او را رخصت داده‌ای در شنیدن غنا ، فرمود: «دروغ گفته است آن زندیق ؛ چنین به او نگفته‌ام ، از من پرسید از غنا پس گفتم به او که مردی این مسأله را پرسید از ابو جعفر پس ابو جعفر به او فرمود که: «هرگاه خدای تعالی جدا کند میان حق وباطل غنا در کجا خواهد بود ؟ آن مرد گفت: غنا در باطل خواهد بود ، حضرت ابو جعفر به آن مرد فرمود که تو

---

(۱) بحار الانوار: ۷۶ / ۲۳۳ ـ ۲۳۵ حدیث ۹ و۱۳.

(۲) کافی : ۶ / ۴۳۲ حدیث ۹، الفرقان (۲۵) : ۷۲.

خود حکم کردی »[۱].

ودیگر حدیث صحیح از ابن محبوب از عنبسه که حضرت صادق علیه السلام فرمود که : « گوش دادن به غنا ولهو مـی‌رویاند نـفاق را در دل ، چـنانکه می‌رویاند آب زرع را »[۲].

ودیگر حدیث صحیح مسعدة بن زیاد است که گفته : بودم نزد حضرت صادق علیه السلام که مردی به آن حضرت گفت که : پدرم ومادرم فدای تو بـاد، بـه درستی که من داخل بیت الخلائی که دارم می‌شوم ومرا هـمسایگان هسـتند ونزد ایشان کنیزان هست که غنا می‌کنند وعود می‌نوازند ، پس بسیار می‌شود که من طول می‌دهم نشستن خود را از جهت شنیدن آواز آنها ، حضرت فرمود: « مکن این کار را » ، آن مرد گفت : به خدا قسم که من نمی‌روم پیش ایشان، اینکه گفتم محض آوازی است که می‌شنوم .

آن حضرت فرمود : « لله أنت » ، واین کلمه را در مقام تعجّب استعمال می‌کنند، ودر بعضی از نسخ کافی به جای آن « بالله تُب » ، یعنی به خدا قسم که از این عمل توبه می‌کن ، آیا نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید : ﴿ **اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ كُلُّ اُولئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولا** ﴾[۳]» یعنی بدرستی که چشم وگوش ودل از همهٔ آنها پرسیده می‌شود .

پس آن مرد گفت : به خدا قسم که گویا من نشنیده بودم این آیه را از هیچ عربی واز هیچ عجمی ، وناچار چون دانستم که حق تعالی چنین فرموده

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۵ حدیث ۲۵ .
(۲) کافی : ۶ / ۴۳۴ حدیث ۲۳ .
(۳) الاسراء (۱۷) : ۳۶ .

دیگر عود نمی‌کنم به این گناه انشاء الله تعالی، به درستی که من طلب آمرزش می‌کنم از این گناه، پس آن حضرت گفت: «برخیز وغسل کن، به درستی که بودی تو بر گناهی عظیم، چه بد بود حال تو اگر بر آن می‌مردی، شکر کن خدا را واز خدا بخواه که توبهٔ تو را قبول کند از هر چیزی که او سبحانه نمی‌خواهد، پس به درستی که حق تعالی مکروه نمی‌دارد مگر قبیحی را وقبیح را بگذار با اهل قبیح، پس به درستی که از برای هر چیزی اهلی می‌باشد»[۱].

قاصر گوید که: این حدیث شریف را مشایخ ثلاثه همگی روایت کرده‌اند[۲]، وعلماء به آن استدلال بر استحباب غسل توبه نموده‌اند[۳]، وذکر عود با غنا ضرری به استدلال به آن بر ذم غنا ندارد، بلکه این حدیث دلالت بر بدی حال هر دو دارد، نظر به آیات واخبار سابقه ولاحقه.

ودیگر حدیث ابی اسامه است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «غنا آشیانهٔ مرغ نفاق است»[۴].

ودیگر حدیث زید شحّام است از حضرت صادق علیه السلام که: «خانه‌ای که در آن غنا کنند ایمن نیست از عذاب که در آن نازل شود، ودعا در آن مستجاب نشود، وملک داخل آن خانه نگردد»[۵].

ودیگر حدیث مرسل ابراهیم بن محمّد است از شخصی از حضرت

---

(۱) کافی: ۶ / ۴۳۲ حدیث ۱۰.

(۲) من لا یحضره الفقیه: ۱ / ۴۵ حدیث ۶، تهذیب الاحکام: ۱ / ۱۱۶ حدیث ۳۶، کافی: ۶ / ۴۳۲ حدیث ۱۰.

(۳) مدارک الاحکام: ۲ / ۱۷۱، حدائق الناضره: ۴ / ۱۹۲.

(۴) کافی: ۶ / ۴۳۱ حدیث ۲.

(۵) کافی: ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۵.

صادق عليه‌السلام كه سؤال شد از غنا ومن حاضر بودم ، پس فرمود كه : « داخل مشويد در خانه‌هائى كه حق تعالى از آن خانه‌ها اعراض مى‌كند »[١].

وديگر حديث عبدالله بن سنان است از حضرت صادق عليه‌السلام كه فرمود: «بخوانيد قرآن را به الحان عرب وبه طريق عرب » .

يعنى : اخراج حروف از مخارج كنيد ، ونوعى مكنيد كه قرآن از عربى بودن بيفتد ، وبعد از آن فرمود كه : « برحذر باشيد كه قرآن را بخوانيد به الحان اهل فسق وبه طريق خواندن يهود ونصارىٰ تورات وانجيل را ـ پس حضرت فرمود كه : ـ بعد از من جمعى خواهند آمد كه ترجيع خواهند كرد در قرآن مانند ترجيع غنا ونوحه ورهبانيت كه قرآن از گردنهاى آنها نمى‌گذرد »

يعنى : به دل ايشان اثر نمى‌كند ، يا به آسمان نمى‌رود ومقبول درگاه نمى‌گردد، ودلهاى آنها برگشته است ، وهمچنين دلهاى آن كسانى كه شأن ايشان را بزرگ دانند ، يا اذكار آنها ايشان را خوش آيد[٢].

واين شانزده حديث همه در كتاب « كافى » شيخ كلينى است ، به علاوهٔ اخبار بسيار ديگر در باب « مغنّيه » كه به جهت اختصار ذكر نشد ، وحديث يونس را شيخ صدوق در « عيون » روايت كرده است به سند صحيح از ريّان بن الصلت ثقه از حضرت امام رضا عليه‌السلام [٣].

ديگر حديثى كه صدوق در « فقيه » روايت كرده است به مضمون حديث محمّد بن مسلم وابى الصباح[٤].

---

(١) كافى : ۶ / ۴٣۴ / حديث ١٨ .

(٢) كافى : ٢ / ۶١۴ حديث ٣ .

(٣) عيون اخبار الرضا : ٢ / ١٧ حديث ٣٢ .

(۴) من لا يحضره الفقيه : ۴ / ۴١ حديث ٧ .

وديگر حديثى است كه صدوق رحمه‌الله در «عيون» از حضرت امام رضا عليه‌السلام روايت نموده به مضمون حديث يونس[۱].

وديگر حديثى است كه نيز صدوق رحمه‌الله در «عيون» روايت كرده از محمّد بن ابى عبّاد كه مشهور بود به غنا شنيدن ونبيذ خوردن، گفت: سؤال كردم از حضرت امام رضا عليه‌السلام از سماع غنا، حضرت فرمود كه: «اهل حجاز را ـ يعنى سنيان آن حدود را ـ در آن رائى وميلى هست، وغنا در شمار باطل وحساب لهو است، نشنيده‌اى كه حق تعالى در قرآن مى‌فرمايد: ﴿ وَإِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً ﴾[۲].

وديگر حديثى است كه على بن ابراهيم بن هاشم ثقه در تفسير خود روايت كرده از ابن عباس كه گفت: با رسول خدا حجة الوداع به جا آورديم، پس آن حضرت حلقهٔ درِ كعبه را به دست مبارك گرفت وروى به ما كرد، پس فرمود كه: «آيا خبر نكنم شما را به علامت‌هاى قيامت؟ ودر آن روز سلمان فارسى نزديكترين مردم بود به آن حضرت، گفت: بلى يا رسول الله، حضرت فرمود: از علامات قرب قيامت يكى آن است كه نمازها را ضايع كنند، وديگر آن كه متابعت خواهشهاى خود نمايند ...»، وحديث طولى دارد.

ودر ضمن آن مذكور است كه حضرت فرمود: «به نزد آنها به هم رسند جماعتى كه قرآن را ياد گيرند نه از براى خدا، وفرا گيرند قرآن را مزمارها، يعنى همچنانكه ناى را مى‌نوازند قرآن را بنوازند، كنايه از آنكه به نغمه وسرود قرآن را بخوانند، وبهم رسند جماعتى كه طلب علم دين كنند نه از براى خدا

---

(۱) عيون اخبار الرضا: ۲ / ۱۷ حديث ۲۳.

(۲) عيون اخبار الرضا: ۲ / ۱۳۵ حديث ۵، الفرقان (۲۵): ۷۲.

بلکه از برای غرضهای فاسد دنیا، وبسیار شوند در آن وقت اولاد زنا.

باز حضرت از راه تأکید فرمود: «وَيَتَغَنَّوْنَ بِالْقُرْآن»، یعنی: غنا وخوانندگی را به قرآن می‌کنند ـ تا آنجا که فرمود که: ـ آن جماعت در ملکوت آسمانها به ارجاس انجاس خوانده می‌شوند»[1].

ودیگر حدیثی است که شیخ فقیه ابو محمّد جعفر بن احمد بن علی قمی مؤلّف کتاب «عروس» در کتابش «جامع الاحادیث» از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «نازل شد در شبی عذاب بر طایفه‌ای از بنی اسرائیل، پس صبح کردند در حالتی که چهار صنف از خود را نیافتند، یعنی به آن عذاب تلف شده بودند، طبل زنان، ومغنّیان، ومحتکران طعام، وصرّافان ربا خوارشان را»[2].

ودیگر حدیثی است که آخوند ملّا احمد اردبیلی در کتاب «آیات الاحکام» از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: «هیچ مردی صدای خود رابه غنا بلند نمی‌کند؛ مگر آنکه برمی‌انگیزاند حق تعالی بر آن کس دو شیطان را، یکی از این دو شیطان بر این دوشش سوار می‌شود، وآن شیطان دیگر بر دیگر دوشش، وهمیشه آن دو شیطان پاهای خود را به او می‌زنند تا وقتی که آن کس از غنا وخوانندگی ساکت شود»[3].

ونیز در «کافی» روایت کرده است از سماعه که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «چون حضرت آدم علیه السلام فوت شد، شیطان وقابیل شماتت کردند به

---

(۱) تفسیر قمی: ۲ / ۳۰۳ ـ ۳۰۷، وسائل الشیعه: ۱۵ / ۳۴۸ حدیث ۲۲ (با اندکی اختلاف).

(۲) مراجعه شود به بحارالانوار: ۱۰۰ / ۷۹ حدیث ۱۱ و۸۹ حدیث ۱۲.

(۳) زبدة البیان: ۴۱۳، تفسیر کشاف: ۳ / ۴۹۰ و ۴۹۱.

فوت آن حضرت ، پس جمع شدند در زمین ، پس ساخت شیطان سازها وملاهی را از جهت شماتت کردن به آن حضرت ، پس هرچه باشد در زمین از سازها ولهوها پس جز این نیست که اختراع شیطان است »[۱].

قاصر گوید که : از احادیث سابقه معلوم شد که غنا از جملهٔ لهوهاست ، پس از اختراع شیطان است ، ونیز روایت کرده است از یاسر که حضرت کاظم علیه السلام فرمود که : « هرکس که خود را منزّه دارد از غنا در دار دنیا ، پس به درستی که درختی در بهشت هست که امر می‌کند حق تعالی بادها را تا حرکت دهند آن را ، پس می‌شنوند آن شخص از آن صدائی که هرگز مثل آن نشنیده باشد ، وهرکس منزّه ندارد خود را از غنا نشنود آن را »[۲].

ودر تفسیر عیاشی از جابر بن عبدالله روایت نموده که حضرت رسالت فرمود: « اول کسی که غنا وخوانندگی کرد ونوحه نمود شیطان بود ، چون حضرت آدم علیه السلام از درخت منهی عنه خورد شیطان غنا کرد ، پس چون حوّا به زمین نزول نمود ، شیطان نوحه کرد به سبب آنکه نعمتهای بهشت به یادش آید »[۳].

قاصر گوید که : شاید نوحه‌اش بر سبیل غنا وتحریر صدا بوده ، چنانکه جمعی از فقها غنا را تخصیص به ترجیع مطرب نداده‌اند ، بلکه تصریح به شمول محزِن نیز فرموده‌اند[۴] .

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۳.

(۲) کافی : ۶ / ۴۳۴ حدیث ۱۹ .

(۳) تفسیر عیاشی : ۱ / ۵۷ حدیث ۲۳ .

(۴) مجمع الفائدة والبرهان : ۸ / ۵۷ ، حدائق الناضره : ۱۸ / ۱۰۱ ، ریاض‌المسائل : ۱ / ۵۰۲، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مفتاح الکرامه : ۴ / ۵۱ .

نور چهارم

در ذکر بعضی از ادلۀ محلّلین مطلق غنا

یا بعضی از اقسام آن ، یا استحباب آن در خواندن قرآن ، یا مرثیۀ شهیدان، یاختنۀ پسران ، یا قدوم مسافران .

وجواب از آن بعض به طریقی که جواب از کلّ تواند شد بر سبیل اختصار واجمال ، نظر به ضیق وقت ، وعدم فرصت در اطالۀ مقال ، وانشاء الله رسالۀ مبسوطه خواهم نوشت در این باب، والله الموفق والمؤیّد للصواب.

بدانکه ؛ از جملۀ ادلّۀ حلیّت مطلق غنا اصالت اباحت اشیاء است، وجوابش ارتفاع اصل است به ادلۀ مخصّصۀ مطلقه وعامّه در تحریم غنا، از آیات وروایات واجماعات منقوله از ثقات ، بلکه ظاهراً ، احدی از مسلمین قائل به حلیّت مطلق غنا نگردیده ، بلکه جمعی تصریح نمودهاند به آنکه حرمت غنا في الجمله از ضروریات دین اسلام است .

ومؤیّد آن این است که : علماء در وقتِ تعداد محرّمات حکم به حرمت مطلق غنا نمودهاند ، وهیچ کس در این باب علی قولٍ وعلی رأيٍ نفرموده، بلکه بعد از حکم بتعمیم بعضی از افراد ، مانند حُدا وقرآن ومرثیۀ شهدا، وامثال اینها را به عنوان استثناء ذکر نمودهاند ، وظاهراً استثنای حُدای شترها متّفق علیه است میان جمیع فقها از سنیان وشیعیان[1] ، وادلۀ اباحت بلکه استحباب

---

(۱) مغنی ابن قدامه : ۱۰ / ۱۷۵ ، فتح الباری : ۱۰ / ۵۵۴ ، شرائع الاسلام : ۴ / ۱۲۸ ، دروس : ۲ / ۱۲۶ ، مجمع الفائدة والبرهان : ۸ / ۵۹.

غنا در عروسی وختنه وقدوم واعیاد، همه اخبار ضعیفه واز طریق عامّه است که نزد شیعه اعتباری ندارد، چنانکه اشاره شد قبل از این به بعضی از آن.

در «کافی» به سند موثّق روایت کرده است از عبد الاعلی که گفت: سؤال کردم حضرت صادق علیه السلام را از غنا وگفتم: به درستی که آنها ـ یعنی اهل سنت ـ گمان می‌کنند که پیغمبر رخصت داده در اینکه مرد بگوید جئناکم حیّونا حیّونا نحیّیکم، یعنی حضرت رخصت غنا وخوانندگی در این کلمات داده، امام علیه السلام فرمود که: «دروغ گفته‌اند ـ یعنی حضرت رخصت نداده ـ به درستی که حق تعالی فرمود ـ یعنی در سورهٔ انبیا ـ: ﴿ وَمَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَالأَرْضَ ﴾[1]» تا آخر سه آیه.

وترجمه‌اش این است که: ما آسمانها وزمین را نیافریدیم از جهت بازی، واگر ارادهٔ لهو می‌کردیم هر آینه نزد خود می‌کردیم، یعنی به طریقی می‌کردیم که کسی بر آن مطلع نشود، وموجب اغرا وگمراهی کسی نگردد، بلکه ما که خداوندیم می‌زنیم حق را بر سر باطل، چنانکه کسی سنگی بر سر کسی زند به نوعی که سرش بشکند واثر به مغز سرش رسد، یعنی به ادلّهٔ واضحه؛ شبهات را چنان باطل کنیم که اثری از آن باقی نمی‌گذاریم، واز برای شماست ویل به سبب آنچه می‌گوئید، وویل کلمهٔ عذاب است، یا به معنی هلاکت است، یا وادی است در جهنم، یا اسم چاهی است در دوزخ، بعد از آن امام علیه السلام فرمود که: «ویل از برای فلانی مهیّاست»، وآن مردی بود که در

---

(۱) الانبیا (۲۱): ۱۶ ـ ۱۸.

آن مجلس حاضر نبود[۱].

واز جمله اخبار رجحان غنا کردن به قرآن بلکه امر به آن ؛ از طـریق سنیان حدیثی است که روایت کرده‌اند از عبدالرحمان بن سائب که گفت : وارد شد بر ما سعد بن ابی وقّاص ، پس من نزد او آمدم وبر او سلام کـردم ، پس گفت : مرحبا ای برادر زادهٔ من ، خبر رسیده است به من که تو خوش صدائی به قرآن خواندن ، گفتم : آری وحمد خدا را ، گفت : به درستی که من شنیدم از حضرت رسالت ﷺ که می‌فرمود که : « قرآن نازل شده است به حزن واندوه ، پس هر وقت که قرآن خوانید بگریید ، واگر شما را گریه نیاید خود را به گریه بدارید وتغنّی به قرآن کنید ، پس کسی که تغنی به قرآن نکند از ما نباشد »[۲].

واین حدیث به علاوهٔ ضعف سند به اشتمال آن بر بسیاری از ضعیفان که اقوای آنها سعد بن ابی وقّاص پدر عمر قاتل حسـین فـرزند پـیغمبر است ، مطروح یا مأوّل است ، وعلمای اعلام از خاصّ وعامّ در توجیه وتأویل آن کوشیده‌اند.

پس جزری شافعی در کتاب « نهایة اللغة » گفته که : معنی « ان لم یتغنّ عن غیره » است ، یعنی کسی که استغناء نورزد به قرآن از غیر آن ، پس نباشد از مسلمانان ، یقال تغنّیت وتغانیت واستغنیت .

وبعضی گفته‌اند که : منظور حضرت به آن کسی است که جهر به قـرآن نکند ، وقد جاء مفسّراً في حدیث آخر « ما أذن الله لشيء كإذنه لنبيّ يتغنّي بالقرآن

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۲ .

(۲) سنن ابن ماجه : ۱ / ۴۲۴ حدیث ۱۳۳۷ .

يجهر به » تفسيراً لقوله يتغنّي به[۱].

سیّد مرتضی رحمه‌الله چند توجیه فرموده :

اوّل : همان توجیه اوّل جزری را ، وآن را از ابو عبیده نقل نموده ، وبر آن استدلال نموده به ورود آن معنی از برای تغنّی در لغت ، وبه حدیث مرفوع از عبدالله بن نهیک که داخل شد بر سعد در خانه‌اش ، پس دید در آنجا فرشهای کهنه واسباب پوسیده ، پس گفت که : حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله : « من لم يتغنَّ بالقرآن فليس منّا » زیراکه ذکر فرش واسباب کهنه وپوسیده در این مقام دلیل است بر ارادهٔ استغنا از تغنّی در آن کلام ، وبعد از آن فرموده که : اگر مراد حضرت از تغنّی ؛ غنا وخوانندگی باشد هرآینه محنت بر ما عام گردد ، نظر به کلام آن حضرت که هرکه غنا به قرآن نکند از آن حضرت نباشد.

دوّم : آن است که سیّد خودش فرموده است که : تغنّی مأخوذ است از غنی الرجل بالمکان ، هرگاه ماندنش در آن مکان به طول انجامد ، واز آن نیز مأخوذ است مغنّی از برای محل اقامهٔ طویله ، حق تعالی فرموده : ﴿ كَأَنْ لَمْ يَغْنُوا فِيها ﴾[۲] به معنی لم يُقيموا بها ، پس معنی کلام آن حضرت این باشد که کسی که اقامه ننماید بر قرآن وآن را منزل ومقام خود قرار ندهد ، بلکه از آن تجاوز نماید وغالباً مشغول غیر قرآن گردد وعمل به غیر آن کند از آن حضرت نباشد ، وتوجیهات دیگر کرده‌اند که به جهت اختصار ذکر نشد[۳].

واز جملهٔ اخبار جائزه در این مضمار از طریق شیعه حدیث ترجیع

---

(۱) نهایه ابن اثیر : ۳ / ۳۹۱.

(۲) الاعراف (۷) : ۹۲.

(۳) امالی سید مرتضی : ۱ / ۲۴ ـ ۲۸.

صوت است و آن یکی است ، دیگر حدیث تحزین است و آن سه تاست ، دیگر حدیث تحسین است و آن چند تاست ، واینها همه مشترکند در ضعف سند، وما از آنها سه حدیث را نقل می‌کنیم وجواب می‌دهیم به طریقی که جواب همه از آن معلوم شود .

اما حدیث ترجیع ، پس آن را روایت کرده است «کافی» از علی ابن ابراهیم، از پدرش، از حسن بن محبوب، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر، که گفت: گفتم به حضرت باقر علیه‌السلام که : هرگاه قرآن می‌خوانم ، پس بلند می‌گردانم به آن صدای خود را ، شیطان وسوسه می‌کند مرا ، پس می‌گوید؛ جز این نیست که ریا می‌کنی به این بلند کردن صدا اهل خود ومردم را، آن حضرت فرمود که: « ای ابو محمّد ! بخوان قرآن را مابین قراءتین که بشنوانی اهل خود را وترجیع کرده شود در آن ترجیع کردنی »[۱].

پس محلّلین غنا در قرآن ـ بلکه قائلین به استحباب آن ـ استدلال کرده‌اند به لفظ ترجیع واقع در آن ، وگفته‌اند که : ترجیع به معنی غناست.

وجواب آن از چند راه است ، یکی آنکه : این حدیث ضعیف السند وغیر معتمد است ؛ از جهت اشتراک ابو بصیر راویِ حضرت باقر علیه‌السلام میان جمعی که یکی از آنها یحیی بن أبی القاسم واقفی ، ویوسف بن حارث بتری است، که اوّلی موثّق است بنابر مشهور ، ودوّمی ضعیف است بلا خلاف ، فتأمّل.

ودیگر ؛ از جهت علی بن أبی حمزهٔ بطائنی واقفیِ کذّابِ متّهمِ ملعون است، وبه شهادت علی بن حسن فضّال که علّامه در کتاب « خلاصه » از او نقل کرده واز ابن غضایری نقل فرموده که او مذمتش را به این مضمون نموده

---

(۱) کافی : ۲ / ۶۱۶ حدیث ۱۳ .

که: علی بن ابی حمزه ـ که خدا لعنت کند او را ـ اصل مذهب واقفیه است، ودشمن‌ترین مردم بود به حضرت امام رضا علیه‌السلام[۱].

وابن داود از شیخ کشّی نقل نموده که حضرت رضا علیه‌السلام به او فرموده که: «ای علی! تو واصحاب تو ـ یعنی کسانی که عمل به قول تو می‌کنند ـ مانند خرانند».

واز حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «سؤال کرده شد علی بن ابی حمزه در قبرش از حال من؛ پس توقّف نمود وجواب نداد، پس بر سر او عمودی زدند که قبرش پر از آتش شد»[۲].

ودیگر؛ آنکه: این حدیث معارض است به چند آیه که مفَسّر است به تفسیر ائمه علیهم‌السلام[۳].

ودیگر؛ آنکه: معارض اخبار معتبره بسیار است که مشتمل‌اند بر صحیح وحسن وموثّق.

ودیگر، آنکه: معارض اجماع امامیه است، زیراکه احدی از معروفین فقهای شیعه قائل نشده است به مضمون آن: از رجحان غنا وخوانندگی در قرآن، پس واجب است طرح یا تأویل آن به حمل بر تقیه یا اتقاء از سنیان، زیراکه در «صحیح بخاری» روایت شده از عبدالله بن مغفّل که گفت: دیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در روز فتح مکّه سوار بر شترش در حالتی که می‌خواند «اِنّا فَتَحْنا» را به ترجیع صوت، وگفت راوی که: اگر نمی‌ترسیدم که مردم بر دور

---

(۱) رجال علامه حلی: ۲۳۱.

(۲) رجال ابن داود: ۲۵۹.

(۳) تفسیر برهان: ۳ / ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۲۶۹ و ۲۷۰.

من جمع شوند هر آینه ترجیع می‌کردم به نحوی که حضرت ترجیع کرد[۱].

وفیروز آبادی صاحب « قاموس اللغة » در رساله‌ای که در بیان اخبار موضوعه یعنی دروغ ومجعول نوشته ، به این مضمون گفته : باب تحریم خواندن قرآن به غنا والحان ثابت نشده است چیزی در آن ، بلکه وارد شده است در حدیث صحیح ـ یعنی در بخاری ـ خلاف آن ، وآن این است که پیغمبر داخل مکه شد روز فتح در حالیکه می‌خواند سورهٔ فتح را به الحان وغنا ، وراوی گفت که : ترجیع این است[۲] آاآ ، تمام شد کلام فیروزآبادی.

وممکن است حملش بر آنکه : مراد حضرت ﷺ از مابین قراءتین این باشد که به نوعی بخوان که به سر حدّ غنا نرسد ، واز حدّ ساده خوانی بیرون رود ، یا آنکه قراءت کن میان جهر واخفات ، که نه بسیار آهسته باشد ونه بسیار بلند ، ومراد از ترجیع صدا به قرآن این باشد که بگردانی صدای خود را از روش مغنّیان ، یا آنکه مکرّر کن صدا را به خواندن قرآن ، یعنی بسیار بخوان ، زیراکه حق تعالی دوست می‌دارد صدای خوش راکه مکرّر شود به آن قراءت قرآن ، زیراکه حُسن صدا نزد خدا منوط ومربوط است به حُسن متعلّق آن.

وبه آنچه گفتیم معلوم شد جواب تحسین صوت به قرآن ، به علاوهٔ عدم دلالت حُسن صوت بر غنا وخوانندگی ، چنانکه بیان خواهیم کرد انشاءالله با ضعف اسناد اکثر آنها.

زیراکه قوی ترین آنها بعد از وضع حدیث معاویه از حیثیت سند

---

(۱) صحیح بخاری : ۶ / ۱۱۲.

(۲) سفر السعاده : ۱۵۲ ، صحیح بخاری : ۶ / ۱۱۲.

ودلالت حدیثی است که روایت کرده است «کافی» از علی بن ابراهیم از پدرش از علی بن معبد، از عبدالله بن قاسم، از عبدالله بن سنان، از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: «از برای هر چیزی زینتی است، وزینت قرآن صوت حسن است»[1].

زیرا که در سندش یکی علی بن معبد است، که مجهول الحال است نزد اهل رجال، ودیگر عبدالله بن قاسم است که مشترک است میان جمعی که همه ضعیف وغالی وملعونند.

واما صحیحهٔ معاویة بن عمّار از حضرت صادق علیه السلام که گفت گفتم به آن حضرت که: مرد نمی‌فهمد که در وقت خواندن دعا وقرآن کاری کرده است تا بلند نکند صدای خود را، حضرت فرمود که: «ضرر ندارد؛ به درستی که علی بن حسین علیهما السلام نیکوترین مردم بود از حیثیت صدای قرآن، پس صدای خود را بلند می‌کرد تا آنکه همهٔ اهل خانه آن را می‌شنیدند، وبه درستی که ابوجعفر علیه السلام نیکوترین مردم بود از حیثیت صدای قرآن، پس هرگاه در شب نماز وتلاوت قرآن می‌فرمود صدای خود را بلند می‌کرد، پس می‌گذشت بر او راه‌گذران از سقّایان وغیر ایشان، پس می‌ایستادند وگوش به قراءت آن حضرت می‌دادند»[2].

وجوابش قدح در دلالت است به منع ملازمهٔ میان حُسن صوت وخوانندگی وغنا که عبارت است ازتحریر وتکریر صدا، زیراکه حُسن صدا عبارت است از رقّت ونرمی ونازکی صدا، چنانکه در صدای اکثر زنهاست،

---

(۱) کافی: ۲ / ۶۱۵ حدیث ۹.

(۲) مستطرفات سرائر: ۳ / ۶۰۴.

وقبح صدا عبارت است از زبری وخشونت ودرشتی صدا؛ چنانکه در بسیاری در اوایل بلوغ به هم می‌رسد، وغالب مردم از سلاطین وامرا وحکّام وجوبگیان ایشان وغیرهم، در وقت تهدید وهنگام اظهارِ وعید وظهور خشم به عمل می‌آرند، وبه آن مردم را می‌ترسانند ومی‌رنجانند، ومردم نیز از ایشان می‌ترسند ووحشت می‌نمایند ومتنفّر می‌گردند، به حیثیتی که کلام آنها را غالباً نمی‌فهمند وگوش نمی‌دهند.

واز آنجاست که حق تعالی امر فرمود موسی وهارون را بلین در کلام با فرعون که شاید گوش به حرف ایشان دهد، وباعث هدایت او گردد، چنانکه در سورهٔ طه فرموده: ﴿**اِذْهَبَا اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَىٰ ۝ فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشَى**﴾[۷].

وتحقیق حال ـ با اجمال در مقال به مقتضای ضیق مجال ـ آن است که: صوت حسن وقبح آن مانند حُسن صورت وقبح آن بر دو قسم است: ذاتی، وعارضی، وهر یک به عروض عوارض متغیّر می‌گردند، چنانکه حُسن ذاتی صوت به خوردن مخشّنات از ترشی وسبزی مثلاً مبدّل به بدی می‌شود، وحسن ذاتی صورت به عروض اعراض وظهور صفرت وورم متغیّر به قبح می‌گردد، وهمچنین قبح عرضی صورت به کثرت مو وزردی روی، ومثلا به کندن مو وسفید آب مالیدن بر روی به خوبی برمی‌گردد، مانند تغییر یافتن صدای خشن وگرفته مثلا به استعمال مرقّقات ومجفّفات رطوبات از قبیل خوردن گلاب نبات وآب گرم وخائیدن کُندر ومَصطَکی مثلاً به صدای خوب نرم ونازک.

---

(۱) طه (۲۰): ۴۳ و۴۴.

واز اینجاست که امر فرموده‌اند به تحسین صدا در وقت قرآن خواندن ودعا، وشاید ائمه عليهم السلام به علاوهٔ حسن ذاتی صدا که داشته‌اند، موجبات حسن عارضی را از قبیل مسواک کردن وکُندر خائیدن قبل از دخول در نماز وقرآن خواندن به عمل می‌آورده‌اند، والله یعلم، وتحریر وتکریر صدای مهیب خشن یقیناً قبیح وموجب تنفیر واز قبیل ﴿ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ ﴾ است، چنانکه تغنّی به صدای نرم ونازک وتحریر وتکریر خصوصاً هرگاه از دهان امردان گلرخان باشد، از قبیل نورٌ علی نور مستلزم مزید سرور وحبور خواهد بود، هرچند که شرعاً حرام ومذموم باشد.

واما اخبار تحزین صوت، پس اقوای آنها به حسب سند ودلالت حدیثی است که کافی روایت کرده است از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از شخصی از حضرت صادق عليه السلام که فرمود: «به درستی که قرآن نازل شده است به حزن، پس بخوان آن را به حزن»[1].

واین حدیث هرچند معتبر است به اصطلاح مشهور علماء، داخل صحیح وحسن وموثّق نیست، بلکه مرسل وضعیف است.

وجوابش از آنچه گذشت در جواب تحسین صوت معلوم می‌شود، زیراکه تحزین صوت نیز لازم غنا نیست، بلکه صوت حزین نیز ذاتی هست وعرضی که سامع از شنیدن آن دلش را رحم می‌آید بر صاحب صدا، خصوصاً هرگاه گریه به دَمش بدهد، چنانکه متعارف ملتمسین وصاحبان عزا ومظلومین است، واین دخلی ندارد به غنا وخوانندگی، وتحریر وتکریر ولرزانیدن صدا مأخوذ است در تعریف غنا، چنانکه خواهد آمد انشاء الله

---

(۱) کافی: ۲ / ۶۱۴ حدیث ۲.

تعالی.

ومعلوم است که کسی که بر او ظلمی یا مصیبتی رسد، وبه آن سبب بسیار اندوهناک باشد ونزد مردم شکوَه وتظلّم کند به حیثیتی که سامعین را دلتنگ وغمگین سازد بلکه به گریه آرد، هیچ کس نمی‌گوید که آن شخص غنا وخوانندگی می‌کند، وبعضی که در تعریف غنا تعمیم نموده، وآن را تفسیر به ترجیع وتکریر ومطرب ومحزن فرموده[1]، منظورش ترجیعی است که آدمی را از نهایت وجد وسرور وخوشحالی به گریه می‌آرد، مانند کسی که معشوق ومحبوب خود را فجأةً بیند، یا مسافرش بعد از مدت بسیار به او برسد، که از نهایت خوش حالی ایشان را گریه می‌آید، شبیه به گریهٔ غمگین وحزین ومصیبت رسیده.

لکن فرق است میان اشک ایشان، اشک گریهٔ خوشحالی سرد است، واشک گریهٔ حزن وبی‌دماغی گرم است، چنانکه ظاهر است، لکن چون هر دو به حسب ظاهر شبیه‌اند به هم، شخص معمّمِ غنا این نوع را محزِن فرموده است، وقرّة عین که در آیات وروایات مذکور است ظاهراً مراد از آن خنکی چشم است، که متفرّع بر خنکی اشک مذکور است.

وچون این نوع از حزن وبکاء حقیقتاً مسبَّب از سرور وخوشحالی است، مشهور در حدّ وتعریف غنا اقتصار بر لفظ مطرب نموده، وتصریح به قید محزن نفرموده‌اند.

---

(۱) حدائق الناضره: ۱۸ / ۱۰۱.

نور پنجم
در تعریف وتحدید غنا به حسب لغت
وعرف واصطلاح فقهاء

اما به حسب لغت ، پس لغویّین آن را تعریف نموده‌اند به مدّ صوت مطرب به تنهائی ، یا مطرب ومحزِن با هم ، یا مدّ صوت وتحسین آن ، یا مطلق مدّ صوت ، یا تغرید صوت ، یا بلند کردن وتحریر وتکریر آن ، یعنی لرزانیدن صوت ، یا ترجیع یا تحسین صوت ، ولحن صوت ، وترنیم صوت ، وتطریب صوت ، وترديد صوت در حلق ، ومثناة یعنی دو بیتی ، وصوت موزون مفهِم محرّک قلب .

وبعضی از ایشان بعضی از آن الفاظ را معرّف بعضی دیگر از آنها کرده‌اند، چنانکه رسم اکثر ـ بلکه همهٔ ایشان ـ است که الفاظ را به همدیگر تعریف می‌نمایند ، واین را تعریف لفظی می‌نامند .

ودر « فردوس اللغة » در تفسیر هر یک از لغاتی که در تعریف غنا گفته است از قبیل لحن وتلحین وغنا وتغنّی وترجیع وتطریب واطراب وغرد وتغرید وترنیم وترنّم وغیر ذلك ، گفته است : یقال في معناه بالفارسية « سرائیدن »، یعنی به فارسی آن را سرائیدن می‌گویند .

وآنچه گفتیم همه منقول است از کتب لغویین مثل صحاح ، وصراح ، وقاموس، ومصادر ، وتاج المصادر ، وتاج الاسامی ، وسامی الاسامی ، ومصادر شهر روزی ، ومصادر شهبانی ، ومدخل ابن بردارئی ، ومعالم اللغة علّامی، وجمهرهٔ ابن دُرید ، ومجمل اللغة ابن فارس ، ویاقوتهٔ ابن بدنام، واساس اللغة زمخشری ، ونهایهٔ جزری ، وکنز اللغة رانکوهی ، وکنز اللغة ابن اسماعیل فارسی ، وکنز اللغة اذرعی ، وتهذیب اللغة ازهری ، وشمس العلوم،

ودستور اللغة ، ودیوان الادب ، ومجموع اللغة ، ومغرب ، وبحر الغامض، ونوادر انصاری ، ونوادر اعرابی ونوادر شیبانی ، وآراء چیزاب ، وتکملهٔ خارزنجی، واستکشاف المبهمهٔ بیهقی ، ودر المنثور سیوطی ، وشرح مصابیح، وشرح مشکاة ، وشرح نووی ، وشرح زرکشی ، وشرح کرمانی، واشعار الجاهلیة وشروح آن ، وجامع الاصول جزری ، وناظر عین الغریبین، وغیر اینها از شروحی که علما بر کتب حدیث نوشته‌اند[۱].

واما در اصطلاح فقهای ما ، پس علّامه در « قواعد » فرموده که : غنا حرام است، که فاسق می‌شود فاعلش ، وغنا تحریر وگردانیدن صدا وکشیدن آن است ، وهمچنین فاسق می‌شود شنوندهٔ غنا قصداً ، یعنی گوش دهد تا بشنود، نه آنکه بی‌اختیار به گوشش برسد ، خواه آنکه در قرآن باشد یا در شعری[۲].

ودر « تحریر » در کتاب شهادات فرموده که : غنا حرام است ، وآن کشیدن صدائی است مشتمل بر ترجیع مطرب که فاسق است غنا کننده، وشهادتش مردود است ، خواه در شعری باشد ، یا در خواندن قرآنی[۳].

وبه مثل این تعریف کرده است در «ارشاد»[۴] ، وهمچنین محقّق شیخ علی در شرحش، وهمچنین شهید در «دروس» فرموده است که : هرچند در

---

(۱) صحاح اللغه : ۶ / ۲۴۴۶ ، قاموس المحیط : ۴ / ۳۷۴ ، نهایهٔ ابن اثیر : ۳ / ۳۹۱، جامع الاصول : ۹ / ۳۵۱.

(۲) قواعد علّامه : ۲ / ۲۳۶ .

(۳) تحریر علّامه : ۲ / ۲۰۹ .

(۴) ارشاد الاذهان : ۲ / ۱۵۶ .

قرآن باشد، یا معتقد اباحهٔ آن باشد[۱].

ودر « شرح لمعه » فرموده است که: آن مدّ صوت مشتمل بر ترجیع مطرب است، یا آنچه او را در عرف غنا وخوانندگی گویند؛ هرچند که مطرب نباشد، خواه در شعر باشد یا در قرآن[۲].

وعلّامهٔ زمخشری گفته که: می‌گویند استطربته، یعنی از او خواستم که مرا اطراب کند، واز برای من غنا کند[۳].

ودر « قاموس » گفته است که: طَرَب به تحریک فرح وحزن است، واین از الفاظ اضداد است، یا خِفّتی است که به تو می‌رسد که تو را ومرا مسرور می‌کند، یا محزون می‌نماید، ودر تخصیصش به فرح توهم است[۴].

ودر « صحاح » گفته که: طرب خِفّتی است که می‌رسد به آدمی از شدّت حزن یا سرور[۵].

ومثل این گفته ابن فارس در « مجمل »[۶]:

ودر «اساس» گفته که: آن خِفّتی ناشی از سرور با هم است[۷].

پس از اطلاق وعموم تحریم غنا جمیع معانی مذکورهٔ غنا از اِطراب وترجیعِ صوت ومدّ صوت وتحسین صوت ورفع صوت، وآنچه را در عرف

---

(۱) دروس: ۲ / ۱۲۶.

(۲) شرح لمعه: ۳ / ۲۱۲ و۲۱۳.

(۳) اساس البلاغة زمخشری: ۲۷۷.

(۴) قاموس المحیط: ۱ / ۱۰۱.

(۵) صحاح اللغة: ۱ / ۱۷۱.

(۶) مجمل اللغة: ۱ / ۵۹۶.

(۷) اساس البلاغه زمخشری: ۲۷۷.

غنا گويند همه منهى عنه وغنا وحرام خواهند بود ، الّا ما أخرجه الدليل من نصّ او اجماع ، مثل حُدا از براى شتر كه به نصّ واجماع حلال است ، ومثل مدّ صوت في الجمله به معنى كشيدن آواز في الجمله .

وهمچنين رفع صوت به معنى بلند كردن آواز فى الجمله ، وهمچنين ترجيع صوت به معنى تكرير آواز چنانكه جمعى در باب ترجيع اذان گفته‌اند كه به معنى تكرير فصول اذان است ، وهمچنين تحسين صوت به معنى خوب كردن آواز وملايم كردن آن از كسى كه صداى درشت خشن مهيبى دارد ، مثل اكثر مردم در اوايل بلوغ واوقات غيظ ونزاع وتهديد ، وهمچنين تحزين صوت به معنى باريک كردن آواز چنانكه فقرا وسائلين ومتظلّمين مى‌كنند ، پس حليّت غنا به معانى مذكوره اجماعى است ، بلكه ضرورى است ومحل نزاع نيست ، پس باقى ماند غير معانى مذكوره در حرمت ، خواه تعلّق گيرد به شعر ، يا مرثيه ، يا تعزيه ، يا قرآن ، يا تصانيف مغنيين .

ووجه الاستدلال على عموم حرمة الغنا ، أمّا على القول بافادة المفرد المحلّىٰ للعموم لغةً فظاهر ، وأمّا على القول الآخر الأشهر الأظهر من عدم إفادته لذلك بحسب الوضع اللغوي ، فللفقهاء في إرجاعه إلى العموم في الأحكام الشرعية ، كما في سائر المطلقات مسلكان :

الأول : بناء على جواز تعلّق التكاليف والأحكام الشرعية بالطبائع ، أنّه قد تعلّق الحكم هنا بنفس طبيعة الغنا أعنى الصوت ، إذ هو اسم جنس ، وليس هنا معهود لعدم قرينة ولا دليل عليه ، مضافاً إلى أصالة عدمه ، ومقتضىٰ التعليق تحقق الحكم حيث تحققت الطبيعة ، إذ إجماله وإهماله مع ابتناء أكثر الأحكام الشرعية عليه باطل ، وتخصيصه بفرد دون فرد من غير مخصّص أبطل .

ولا ينافي ذلك تخلّف الحكم في بعض الأفراد والأوقات بدليل من خارج، إذ بعد ظهور ذلك الدليل يظهر أنّ الحكم قد تعلّق بالطبيعة المتشخّصة، بما عدا ذلك التشخيص المختلف معه الحكم من التشخّصات.

وبعبارة أُخرى: قد تعلّق بالمتشخّصة باحدى التشخّصات ممّا عدا التشخّص المذكور، كما في تناوب الشروط على مشروط واحد، فإنّه يدل على أنّ الشرط حينئذ هو أحدها، وعن المحقّق الرضي ﷺ أن اللام موضعة لغة للإشارة[1]، فحيث كان المحلّى بها اسم جنس، وهو أكثر ما تدخله ولم يكن معهوداً ذكراً لفظاً ولا حكماً، صار المراد به جنساً مشاراً إليه.

الثاني: وهو مبني على عدم جواز تعلّق الحكم والطلب بالطبيعة الكليّه، لعدم استقلالها بالوجود، وان وجدت في ضمن الأشخاص، كما هو الأشهر الأظهر، او لعدم وجودها أصلاً، بل المراد بوجودها هو وجود أفرادها، كما قيل ان يقال: المراد باسم الجنس فرد منتشر بين أفرادها، لبطلان الإلغاء والتخصّص كما تقدّم، فينصرف إلى الجميع فليتدبّر.

نور ششم
معنى عرفى غنا

بدانكه! جمعى از محققان متأخّران تعريف غنا را محوّل به عرف نموده‌اند[2]، ليكن تعيين مراد از عرف نفرموده‌اند كه مراد از آن عرف عوام عربان است، يا عرف فقهاء، يا لغويان، وظاهراً مراد عرف عوام نباشد، بلكه

---

(۱) شرح رضى على الكافيه: ۶ (نقل به معنى).
(۲) مجمع الفائدة والبرهان: ۸ / ۵۷، شرح لمعه: ۳ / ۲۱۲، مفتاح الكرامه: ۴ / ۵۱.

مراد عرف فقهاء واهل لغت باشد ، وقبل از این مذکور شد ، وظاهراً تـصریح جمعی به تعمیم وشمول آن از برای غنای در شعر وقـرآن بـرای دفـع تـوهم اختصاص آن باشد به چیزی که آن را به فارسی نقش وصورت عمل گویند ، وگاهی مشتمل است بر لفظی موضوع که معنی دارد ، مثل : یارم یارم ، یا مهمل بی‌معنی مثل : یللا وتللا وتللی ویللی .

وگذشت از کتاب « فردوس اللغة » که در تفسیر هر یک از الفاظی که در تعریف غنا گفته است که آن را به فارسی سرائیدن مـی‌گویند ، وجـوهری در « صحاح » در فصل « تا » از باب ناقص چنین گفته : المثناة ما یقال له بالفارسیة دو بیتی وهو الغناء[1] یعنی مثناة آن است که به فارسی آن را دو بیتی می‌گویند وهمان است غنا .

ومحتمل است که جوهری مانند جزری مطلق آهنگ گرفتن را غنا داند ، هرچند که مشتمل بر ترجیع صوت نباشد ، زیراکه دو بیتی خواندن لازم ندارد آواز را در حلق گردانیدن وتحریر دادن ، یا آنکه منظورش تفسیر غنا باشد بر معتقد کثیری از عوام عربها .

چنانکه جزری نیز در « نهایه » گفته : **فکلّ صوت رفع فغناء عند العرب** ، یعنی : هر آوازی راکه بلند کنند پس آن غناست نزد عربها ، ودر بعضی از نسخ « نهایه » چنین است : **کلّ من رفع صوتاً ووالاه فهو عند العرب غـناء**[2] یـعنی : هرکس که آواز بلند کند وپیاپی نماید ، پس نزد عرب آن غناست .

---

(۱) صحاح اللغه : ۶ / ۲۲۹۴ .

(۲) نهایهٔ ابن اثیر : ۳ / ۳۹۱ .

وشاید بنابر این باشد حدیث « **إقرؤا القرآن بألحان العرب وأصواتها** »[۱] که مراد از آن آهنگ بی‌تحریر باشد وظاهراً احـدی از فـقهاء ولغـویین غـنا را مختص به نقش وصوت عمل ندانسته‌اند .

واگر منظورشان از عرف ارباب موسیقی باشد ، پس مهرهٔ فن موسیقی نیز آهنگ گرفتن را که به ترجیع صوت در حلق باشد غنا می‌دانند ، واین یکی از دو قسم غناست به اصطلاح آنها ، چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی .

شیخ رئیس ابو علی بن سینا در تعریف مـوسیقی کـه نـوعی از عـلوم ریاضیه حکمیه است چنین گفته : **الموسيقي علم رياضي يبحث فـيه عـن احـوال النغم**[۲] .

یعنی : موسیقی علمی است ریاضی که گفتگو می‌شود در آن از احوال نغمه‌ها .

وقال أيضاً في القانون : ينبغي ان يعلم انّ في النبض طبيعة موسيقاوية موجودة ، وكما انّ صناعة الموسيقي تتمّ بتأليف النغم على نسبة بينها في الحِدّة والثقل وبأدوار ايقاع مقدار الأزمنة التي تتخلّل نقراتها كذلك حال النبض ، فإنّ نسبة أزمـنتها في السرعـة والتواتر أيضاً نسبته إيقاعية ونسبة أحوالهـا في القـوّة والضـعف وفي المـقدار نسـبة كالتاليفية[۳] .

ومیبدی در اول « شرح دیوان » چنین گفته که : از غرائب آثار کـه در پیکر عجائب اطوار انسانی درک می‌شود طبع موزون است ، وتناسب بحور با

---

(۱) كنز العمال : ۱ / ۶۰۶ ، (با اندکی اختلاف) ، بحارالانوار : ۸۹ / ۱۹۰ ، جامع الأخبار : ۵۷، مستدرك الوسائل : ۴ / ۲۷۲ حديث ۱ و۳.

(۲) شفا (طبيعيّات) : ۱۸ .

(۳) قانون : ۱ / ۱۲۵ .

یکدیگر، مثلا : بحر هزج چهار مفاعیلن است ، واگر « عیلن » آغـاز بـاشد و« مفا » انجام ؛ بحر رجز می‌شود که چهار مستفعلن است .

واگر از آغاز باشد و« مفاعی » انجام؛ بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است، وعلی هذا القیاس، واز این وادی است اصول ایقاعیه؛ چه هـر دو بـه مثابهٔ مصراعی است ، وازمنهٔ متخلّلهٔ میان فقرات به مثابهٔ حـروف، واز هـمه اغرب آنکه جستن رگ بر طرز نسب موسیقی است «که با حیثیّت» از احوال نغم واز ازمنهٔ مذکوره.

واوّل را صناعت تألیف گویند ، وثانی را علم ایقاع ... ، ومدار ملایمت هر دو بر نسب تقدیر ـ که تفاوت میان آن دو مثل یکی از متفاوتین باشد ـ مانند هشت وچهار یا به تکرار تفاوت متفاوتین حاصل شود ، مانند شش وچهار ، یا اصغر به تکرار مثل تفاوت شود ، مثل : دو وشش .

ونسبت سه قسم است ، کبار ؛ که نسبت ضعفین است واو را ذی الکـل گویند، وثلاثة اضعاف ومافوق آن .

واوساط ؛ که نسبت مثل ونصف است ومثل وثلاث.

وصغار ؛ که نسبت مثل ورُبع است وما تحت آن ونسبت مثل وثُـمن را طنیتی خوانند .

وجالینوس می‌گوید : نسبت محسوسه در نبض نسبت ثـلاثة اضـعاف است وضعفین ، ومثل ونصف مانند سه ودو ، ومثل وثلاث مانند چهار وسـه، ومثل وربع مانند پنج وچهار ، وتمام تحقیق این سخنان در «شرح کـلیّات» مولانا قطب الدّین علّامه شیرازی مسطور است[1] .

---

(۱) شرح دیوان امیرالمؤمنین عليه‌السلام میبدی : ۶۹.

وگفته‌اند که : هرچه از نغمات وابعاد واجـناس وادوار ایـقاعی وغـیر ایقاعی که از سایر سازها از ذوات النفح وذوات الاوتار ، وطاسات وکاسات ، والواح حاصل می‌شود از حلق انسان حاصل می‌گردد بر وجه اتم واکمل ، زیرا که از هیچ آلتی از آلات الحان جمیع مقامها وشعبه‌ها وگوشه‌ها ورنگها حاصل نمی‌شود مگر از حلوق انسانی ، وادای حروف وکلمات مختلفه خود همین به نغمات والحان حلوقیه انسانیه مقرون می‌شود ، وآن کسی که نغمات والحان از حلق ادا می‌کند ؛ فارسی زبانان از اصحاب موسیقی وغیرهم او را خـوانـنده می‌خوانند ، وعربی زبانان مطرب ومغنّی می‌گویند، وبـه زبـان فـرس قـدیم رامشگر وخنیاگر می‌نامند .

پس غنا که عبارت از خوانندگی ورامشگری است به اصطلاح اصحاب موسیقی بر دو قسم است : یکی منثور ، ویکی منظوم .

غنای منثور نغمات وتحریراتی است که به آن دور ایقاعی نباشد، یعنی به وزنی وبحری از اوزان وبحور موسقیه خوانده نشود .

وغنای منظوم آن است که به ادوار ایقاعی باشد ، یعنی به وزنی وبحری از اوزان وبحور موسیقیه خوانده شود ، یعنی به ضرب در آید چنانکه به اصول وتقطیعِ آن ؛ انواع آلات لهو از دفوف ومزامیر وطنابیر وغیر آن تـوانـند زد، واصولِ دست توانند کوفت ، وبه آن تقطیع واصول ورقص توانند کرد ، وآن را به عرف ارباب موسیقی تصنیف می‌گویند ، اعم از آنکه مشتمل بر تحریرات باشد ـ که فقهاء آن را ترجیع صوت می‌گویند ـ یا نباشد که بعضی گمان کرده‌اند که غنا منحصر در این قسم است .

پس معلوم می‌شود که به عرف ایشان غنا دو فرد دارد ، یکی آن است

که: به ضرب در می‌آید ، خواه مشتمل بر ترجیع صوت باشد ، وخواه نباشد ، ودیگری آن است که : به ضرب در نمی‌آید اما مشتمل بر ترجیع صوت است .

وهر که « قرب الاسناد » علی بن ابراهیم بن هاشم را دیده باشد می‌داند که از حدیث نیز این معنی مستفاد می‌گردد .

وچون دانسته شد که ممکن است که غنا بی‌ترجیع واطراب حاصل گردد ، ونزد ما عرف معتبر عرف اهل خبرت است ، ومع ذلک حدیث دال است بر این که هر یک از این دو قسم که مذکور شد غناست ، لهذا قول به تعریف غنا به آنچه در عرف آن را غنا گویند اعتبار دارد ، وگاه باشد که مصنّفات موسیقیه غنای منثور وغنای منظوم را با هم جمع کنند .

چنانکه اصحاب موسیقی در جائی که تعریف تصانیف کرده‌اند از نقش وصوت عمل وهوائی ، ومرصع ، ورخمه ، وبسیط ، ونوبت وضربت ، وکل الضروب وکل النغم ، وکل الضروب والنغم وضربین ورائد بر آن اتّفاق نموده‌اند که یک قسم از جمله تصانیف نشید عرب است .

وگفته‌اند که : نشید عرب آن است که دو بیت عربی را نیز به نغمات ادا کنند ودو بیت را به نظم نغمات ، وبسیار باشد که به طریق نشید عرب بر ابیات فارسی تلحین کنند ، وبه فارسی به این طریق تصنیفها سازند .

وباز گفته‌اند که : آنچه در قدیم انشاد کرده‌اند بر دور رمل ومخمّس کرده‌اند که دو بحر است از بحور موسیقیه ، اما هر دوری یعنی هر بحری از بحور موسیقیه که خواهند انشاد می‌توان کرد .

پس قطع نظر از آن کرده که شعر وذکر را با هم ترکیب کردن ـ چنانکه صوفیان می‌کنند ـ بدعت است ، وهر که اندک تأمّلی بکند می‌داند که خوانندگی

وذکر کردن این طایفه از قبیل تصنیفی است که ارباب موسیقی آن را نشید عرب می‌گویند.

واگر فرض کنیم که: نثر نغمات وشعر خواندن را واگذارند، چون نظم بر جاست، یعنی ذکرها را با دور ایقاعی وبه اصول می‌خوانند، ذکر کردن ایشان از بابت خواندن تصنیفات دیگر خواهد بود که به گمان بعضی غنا منحصر در آن است، چنانکه گذشت، امّا هر که تتبّع کتب قدما کند، این توهّم را نکند، زیراکه در کتب آنها اخبار بسیار مذکور است که مشعر ـ بلکه ظاهر ـ است در مذمّت غنا کردن در قرآن.

وظاهر است که: غنا کردن در قرآن بر این وجه نیست که قرآن را با یلّلا وتلّلا مثلاً، یا با طنبور وکمانچه خوانند، بلکه بر وجهی است که در این روزگار متعارف شده واکثر مردمان قرآن را به تحریرات قراءت می‌نمایند، وجماعتی کلمهٔ «لا اله الا الله» را که از آیات قرآن است با تحریر وترکیب وبه روش تصنیفها می‌خوانند.

پس خوب شمردن وعادل دانستن کسی را که او غنا کند یا شنود، وگوید که غنا را حرام می‌دانم، اما حقیقت غنا بر من ظاهر نیست، مانند مؤمن شمردن وخوب دانستن غسّانیه است کسی را که گوید خمر حرام است اما معلومِ من نیست که خمرِ حرام آن است که از انگور می‌سازند، یا از نارنج یا از لیمو.

وحالِ اوّلین بدتر است از حال غسّانیه، زیراکه غسّانیه با آن قول زشت از شرب خمر اجتناب می‌نمایند، وهرچه آن را خمر گویند احتیاط می‌کنند، واولین مطلقاً احتیاط نمی‌نمایند، وبا آن کلام خام رغبت در غنا کردن وشنیدن

دارد، وحال آنکه منتهای امر آن است که غنا در قرآن ومرثیه حلال ـ بلکه سنت ـ باشد، واجماعی علماء است که امری که دائر شد میان احتمال حرمت وغیر وجوب واجب است ترک آن، وحرام است فعل آن، وغسّانیه یک صنفند از اصناف مرجئه(۱).

وجمعی از علماء اعیان از سنّیان وشیعیان، مانند عضدی در «مواقف»، وشهرستانی در «ملل ونحل»، وشیخ مفید، وسیّد مرتضی، وابن حمزه، وکیدری وغیرهم، در کتبشان مضمون مذکور را از غسّانیه به عبارات مختلفه نقل کرده‌اند، وما به جهت اختصار بر نقل کلام مفید اقتصار می‌نمائیم.

شیخ چنین فرموده: **الغسّانية اصحاب غسّان بن ابان الكوفي، قالوا لو قال قائل إنّي أعلم أنّ الله تعالى قد بعث محمّداً ﷺ بالرسالة، ولا أدري هو الذي توفّى بالمدينة أم غيره، وأعلم أنّه تعالى قد فرض الحج إلى المكة، ولا أدري مكانها وجهتها لعلّها كانت بالهند، وأعلم أنّه عزّ وجلّ قد حرّم حيواناً يقال له الخنزير ولا أدرى أنّه الشاة أو البقر أم غيرهما، فهو مؤمن، انتهى كلامه زيد احترامه.**

صاحب کتاب «فضایح المبتدعه» گوید که: دانشمندی را از معاصران در باب غنا شبهه روی داده بود، با آنکه فضلای عصر او را به سبب آن شبهه تعییر وتثریب می‌نمودند، بعضی از جهّال تتبّع او نموده، متمسّک به قول وفعل او شدند، ورفته رفته آن شبهه از برای مائلین به آن معصیت حجّت شد، واز این معنی غافل گشتند که قول وفعل معصوم است که سند است برای همه.

حال اگر فرض کنیم که متتبعان ومقلدان آن دانشمند در واقع مجتهد

(۱) شرح المواقف: ۸ / ۳۹۷، ملل ونحل شهرستانی: ۱ / ۱۲۶.

ومصيب باشند ، واين مسأله اجماعى نباشد كه غنا حرام است ، چه ضرور افتاده كه بايد به امرى مشغول شوند كه باعث آن گردد كه اكثر خواص وعوام زبان به اعتراض بگشايند ، ونفى عدالت ايشان نمايند[۱] انتهى .

ونيز با وجود آنكه مدح حُسن صوت در اخبار بسيار وارد است ، وهيچ كس نگفته است كه آهنگ بى‌تحرير مذموم وصداى خوب بد است .

مشهور است كه روزى شيخ سعيد شهيد ـ عليه الرحمه ـ به آهنگ بى‌تحرير تلاوت قرآن مى‌نمود ـ چنانكه گاهى بعضى از علماء صلحاء مى‌كرده ومى‌كنند حتى در نماز ـ بعد از فراغ شخصى به شيخ گفت كه : امروز از اين لحن وصوت شما بسيار محظوظ شديم ، شيخ ﷺ بعد از آن هرگز به آهنگ تلاوت نكرد[۲] ، ومثل اين از محقّق ورع ملّا احمد اردبيلى ـ عليه الرحمه ـ نقل كرده‌اند .

صلحاء ومقدّسين تا به اين مرتبه احتياط مى‌نموده‌اند در امور دين ، وهيچ كس نقل نكرده كه از اصحاب ائمه وقدماى علماى اماميه كسى غنا كرده يا شنيده باشد ، حتى در قرآن ومرثيه ، وبه صحت پيوسته كه مخالفان اهل بيت مانند معاوية بن ابى سفيان ، ومغيرة بن شعبه ، وعبدالله بن زبير ، وسعد بن ابى وقّاص وأمثالهم ، استماع غنا مى‌نموده‌اند ، چنانكه از ابن ابى الحديد سنى نسبت به معاويه در « شرح نهج » مذكور است[۳] .

---

(۱) سلوة الشيعه : ۱۶ (نقل از فضائح المبتدئه) .

(۲) سلوة الشيعه : ۱۷ .

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد : ۱۶ / ۱۶۱ ، نيل الاوتار : ۸ / ۱۰۰ .

خاتمة

فتاوی علماء در حرمت غنا

در اواخر کتاب « سلوة الشیعة » فتاوی جمعی از اعیان علماء در مذمّت صوفیه به استعمال رقص وغنا مذکور است به این طریق : صورت استفتاء علمای طایفۀ محقّه وفضلای فرقۀ ناجیۀ اثنی عشریه ، **الّذین لا یتکلّمون بهواء الناس ، ولا یداهنون ، والّذین لا یکتمون الحق ، وهم عن المیل معرضون ، اعظم الله اقدارهم ، وقدّس أسرارهم ، وخلّد برکات إفاداتهم بین الخلائق إلی یوم الدین ، وحشرهم مع أئمّتهم الطاهرین ـ صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ـ** بیان فرمایند که : به غنا وسرود اشتغال نمودن ، ومطربانه ومغنّیانه اصول گرفتن ، ودست زدن ، ورقص کردن ، وبه چرخ در آمدن ، ودر امور مذکوره مصر بودن فسق است یا طاعت ومعصیت است یا عبادت ، **بیّنوا تُؤجروا ، وصلّی الله علی محمد وآله** .

صورت فتوای نوّاب مستطابِ معلّی القاب صدارت ونجابت پناه میرزا حبیب الله خلّد الله تعالی ظلّه العالی به این طریق تنسیق فرمودند: افعال مذکوره حرام وپیشۀ فسّاق عوام است ، ونیست فاعل آن مگر فریبندۀ مردمان یا گمراه ونادان .

وحضرت مرحمت وغفران پناه اعدل افضل امجد امیر سیّد احمد ﵀ به این عبارت مرقوم گردانیده‌اند : ارتکاب امور مسطوره فسق است ، حرّره احمد بن زین العابدین العلوی العاملی .

وحضرت سیادت ونجابت پناه علّامۀ زمان ، نادرۀ دوران ، میرزا رفیع الدین محمّد نائینی ـ سلّمه الله تعالی ـ در جواب مسفور ساخته‌اند: ظاهر است که امور مزبوره فسق است ، نه صلاح ، ومعصیت است نه طاعت . حرّره رفیع

الدین محمّد الحسینی .

وفاضل کشور نکته‌دانی ملّا محمّد باقر خراسانی بر این نهج بـه زبـان خامه بیان نموده‌اند : خلافی میان علمای امامیه ـ رضي الله عنهم ـ نیست در اینکه غنا وسرود حرام است ، واز احادیث متعدده ظاهر می‌شود کـه کـبیره است، وفرقی نیست که غنا در قرآن باشد یا در شعر یا غیر آن ، وفتوای بعضی از علمای سابق به تحریم رقص وتصفیق به نظر رسیده ، وفـتوای کسـی بـه اباحت آن به نظر نرسیده ، والله اعلم بحقائق الامور . کتب الفقیر محمّد بـاقر السبزواری.

وحضرت مغفرت ومرحمت پناه علّامی فهّامی شـیخ الاسـلامی شـیخ علینقی ـ زاد الله أجره ـ بر این وجه قلمی فرموده‌اند : غنا که عبارت است از کشیدن آواز مشتمل بر ترجیع مطرِب ورقص کردن وسایر امور مزبوره حرام ومعصیت است ، وفاعل آن مأثوم ، والله اعلم.

وحضرت افادت وافاضت پناه ، مرحمت ومغفرت دستگاه ، میرزا نور الدّین علی مفتی ﷺ فتوائی بر این منوال نوشته‌اند : شکی نیست در اینکه امور مذکوره فسق است نه طاعت ، ومعصیت نه عبادت . حرّره الفقیر إلی الله الغنی.

وبسیار کسی از فضلا به همین طریق فتویٰ نوشته‌اند ، وبه مهر ونشـان خود مزیّن ساخته‌اند[۱] .

قاصر گوید که : معتقد عقاید باطلهٔ متصوّفه کافر است ، وبه التزام ظاهر اسلام مرتد است یا منافق ، ومقلّد افعالشان ومأوّل اقوالشان فاسق وتوبهٔ فاسق با استجماع شرایط قبول است مطلقا بلا خلاف ، وهمچنین توبهٔ مرتد؛ گاه زن

---

(۱) سلوة الشیعه : ۲۱ و۲۲.

باشد مطلقا یا مرد باشد، وارتدادش از ملّت باشد تا دو دفعه یا سه دفعه علی خلاف بلا خلاف ، و در قبول توبهٔ مرد مرتد فطری ـ بینه وبین الله ـ ونسبت به غیر مطّلع بر ارتدادش خلاف است واشهر عدم واظهر قبول است.

ومشهور جواز بلکه وجوب قتل مرد مرتدّ فطری است مطلقا ، وهمچنین ملّی بعد از استنابه به دو دفعه یا سه دفعه علی الخلاف السابق ، با امکان وامن از تضرّر مسلمانان در مال یا عرض یا جان ، وبعضی قتل او را مختص می‌دانند به امام ونائب خاص آن حضرت علیه السلام[1] ، واین احوط است والله العالم.

وصاحب کتاب « فضائح المبتدعه » گوید : اگر کسی منصف وجویای حق باشد وتتبّع نماید ؛ زشتی حال این گروه ضالّ زود بر او ظاهر خواهد گشت.

واگر کسی پیروی کتابهای قدمای علمای شیعه را گذاشته ، اوقات را همه صرف مطالعهٔ کتب ضالّه نموده باشد که از آن جمله است : کتاب « فصوص الحکم » ـ که فی الواقع فصوص ابو الحکم است ـ در اثبات عبادت صنم ؛ وکتابی که او را « گلشن راز » نام کرده‌اند که در حقیقت گلخنی است نیران طراز، وسعر افروزندهٔ آن روباهی است دستان ساز ،بلکه گرازی است کافر نواز؛ وترّهاتی که قاضی زادهٔ لاهیجی سیاهی وتیرگی در ودیوار وسقف وجدران آتشکدهٔ مزدکیان رابه دود ودخان کفر وطغیان آن زیادتی داده،با آنکه آن طور ناکسی دست از اجتنای ثمرهٔ عرفان از شاخسار معجزه آثار آیات قرآنی کوتاه ساخته باشد،واز روی خسیسی به کاسه لیسی کفّار یونان پرداخته،واکل بازماندهٔ ایشان راکه از خنازیر عصیان لذّت افزای

---

(۱) رسالهٔ حدود ، قصاص ، دیات علّامه مجلسی : ۴۸ و ۴۹ .

مائده شیطان است بر موائد پر فوائد ﴿ **جنّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الأنْهارْ**﴾[۱] ﴿**وَلَحْمِ طَیرٍ مِمّا یَشْتَهُونْ**﴾[۲] اختیار کرده باشد.

هر آینه نفی کتب اکابر اهل ایمان، بلکه نفی ورد حدیث وقرآن خواهد کرد، چنانچه از بعضی از ابنای زمان معلوم ومشاهد گشته، واین به سبب آن است که از قوّت یقین بی‌بهره‌اند، ویقین حاصل است که اهل یقین در عالم کم‌اند، چنانچه اخبار واحادیث بسیار در آن وارد است.

از آن جمله بابی است مستقل در این باب در کتاب کلینی، وغیر آن از کتب قدماء، ویکی از آن احادیث این است: به سند صحیح مروی است از حضرت امام ضامن ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام که آن حضرت فرمود: «**الإیمان فوق الإسلام بدرجة، والتقویٰ فوق الإیمان بدرجة، والیقین فوق التقوی بدرجة، ولم یقسّم بین العباد شيء أقلّ من الیقین**»[۳]. یعنی ایمان به یک درجه از اسلام بالاتر است، ویقین به یک درجه از تقوی بالاتر است، وکمتر از یقین چیزی در میان بندگان قسمت نشده است.

وچون عقل ونقل حاکمند بر اینکه اهل یقین کم‌اند، این است که اکثر اهل عالَم مایل به باطل شده‌اند، وشجر ادبار ثمر حب ریاست در دلهای ایشان ریشه فرو برده.

وهرگاه بعضی از آن ناکسان که دعوای دانش کنند وخواهند که خود را به مردمان متدیّن وا نمایند، نفی کتب اکابر علماء وردّ ائمهٔ هدی کنند، پس از عوام ایشان که از اسلام به جز نام در ایشان چیزی نمی‌توان یافت چه توقع توان داشت.

---

(۱) آل عمران (۳): ۱۹۸.
(۲) الواقعة (۵۶): ۲۱.
(۳) کافی: ۲ / ۵۱ حدیث ۶.

بلی از حدیث وقرآن هرچه صرفهٔ خود را در آن بینند قبول می‌کنند، ومی‌دانند که حدیث وقرآن را بالتّمام ردّ کردن رسوائی را از حدّ می‌برد.

وبعضی از مدعیان علم ودانش را دیدم که آنکه منکر صوفیه بودند؛ به تخصیص در انکار زرّاقیه مبالغه بیکران داشتند، به سبب بعضی از اغراض دنیوی نفی بعضی از کتب شیعه وردّ برخی از احادیث صحیحه را می‌نمودند.

پس از طایفهٔ مبتدعه که خدا وانبیاء وائمهٔ هدی را در باطن منکرند چشم دیانت داشتن از کمال ساده دلی خواهد بود، لاسیّما از فرقهٔ زرّاقیه که همگی مشایخ صوفیه، وتمامی علماء شیعه وبسیاری از فضلای اهل سنت ایشان را مذمّت کرده‌اند[1]، توقع دین داری نمودن کار مردم عاقل نیست، بلکه از غایت جهل ونادانی است.

خصوصاً وقتی که بینند که اکثر ایشان با مؤمنان خود را از اهل ایمان می‌شمارند، وبا جوکیان در اعتقاد غایت اتحاد دارند، وبا هر طایفه خود را از ایشان وا می‌نمایند، وبا ملحد ملحد دمساز وبا موحّدِ موحد تمامی نیرنگ بازند، واگر تصوّف را قوی بینند صوفیند، واگر جانب شیعه را غالب یابند به ظاهر شیعه‌اند.

وبسیار کسی را از این طایفه می‌بینم که ظاهر وهویداست که ایشان را با دین کار نیست، وهمّت ایشان مصروف بر آش مالی است، ومدار ایشان بر مذمّت حامیان دین است، وکار ایشان خبث وغیبت صلحای مؤمنین است.

وبا آنکه گفتار وکردار ایشان جار می‌زند که جاهل وناساخته‌اند، بلکه نقدِ دین را به شیطان لعین باخته‌اند، هر یک بسیاری از ابلهان را فریب

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۸۹ ـ ۵۹۰.

داده‌اند، ودر پی خود انداخته‌اند.

در کتاب «کافی» شیخ ثقة الاسلام کلینی، وکتاب «روضة الواعظین» روایت شده است به این مضمون که جابر گفت: به حضرت امام باقر علیه السلام گفتم که: قومی هستند که هرگاه ذکر کنند چیزی را از قرآن، یکی از ایشان چنان بیهوش می‌افتد که گمان می‌کنی که اگر دست وپای او بریده شود خبردار نمی‌شود، پس حضرت از روی تعجب فرمود: «سبحان الله این از شیطان است، خدا ایشان را به این امر نفرموده، بلکه خواسته که نرمی ونازکی دل واشک چشم وترس ایشان حاصل شود»[۱].

ومؤیّد این حدیث از آخوند ملّا محسن مرحوم، وعلّامهٔ زمخشری وغیرهما در اوایل رساله گذشت[۲].

تذکره وتبصره

تجویز صوفیه عشق بازی با امردان

گذشت در جملهٔ مذمّتهای صوفیان تعشّقشان با امردانِ گلرخان وفتح باب این نوع فسق وعصیان از برای فسّاق ولوطیان وذکر مستندشان از حدیث مروی از طریق سنیان از عایشه وابن عباس از اشرف عالمیان ـ علیه وآله افضل صلاة الرحمان ـ وبیان وضع وجعل وکذب آن به تصریح جمعی از اعلام واعیان سنیان که حضرت فرمود: «**من عشق فعفّ فکتم فمات مات شهیدا**»[۳]

---

(۱) کافی: ۲ / ۶۱۶، حدیث ۱، روضة الواعظین: ۲ / ۳۹۰.

(۲) خیراتیه: ۱ / ۴۷ و۴۸.

(۳) تاریخ بغداد: ۵ / ۱۵۶، کنز العمال: ۳ / ۳۷۲، سلسلة الاحادیث الضعیفه والموضوعه: ۱ / ۴۰۲.

یعنی هرکه عاشق شود، پس عفّت ورزد واظهار نکند تا بمیرد شهید می‌میرد.

وگذشت که فاضل نووی از بی‌قیدی اطلاق نموده، وشرط عفت وکتمان نفرموده.

وفاضل حکیم ملّا صدرای فسوی شیرازی تقلید نووی نموده بلکه نغمه در طنبور افزوده وتجویز تحسین معانقه وملامسه وتقبیل ودخول ولواط به معشوق فرموده؛ ردّاً علی الشرع الشریف، از برای این فعل خبیث سخیف فوائد عظیمهٔ حِکَمیه، وغایات فخیمهٔ عقلیه بر آن مترتب ساخته.

پس در اواخر مجلّد رابع اسفارش چنین گفته وبافته:

فصلٌ في ذكر عشق الظرفاء والفتيان للاوجه الحسان.

إعلم! أنّه اختلف آراء الحكماء في هذا العشق وماهيته، وأنّه حسن أو قبيح، محمود أو مذموم، فمنهم من ذمّه وذكر أنّه رذيلة وذكر مساويه، وقال: إنّه من فعل البطّالين والمعطّلين، ومنهم من قال: إنّه فضيلة نفسانية، ومدحه وذكر محاسن أهله وشرف غايته، ومنهم؛ من لن يقف على ماهيته وعلله واسباب حصوله وغايته، ومنهم؛ من زعم أنّه مرض نفساني، ومنهم من قال: أنّه جنون إلهى.

والذي يدلّ عليه النظر الدقيق والنهج الانيق، وملاحظة الأُمور عن أسبابها الكلية، ومباديها العالية، وغاياتها الحكمية أنّ هذا العشق ـ اعني: الإلتذاذ الشديد من حسن الصورة الجميلة والمحبة المفرطة لمن وجد فيه الشمائل اللطيفة وتناسب الأعضاء وجودة التركيب ـ لما كان موجوداً على نحو وجود الأُمور الطبيعية في نفوس أكثر الأُمم من غير تكلّف وتصنّع، فهو لا محالة من جملة الأوضاع الإلٰهية التي يترتّب عليها المصالح والحكم، فلا بدّ ان يكون مستحسناً محموداً، سيّما وقد وقع من مباد فاضلة لأجل غايات شريفة.

أمّا المبادىء ، فلأنّا نجد أكثر نفوس الأُمم التي لها تعليم العلوم والصنائع اللطيفة والآداب والرياضات ـ مثل أهل الفارس ، وأهل العراق ، وأهل الشام والروم وكل قوم فيهم العلوم الدقيقة ، والصنائع اللطيفة ، والآداب الحسنة ـ غير خالية من هذا العشق اللطيف الذي منشأه استحسان شمائل المحبوب ، ونحن لم نجد أحداً ممّن له قلب لطيف ، وطبع دقيق وذهن صاف ، ونفس رحيمةٍ خالياً عن هذه المحبّة في اوقات عمره.

ولكن وجدنا سائر النفوس الغليظة ، والقلوب القاسية ، والطبائع الجافية ، من الأكراد والأعراب والترك والزنج خالية من هذا النوع من المحبّة ، وإنّما اقتصر أكثرهم على محبّة الرجال للنساء ، ومحبة النساء للرجال ، طلباً للنكاح والسفاد كما في طبائع سائر الحيوانات المرتكزة فيها حب الازدواج والسفاد ، والغرض منها في الطبيعة بقاء النسل وحفظ الصور في هيولائها بالجنس والنوع ، إذ كانت الأشخاص دائمة السيلان والإستحالة.

وأمّا الغاية في هذا العشق الموجود في الظرفاء وذوي لطافة الطبع ؛ فلما ترتّب عليه من تأديب الغلمان ، وتربية الصبيان ، وتهذيبهم ، وتعليمهم العلوم الجزئية ، كالنحو واللغة والبيان والهندسة وغيرها ، والصنائع الدقيقة ، والآداب الحميدة ، والأشعار اللطيفة الموزونة ، والنغمات الطيّبة ، وتعليمهم القصص والأخبار والحكايات الغريبة ، والأحاديث المرويّة ، إلى غير ذلك من الكمالات النفسانية.

فإنّ الأطفال إذا استغنوا عن تربية الآباء والأُمّهات ، فهم بعد محتاجون إلى تعليم الاستادين والمعلّمين ، وحسن توجّههم والتفاتهم إليهم بنظر الإشفاق والتعطّف ، فمن أجل ذلك أوجدت العناية الربانيّة في نفوس الرجال البالغين رغبة في الصبيان ، وتعشّقاً ومحبّة للغلمان الحسان الوجوه ، ليكون ذلك داعياً لهم إلى تأديبهم وتهذيبهم وتكميل نفوسهم الناقصة ، وتبليغهم إلى الغايات المقصودة في ايجاد نفوسهم ، وإلا لمّا خلق الله هذه

الرغبة والمحبة في أكثر الظرفاء والعلماء عبثاً وهباءً، فلابدّ في ارتكاز هذا العشق النفساني في النفوس اللطيفة والقلوب الرقيقة الغير القاسية ولا الجافية من فائدة حكمية وغاية صحيحة.

ونحن نشاهد ترتّب هذه الغايات التي ذكرناها، فلا محالة يكون وجود هذا العشق في الإنسان معدوداً من جملة الفضائل والمحسّنات، لامن جملة الرذائل والسيئات.

ولعمري أنّ هذا العشق يترك النفس فارغة من جميع الهموم الدنيوية إلّا همّ واحد، فمن حيث يجعل الهموم همّاً واحداً هو الإشتياق إلى رؤية جمال إنساني فيه كثير من آثار جمال الله وجلال الله، حيث أشار إليه بقوله تعالى: ﴿ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسَانَ فِى أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ﴾[١] وقوله تعالى: ﴿ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْـخالِقِينَ ﴾[٢] سواء كان المراد من الخلق الآخر الصورة الظاهرة الكاملة، أو النفس الناطقة، لأنّ الظاهر عنوان الباطن، والصورة مثال الحقيقة، والبدن بما فيه مطابق للنفس وصفاتها، والمجاز قنطرة الحقيقة.

ولأجل ذلك هذا العشق النفساني للشخص الإنساني إذا لم يكن مبدؤه إفراط الشهوة الحيوانية، بل استحسان شمائل المعشوق، وجودة تركيبه واعتدال مزاجه، وحسن اخلاقه وتناسب حركاته وافعاله وغنجه ودلالة ـ معدود من جملة الفضائل، وهو يرقّق القلوب ويذكّي الذهن، وينبّه النفس على ادراك الأُمور الشريفة، ولأجل ذلك أمر المشايخ مريديهم في الإبتداء بالعشق، وقيل: العشق العفيف أو في سبب في تلطيف النفس وتنوير القلب، وفي الاخبار: «إن الله جميل يحب الجمال»[٣]، وقيل: «من عشق

---

(١) التين (٩٥): ٤.

(٢) المؤمنون (٢٣): ١٤.

(٣) عوالى اللئالى: ١ / ٣٢١ حديث ٥٤، وسائل الشيعه: ٤ / ٤٥٥ حديث ٦.

فعفّ فكتم فمات مات شهيداً »[١].

وتفصيل المقام : إنّ العشق الإنساني ينقسم إلى حقيقي وإلى مجازي ، والعشق الحقيقي هو محبّة الله وصفاته وأفعاله من حيث هي افعاله ، والمجازي ينقسم الى نفساني والى حيواني ، والنفساني هو الّذي يكون مبدؤه مشاكلة نفس العاشق المعشوق في الجوهر ، ويكون اكثر اعجابه بشمائل المعشوق ، لأنّها آثار فاضلة عند[٢] نفسه ، والحيواني هو الّذي يكون مبدؤه شهوة بدنية ، وطلب لذّة البهيمية ، ويكون أكثر اعجاب العاشق بظاهر المعشوق ولونه واشكال اعضائه ، لأنّها امور بدنية .

والاول ممّا يقتضيه لطافة النفس وصفائها[٣] ، والثاني ممّا تقتضيه النفس الامّارة ، ويكون في الاكثر مقارناً للفجور والحرص عليه ، وفيه استخدام القوة الحيوانية للقوة الناطقة ، بخلاف الاول فإنّه يجعل النفس لينة شيقة ، وذات وجد وحزن وبكاء ورقّة قلب وفكر ، كأنّه يطلب شيئاً باطنياً مختفياً عن الحواس ، فينقطع عن الشواغل الدنيوية ، ويعرض عمّا سوى معشوقها ، جاعلة جميع الهموم همّاً واحداً ، فلاجل ذلك يكون الاقبال على المعشوق الحقيقي أسهل على صاحبه من غيره ، فإنّه يحتاج الى الانقطاع عن اشياء كثيرة ، بل يرغب واحداً الى واحد .

لكن الذي يجب التنبيه عليه في هذا المقام : إنّ هذا العشق وان كان معدوداً من جملة الفضائل ، الّا أنّه من الفضائل التي يتوسّط الموصوف بها بين العقل المقارن[٤] المحض ، وبين النفس الحيوانية ، ومثل هذه الفضائل لا تكون محمودة شريفة على الاطلاق

---

(١) تاريخ بغداد : ٥ / ١٥٦ ، كنز العمّال : ٣ / ٣٧٢ ، سلسلة الاحاديث الضعيفة والموضوعه : ١ / ٤٠٢.

(٢) ورد في المصدر : (فاضلة عند) بدل « صادرة عن » .

(٣) في المصدر صفاتها .

(٤) في المصدر : المفارق .

في كل وقت ، وعلى أيّ حال من الاحوال ، ومن كل أحد من الناس ، بل ينبغي استعمال هذه المحبة في اواسط السلوك العرفاني ، وفي حال ترقيق النفس ، وتنبيهها عن نوم الغفلة ، ورقدة الطبيعة ، واخراجها عن بحر الشهوات الحيوانية .

وأمّا عند استكمال النفس بالعلوم الإلهية وصيرورتها عقلاً بالفعل ، محيطاً بالعلوم الكلية ، ذا ملكة الإتصال بعالم القدس ، فلا ينبغي لها عند ذلك الإشتغال بعشق هـذه الصور المجسمة اللحمية[١] ، والشمائل اللطيفة البشريّة ، لأنّ مقامها صار أرفع من هذا المقام ، ولهذا قيل : المجاز قنطرة الحقيقة ، وإذا وقع العبور من القنطرة إلى عالم الحقيقة ، فالرجوع إلى ما وقع العبور منه تارة اخرى يكون قبيحاً معدوداً من الرذائل .

ولا يبعد ان يكون اختلاف الأوائل في مدح العشق وذمّه من هذا السبب الذي ذكرنا ، أو من جهة أنّه يشتبه العشق العفيف النـفساني الذي مـنشؤه لطـافة النـفس واستحسانها ، لتناسب الأعضاء ، واعتدال المزاج ، وحسن الأشكال ، وجودة التركيب بالشهوة البهيمية التي منشؤها إفراق القوة الشهوانية .

وأمّا الذين ذهبوا إلى أنّ هذا العشق من فعل البطّالين الفارغين بالهمم فلأنّهم لا خُبرة لهم بالأُمور الخفيّة والأسرار اللطيفة ، ولا يعرفون من الأمور إلّا ما تجلّي للحواس فظهر للمشاعر الظاهرة ، ولم يعلموا أنّ الله تعالى لا يخلق شيئاً في جبلّة النفوس إلّا لحكمة جليلة وغاية عظيمة .

وأمّا الّذين قالوا : إنّه مرض نفساني أو قالوا : إنّه جنون إلهيّ ، فإنّما قالوا ذلك لأجل أنّهم رأوا ما يعرض العشّاق من سهر الليل ، ونُحول البدن ، وذبول الجسد ، وتواتر النبض ، وغور العيون والأنفاس الصعداء ، مثل ما يعرض المجنون ، فظنّوا أنّ مبدأه فساد المزاج ، واستيلاء المُرّة السوداء ، وليس كذلك ، بل الأمر بالعكس ، فإنّ تلك الحـالات

---

(١) ورد في المصدر : (المحسنة اللخمية) بدل « المجسمة اللحمية » .

ابتدأت من النفس أوّلًا ، ثم أثّرت في البدن .

فإنّ من كان دائم الفكر والتأمّل في أمر باطني ، كثير الإهتمام والإستغراق فيه ، إنصرفت القوى البدنية إلى جانب الدماغ ، وينبعث من كثرة الحركات الدماغية حرارة شديدة تحرق الأخلاط الرطبية ، وتفني الكيموسات الصالحة ، فيستولى اليُبس والجفاف على الاعضاء ، ويستحيل الدم إلى السوداء ، وربما يتولد منه الماليخوليا .

وكذا الّذين زعموا أنّه جنون إلهى ، فإنّما هو من أجل أنّهم لم يجدوا دواءاً يعالجون به ، ولا شربة يسقونها فيبرؤون ممّا هم فيه من المحنة والبلوى ، إلّا الدعاء لله والصلاة والصدقة والرقى من الرهبانيين والكهنة ، وهكذا كان دأب الحكماء والأطبّاء اليونانيين فكانوا إذا أعياهم مداواة مريض ، أو معالجة عليل ، أو يئسوا منه ؛ حملوه الى هيكل عبادتهم ، وأمروا بالصلاة والصدقة ، وقربوا قرباناً ، وسألوا أهل دعائهم وأحبارهم ورهبانهم أن يدعوا الله بالشفاء ، فإذا برىء المريض سمّوا ذلك طبّاً إلّهياً ، والمرض جنوناً إلّهيّاً .

ومنهم من قال : إنّ العشق هواء غالب في النفس ، نحو طبع مشاكل في الجسد ، أو نحو صورة مماثلة في الجسد[١] .

ومنهم من قال : منشؤه موافقة الطالع عند الولادة ، فكلّ شخصين اتفقا في طالع ودرجة ، أو كان صاحب الطالعين كوكباً واحداً ، أو يكون البُرجان متّفقين في بعض الأحوال والأنظار كالمثلّثات ، أو ما شاكل ذلك ممّا عرفه المنجمون وقع بينهما التعاشق .

ومنهم من قال : إنّ العشق هو إفراط الشوق إلى الإتحاد ، وهذا القول وان كان حسناً ، إلّا أنّه كلام مجمل يحتاج إلى التفصيل ، بأنّ هذا الإتّحاد من أىّ ضروب الإتّحاد ، فإنّ الإتّحاد قد يكون بين الجسمين ، وذلك بالإمتزاج والإختلاط ، وليس ذلك يتصوّر في

---

(١) في المصدر : الجنس .

حق النفوس .

ثم لو فرض وقوع الإتصال بين بدني العاشق والمعشوق في حالة الغفلة والذهول أو النوم ، نعلم يقيناً أنّ بذلك لم يحصل المقصود ، لأنّ العشق كما مرّ من صفات النفوس لا من صفات الأجرام ، بل الذي يتصوّر ويصحّ من معنى الإتّحاد هو الّذي بيّناه في مباحث العقل والمعقول ، من اتّحاد النفس العاقلة بصورة العقل بالفعل ، أو اتّحاد النفس الحسّاسة بصورة المحسوساة بالفعل ، فعلى هذا المعنى يصحّ صيرورة النفس العاشقة لشخص متّحدة بصورة معشوقه ، وذلك بعد تكرار المشاهدات وتواتر الأنظار وشدّة الفكر والذكر في أشكاله وشمائله ، حتّى يصير متمثّلاً صورته حاضرة مندرجة[1] في ذات العاشق ، وهذا ممّا أوضحنا سبيله وحقّقنا طريقه بحيث لم يبق لأحد من الأذكياء مجال الإنكار فيه .

وقد وقع في حكايات العشّاق ما يدل على ذلك ، كما روى أنّ المجنون العامري كان في بعض الأحانين مستغرقاً في العشق ، بحيث جاءت حبيبته ونادت يا مجنون أنا ليلي ! فما التفت إليها وقال : إنّي غني عنك بعشقك ، فإنّ العشق بالحقيقة هو الصورة الحاصلة ، وهي المعشوقة بالذات لا للأمر الخارجي ، وهو ذو الصورة إلّا بالعرض ، كما أنّ المعلوم بالذات هو نفس الصورة المحسوسة ... ـ إلى ان قال ـ كل ذلك عند الإستحضار الشديد والمشاهدة القوية كما سبق .

فقد صحّ اتحاد نفس العاشق بصورة معشوقه ؛ بحيث لم يفتقر بعد ذلك إلى حضور جسمه ، والإستفادة من شخصه ، كما قال الشاعر :

أنا من أهوى ومن أهوى أنا ... نحن روحان حللنا بدنا

فإذا أبصرتني أبصرته ... وإذا أبصرته أبصرنا

---

(١) في المصدر : متدرعه .

ثم لا يخفى أنّ الإتحاد بين الشيئين لا يتصوّر إلّا كما حقّقنا ، وذلك من خـاصية الأُمور الروحانية والأحوال النفسانيه ، وأمّا الاجسام والجسمانيات ، فـلا يمكـن فـيها الإتحاد بوجه ، بل المجاورة والممازجة والمماسّة لا غير ، بل التحقيق أنّه لا يوجد وصال في هذا العالم ، ولا يصل ذات إلى ذات في هذه النشأة أبدا ، وذلك من جهتين :

أحدهما : أنّ الجسم الواحد المتصل إذا حقق أمره ، عـلم أنّـه مشـوب بـالغيبة والفقدان ، لأنّ كلّ جزء منه مفقود عن صاحبه ، مفارق عنه ، فهذا الإتصال بين أجزائه عين الإنفصال بين أجزائه ، لأنّه[1] إذا لم يدخل بين تلك الأجزاء جسم مباين ولا فضاء خال ولا حدث سطح في خلالها قيل : إنّها متصلة واحدة ، ليست وحدتها خالصة عـن الكثرة ، فإذا كان حال لجسم في حدّ ذاته كذلك من عدم الحضور والوحدة ، فكيف يتّحد به شيء آخرا ويقع الوصال بينه وبين شيء آخر ؟

والأُخرى ؛ أنّه مع قطع النظر عمّا ذكرنا لا يمكن الوصلة بين الجسمين إلّا بنحو تلاقي السطحين منهما ، والسطح خارج عن حقيقة الجسم وذاته ، فإذن لا يمكن اتصال شيء من المحب إلى ذات الجسم الذي للمعشوق ، لأنّ ذلك الشيء إمّا نفسه أو جسمه أو عرض من عوارض نفسه أو بدنه ، والثالث محال لاستحالة انتقال العرض ، وكذا الثاني لاستحالة التداخل بين الجسمين ، والتلاقي بالأطراف والنهايات لا يشفي عليلاً طالب الوصال ولا يروي غليله .

وأما الاول : فهو أيضاً محال ، لأنّ نفساً من النفوس لو فرض اتصالها في ذاتها ببدن لكانت نفساً له ، فيلزم حينئذ ان يصير بدن واحد ذا نفسين ، وهو ممتنع ، ولأجل ذلك أنّ العاشق إذا اتفق له ما كانت غاية متمناه ، وهو الدنوّ من معشوقة ، والحضور في مجلس الصحبة ، فإذا حصل له هذا يدعى فوق ذلك وهو تمنّي الخلوة والمجالسة معه من غـير

---

(١) في المصدر : الّا أنّه .

حضور احد، فإذا حصل[۱] ذلك وخلى المجلس عن الأغيار؛ يتمنّي المعانقة والتقبيل، فإنّ تيسّر ذلك تمنّى الدخول والإلتزام بجميع الجوارح أكثر ممّا ينبغي، ومع ذلك كلّه الشوق بحاله، وحرقة النفس كما كانت، بل ازداد الشوق والإضطراب كما قال قائلهم:

أُعانقها والنفس بعد معشوقة[۲] إليها وهل بعد العناق تدانى
وألثم فاهاكي تزول حرارتي فيزداد ما ألق من الهيجان
كأنّ فؤادي ليس يشفي غليله سوى ان يرى روحان متحدان

والسبب اللّمي في ذلك أنّ المحبوب في الحقيقة ليس هو العظم واللحم، ولا شيء من البدن، بل ولا يوجد في عالم الأجسام ما تشتاقه النفس وتهواه، بل صورة روحانية في غير هذا العالم[۳] انتهى كلام الاسفار.

وخلاصهٔ مضمونش آن است كه: اين فصلى است در بيان عشق جوانان يا امردان گلرخان؛ بدانكه اختلاف كرده‌اند در اين عشق در ماهيت آن واينكه خوب است يا بد، وممدوح است يا مذموم، پس بعضى از حكما آن را مذمّت كرده‌اند، واز خصال رذيله شمرده‌اند، واز كار هرزه كاران وبيكارگان دانسته‌اند.

وجمعى ديگر گفته‌اند كه: از جملهٔ فضائل نفسانيه است، ومدح آن ومحاسن عاشقان وشرف وغايت آن را بيان فرموده‌اند، وبرخى توقف نموده‌اند وواقف بر ماهيت وعلل واسباب وغاياتش نگشته‌اند، وطايفه‌اى آن را مرض نفسانى دانسته‌اند، وجماعتى آن را جنون الهى گفته‌اند.

---

(۱) في المصدر: سهل.
(۲) في المصدر: مشوّقة.
(۳) الأسفار لملّا صدرا: ۷ / ۱۷۱ ـ ۱۷۹.

وبعضی گفته‌اند که : عشق هوا وخواهشی است در نفس که می‌کشاند صاحبش را به سوی مشاکل یا صورت مماثل در جسد ، وگروهی منشأ عشق را توافق عاشق ومعشوق در وقت ولادت دانسته‌اند ، وگفته‌اند که : هر دو شخصی که متفق شوند در طالع ودرجه وستاره ، یا در برج طالعشان؛ متّفق شوند در بعضی احوال ونظرات ، مثل مثلّثات از اموری که معروف منجّمان است؛ در این صورت به هم رسد میان آن دو نفر تعاشق .

وبعضی گفته‌اند که : عشق افراط شوق است به اتحاد .

وآنچه دلالت می‌کند بر آن نظر دقیق وفکر انیق وملاحظهٔ امور متعلقهٔ به عشق از اسباب کلّیه ومبادی عالیه وغایات حکمیهٔ آن ؛ این است که عشق یعنی: التذاذ شدید از حسن صورت جمیله ومحبت مفرطه به صاحب شمائل لطیفه، وتناسب عضوها وخوبی ترکیبها چون چیزی است موجود ، مانند سائر امور طبیعت در نفوس اکثر مردم به آن بدون تکلّف وتصنّع در آن .

پس البته آن از جملهٔ امور مقرّرهٔ الهیه است که مترتب می‌شود بر آن مصالح وفواید حکمیه ، پس ناچار خوب ومحمود خواهد بود ، خصوصاً در صورتی که ناشی شود از مبادی فاضله از برای ترتّب فواید وغایات شریفه.

امّا مبادی ، پس آن است که : می‌یابیم اکثر نفوس مردمی راکه از برای ایشان تعلیم علوم شریفه وصنعتهای لطیفه وآداب وریاضات است ، مثل اهل فارس وعراق وشام وروم ، وهر قومی که در آن علوم غریبه وصنایع عجیبه وآداب بدیعه رغیبه هست ، که خالی نیستند از برای عشق ، که منشأ خوش آمدن وشکل معشوق را پسندیدن است .

وما نمی‌یابیم کسی را که قلبی لطیف ، وطبعی رقیق ، وذهنی دقیق،

ونفسی رحیم داشته باشد خالی از این محبت وعشق در اوقات عمرش ، لکن می‌یابیم نفوس قاسیه وقلوب جافیه وطبعهای بد خلق را از أکراد وأعراب وترکان وفرنگیان خالی از این نوع محبت وعشق مردان به زنان وزنان به مردان؛ از برای حصول تناکح وجماع میان ایشان ، چنانکه مذکور است در طبع سایر جنس حیوان از جهت تحصیل نتاج واولاد ایشان که غرض از آن بقای نسل وحفظ صورت جنس ونوع است .

وامّا غایت وفائدهٔ مترتبهٔ بر این عشق موجود در ظرفاء وعقلاء وحکماء؛ پس آن لطافت طبع وریاضتی است که مترتب می‌شود بر آن منافع بی‌کران ازتأدیب پسران ، وتربیت امردان ، وتهذیب اخلاق واطوارشان، وتعلیمشان به علوم جزئیه ، از قبیل : نحو ولغت وبیان وهندسه وغیر آن وکسبها وصنعتهای دقیقه ، وآداب حمیده ، واشعار لطیفه ، ونغمه‌های خوش وصداهای دلکش، وقصه‌های عجیب ، وحکایات دل فریب غریب، واحادیث وروایات وغیر اینها از کمالات ، زیراکه کودکان بعد از استغناء از تربیت وتعلیم پدران ومادران هنوز محتاجند به تربیت وتعلیم استادان ومعلّمان ، وبه حسن توجّه والتفاتشان به نظر شفقت ومرحمت .

پس از این جهت عنایت ولطف پروردگار خلق کرده است در نفوس کبار عشق ومحبت امردان خوش صورت راکه آن عشق داعی وباعث شور از برای مردان به سوی تأدیب وتکمیل نفوس ناقصهٔ کودکان ورسانیدن ایشان به غایات مقصوده در خلقتشان ، واگر این نمی‌بود البته حق تعالی خلق نمی‌فرمود این عشق را در ظرفاء وعلماء ، پس ناچار در خلقت وجبلّت این عشق در نفوس لطیفه نرم ودلهای غیر سخت وسنگین فایدهٔ عظیمه وحکمت

فخیمه ومنفعت راجحه وغایت صحیحه هست ، چنان که می‌دانیم وبه رأی العین می‌بینیم ترتب آثار مذکوره را بر عشق مذکور .

پس البته وجود این عشق در نوع انسان معدود خواهد بود ، از جملهٔ فضائل وحسنات ، نه از رذایل وسیئات ، وبه عمر خودم قسم که این عشق فارغ می‌سازد نفس عاشق را از جمیع هموم دنیائی مگر از یک همّ ؛ که آن شوق دیدار جمال رخسار معشوق دلدار است ، که در آن بسیاری از جمال الهی وجلال خدائی هست ، چنانکه اشاره فرموده است به آن در سورهٔ فرقان ﴿ **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسَانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ** ﴾[1] یعنی آفریدم انسان را در بهترین اندامی وصورتی .

ونیز بعد از مراتب بُدُوّ خلقت آدمی فرموده : ﴿ **ثُمَّ اَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِینَ** ﴾[2] یعنی پس آفریدیم انسان را خلق دیگر ، پس بلند بادا خدائی که بهترین خالقی است ، خواه مراد از خلق صورت دیگر ظاهرهٔ کامله باشد ، یا نفس ناطقه ، زیراکه ظاهر عنوان باطن است ، وصورت مثال حقیقت ، وبدن با آنچه دارد نمونهٔ نفس است یا صفاتش ، ومجاز قنطرهٔ حقیقت است .

واز این جهت این عشق نفسانی از برای شخص انسانی هرگاه منشأش زیادتی شهوت حیوانی نباشد ـ بلکه همین پسندیدن وخوش آمدن صورت معشوق وخوش ترکیبی او ، واعتدال مزاج ، وحسن اخلاق ، وتناسب حرکات وناز وغمزه‌اش باشد ـ از جملهٔ فضائل وخصال حمیده شمرده می‌شود ، واین

---

(۱) التین (۹۵) : ۴ .

(۲) المؤمنون (۲۳) : ۱۴ .

عشق دل را نازک وذهن را تند می‌کند ونفس را بر ادراک امور شریفه آگـاه می‌سازد، وبه این سبب امر می‌کرده‌اند مشایخ وبزرگان مریدان خود را در اول امر به عشق وعشقبازی.

وبعضی گفته‌اند که: عشق با عفّت بهتر سببی است از برای تلطیف نفس وتنویر قلب، ودر اخبار وارد است که: «حق تعالی جمیلی است که دوست می‌دارد جمال را» وبعضی گفته‌اند که: «من عشق فعفّ فکتم فـمات مـات شهیداً» یعنی مطابق حدیث مجعولی که گذشت.

وتفصیل این مقام آن است که: عشق انسانی منشأش مشـابهت نـفس عاشق است با نفس معشوق در مادّه وحقیقت، واکثر لذتش از شکل وشمایل معشوق است، به اعتبار آنکه آثار خوبی است نزد خودش، وعشق حیوانی همان است که منشأش شهوت بدنی است وطلب لذّت بهیمی است وبیشتر لذّت عاشق از ظاهر معشوق ورنگ واشکال وخط وخال اوست، به اعتبار آنکـه آنها اموری است بدنی بدیهی است.

واولِ از مقتضیات؛ لطافت وصفای نفس است، وثانی از مـقتضیات؛ شهوت، ودر اکثر مقارن فسق وفجور است، ودر آن استخدام قوّت حیوانی است مرقوّت ناطقۀ انسانی را، به خلاف اوّل که نفس را لیّن وشیّق وصاحب وجد وحزن وگریه ورقّت قلب می‌گرداند، واز اشغال دنیویه باز می‌دارد، واز غیر معشوق رو گردان می‌سازد، وهمۀ هُمومش را منحصر در هـمّ مـعشوق می‌گرداند.

تا آنکه کلامش را رسانیده است به طعن بر کسانی کـه مـذمّت عشـق نموده‌اند وآن را از کار هرزه کاران شمرده‌اند، وذمشان را مبتنی بر عدم فهم

واطلاع بر امور حقیقیه واسرار لطیفه ساخته .

بعد از آن گفته است : کسانی که عشق را مرض نفسانی یا جنون الهی دانسته‌اند ؛ به جهت آن است که ملاحظهٔ ظاهر حال عاشق نموده‌اند ، از بیداری تمام شب ، واضطراب نبض ، وضعف تن ، ولاغری بدن ، وچشم به گودی رفتن ، ونَفَس را تند وبلند کشیدن ، وغیر اینها از اموری که غالباً عارض دیوانگان می‌شود ، پس اینها گمان کرده‌اند که منشأ عشق فساد مزاج واستیلاء سوداست ، وحال آنکه نه چنین است بلکه امر برعکس است .

وهمچنین کسانی که عشق را جنون الهی گمان کرده‌اند از جهت این است که دوائی از برای معالجهٔ آن نیافته‌اند مگر دعا واستغاثه به درگاه خدا ، ونماز وصدقه بر فقراء ، وگرفتن طلسمات وتعویذات از رهبانان وکاهنان چنانکه طریقهٔ حکماء واطبّاء یونان بوده است ، که چون از مداوای بیماری عاجز می‌شدند ، یا از شفای او مأیوس می‌گشتند او را به هیکل عبادات خود می‌بردند ، وامر به نماز وتصدّق می‌کردند ، وقربانی می‌کشتند ، واز احبار ورهبان استدعای دعا وطلب شفا می‌کردند ، پس چون آن بیمار شفا می‌یافت آن را طبِّ الهی وشفای خدائی ومرض را جنون الهی می‌نامیدند وآنهائی که عشق را افراط شوق به اتحاد دانسته‌اند ، هرچند خوب گفته‌اند ، لکن کلامشان مجمل است .

وتفصیلش آن است که : مراد از آن اتحاد یعنی یکی شدن در شخص کدام قسم از اتحاد است ؟ زیراکه گاهی اتحاد میان دو جسم به هم می‌رسد به امتزاج واختلاط در همدیگر ، مانند سکنجبین از امتزاج سرکه وانگبین ، وحصول این نوع از اتحاد در دو نفس ممتنع است ، وبر فرض وقوع اتصال

میان عاشق ومعشوق در حالت غفلت وخواب مثلا ، پس یقیناً به این اتصال مقصودشان حاصل نمی‌شود ، وآتش عشقشان فرو نمی‌نشیند ، به اعتبار آنکه عشق چنانکه گذشت از صفات نفس است ، نه گوشت ونه پوست .

بلکه آنچه متصور می‌شود ودرست می‌آید از مراد از اتحاد در آنجا همان است که بیان کردیم؛ در مباحث عقل وعقول از اتحاد نفس عاقله با صورت عقل بالفعل یا اتحاد نفس حسّاسه مدرکه با صورت محسوسات بالفعل، پس بنابر این معنی ممکن وصحیح است اتحاد نفس عاشق با صورت معشوق، وحصول این معنی بعد از تکرار مشاهده وتواتر نظر شدت وفکر وذکر است در شکل وشمایل معشوق؛ تا به حدّی که صورت معشوق متمثّل وحاضر ومندرج می‌گردد در ذات عاشق ، واین از جملهٔ امور واضحه است که از برای صاحب فهم مجال انکار در آن نیست .

ودر حکایات عاشقان بر آن دلیل است ، چنانکه نقل کرده‌اند که: مجنون عامری در بعضی اوقات مستغرق در عشق بود ، به حدّی که معشوقه‌اش حاضر می‌شد واو را ندا می‌کرد که ای مجنون منم لیلی ! پس مجنون به او ملتفت نشد وگفت : من مستغنی‌ام به عشق تو از تو ، زیراکه معشوق ـ في الحقیقه ـ همان صورت حاصلهٔ معشوق است نه امر دیگر ، وصاحب صورت معشوق بالعرض است ، چنانکه معلوم بالذات همان صورت علمیه است نه غیر آنکه خارج از تصوّر باشد ، پس صحیح شد اتحاد نفس عاشق با صورت معشوق به هیأتی که محتاج نیست به حضور جسم وبدن ومعشوق ، چنانکه شاعر گفته :

أنا من أهوی ومن أهوی أنا　　　نحن روحان حُللنا بدنا

فــإذا أبــصرنا أبــصرته وإذا أبــصرته أبــصرنا

یعنی : من همان معشوقم ومعشوقم من است ، ما دو جانیم در یک قالب ، پس هر وقت که او مرا بیند من او را بینم ، وچون من او را بینم او مرا بیند.

بعد از آن مخفی نماناد که : اتحاد میان دو چیز متصور نمی‌شود مگر به طریقی که تحقیق نمودیم ، واین اتحاد از امـور روحـانیه واحـوال نـفسانیه است، واما اجسـام وجسـمانیات ، پس اتـحاد در آنـها از مـمتنعات است ، بلکه اتحاد آنها به مجاورت وممازجت ومماسه است وبس ، بلکه به تـحقیق آن است که در این عالم وصالی نـمی‌رسد ودر نشأً ذاتـی بـه ذاتـی مـتصل نمی‌گردد از دو جهت: یکی آنکه جسم واحد متصل چون تحقیق امـر خـود کند؛ داند که مشتمل است بر غیبت وفقدان ؛ به سبب آنکه هر جـزئی مـفقود است از جزء دیگر که بـا او رفـیق است، پس آن اتـصال مـیان اجـزاء یک شيء عین انفصال است میان آنها.

ودیگر آنکه : ممکن نیست اتصال میان دو جسم مگر به تلاقی دو سطح آنها بـا هـم ، وسـطح خـارج است از حـقیقت وذات جسـم ، پس در ایـن صورت ممکن نخواهد بود اتصال چـیزی از عـاشق بـه ذات مـعشوق ، بـه اعتبار آنکه آن چـیز یـا نـفس عـاشق است ، یـا جسـم او ، یـا عـرضی از عوارض جسم او ، یا بدن او، وسوم محال است به اعـتبار اسـتحالۀ انـتقال اعراض ، وهمچنین دوم؛ نظر به استحالۀ تـداخـل اجسـام، ومـجرد تـلاقی اطراف ونهایات فائده ندارد.

وهمچنین نیز محال است به جهت آنکه هرگاه فرض کنیم که نفسی متصل شود به بدنی ؛ نفس او خواهد شد ، پس یک بدن صاحب دو نفس شود وآن ممتنع است ، واز این جهت چـون از بـرای عـاشق خـواهشش ـ کـه قـرب

معشوق وصحبت با اوست ـ حاصل شود، خواهش بالاتر کند که آن مصاحبت در خلوت است که دیگری با ایشان نباشد، وچون این نیز از برای او بعمل آمد خواهش معانقه وبوسیدن معشوق نماید، وچون این نیز میسّر شود خواهش کند دخول ولواط به معشوق، وهمچنین بغل‌گیری وهمدیگر را تنگ گرفتن، وجمیع بدن وجوارح را به هم رسانیدن به منتهای حدّ امکان، وبا حصول همهٔ اینها شوقِ عاشق وحرارتِ قلبش کم نشود، بلکه شوقش زیادتر واضطرابش بیشتر شود، چنانکه شاعر گفته:

أُعانقها والنفس بعد معشوقة إليها وهل بعد العناق تداني
وألثم فاهاکی تزول حرارتي فيزداد ما ألقى من الهيجان
كأنّ فؤادي ليس يشفي غليله سوى ان يرى الروحان متحدان

وسبب لمّی در آن این است که: محبوب في الحقيقة نیست همین استخوان وگوشت وچیزی از بدن، بلکه به هم نمی‌رسد در عالم اجسام چیزی که نفس شایق آن شود وخواهش آن کند، بلکه صورتی است روحانیه در غیر این عالم، تمام شد مضمون کلام اسفار بر سبیل اختصار.

وکلامش ظاهر است در مدح عشق مجازی، وفضیلت ورجحان عشقبازی در ابتدای سیر وسلوک مراتب عرفان، وبدانکه اگرچه در بادی امر عشق عفیف باشد، لکن آخر الامر منجر به عمل کثیف وگاه بر وجه عنیف می‌شود.

حکایت کرده‌اند در بعضی از کتب معتبره که: حکیمی آزار اُبنه داشت، وبه این جهت شخصی را در خلوت برده بود که با او لواط می‌نمود، واتفاقاً در اثنای فعل قبل از اتمام دُرّاجی بر سر دیواری نزدیک ایشان می‌نشیند، پس فاعل کار را تمام نکرده حکیم را معطل گذاشته؛ می‌رود که درّاج را

بگیرد، حکیم غیظ نموده ، بنا می‌گذارد که معالجهٔ بیماران بـه گـوشت درّاج باشد و تلافی مافات شهوتش به قتل درّاج شود[۱].

ومحتمل است که مالک از جملهٔ فقهای اربعه نظر به ملاحظهٔ حکـمت حکماء وحـدیث مـجعول وامـثال آن تـجویز لواط نـموده بـاشد ، چـنانکه گذشت.

قاصر گوید که: نظر به آنچه آخوند مشارالیه فرموده از برای اظهار فضیلت وجواز عشق مـجازی از حکـمت عـقلیه وجـبلّت خـلقیه وحسـن مـبادی وغایات فضیلت در جواز سحق وزنا نیز می‌رسد ، زیرا که آنـچه را در بـاب عشق مردان با امردان گفته ، بعینه حرفاً حرفاً نسـبت بـه زنـان ومـردان بـا امردان وزنان ودختران می‌توان گفت بدون کسر ونقصان ، نـظر بـه احـتیاج هر یک از ایشان به تعلیم وتأدیب استادان ومعلمان بعد از اسـتغنا از تـعلیم پـدران ومـادران، وجـبلّت عشـق مـجازی در هـمهٔ ایشـان ، ووقـوع زنـا ومساحقه میان اکثر مردمان بلکه تعاشق میان زنان ومـردان أعـرف واشـهر است از عشق مردان با امردان، چنانکه از تتبع معلوم ، واز حکایات یوسف وزلیخا ولیلی ومجنون وکثّیر وغرّه وغیرهم مفهوم می‌گردد .

وامکان تشبّث در این مضمار به اطلاقات بعضی از آیات واخبار وشبهات مالکیان وکرامیان وهرزه کاران ، مانند آیهٔ : ﴿ **وَالْلاّتی یَأْتِـینَ الْـفَاحِشَةَ مِـنْ نِسائِکُمْ** ﴾[۲] وآیهٔ ﴿ **وَاللَّذانِ یَأْتِـیَانِهَا مِـنْکُمْ** ﴾[۳] ﴿ **وَلا یَـطَؤُنَ مَـوْطِئاً یَـغِیظُ**

(۱) محاضرات الادباء : ۲ / ۲۵۳ .

(۲) النساء (۴) : ۱۵ .

(۳) النساء (۴) : ۱۶ .

الْكُفَّارَ ﴾[1] واخبار « مَنْ عشق فعفّ »[2] و« أعيروا أفخاذكم » وكنايهٔ « حبب إليّ من دنياكم ثلاث »[3].

فقيل : المراد بالفاحشة في الآيتين الأوليين السحق واللواط ، وأيّد بعدم ذكر الرجال وتخصيص الحكم بالنساء في الأُولى ، وكون « الذين » حقيقة في الذكور ، وكون التغليب مجازاً ، ونقل ذلك الطبرسي في « المجمع » عن أبي مسلم ، ثم قال : وحكم الآيتين غير منسوخ ، قال : وإلى هذا يذهب أهل العراق ، فلاحد عندهم في اللواطة والسحق ، ثم قال : وهذا بعيد ، والذي عليه جمهور المسلمين أنّ الفاحشة في الآيتين الزنا ، وأنّ الحكم فيهما منسوخ بالحدّ[4] انتهى .

وفاضل ابن خلّكان شافعی در « وفيات » در ترجمهٔ يحيى بن اكثم قاضی در تجويز فعل لواط طعن بر قاضی زده ، بعد از مدح وتعريف او گفته است به اين مضمون كه : در او نقصی نبود مگر همان امر قبيحی كه به آن متّهم بود ، والله اعلم بحاله .

وروزی با مردی مناظره می‌نمود ، پس به او فرموده كه از اصول چه در حفظ داری ؟ گفت : در حفظ دارم از شريک از ابو اسحاق از حارث كه علی عليه السلام يک لوطی را سنگسار نمود ، پس يحيى ساكت شد ، وديگر به او گفتگو ننمود .

وروزی مأمون خليفه از او سؤال كرد كه قائل اين شعر كيست كه :

---

(۱) التوبه (۹) : ۱۲۰ .

(۲) كنز العمال : ۳ / ۳۷۲ ، سلسلة الاحاديث الضعيفة والموضوعه : ۱ / ۴۰۲ .

(۳) اتحاف السادة المتّقين : ۳ / ۱۳۸ ، كنزالعمّال : ۷ / ۲۸۸ حديث ۱۸۹۱۳ ، بحارالانوار : ۷۳ / ۱۴۱ حديث ۸ و۹.

(۴) تفسير مجمع البيان : ۲ / ۴۸ .

قاضٍ یری الحدّ في الزنا ولا یری علی من یلوط من بأس

یعنی : قاضیئی هست که در زنا حدّ شرعی را واجب می‌داند ولواط را تجویز می‌کند ، وهیچ ضرری وباکی بر لوطی نمی‌دانند ، قاضی فوراً در جواب گفت که : قائلش همان فاجر احمد بن ابی نعیم است که این شعر را نیز گفته است :

لا أحسب الجور ینقضي أبداً وعلی الأُمّة وآلٍ من آل عباس

یعنی : گمان نمی‌کنم که ظلم از عالم برخیزد در حالتی که بر امّت والی ومسلّطی از بنی عباس باشد ، پس مأمون از خجالت ساکت شد ، واین دو بیت از جملهٔ ابیاتی است که در آن این است :

یحکم للأمرد الغریر علی مثل جریر ومثل عباس

أمیرنا یرتشي وحاکمنا یلوط والرأس شرّ مارأس

یعنی حکم می‌کند قاضی ما از برای پسر بی‌ریش وغریرش بر مثل جریر شاعر مشهور ، ومثل عباس جدّ خلفا ، وامیر ما رشوه‌گیر است ، وحاکم شرع ما لواط می‌کند ، وسرگردهای ما در دنیا ودین بد سرگردهایند.

وحکایت کرده است ابو الفرج اصفهانی درکتاب «اغانی» بسیاری از این وقایع قاضی را ، واینکه مأمونِ خلیفه چون به حدّ تواتر به او رسیده مقدمهٔ قاضی ؛ او را امتحان کرد ، وچون بر او یقین شد بر قاضی خواند :

وکنّا نرجی ان نری العدل ظاهراً فأعقبنا بعد الرجاء قنوط

متی تصلح الدنیا ویصلح أهلها وقاضی قضاة المسلمین یلوط[1]

یعنی ما امیدوار بودیم که عدالت در میان مردم ظاهر شود ، که مردم عادل

---

(۱) الاغانی : ۲۰ / ۲۷۲ و۲۷۳ .

شوند ، وفسق از میان مردم برخیزد ، پس ما را بعد از امیدواری یأس حاصل شد، کی دنیا خوب واهل دنیا صالح می‌شوند ، وحال آنکه اقضی القضاة مسلمانان لواط می‌کند ؟ وبه همین سبب او را از قضا معزول نمود.

ونقل کرده است مسعودی در « مروج الذهب » در ترجمهٔ مأمون بسیاری را از اخبار یحیی در این باب[۱] ، تمام شد کلام « وفیات » .

وناظَرَ نظام الدين الشافعي مع صدر جهان البخاري في مجلس السلطان ايلجايتو ، فنقل الشافعي عن كتاب « المنظومة في فقه الحنفي » هذا البيت ، ولم ينكره الحنفي :

وليس في لواطه من حدّ[۲] ولا بوطى الاخت بعد العقد[۳]

وشکی نیست در اینکه مدح آخوند مشار الیه از برای عشق مجازی ومبادی وغایاتش اقبح وافضح است از میلش به خوبی فرعون لعین وایمان ونجاتش از نکال یوم الدین ، ردّاً على الكتاب المبين ونصوص المعصومين وجميع المسلمين ، بل وكافة المليّين ، حیث قال في تفسير سورة البقرة ـ بعد نقل استدلال محيى الدين على ايمان فرعون وكونه من المهتدين ـ مانصه : ويفوح من هذا الكلام رائحة الصدق ، وقد صدر من مشكاة التحقيق ، وموضع القرب والولاية انتهى كلامه زيد ملامه[۴] .

وگذشت در ترجمهٔ ابراهيم بن فاتك واخي علی مصری اعتراض بر خدا

---

(۱) وفيات الاعيان : ۶ / ۱۴۷ ـ ۱۶۵ ، مروج الذهب : ۴ / ۲۱ ـ ۲۳ .

(۲) مراجعه شود به بدائع الصنائع : ۷ / ۳۴ ، شرح فتح القدير : ۵ / ۲۶۲ ، احكام القرآن جصاص : ۳ / ۲۶۲ ، مغنى ابن قدامه : ۹ / ۵۸ ، المجموع : ۲۰ / ۲۲ ، الفقه على مذاهب الاربعه : ۵ / ۱۴۱ .

(۳) مراجعه شود به بدائع الصنائع : ۷ / ۳۵ ، شرح فتح القدير : ۵ / ۲۵۳ و ۲۵۹ ، مغنى ابن قدامه : ۹ / ۵۴ ، الفقه على مذاهب الاربعه : ۵ / ۹۸ .

(۴) تفسير القرآن ملّا صدرا : ۳ / ۳۶۴ .

به اينكه : حلّاج وفرعون با وجود آنكه هر دو دعوى خدائى كردند چرا روح حلّاج در عليين وروح فرعون در سجّين باشد ، ومولوى نـيز در « مـثنوى » گفته :

داد مر فرعون را صد ملك ومال　　تا بكرد آن دعـوى عـزّ وجـلال
در همه عمرش نداد او درد سـر　　تا بنالد سوى حـق آن بـدگهر[۱]

وعن جالينوس الحكيم : العشق من فعل النفس ، وهي كامنة في الدماغ والقلب والكبد وفي الدماغ ثلاث مساكن : التخيل في مقدّمه ، والفكر في وسطه ، والذكـر في آخره ، فلا يكون أحد عاشقاً حتى إذا فارق معشوقه من تخيّله وفكره وذكره ، فيمتنع من الطعام والشراب باشتغال قلبه ، ومن النوم باشتغال الدماغ بالتخيّل والذكر والفكر في المعشوق ، فتكون جميع مساكن النفس قد اشتغلت به ، ومتى لم يكن كذلك لم يكن عاشقاً ، فإن إلهى العاشق خلت هذه المساكن ورجع إلى الإعتدال .

وقد مرّ أنّه سُئل الإمام عليه السلام عن العشق ، فقال له : « قلوب خلت عن محـبة الله فابتلاه الله بمحبة الغير »[۲] وكذا الخبر النبوي : « أنّه أقعد الأمرد الجميل خلف ظهره كيلا ينظر إليه الصحابة »[۳] .

وفي القاموس : العشق عُجب المحبّ بمحبوبه أو إفراط الحبّ ، ويكون في عفاف ، وفي دعارةٍ أو عمى الحسّ عن ادراك عيوبه ، أو مرض وسواسي يجلبه إلى نفسه بتسليط فكره على استحسان بعض الصور ، عشقه كعلمه عشقاً بالكسر وبالتحريك ، فهو عاشق

---

(۱) مثنوى : ۳ / ۶.
(۲) امالى شيخ صدوق : ۵۳۱ حديث ۳ ، علل الشرائع : ۱۴۰ حـديث ۱ ، بـحارالانـوار : ۷۰ / ۱۵۸ حديث ۱ (با اندكى اختلاف) .
(۳) مغنى ابن قدامه : ۷ / ۸۰.

وهي عاشق وعاشقة[۱].

تذکره وتبصره
در ذکر آیات متشابهات وروایات ضعیفهٔ مشتبهات
که متصوّفه آنها را ذکر نموده‌اند

ودر عقاید باطله وافعال عاطلهٔ خود به آنها متشبث کرده‌اند، وقائل به وحدت وجود ووحدت موجود وجسمیت خدا ورؤیت او در آخرت شده‌اند، وهمچنین در دنیا، ورقص وغنا ووجد وحال وتعشّق با پسران صاحب جمال شده‌اند، یا ردّ در تأویل وجواب آنها.

بدانکه! حکما واکثر متکلمان قائلند به تنزیه حق سبحانه از جسمیت ولوازم آن، وبعضی از متکلمان ـ از قبیل حنابله وبعضی از اشاعره وجمیع صوفیان ـ قائلند به تجسیم ورؤیت، وبعضی از متفرّعات؛ مانند گفتگو کردن با خدا، بلکه دعوی با او نمودن چنانکه گذشت، ومشبّهه متشبّث شده‌اند به آیات متشابهۀ چند، وهمچنین به بعضی از روایات ضعیفه در تصحیح مذاهب وطرق سخیفهٔ خود.

امّا آیات: پس قول حق تعالی در سورهٔ بقره: **﴿ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ ﴾**[۲] ودر سورهٔ طه **﴿ اَلرَّحْمَانُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ ﴾**[۳] و **﴿ وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي ﴾**[۴] ودر سورهٔ زمر **﴿ يا حَسْرَتىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِى جَنْبِ اللهِ ﴾**[۵]

---

(۱) قاموس المحیط: ۳ / ۲۷۴.
(۲) البقره (۲): ۱۱۵.
(۳) طه (۲۰): ۵.
(۴) طه (۲۰): ۳۹.
(۵) الزمر (۳۹): ۵۶.

و﴿ اَلسَّمٰاوٰاتُ مَطْوِیّٰاتٌ بِیَمِینِهِ ﴾[۱] ودر سورهٔ فتح ﴿ یَدُ اللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ ﴾[۲] ودر سورهٔ قیامت ﴿ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * اِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴾[۳].

وگذشت ادعای محیی الدین وبلبانی وبدخشانی به این که: دو آیهٔ شریفهٔ: ﴿ اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ ﴾[۴] تا آخر دو آیهٔ اوّل بقره نازلند در شأن صوفیان با تأویل آن به مذاقشان، واینکه پیغمبر آخر الزمان عذابی است از برای ایشان، به جهت آنکه آن حضرت از اهل بیان است، وایشان از اهل عیان.

وهمچنین آیهٔ شریفهٔ: ﴿ حَتَّی نُؤْتیٰ مِثْلَ مٰا أُوتِیَ رُسُلُ اللهِ اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ﴾[۵] در سورهٔ انعام در ترجمه به تأویل اینکه رسل الله مبتداست والله خبر آن است.

ودیگر آیهٔ شریفهٔ: ﴿ تَبْصِرَةً وَذِکْریٰ لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیبٍ ﴾[۶] در سورهٔ ق، وهمچنین آیهٔ شریفهٔ: ﴿ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً ﴾[۷] در سورهٔ دهر، چنانکه هر دو خواهند آمد.

وامّا روایات: پس قول حضرت رسالت ﷺ است در جملهٔ حدیثی:

---

(۱) الزمر (۳۹): ۶۷.
(۲) الفتح (۴۸): ۱۰.
(۳) القیامة (۷۵): ۲۲ و۲۳.
(۴) البقره (۲): ۶.
(۵) الانعام (۶): ۱۲۴.
(۶) سورة ق (۵۰): ۸.
(۷) الدهر (۷۶): ۲۱.

«حتی یضع الجبّار قدمه في النـار»(۱) و« قـلب المـؤمن بـين أصـبعين مـن أصـابع الرحمان»(۲)، و«وضع كفّه بين كتفي»(۳) و«ضحك حتی بدت نواجده»(۴)، و«إنّكُـم تَرون ربّكم كما ترون القمر ليلة البدر، ولا تضامون(۵) في رؤيته»(۶)، و«رأيت ربّي في أحسن صورة»(۷) و«في صورة أمرد قطط»(۸).

وخلاصه مضامین آنها این است که: جهنم از نعره وفریاد ننشیند تا حق تعالی پای خود را در آن گذارد، ودل مؤمن میان دو انگشت خداست، ودر شب معراج خدا دست خود را میان دو شانهٔ من گذاشت که خـنکی سـرهای انگشتانش را یافتم، وآنقدر خندید که دندانهای نواجدش نمایان شـد، وبـه تحقیق که به زودی پروردگار خود را ببینید مانند ماه شب چهارده کـه شک وشبهه نداشته باشید در آن، ودیدم پروردگار خود را در بـهترین صـورتها، ودیدم پروردگار خود را در صورت پسری بی‌ریش خوش موی سر.

---

(۱) صحیح بخاری: ۶ / ۱۷۳، صحیح مسلم: ۴ / ۲۱۸۷ حدیث ۳۷، تفسیر طـبری: ۲۶ / ۱۰۶، تفسیر درّ المنثور: ۷ / ۶۰۲، کنز العمال: ۱ / ۲۳۴ حدیث ۱۱۷۱ و۱۱۷۳، ملل ونحل شهرستانی: ۹۷.

(۲) ملل ونحل شهرستانی: ۹۷ و۹۸.

(۳) تفسیر طبری: ۲۷ / ۲۸، تفسیر درّ المنثور: ۶ / ۱۲۴، مشکل الحدیث ابن فورک: ۳۶۴، ملل ونحل شهرستانی: ۹۷.

(۴) شرح دیوان امیرالمؤمنین میبدی: ۲۸.

(۵) مصدر: لا تضارون.

(۶) مسند احمد: ۳ / ۳۹۱ حدیث ۱۰۷۳۶، احیاء العلوم: ۴ / ۵۴۳.

(۷) تفسیر طبری: ۲۷ / ۲۸، تفسیر درّ المنثور: ۶ / ۱۲۴.

(۸) مشکل الحدیث ابـن فـورک: ۳۶۲، کشـف الخـفاء: ۱ / ۵۲۷، اللآلی المـصنوعه: ۱ / ۲۹، تبصرة العوام: ۳۰، شرح شطحیات روزبهان: ۶۲، شرح دیوان امیرالمؤمنین میبدی: ۲۸.

ودیگر حدیث «إنّ الله خلق آدم علی صورته»[۱]، یعنی به درستی که حق تعالی آفرید آدم را بر صورت خودش.

ودیگر حدیث ترمذی است که ابی‌ذر عقیلی پرسید از نبی ﷺ أین کان ربنا قبل أن یخلق خلقه؟ حضرت فرمود: «کان في غمامة وما فوقه هواء وما تحته هواء، وخلق عرشه علی الماء»[۲] یعنی کجا بود پروردگار ما پیش از اینکه خلق را خلق کند؟ فرموده بود در ابری نازک که نه بر سرش هوائی بود ونه در زیرش هوائی، وآفرید عرش خود را بر آب.

ودیگر حدیثی است که روایت کرده‌اند که: «در روز قیامت حق تعالی از برای حساب ودادخواهی خلق بر سر عرش نشیند که به قدر چهار انگشت از عرش بزرگتر باشد»[۳] یا عرش از او بزرگتر باشد علی اختلاف الروایتین.

ودیگر؛ حدیثی است که بعضی از حنابله روایت کرده‌اند که: «روز قیامت حضرت فاطمه علیها السلام به پای عرش الهی رود ودست به قائمهٔ عرش زند، وشِکوه از دست یزید کند وحق تعالی چند ملک از برای احضار یزید فرستد، وچون یزید از دور پیدا شود، وحضرت فاطمه پشتش به سمت یزید باشد حق تعالی به چشم خود اشاره به یزید کند که از دست فاطمه به زیر عرش پناه برد ودِربستِ خدا نشیند، وچون فاطمه بر این حیله مطلع شود شروع به داد وبیداد کند، وخدا شروع به التماس کند که از سر تقصیر یزید در گذرد، وفاطمه قبول

---

(۱) صحیح بخاری: ۴ / ۵۶، صحیح مسلم: ۸ / ۳۲ و۱۴۹، مسند احمد: ۲ / ۲۳۴ و۲۴۴ و۲۵۱ و۳۱۵، جامع الصغیر: ۲ / ۴، کنوز الحقائق: ۱۵۴، توحید شیخ صدوق: ۱۰۳ و۱۵۲ و۱۵۳.

(۲) سنن ترمذی: ۵ / ۲۶۹ حدیث ۳۱۰۹.

(۳) ملل ونحل شهرستانی: ۹۷.

نکند، پس خدا تعرض به فاطمه کند وگوید : پسر تو از من عزیزتر وبهتر نیست، نمرود به تیر زهرآلود ساق پای مرا زخم کرده وهنوز خوب نشده است ومن او را بخشیدم وداخل بهشت گردانیدم ، پس فاطمه بر سبیل انکار واستعلام حقیقت حال گوید که : خداوندا از کجا معلوم می‌شود که نمرود با شما چنین کاری وظلمی کرده باشد ؟ پس خدا ساق پای خود را بیرون آرد ولّته از روی زخم بردارد، پس چرک وخون از آن روان گردد، چون اهل محشر این حال را مشاهده کنند همگی کلّهم به گریه وزاری شوند واز برای خدا به سجده روند، وبه این اشاره نموده است به قولش در سورهٔ ق: ﴿ **يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ** ﴾[۱] یعنی : روزی که گشوده می‌شود از ساق پا وخوانده می‌شوند مردم به سجدهٔ خدا ، چون فاطمه این مقدمه را بیند راضی شود ، پس حسین را حاضر سازند وبا یزید صلح دهند، ودست همدیگر را گرفته داخل بهشت شوند[۲] .

وچنانکه گذشت از مولوی از مقدمهٔ وعدهٔ شفاعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به ابن ملجم[۳] .

ودیگر حدیث علاء الدّوله است ، فنقل عن خط الشيخ علاء الدّولة السمناني العارف المشهور ما صورته : **ممّا نقل عن الإمام الأعظم جعفر بن محمّد الصادق ـ سلام الله وسلام رسوله وملائكته عليه وعلى آبائه العظام واولاده الكرام ـ في قوله تعالى: ﴿ تَبْصِرَةً وَذِكْرَىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ﴾[۴] «من أناب أبصر، ومن أبصر**

---

(۱) القلم (۶۸) : ۴۲ .

(۲) تبصرة العوام : ۳۰ و۳۱.

(۳) خیراتیه : ۱ / ۱۵ و۱۶ .

(۴) ق (۵۰) : ۸.

عرف ، ومن عرف طلب ، ومن طلب وجد ، ومن وجد وصل ، ومن وصل اتّصل ، ومن اتّصل أحبّ ، ومن احبّ اشتاق ، ومن اشتاق انس ، ومن انس وَلَهَ ، ومن وَلَهَ طرب ، ومن طرب سار ، ومن سار طار ، ومن طار زار ، ومن زار شرب ، ومن شرب سکر .

إنّ لله شراباً صافیاً ظاهراً ادّخرها في کنز ربوبیته لأولیائه ، یفجر لهم من ینبوع الصمدیة في أنهار المعرفة ، علی حاشیة بساط الودّ ، سقاهم ذلك في الدنیا علی منابر اُنسه بکأس قدسه علی مشاهدة الإیمان ، وفي الآخرة علی منابر نوره بکأس قدسه علی مشاهدة العیان ، فاستعینوا بالأُصول عن المأکول ، وبالمحبوب عن المشروب ، وبالوداد عن المهاد ، وبالتحلیل عن الرحیل » .

یعنی : بخط شیخ علاء الدولهٔ سمنانی صوفی یافته‌اند که به این مضمون نوشته بود که : از چیزهائی که از امام اعظم امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده است این است که در تفسیر قول حق تعالی : ﴿ تَبْصِرَةً وَذِكْرَىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ﴾ فرموده که : هر که توبه وانابه کرد بینا شد ، وهرکه بینا شد عارف گشت ، وهرکه عارف گشت طلب کرد ، وهرکه طلب کرد یافت ، وهرکه یافت واصل شد ، وهرکه واصل شد متصل شد ، وهرکه متصل شد دوست داشت ، وهرکه دوست داشت شائق گشت ، وهرکه شائق گشت انس گرفت ، وهرکه انس گرفت حیران شد ، وهرکه حیران شد به وجد آمد ، وهرکه به وجد آمد سیر کرد ، وهرکه سیر کرد پرید ، وهرکه پرید به زیارت رسید ، وهرکه به زیارت رسید شراب نوشید ، وهرکه شراب نوشید مست گردید .

به درستی که حق تعالی را شرابی است صافِ پاک که آن را ذخیره کرده است در گنج پروردگاری خود از برای دوستان خود که روان می‌شود از برای آنها از چشمهٔ صمدیت در نهرهای معرفت برکنارِ بساط دوستی که آن شراب

را به ایشان نوشانیده است در دنیا بر منبرهای انسش بـه کـاسهٔ قـدسش بـر مشاهدهٔ ایمان ، ودر آخرت بر منبرهای نورش به کاسهٔ قدسش بر مشـاهده عیان، استعانت جوئید به وصول از مأکول ، وبه محبوب از مشروب ، وبه وداد از فراش، وبه تحلیل از رحیل ».

ودیگر ، آیهٔ شریفهٔ ﴿ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً ﴾[۱] در سورهٔ هل اتی، یعنی : بیاشامید ایشان را شرابی پاک پـاک کـننده ، پس شـیخ طـبرسی در « جوامع » فرموده : وقیل یطهّرهم من کل شيء سوی الله[۲].

ودر مجمع البیان زیاد کرده است که : اذ لا طهارة لمن تدنس بـشيء مـن الاکوان الّا بالله ، ورووه عن جعفر بن محمد علیهما السلام[۳].

یعنی : وبعضی گفته‌اند که معنی آیه آن است که : پاک می‌سازد ایشان را از غیر خدا ، زیراکه پاکی نیست از برای کسانی که پلید شوند به چیزی از اکوان مگر به خدا ، وروایت کرده‌اند آن را از جعفر بن محمّد علیهما السلام انتهی.

وامّا أخبار ؛ به علاوهٔ دو خبر مذکور ، وحدیث « من عشق فـعفّ » کـه مکرراً گذشته ، پس یکی آن است که از « صحیفة الرضا » نقل کرده‌اند که : « إنّ لله شراباً لأولیائه إذا شربوا سکروا ، وإذا سکروا طربوا ، وإذا طربوا طلبوا ، وإذا طلبوا طابوا ، وإذا طابوا ذابوا ، وإذا ذابوا خلصوا ، وإذا خلصوا وصلوا ، وإذا وصلوا اتّصلوا ، وإذا اتّصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم »[۴].

---

(۱) الدهر (۷۶) : ۲۱ .

(۲) تفسیر جوامع الجامع : ۲ / ۶۹۲.

(۳) تفسیر مجمع البیان : ۶ / ۱۵۱ .

(۴) چنین روایتی در « صحیفه الرضا » وجود ندارد ، صوفیان به دروغ چنین روایتی را به آن کتاب نسبت داده‌اند.

یعنی : به درستی که از برای حق تعالی شرابی هست از برای اولیاءاش که هرگاه آن را آشامیدند مست می‌شوند ، وهرگاه مست شدند وجد می‌کنند ، وچون وجد کردند طلب می‌نمایند ، وچون طلب نمودند پاکیزه شوند ، وچون پاکیزه شدند گداخته می‌شوند ، وچون گداخته شدند خالص می‌گردند ، وچون خالص گشتند واصل می‌شوند ، وچون واصل شدند متصل می‌شوند ، وچون متصل شدند فرقی نماند میانشان ومیان محبوبشان .

ودیگر آن است به احادیث قدسیه نسبت داده‌اند که خدا فرموده‌اند : « یا عبادی من عشقني عشقته ، ومن عشقته أدخلته الجنة » .

یعنی : ای بندگان من هرکه عاشق من شد عاشق او شوم ، وهرکه را عاشق شوم داخل بهشتش کنم .

ودیگر حدیث مشهور است از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام که فرمود : « من عرف نفسه فقد عرف ربه »[۱] یعنی هرکس شناخت نفس خود را پس به تحقیق که شناخته است خدای خود را .

واز اینجا توهّم کرده است سهل بن عبدالله تستری صوفی که گفته است : **للنفس سرّ ، وما ظهر ذلك السّر علی أحدٍ إلّا علی فرعون ، حیث قال : ﴿ أنا ربكم الأعلی ﴾**[۲] .

یعنی : از برای نفس سرّی هست ، وظاهر نشده است آن سرّ بر کسی مگر بر فرعون در وقتی که دعوی خدائی کرد .

ودیگر حدیثی است که طریحی در « مجمع البحرین » روایت کرده است

---

(۱) عوالی اللئالی : ۴ / ۱۰۲ ، سفینة البحار : ۲ / ۶۰۳ .

(۲) حلیة الأولیاء : ۱ / ۲۰۸ .

در ترجمهٔ نفس به اين عبارت : وفي حديث كميل بن زياد : « قال : سألت مولانا اميرالمؤمنين عليه السلام عن النفس ، فقال : أي النفس تريد ؟ قلت : يا مولاي وهل هي إلّا نفس واحدة ؟ فقال : يا كميل إنّما هي أربع : النامية النباتية ، والحسية الحيوانية ، والناطقة القدسية ، والكلية الإلهية ، ولكل واحدة من هذه خمس قوى وخاصتان.

فالنامية النباتية لها خمس قوى : ماسكة ، وجاذبة ، وهاضمة ، ودافعة ، ومربيّة ، ولها خاصّتان : الزيادة والنقصان ، وانبعاثها من الكبد ، وهي أشبه الأشياء بنفس الحيوان.

والحيوانية الحسّيه لها خمس قوى : سمع وبصر ، وذوق ، ولمس ، وشمّ ، ولها خاصّتان : الرضا والغضب ، وانبعاثها من القلب ، وهي أشبه الأشياء بنفس السباع.

والناطقة القدسية لها خمس قوى : فكر ، وذكر ، وعلم ، وحلم ، ونباهة ، وليس لها انبعاث ، وهي أشبه الأشياء بنفس الملائكه ، ولها خاصّتان : النزاهة والحكمة.

والكليّة الإلهية لها خمس قوى : بقاء في فناء ، ونعيم في شقاء ، وعزّ في ذلّ ، وفقر في غناء ، وصبر في بليّة ، ولها خاصّتان : الحلم والكرم ، وهذه الّتي مبدؤها من الله وإليه تعود ، لقوله تعالى : ﴿ وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ روحِنَا ﴾[1] وأمّا عودها ، فلقوله تعالى ﴿ يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعي اِلى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ﴾[2] والعقل وسط الكل ، لكيلا يقول أحدكم شيئاً من الخير والشرّ إلّا لقياس معقول »[3].

وديگر ؛ حديثى است منقول از كتاب « غرر ودرر » سيّد مرتضى كه « سئل اميرالمؤمنين عليه السلام عن العالم العلوي ، فقال عليه السلام : صور عارية عن المواد ، عالية عن

---

(١) التحريم (٦٦) : ١٢ .

(٢) الفجر (٨٩) : ٢٧ و٢٨ .

(٣) مجمع البحرين : ٤ / ١١٥ و١١٦ .

القوة والإستعداد ، تجلّى لها فأشرقت ، وطالعها فتلألأت ، فألق في هويتها مثاله ، فأظهر عنها أفعاله ، وخلق الإنسان ذا نفس ناطقة ، ان زكّيها بالعلم والعمل ، فقد شابهت جواهر أوائل عللها ، وإذا اعتدل مزاجه وفارق الأضداد ، فقد شارك بها السبع الشداد »[١].

وديگر ؛ حديث حقيقت از كميل بن زياد كه از « نـهج البـلاغه » نـقل كرده‌اند ودر آن اين است : « قال قلت لامير المؤمنين عليه السلام : ما الحقيقة ؟ قال عليه السلام : مالك والحقيقة ؟ قلت : يا مولاي أو لست صاحب سرّك ؟ قال : بلى ولكن يرشّح عليك ما يطفح منّي ، قلت : أو مثلك يخيب سائلًا ؟ قال : الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة . قلت : زدني بياناً ، قال : محو الموهوم مع صحو المعلوم ، قلت : زدني بياناً ، قال : هتك الستر لغلبة السرّ . قلت : زدني بيانا ، قال : جذب الأحديّة لصفة التوحيد ، قلت : زدني بياناً ، قال : نور يشرق من صبح الأزل فيلوح على هياكل التوحيد أثارة . قلت : زدني بياناً ، قال : إطف السراج فقد طلع الصبح »[٢].

قال بعض الصوفية في بيانه : قوله : « مالك والحـقيقة » أي لستَ أهـلا لهـذا السؤال ، لأنّ ادراك الحقيقة لا بدّله من استعداد كامل وحامل حافظ ، ولستَ متّصفاً به ، « فقال كميل : أو لستُ صاحب سرّك ؟ يعنى أنت عالم بأنّي لست منافقاً فاذيع سرّك ، بل من حافظي أسرارك ، فقال عليه السلام بلى أنت حافظ ولست بمذيع ، ولكن ليس لك قابلية فهم بعض الأسرار واستعداده ، بل إنّما يفيض منّي ويرشّح عليك ما كنت قابلاً مستعدّاً له وان لم تسألني عنه .

فقال : أو مثلك الفيّاض القادر على إفاضة الاستعداد يحرم السائل ؟ فلمّا رأى عليه السلام حسن يقينه واعتقاده ، قال : الحقيقة الحقّة وادراكها والاتحاد معها هو ما يـنكشف له

---

(١) غرر الحكم ودرر الكلم : ٢٣١ ، حديث ٤٦٢٢ ، بحارالانوار : ٤٠ / ١٦٥ باب ٩٣ .

(٢) شرح حديث الحقيقه : ٨٠ .

الانوار الجلالية فيراها من دون اشارة حسية ، أو عقلية ، وانفعالية ، هيولانية ، والمراد من الانوار؛ العقول القادسة والنفوس القدسية الفلكية والملكية .

فقال كميل : زدني بياناً من كيفية ذلك الإدراك ؟ فقال : هو إمحاء غيوب الموهومات ، أي إدراك العالم الهيولاني بالوهم والشعور الهيولاني مع صحو المعلومات المحققة التي ليست بموهوم ، وهو العالم المجرد عن المادّة بالشعور المثالي .

فقال : زدني بياناً ، فكيف يمكن سلب الشعور الهيولاني عن النفس ؟ فقال : إذا غلب عالم السرّ الذي هو النفس المثالية الطالب القوي لهذا الإدراك على عالم السرّ الذي هو العالم الحسي الهيولاني ، فحينئذ ينشقّ عالم الشعور الهيولاني ، ويشاهد السر بعينه المثالية .

فقال : زدني بياناً ، فقال : هذه الحالة هي جذب الأحدية الّتي هى صفة لنفس الكلّ لصفة توحيدها الّتي هى كثرتها المنتظمة المتوحّدة الّتي عرضت لها بسبب تعلّقها بالأبدان المتكثّرة المثالية والعينية السماوية العنصرية .

فقال كميل : زدني بياناً ، فقال عليه السلام : نور يشرق ، يعني هذه الحقيقة المسمّاة بنفس الكلّ الموصوفة بتلك الصفات جوهرة مجردة نيّرة الذّات ، منوّرة لجميع أنوار العلمية والعقلية التدبيرية ، شارقة من صبح الأزل من ابتداء الوحدة ، لائحه أنوار تعلقهاتها على هياكل ماهيات التوحيد ، أي على الأبدان المثالية ، والغيبة الموحّدة وعلى أمثالها ، وظاهرة في تلك الأبدان آثارها التي هى تدبيراتها وزينتها المفاضة عليها .

والدليل على أنّه عليه السلام أراد بقوله : « نور يشرق نفس الكلّ » هو أنّه لما كان المسؤول هو الحقيقة الحقّة التي هي ذات الباري جلّ شأنه ، وإدراك ذاته محال وممتنع ، وإدراك الحقيقة الحقّة المجازية الّتي هي نفس الكل أو عقل الكل ممكن ، وإدراكها بمنزلة إدراک الحقيقة الحقّة الحقيقية ؛ عبّر عنها بها للتفهيم ، وهذا من التعبيرات الشائعة في

القرآن والأحاديث ، كما قال النبي ﷺ : « يزور أهل الجنة الربّ تبارك وتعالى في كـلّ جمعة » أي يزورون حملة العرش ، والمتحابّون في الله خاصة ، في كلّ يوم اثنين وخميس .

وسئل امير المؤمنين عليه السلام عن قوله تعالى : ﴿ يَأْتِي رَبُّكَ أَوْ يَأْتِي بَعْضُ آيَـاتِ رَبِّكَ ﴾[1] قال عليه السلام : « أي يأتي آيات أمر ربك ، والآيات هي العذاب في دارالدنيا »[2] .

ثم قال كميل : زدني بياناً من كيفية هذا الإشراق وهذه التعلّقات ، فقال : اطـف السراج فقد طلع الصبح ، يعني أنّ الإدراك بمصباح الهيولاني وبشعوره مخـتص بـالعالم الظلماني الهيولاني الّذي ينتهي الى صبح العالم النوراني ، والمراد بالعالم النوراني نـفس الكل والعالم المثالي المجرّد عن المادّة ، فلمّا بلغ استعدادك بهذه البيانات العقلية الهيولانيه إلى حدّ يمكنك ان تشاهد الحقيقة بالعين المثالي فحينئذ اطف مصباح العقل الهـيولاني ، لأنّك وصلت إلى طلوع فجر عالم نفس الكل .

وقوله عليه السلام « نور يشرق » إشارة صريحة إلى أنّ المراد من النور هو النور الإلهي جل شأنه ، وإلّا فينبغي ان يقول نور يشرق من شمس الأزلّ .

فظهر ممّا حقّقناه ؛ أنّ مرتبة نفس الكل بالقياس إلى ذات الواجب عزّ اسمه بمنزلة ابتداء الصبح بالنسبة إلى طلوع الشمس ، ومرتبة عقل الكل الذي هو معلول للواجب جلّ شأنه بلا واسطة ، وكأنّه ممسوس بذاته الأقدس وبالقياس اليه بمنزلة انتهاء الصبح بالنسبة الى طلوع الشمس ، وهذان نوران اعظمان ؛ حجابان أكبران لذات الواجب جلّت عظمته .

فذاته الأقدس ظهر أوّلاً في معلوله الاوّل الّذي هو نوره الاوّل ، ثم ظهر ذاتـه الأقدس وذات معلوله الّذي هو نوره الاوّل في معلوله الثاني ، أعني نفس الكل ، ومنها

---

(١) الأنعام (٦) : ١٥٨ .

(٢) تفسير نورالثقلين : ١ / ٧٨٠ حديث ٣٥٠ .

شارق على ما تحتها .

فني هذا المقام ان قلت : إنّ النور الشارق على الأبدان المثالية السماوية والعنصرية هو عين نفس الكل المنيرة الذات ، وإنّ إدراك النفس المثالية الجزئية للحقيقة الحقّة وللذات الحقيقي عبارة عن اتصالها واتحادها بنفس الكل .

فقد قلت قولاً حقّاً وصدقاً ، لأنّ نفس الكل وعالمها المثالي بالقياس إلى العالم الحسي الدنيوي عالمان حقّان حقيقيان ، وان كان بالنسبة إلى عالم عقل الكل وما فوقه موهومان مجازيان ، كما مضى في شرح الحديث السابق .

وان قلت : إنّ النور الشارق الظاهر في ذات عقل الكل الذي هو النيّر الذات الظلّي الذات والفاقر الذات في ذات نفس الكل المتصف بالصفات المذكورة وفي ذوات ما تحت نفس الكل المتصفة بالفقر الذاتي هو عين ذات الواجب الغني النيّر المنير الذي هو ذو الكل بالحقيقة ، وأنّ ادراك النفس المثالية الجزئية للحقيقة الحقّة عبارة عن اتصالها واتحادها بنفس الكل وعقل الكل وواجب الوجود تعالى شأنه .

فقد قلت قولاً حقاً وصدقاً .

ويؤيّد ما ذكرناه ما قاله أرسطو في « اثولوجيا » : إنّ النفس إذا كانت في العالم الأعلى اشتاقت إلى الخير المحض الأول ، لا يحيط به شيء ولا يحجبه شيء ، ولا يمنع مانع ان يسلك حيث شاء ؛ إلّا أنّه لمّا كان نفس الكل ناقصة في فعلها وقدرتها ، فشارقية ذاتها وظهورها في الأبدان المتكثّرة يكون بعنوان التعلق والانغماس بها ، وعقل الكل لمّا كان تامّاً في فعله وقدرته وكذا ما فوقه أعني الواجب ـ جلّ شأنه ـ لمّا كان فوق التمام في ذاته وفعله وقدرته ، فشارقيتها يكون بعنوان القيّومية لا بعنوان التعلق والتقييد .

وتفسير ما ذكرناه من « اثولوجيا » هو أنّ من المعلولات الواقعة تحت عقل الكل مثل نفس الكل ، والنفوس الجزئية الكاملة لو صاروا للعالم الإلهي بحيث يصير ذات

الإله بمنزلة الصورة المتممة له أي بمنزلة الصورة العلمية الحضورية له، كما كان بمنزلة الصورة بالنسبة إلى عقل الكل، فكأنّه صار ذلك المعلول الذي تحت العقل الأول أيضاً متّصلاً متّحداً بذات الواجب بلا واسطة حجاب حاجب كعقل الأول، لأنّ اتصال المعلول الثالث والثاني بلا واسطة المعلول الأول وان كان أمراً محالاً، كما أنّ صدورهما عن الواجب بلا واسطة محال، إلّا أنّ المعلول الأول والثاني والثالث في مرتبة الوله والفناء، كأنّهم صاروا في الحكم معلول واحد، فمن هذه الجهة في تلك المرتبة يمكن أن يقال اتصل ذاته الأقدس بتلك الذوات المترتبة بلا واسطة، وقد فصّلنا الكلام في ذلك في شرح اثولوجيا، فليرجع إليه من يريد الاهتداء انتهى.

وديگر حديثى است كه روايت كرده‌اند از حضرت رسالت ﷺ كه فرموده: «الشريعة أقوالي، والطريقة أفعالي، والحقيقة أحوالي»[1] وذكروا في الفرق بين الثلاثة: أنّ الشريعة جسم، والطريقة نفس، والحقيقة روح، وبعبارة اخرى: الشريعة أسماء، والطريقة صفات، والحقيقة ذات، وأيضاً الشريعة بداية، والطريقة توسط والحقيقة غاية إلى غير ذلك.

وذكر محيى الدين في «اصطلاحاته»: إنّ الحقيقة عبارة عن سلب أوصافك عنك بأوصافه، بأنّ الفاعل بك فيك منك إلّا أنت[2] انتهى.

وقد مرّ في حديث كميل ذكر الحقيقة، والمراد منها على سليقتهم.

ديگر حديثى است كه از حضرت پيغمبر ﷺ روايت كرده‌اند كه فرموده: «لا تسبّوا الدهر فإنّ الله هو الدهر»[3] يعنى دشنام مدهيد دهر را كه خدا همان دهر

---

(۱) كشف الخفاء عجلونى: ۲ / ۴.

(۲) اصطلاح الصوفيه محيى‌الدين عربى: ۱۷ (مع تفاوت يسير).

(۳) كنز العمال: ۳ / ۶۰۶، سنن بيهقى: ۳۶۵.

است ، ومراد از دهر روزگار است در لغت عرب .

قال الشيخ عبدالله البلباني من متقدمي مشايخ الصوفية في رسالة وضعها في بيان حديث : « من عرف نفسه فقد عرف ربه » ، ما لفظه : فان قال قائل : كيف السبيل إلى معرفة النفس ومعرفة الله تعالى ؟ فالجواب : سبيل معرفتها ان تعلم أنّ الله كان ولم يكن معه شيء والآن كما كان .

فان قال : أنا أرى نفسي غير الله ولا أرى الله نفسي .

فالجواب : أراد النبي ﷺ بالنفس وجودك وحقيقتك لا النفس المسماة باللّوامة والأمّارة والمطمئنة ، بل أشار بالنفس إلى ما سوى الله جميعاً ، كما قال النبي ﷺ : « أرني الأشياء كما هي »[1] ، عنىٰ بالأشياء ما سوى الله ، أي عرفني ما سواك ، لا أعلم ولا أعرف الأشياء أيّ شيء هي ؛ أهي أنت أم غيرك ؟ وأهي قديم باق أم فانٍ ؟ أراه الله تعالى ما سوى نفسه بلا وجود من سواه ، فرأى الأشياء كما هي ، أعني رأى الأشياء ذات الله بلا كيف ولا أين .

واسم الأشياء يقع على النفس وغيرها من الأشياء ، فإنّ وجود النفس ووجود الأشياء سيّان في الشيئية ، حتى أنّ من عرف الأشياء عرف النفس ، ومتى عرف النفس عرف الربّ ، لأنّ الّذي تظنّ أنّه سوى الله ليس هو سوى الله ، ولكنك ما تعرف وأنت تراه ، ولا تعرف أنّك تراه .

ومتى انكشف لك هذا السرّ علمت أنّك لست سوى الله ، وعلمت أنّك كنت مقصودك ، وأنّك لا تحتاج الى الفناء وأنّك لم تزل ولا تزال بلا حين ولا أوان ، جميع صفاته صفاتك ، ظاهره ظاهرك ، وباطنك باطنه ، وأوّلك أوّله ، وآخرك آخره ، بلا شكّ ولا ريب ، وترى صفاتك صفاته ، وذاتك ذاته بلا صيرورتك اياه وصيرورته ايّاك ، بلا قليل

---

(١) تفسير القرآن ملّا صدرا : ٢ / ٣٤٢ .

ولا كثير، ﴿كل شيء هالك الّا وجهه﴾[1] بالظاهر والباطن، يعني لا موجود الّا هو، ولا وجود لغيره، فيحتاج الى الهلاك، ويبق وجهه، كما أنّ من لم يعرف شيئا ثمّ عرفه ما فنى من وجوده بل فنى جهله ووجوده باق بحاله من غير تبديل وجوده بوجود آخر، ولا يتركب وجود منك بوجود العارف، ولا تداخل بل ارتفع الجهل.

فلهذا جاز للواصل إلى الحقيقة ان يقول: أنا الحق، وأن يقول: سبحاني، وما وصل واصل إلى الحق المبين إلّا ورأى صفاته صفات الله، وذاته ذات الله، بلا كون صفاته ولا ذاته داخلًا في الله أو خارجاً عنه، ولا أنّه فانٍ من الله، أو باق من الله، ويرى نفسه أنّه لم يكن قط، لا أنّه كان ثم فنى، فإنّه لا نفس إلّا نفسه ولا وجود إلّا وجوده، وإلى هذا أشار النبي ﷺ بقوله: «لا تسبّوا الدهر فإنّ الله هو الدهر»[2] أشار إلى أنّ وجود الدهر إلى الله تعالى عن الشرك والضد والكفر.

وروى عن الله: «يا عبدي مرضت فلم تعدني، وسألتك فلم تعطني»[3] أشار إلى أنّ وجود السائل ووجود المريض وجوده، وعن النبي ﷺ: «موتوا قبل ان تموتوا»[4].

وفي الصحيح، عن الإمام الباقر عليه السلام أنه لما اسري بالنبي ﷺ قال: «يا ربّ ما حال المؤمن عندك؟ قال: يا محمّد! من أهان وليّاً لي فقد بارزني بالمحاربة، وأنا أسرع شيء إلى نصرة أوليائي، وما ترددت في شيء أنا فاعله كتردّدي في وفاة المؤمن، يكره الموت وأكره مسائته، وأنّ من عبادي من لا يصلحه إلّا الغنى لو صرفته إلى غير ذلك هلك، وأنّ من عبادي المؤمنين من لا يصلحه إلّا الفقر، لو صرفته إلى غير ذلك هلك»[5].

---

(۱) القصص (۲۸): ۸۸.
(۲) عوالى اللئالى: ۱ / ۵۶ حديث ۸۰.
(۳) بحارالانوار: ۷۱ / ۳۶۸ حديث ۵۶ (مع تفاوت يسير).
(۴) كشف الخفاء عجلونى: ۲ / ۲۹۱ حديث ۲۶۶۹.
(۵) كافى: ۲ / ۳۵۲ حديث ۸.

دیگر حدیث صحیح که حق تعالی فرموده : « ما یتقرب إليّ عبدي بشيء أحبّ إليّ ممّا افترضت عليه ، وإنّه ليتقرّب إليّ بالنوافل حتى أحببته ، فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به ، وبصره الذي يبصر به ، ولسانه الذي ينطق به ، ويده الذي يبطش بها ، ان دعاني أجبته ، وان سألني أعطيته »(۱).

واین حدیث را اهل سنت نیز روایت کرده‌اند به اندک تغییری در متن(۲).

میبدی در « شرح دیوان » گفته که : درویشی حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله را با عمر فاروق در واقعه‌ای دید وهر سه به دور متصل به هم نشسته بودند ، وجسد آن حضرت از نور بود به رنگی که تعبیر از آن نمی‌توان کرد ، وآن رنگ به تدریج میل به بی‌رنگی می‌کرد ، وچون نزدیک می‌شد که از نظر غایب شود آن درویش سؤالی می‌کرد وهمین که آن حضرت به سخن مشغول می‌شد به رنگ اوّل عود می‌کرد ومی‌فرمود : ناگاه امیرالمؤمنین عمر به آن درویش گفت : من حقیقت همه چیز می‌دانم الاّ حقیقت تو که نمی‌دانم ، آن حضرت فرمود که : اگر حقیقت همه چیز می‌دانی حقیقت او هم می‌دانی ، برای آنکه حقیقت جمیع أشیاء واحد است(۳).

در مذهب من چه سایه ونور یکی است
خاک ره فقر وتاج مغفور یکی است
آنجا که مقام پاکبازان باشد
دانم به یقین که دار ومنصور یکی است

---

(۱) کافی : ۲ / ۳۵۲ و ۳۵۳ ، ذیل حدیث ۸.
(۲) سنن ابن ماجة : ۲ / ۱۳۲۱ حدیث ۳۹۸۹.
(۳) شرح دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام : ۲۴ و ۲۵ .

قال الشيخ البهائي في حلّ هذا الحديث ما لفظه : لأصحاب القلوب في هذا المقام كلمات سنيّة وإشارات سرية وتلويحات ذوقية ، تعطر مشام الأرواح ، وتحيي رميم الأشباح ، لا يهتدي إلى معناها ولا يطّلع على مغزاها إلّا من أتعب بدنه بالرياضات ، وعنى نفسه بالمجاهدات حتى ذاق مشربهم وعرف مطلبهم .

وأمّا من لا يفهم تلك الرموز ، لم يهتد إلى هاتيك الكنوز لعكوفه على الحظوظ الدنية وأنّهماكه في اللذّات البدنية ، فهو عند سماع تلك الكلمات على خطر عظيم من التردّي في غياهب الإلحاد ، والوقوع في مهاوي الحلول والإتحاد ، تعالى الله عن ذلك علوّاً كبيراً ، ونحن نتكلم في هذا المقام بما يسهل تناوله على الأفهام .

فنقول : هذا مبالغة في القرب ، وبيان لإستيلاء سلطان المحبة على ظاهر العبد وباطنه وسرّه وعلانيته ، فالمراد ـ والله أعلم ـ أنّي إذا أحببت عبدي جذبته عن محل الأُنس وصرفته إلى عالم القدس ، وصيّرت فكره مستغرقاً في اسرار الملكوت ، وحواسّه مقصورة على اجتلاء أنوار الجبروت ، فتثبت حينئذ في مقام القرب قدمه ، ويمتزج بالمحبة لحمه ودمه إلى ان يغيب عن نفسه ، ويذهل عن حسّه ، فتتلاشي الأغيار في نظره ، حتى أكون له بمنزلة سمعه وبصره ، كما قال من قال :

جنوني فيك لا يخفى   وناري منك لا تخبوا
فأنت السمع والأبصار   والأركان والقلب[1]

انتهى .

دیگر حدیثی است مروی در « غوالی اللئالی » که حضرت فرمود : « إنّ الله جميل يحبّ الجمال »[2] یعنی خدا جمیلی است که دوست میدارد صاحب

---

(۱) الاربعون حدیثا لشیخ البهائی : ۴۱۵ و۴۱۶ .

(۲) عوالی اللئالی : ۱ / ۳۲۱ حدیث ۵۴ .

جمال را.

دیگر حدیثی است که روایت کرده‌اند که حضرت فرمود: «**اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه**»(۱) یعنی طلب کنید خوبی را وچیزهای خوب را نزد خوش صورتان.

دیگر حدیثی است که در «غوالی» روایت کرده که حضرت فرمود: «**العلم نقطة کثّرها الجاهلون**»(۲) یعنی اصل علم یک نقطه بوده که جاهلان آن را زیاد وبسیار کرده‌اند.

از نقطه چه حرفهای بی‌حدّ که نمود
وین طرفه که غیر نقطه را نیست وجود
انگشت زحرف غیر اگر برداری
یک نقطه شود مرکز پرگار شهود

دیگر حدیثی است که شیخ بهائی در «مفتاح الفلاح» روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «ما زلت اکرّرها ـ یعنی آیة ایّاك نعبد وایّاك نستعین ـ حتی سمعتها من قائلها» یعنی در نماز بسیار تکرار نمودم گفتن ایّاک نبعد وایّاک نستعین را تا به حدّی که شنیدم از قائلش، پس شیخ فرموده که: چه خوب گفته است شیخ شبستری:

روا باشد انا الحق از درختی　　چرا نبود روا از نیک بختی(۳)

وامثال این اخبار وآثار بسیار است.

---

(۱) کنز العمال: ۶ / ۵۱۶، جامع الصغیر سیوطی: ۷۲ حدیث ۱۱۰۷.
(۲) عوالی اللئالی: ۴ / ۱۲۹ حدیث ۲۲۳، مصابیح الانوار: ۲ / ۳۹۲ حدیث ۲۲۱.
(۳) شرح گلشن راز: ۳۷۳، و مراجعه شود به پا ورقی صفحه ۲۸۲ کتاب حاضر.

ودیگر حدیثی است که قاضی میر حسین میبدی در اوایل «شرح دیوان مرتضوی» روایت کرده است که جبرئیل آمد وگفت: یا رسول الله فقرای امّت تو پانصد سال قبل از اغنیاء به بهشت روند، رسول ﷺ خوشحال شد، وفرمود که: «هیچ کس در میان شما هست که شعری بخواند؟» یکی خواند:

قد لسعت حية الهوى كبدي　　فلا طبيب لها ولا راق

إلّا الحبيب الذي شعفت[1] به　　فعنده رقيتي وترياقي

پس نبی واصحاب وجد کردند به مرتبه‌ای که ردا از دوش مبارک بیفتاد، وچون فارغ شدند هر یک به جای خود بنشستند، معاوية بن ابی سفیان گفت: **ما أحسن لعبكم يا رسول الله!** پیغمبر فرمود: «**يا معاوية! ليس بكريم من لم يهتزّ عند سماع ذكر الحبيب**»، پس ردای خود را به چهار صد پاره کرد، وبه هر کس وصله‌ای داد.

بعد از آن میبدی گفته که: بعضی اولیاء در این حال صبر وتمکین ورزیده‌اند، جنید در مجلسی که صوفیه سماع می‌کردند نشسته بود، تصور کردند که مگر رقص پیش او حرام است، پرسیدند فرمود: ﴿**وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمرّ مرّ السحاب**﴾[2] وابو الحسین نوری در مجلس سماع نشسته بود، ناگاه خون از پیشانی او بجست، قال نجم الکبری: **ذلك لأجل ترقي الحالة إلى نهايتها، فإنّ الحالة إذا انتهت ومقامها الروح والدم عرش الروح انتفخت العروق وامتلئت وانفطرت**[3].

---

(۱) مصدر: شغفت.

(۲) النّمل (۲۷): ۸۸.

(۳) شرح دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام میبدی: ۶۹ و ۷۰.

دیگر حدیث کتاب « مصباح الشریعة » ـ که منسوب است به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود که : « **العبودية جوهرة كنهها الربوبية ، فما فقد من العبودية وجد في الربوبية ، وما خفي من الربوبية أُصيب في العبودية** »[۱].

دیگر دعای حضرت امام حسین علیه السلام به روایت ابن طاووس مذکور است که فرموده : « **إلهي حقّقني بحقائق أهل القرب ، وأسلك بي مسلك أهل الجذب** »[۲]، وغیر اینها از کلمات متشابهات یا أخبار مجعولات موضوعات.

وجواب وتأویل آنها موقوف است بر تمهید مقدمه ، وآن این است که: ملک منّان در اوایل سورهٔ آل عمران فرموده: ﴿ **هُوَ الَّذى أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ** ﴾[۳] تا آخر آیهٔ شریفه ، که خلاصهٔ مضامین منیفه‌اش آن است که حق تعالی فرو فرستاده است بر تو قرآن را که از جملهٔ آن آیاتی است محکمات که شکی وشبهه‌ای در معنی ومراد از آن نیست ، وآن آیات اُمّ الکتاب است ، وآیات دیگر در قرآن هست که متشابهات است که معنی ومراد از آن درست معلوم نیست ، به سبب اجمال در معانی الفاظش ، مانند الفاظ مشترکه بدون قرائن معیّنه یا غیر ثابت الحقیقه یا به اعتبار مخالفت ظواهرش با ادلهٔ معینه عقلیه ، یا براهین قطعیه کلامیه ، یا مخالف ضرورت مذهب یا دین یا اجماع کل مسلمین یا خصوص امام مبین .

پس آن کسانی که در دلهای آنها انحرافی از حق ومیلی به باطل هست وفي الحقیقه منافقند ، یا در راه تحصیل حق کوتاهی کرده ودرست مجاهدهٔ با

---

(۱) مصباح الشریعة : ۷.

(۲) اقبال الاعمال : ۳۴۹، بحارالانوار : ۵۹ / ۲۲۶ .

(۳) آل عمران (۳) : ۷.

نفس امّاره بسوء ننموده‌اند؛ پس پیروی می‌نمایند متشابهات قرآن را ، وبه هر معنی که خواهش نفس به آن مایل است برمی‌گردانند آن را ، چنانکه بسیاری از ملاحده از کرامیه وزنادقه وحشویه در این میدان در إغوا وإضلال مؤمنان ممدّ ومعین شیطان گشته‌اند ، ومتشبّث به ذیول آیات وروایات متشابه شده، قائل به جسمیت خدا وعدم عصمت انبیاء واوصیاء ، وحلیّت تفخید بلکه لواط ـ خصوصاً با اولاد کفّار وامثال اینها ـ گردیده‌اند .

ودر اخبار بسیار وارد است که قرآن محکم دارد ومتشابه ، وناسخ ومنسوخ ، وخاص وعام ، ومطلق ومقید . واز حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم أجمعین مروی است که فرموده‌اند : « احادیث محکمی دارند مثل محکم قرآن ، ومتشابهی دارند مثل متشابه قرآن ، وهمچنین ناسخ ومنسوخ وعام وخاص ومطلق ومقید دارند »[۱] .

[جعل حدیث وجاعلین آن]

بلکه در اخبار احادیث دروغ ومجعول ووارد بر سبیل تقیه بسیار است، ودر خبر متواتر از سید انبیاء به الفاظ مختلفه متقاربة المعنی مروی است که: **« قد کثرت القالة علیّ ، ألا فمن کذب علیّ متعمّداً فیتبوّء مقعده من النار »**[۲] ، یعنی : به تحقیق که بسیار شده‌اند دروغگویان برمن ، آگاه باشید که هرکه عمداً بر من دروغ بندد پس باید که در جهنم جای خود را مهیّا سازد وداند.

واز بعضی از ائمه علیهم السلام مروی است که فرموده : **« إنّ لکل رجل منّا رجلاً**

---

(۱) کافی : ۱ / ۶۲ ، خصال شیخ صدوق : ۱ / ۲۵۵ حدیث ۱۳۱ .

(۲) کافی : ۱ / ۶۲ .

یکذب علیه »[1] یعنی : از برای هر یک از امامان کسی هست که دروغ می‌بندند بر او.

ودر کتاب « بحارالانوار » مذکور است که چـون مـحمّد بـن سـلیمان خواست که عبدالکریم بن ابی العوجاء زندیق را بکشد وامر به قتل او نـمود، وعبدالکریم به یقین دانست که او را می‌کشند ، گفت : به خدا قسم حالا که مرا می‌کشید بدانید که من چهار هزار حدیث وضع کرده‌ام ، که در آنها حـلال را حرام وحرام را حلال ساخته‌ام ، وروز صوم شما را روز فطر ، وروز فطر شما را روز صوم نموده‌ام، بعد از آن او را گردن زدند[2].

وفاضل نسّائی گفته است که : کذّابون معروفون به وضع وجعل حدیث بر رسول خدا ﷺ چهار نفرند : ابن ابی یحیی در مـدینه، وواقـدی در بـغداد، ومقاتل بن سلیمان در خراسان ، ومحمّد بن سعید ـ معروف به مـصلوب ـ در شام، واز جملهٔ کذّابونِ وضّاعون احمد بن عبدالله جویباری است ، ومحمّد بن عکاشه کرمانی ، ومحمّد بن تمیم فاریابی ، زیاده بر ده هـزار حـدیث وضـع نمود، واز آن جمله است وهب بن وهب قرشی ، ومحمّد بن سائب کلبی ، وابی داود نخعی ، ومغیرة بن سعید کرمانی ومأمون بن احمد هروی وغیرهم ، تمام شد کلام نسّائی[3].

وروایت شده است که سعید بن طریف دید پسرش را که مـی‌گریست، گفت : چرا گریه می‌کنی ؟ گفت : معلم مرا زده است ، به معلم گفت : که به خدا

---

(۱) بحارالانوار : ۲ / ۲۱۷ و۲۱۸ .

(۲) بحارالانوار : ۵۵ / ۳۵۷ ، میزان الاعتدال : ۲ / ۶۴۴ ، لسان المیزان : ۴ / ۶۱.

(۳) لآلی المصنوعه : ۲ / ۴۷۳ .

قسم که معلمان را خوار خواهم کرد ، خبر داد مرا عکرمه از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود : معلمان پسران شما بدان شمایند[۱].

وروایت شده از حفص بن سلیمان که گفت : شنیدم که مهدی را که می‌گفت که اقرار کرد نزد من مردی از زنادقه که چهارصد حدیث دروغ وضع کرده است[۲].

وشیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله در « شرح درایه » به این مضمون فرموده است که : حدیث موضوع بدترین اقسام حدیث ضعیف است ، وحلال نیست روایت کردن آن از برای عالم به حالش مگر با بیان حالش ، وشناخته می‌شود وضع حدیث به اقرار واضعش ، پس حکم می‌شود به وضع آن به حسب ظاهر نه واقعاً ، به اعتبار احتمال کذبش در اقرار ، والکذوب قد یصدق ، یعنی دروغگو گاهی راست می‌گوید ، وبه رکاکت الفاظش ونحو آن ، وبه اطلاع بر غلط ووضع آن بدون تعمد .

چنانکه واقع شده است از برای ثابت بن موسی زاهد در حدیث «من **کثرت صلاته باللیل حسن وجهه بالنهار** »[۳] ، هرکه نمازش در شب بسیار شود رویش روز نیکو گردد ، پس نقل شده است که روزی شخصی در میان جمعی حدیث می‌گفته که شخص نیکو رویی داخل می‌شود من کثرت صلاته باللیل حسن وجهه بالنهار ، پس ثابت بن موسی توهم کرد که این حدیث است ، پس روایت کرد .

---

(۱) لآلی المصنوعه : ۲ / ۲۷۰ .

(۲) شرح درایه شهید ثانی : ۱۶۰ (با اندکی اختلاف) .

(۳) سنن ابن ماجه : ۱ / ۴۲۲ حدیث ۱۳۳۳ ،لآلی المصنوعه : ۲ / ۳۲ .

وواضعون حديث چند صنف‌اند ، از آن جمله كسانی‌اند كه مقصودشان ازوضع حديث تقرّب به ملوک وابناء دنياست ، مثل غياث بن ابراهيم كه داخل شد بر مهدی بن منصور خليفهٔ عباسی كه او را خوش می‌آمد از كبوتر بازی، پس غياث روايت كرد از پيغمبر ﷺ كه آن حضرت فرمود: « لا سبق إلّا في خُفٍّ أو حافر أو نصل أو جناح »[1] ، يعنی گروه‌بندی نيست مگر در شتری يا سُم‌داری يا تيری يا بال‌داری ، پس مهدی فرمود كه : ده هزار درهم به او دهند، وچون از مجلس مهدی بيرون رفت مهدی گفت كه : شهادت می‌دهم كه قفای او قفای كذّابی است بر رسول خدا ورسول خدا نفرموده است بال‌دار را، لكن او خواست تقرب به ما ، پس امر كرد كه كبوترهائی كه برای بازی داشت همه را كشتند وگفت كه : من او را بر آن وضع حديث بداشتم وسبب شدم.

واز آن جمله قومی‌اند از فقرا وگدايان كه وضع می‌كنند كه به نوائی ورزقی رسند ، چنانكه اتفاق افتاد از برای احمد بن حنبل ويحيی بن معين در مسجد رصافهٔ بغداد .

وعظيم‌ترين واضعان در ضرر به مسلمانان كسانی‌اند كه به حسب ظاهر منسوب به زهد وورع‌اند كه به وضع حديث اميد ثواب از خدا دارند؛ از جهت آنكه به آن حديث دلهای مردم را ترغيب وترهيب می‌نمايند وبه خدا مايل می‌سازند، پس مردم از نهايت اعتمادی كه به زهد وصلاح ظاهری ايشان دارند آن احاديث موضوعه را از آنها قبول می‌نمايند ، وظاهر می‌شود آنچه گفتيم از احوال احاديثی كه در باب وعظ وزهد وضع نموده‌اند، وبه زهّاد نسبت داده‌اند افعال واحوال وخارق عادات وكراماتی را كه مثل آنها اتفاق

---

(۱) عوالی اللئالی : ۳ / ۲۶۵ حديث ۱ ، سنن ابی داود : ۳ / ۲۹ حديث ۲۵۷۴ .

نیفتاده است از برای هیچ کدام از پیغمبران اولو العزم به حیثیتی که عقل حکم قطعی می‌کند به آنکه آنها همه موضوعند ، هر چند که کرامت اولیاء في نفسها ممکن باشد.

واز این قبیل است آنچه روایت شده است از ابی عُصمه، نوح بن ابی مریم مروزی که به او گفتند که : از کجا می‌گوئی از عکرمه از ابن عباس در فضایل هر سوره‌ای از قرآن ، وحال آنکه نزد اصحاب عکرمه چیزی از آنها نیست ؟ گفت : چون دیدم مردم را که از قرآن رو گردان شده ، ومشغول به فقه ابو حنیفه وتواریخ محمّد بن اسحاق گشته‌اند این حدیث فضایل سور را وضع کردم قربتاً الی الله ، واین ابو عصمه را جامع می‌گفتند ، پس ابو حاتم بن حیّان گفت : همه چیز را جمع کرده بود غیر از راستگوئی .

وروایت کرد ابن حبان از ابن مهدی که گفت : گفتم به میسره ابن غبد ربّه که از کجا آوردی این احادیث را که هرکه بخواند این را این قدر ثواب دارد؟ گفت : اینها را وضع کردم که مردم را راغب در قرآن سازم ، وچنین گفته‌اند در باب حدیث طولانی ابّی در باب فضائل هر سوره‌ای از قرآن .

پس روایت شده است از مؤمّل بن اسماعیل که گفت : حدیث کرد مرا شیخی به آن ، پس گفتم به آن شیخ که کی حدیث کرده است تو را به آن ؟ گفت : مردی در مدائن واو زنده است ، پس رفتم نزد او ، گفتم : کی حدیث کرده است تو را ؟ گفت : مردی در واسط واو زنده است ، پس رفتم به سوی او وگفتم به او : پس گفت : حدیث کرد مرا شیخی در عبّادان ، پس رفتم به سوی او ، پس دست مرا گرفت وداخل اطاقی شد که در آنجا جمعی بودند از صوفیان وبا ایشان شیخی بود ، پس گفت : این شیخ حدیث کرد مرا ، گفتم : ای شیخ کی حدیث

کرد تو را ؟ گفت : هیچ کس حدیث نکرد مرا ، ولیکن چون دیدم که مردم از قرآن بی‌رغبت شده‌اند این حدیث را از برای ایشان وضع کردیم کـه دلهـای خود را به سوی قرآن برگردانند .

وهرکس این احادیث را در کتب وتفاسیر خود نوشته است بدون تنبیه بر وضع آنها ، مانند واحدی وثعلبی وزمخشری ، پس به تحقیق که در این باب غلط کرده‌اند ، وشاید که بر وضع آنها مطلع نگشته‌اند . با وجود آنکه جماعتی از علماء تنبیه بر آن فرموده‌اند ، وکار آن کسی که آنها را مسنداً نقل کرده است مانند واحدی اسهل است .

ووضع کردن زنادقه مثل عبدالکریم بن ابـی العـوجاء کـه مـحمّد ابـن سلیمان بن علی عباسی او را گردن زد ، وبُنان که خالد قسیری او را کشت وبه آتش سوزانید، وغُلات از فرق شیعه، مثل: ابو الخطاب ویونس بـن ظـبیان ویزید بن صائغ وامثال آنها بسیاری از احادیث را وضع کردند که به آنها اسلام را فاسد سازند ، ومذهب باطل خود را نصرت دهند .

روایت کرده است عقیلی از حمّاد بن زید که گفت : وضع کردند زنادقه چهار هزار حدیث ، وروایت شده است از عبدالله بن یزید مُقری که مردی از خوارج ازمذهب باطل خود رجوع کرد ، پس می‌گفت که این احادیث را نگاه کنید که از چه شخص می‌گیرید ، زیراکه چون ما چـیزی را رأی خـود قـرار می‌دادیم از برای او حدیثی می‌ساختیم ، بعد از آن فضلاء اعلام قیام نمودند به کشف عیوب آنها ومحو عار از آنها ، پس حمد خدای را ، تا به حدّی که بعضی از علما فرموده که : حق تعالی ستر ننموده بر کسی که حدیث دروغ ساخته بود .

وبه تحقیق که قائل شده‌اند کرامیه وبعضی از مبتدعه از صوفیه به جواز

وضع حدیث از برای ترغیب و ترهیب ، واستدلال کرده‌اند به آنچه در بعضی از طرق حدیث مشهور متواتر بالمعنی وارد شده است به این عبارت : « من کذب علیّ معتمّداً لیضلّ به الناس »[1] تا آخر ، یعنی کسی که عمداً بر من دروغ بندد که مردم را به آن گمراه سازد ، وناقلان حدیث این زیادتی را باطل ساخته‌انـد ، وحمل کرده‌اند بعضی از آنها « من کذب علیّ » را بر آنکه مراد آن است که کسی گوید که محمد ساحر است یا مجنون است ؛ تا بـه حـدّی کـه بـعضی از آن مخذولان گفته‌اند که حضرت فرموده است « علیّ » ، یعنی دروغ از برای ضرر من بندد وما از برای نفع وتقویت دین او دروغ می‌بندیم .

وحکایت کرده است قرطبی در کتاب « مفهم » از بعض اهل رأی وقیاس اینکه : آنچه موافق باشد با قیاس می‌توان نسبت داد آن را به نبی صلی الله علیه وآله .

ودیگر آنکه : روایت را گاهی اختراع وجعل می‌کند واضع از پیش خود وگاهی کلام غیر حجت ومعصوم را مثل بعضی از صلحا وقدماء حکما یـا از کتب یهود ونصاری اخذ می‌کند وآن را نسبت به حجج ومعصومین می‌دهد، یا حدیث ضعیف السندی را سند صحیحی از برای او جـعل مـی‌نماید تـا آن را رواج دهد .

وبه تحقیق که تصنیف کرده‌اند جمعی از علماء کـتابها در بـیان اخـبار موضوعه، از آن جمله است فاضل حسن بـن صـغانی صـاحب کـتاب «درّ الملتقط في تبيين الغلط » که خوب است ، واز برای ابو الفرج ابـن الجـوزی حنبلی نیز کتابی هست نه به آن خوبی ، زیراکه ابن الجوزی ذکر کرده است در آن بسیاری از اخباری را که ادعای وضع آنها نموده ، ودلیلی بر وضع آنـها

---

(۱) صحیح بخاری : ۱ / ۳۵ باب اثم من کذب علی النبی صلی الله علیه وآله ، الکافی : ۱ / ۶۲ .

نيست، والحاق آنها به ضعيف اولى است ، وبعضى از آن ملحق بـه صحيح وحسن مى تواند شد نزد اهل حديث ، به خلاف كتاب صغانى كه آن تمام است در اين باب، ومشتمل است بر انصاف بسيارى[1] ، تمام شد كلام شهيد در «شرح درايه» .

قاصر گويد كه : آنچه فرموده است كه واضع حديث طير غياث مذكور بوده، موافق است با قول علّامه زمخشرى در « ربيع الابرار »[2] وفاضل جزرى در « نهايه »[3] با جمعى ديگر ، لكن بعضى ديگر وضع آن حديث را نسبت داده‌اند به وهب بن وهب قرشى قاضى كه مادرش زوجۀ حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بود ، وبعضى گفته‌اند كه آن را وهب از براى منصور خليفه وضع نمود، وبه اين سبب او را ملقّب به كذّاب نمودند[4] ، بلكه فضل بن شاذان او را اكذب بريه شمرده[5] ، واحتمال صدق به هر دو مى‌رود كه هر دو وضع كرده باشند به اعتبار عدم منافات .

وفاضل فيروز آبادى شافعى صاحب « قاموس اللغه » در رساله‌اى كه در اخبار موضوعه نوشته ـ مبوّب به چند باب ـ به اين مضمون گفته است: باب تحريمِ خواندن قرآن به صوت وغنا؛ ثابت نشده است در آن چيزى ، بلكه وارد شده است خلاف آن در « صحيح بخارى » وآن اين است كه پيغمبر صلى الله عليه وآله

---

(۱) شرح درايه شهيد ثانى : ۱۵۲ ـ ۱۶۴ ، براى اطلاع بيشتر بـه لآلى المصنوعه : ۲ / ۴۶۷ـ۴۷۴، والغدير : ۵ / ۲۰۸ ـ ۲۹۳ مراجعه شود.

(۲) ربيع الابرار : ۳ / ۲۰۵ و ۲۰۶ .

(۳) نهايه ابن اثير : ۲ / ۳۳۸.

(۴) تنقيح المقال : ۳ / ۲۸۲ .

(۵) رجال كشى : ۲ / ۵۹۷.

داخل مکه شد در روز فتح در حالی که می‌خواند سورهٔ فتح را به صوت وغنا.

وی گفت که: ترجیع این است آآآ[1] باب فضائل علی علیه السلام وضع کرده‌اند در آن احادیثی چند که شمرده نمی‌شوند، از جملهٔ قبیح‌ترین آنها احادیث کتابی است مسمّی به وصایا؛ که اوّل هر یک از آنها یا علی است، وثابت از مجموع احادیث فضائل علی همین یک حدیث است که «یا علی أنت منّي بمنزلة هارون من موسی»[2].

باب فضائل روز عاشورا واستحباب روزه داشتن آن، وسایر احادیثی که وارد شده است در فضیلت آن؛ وفضیلت نماز در آن، وانفاق وخضاب وروغن مالی وسرمه کشیدن، وطبخ حبوب وغیر اینها، همه موضوع‌اند ودروغ، ائمه حدیث فرموده‌اند که: سرمه کشیدن در آن روز بدعتی است که قاتلان حسین علیه السلام آن را اختراع نموده‌اند[3].

فضائل ابوبکر صدیق علیه السلام اشهر مشهورات آنها این است که حق تعالی تجلّی می‌نماید از برای مردمان عموماً واز برای ابوبکر خصوصاً.

وحدیثی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: «ما صب الله في صدري شيئاً إلّا صببته في صدر أبي بكر» یعنی که: نریخت حق تعالی در سینهٔ من چیزی مگر آنکه ریختم آنها را در سینهٔ ابوبکر.

وحدیثی که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله هر وقت که مشتاق بهشت می‌شد ریش ابوبکر را می‌بوسید ومی‌بوئید.

---

(۱) سفر السعادهٔ فیروزآبادی: ۱۵۲ و۱۵۳.

(۲) سفر السعادهٔ فیروزآبادی: ۱۴۹.

(۳) سفر السعادهٔ فیروزآبادی: ۱۵۰.

وحدیثی که حضرت فرمود که : « من وابوبکر مانند دو اسبیم که به گرو می‌دوانیم ».

وحدیثی که حق تعالی : « چون ارواح را آفرید ، روح ابو بکر را از میان آنها برگزید » .

وامثال اینها از احادیث همه مجعول ودروغ‌اند که بدیهۀ عقل حکم به کذب آنها می‌نماید ، باب اجماع حجت است حدیث صحیحی در آن نرسیده است، باب قیاس حجت است در آن حدیث صحیحی نرسیده است باب فضائلِ ابو حنیفه وشافعی وذمّشان در آن چیزی صحیح نیست ، وهرچه در آن باب ذکر نموده‌اند همه موضوع ودروغ‌اند[1] تا آخر رساله .

وفاضل متفنن قاضی نور الله در رسالۀ « کشف العوار » در تفسیر آیۀ غار ، نزد ردّ حدیث « ما صبّ الله » مذکور به این مضمون فرموده که : به علاوۀ آنچه مذکور شد شیخ فاضل ؛ خاتم محدثین شافعیه مجد الدین فیروز آبادی صاحب « قاموس » در لغت ذکر کرده است ؛ در خاتمۀ کتاب مشهورش که مسمّی است به « سفر السعادة » که این حدیث وغیر این حدیث از احادیثی که روایت شده است در شأن ابوبکر از اشهر موضوعات ومفتریات است ، که بطلان آنها به بداهت عقلیه معلوم است[2] .

وتأیید می‌کند آن را ندانستن ابوبکر معانی قرآنی راکه متواتر است دواعی وبواعث در اتقان وضبط آنها به حدّی که به تواتر رسیده است که معنی کلاله راندانست ، ومشهور است که معنی « ابّ » را در قول حق تعالی :

---

(۱) سفر السعادة فیروزآبادی : ۱۴۹ .

(۲) سفر السعادة فیروزآبادی : ۱۴۹ .

﴿ وَفَاكِهَةً وَاَبّاً ﴾[1] نیز ندانست ، ونقل کرده است این را جلال الدین سیوطی در کتاب « اتقان » ، بلکه نقل کرده است که آن را از عمر نیز پرسیدند در ایّام خلافتش در حالی که بر منبر بود ، پس بعد از تأمّل بسیاری اعتراف به جهل خود نمود[2].

وشکی نیست که معانی امثال این الفاظ مصبوب در صدر پیغمبر بوده وهرگاه ظاهر شد جهل ابوبکر به آنها ، معلوم می‌شود که مصبوب در صدر او نبوده است ، واین مخالف است بالکلیّه که حدیث موضوعِ مذکور بر آن دلالت کرده است انتهی .

وروایت کرده است فاضل معتمد میرزا محمّد استرآبادی ؒ در رجال کبیرش در ترجمهٔ مغیرة بن سعید ـ لعنه الله ـ به سند حسن از یونس ؒ که : بعضی از اصحاب ما گفت به او که : چه بسیار سختی در باب احادیث ؟ وچه بسیار انکار کنی احادیث اصحاب ما را ؟ پس چه باعث شده است تو را بر ردّ احادیث ؟ گفت : حدیث کرد مرا هشام بن حکم اینکه شنید حضرت صادق ؑ را که می‌فرمود که : « قبول کنید بر ما چیزی را که موافقت کند قرآن وسنت را ، یا بیابید از برای آن شاهدی از احادیث متقدمهٔ ما ، از جهت آنکه مغیرة بن سعید ـ لعنه الله ـ در خفیه داخل کرد در کتب اصحاب پدرم احادیث چند که پدرم آنها را نفرموده بود » .

تا آنجا که یونس گفت که : رسیدم به ولایت عراق ، پس یافتم در آنجا پاره‌ای از اصحاب ابی‌جعفر ؑ را ، ویافتم اصحاب ابی‌عبدالله ؑ را بسیار ،

---

(۱) عبس (۸۰) : ۳۱ .

(۲) الاتقان في علوم القرآن : ۱ / ۱۱۳ .

پس شنیدم از آنها احادیث بسیار وگرفتم ، بعد از آن آنها را بر حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم ، پس آن حضرت انکار نمود بسیاری از آن احادیث را که از حضرت صادق علیه السلام باشد ، وفرمود که : «ابو الخطاب ـ لعنه الله ـ دروغ گفت بر حضرت صادق علیه السلام ، لعنت کند خدا ابو الخطاب را ، وهمچنین اصحاب ابو الخطاب در خفیه داخل می‌کنند این احادیث را تا امروز در کتب اصحاب ابی عبدالله علیه السلام» تا آخر حدیث .

ونیز به سند حسن روایت کرده است از یونس از هشام ، که شنید حضرت صادق علیه السلام را که می‌فرمود که : « مغیرة بن سعید ـ لعنه الله ـ عمداً دروغ می‌بست بر پدرم ، ومی‌گرفت کتب اصحاب پدرم را ، واصحاب خودش مستتر ومخلوط بودند با اصحاب پدرم که می‌گرفتند کتابها را از اصحاب پدرم ومی‌دادند آنها را به مغیره که در آنها به خفیه داخل می‌کرد کفر وزندقه را ، ونسبت می‌داد آنها را به پدرم ، بعد از آن مغیره می‌داد آن کتابها را به اصحابش وامر می‌کرد آنها را که آنها را در میان شیعه متفرق ومنتشر سازند»[1] تا آخر حدیث .

وفي الخبرين دلالة ساطعة وشهادة قاطعة على أنّ الكتب المعتمدة كانت بحيث لا مانع من ان يدسّ فيها الفسقة أخباراً مختلفة ، فافهم ، إلى غير ذلك من الأخبار والآثار التي يطول ذكرها ويتعب طيّها ونشرها .

[نشانه‌های احادیث صحیح]

چون این مقدمات را دانستی ؛ بدانکه : معتمد از اخبار وصحیح از آثار

---

(۱) منهج المقال (رجال کبیر) : ۳۴۰.

همان است که مضمونش مشهور ومعمول به باشد میان فقهاء اخیار ، خصوصاً قدماء ابرار که وسایط‌اند میان ما وائمه اطهار که متکفّلون ایتام ایشانند، واینکه هر حدیثی را که اصحاب ما خصوصاً قدما از مضمون آن اعراض فرموده باشند پس آن حدیث مردود وغیر مقبول است ، ودر غایت ضعف وفضاحت، هرچند که به حسب ظاهر نسبت به سند در غایتِ قوّت باشد ، وبه حسب دلالت در نهایت ظهور وصراحت ، پس باید آنها را حمل نمود بر آنکه دروغ وموضوعند بر ائمهٔ هدی یا مأوّل ومحمولند بر تجویز وتشبیه ، یا بر تقیّه وإتقاء.

بنابر این اخبار مذکوره بعد از تسلیم اسناد آنها محمولند بر تقیه واتقاء، یا بر مجاز واستعاره ، مانند آیات مذکوره وسایر آیات دالّهٔ بر جسمیت وجبریت خدا ، وعدم عصمت وثبوت غلط وخطا از پیغمبران وائمهٔ هدی، چنانکه تنبیه شد قبل از این بر بسیاری از آنها ، به علاوهٔ آنکه تأویلی که از برای آیهٔ سورهٔ بقره وانعام نموده‌اند در قوطیِ هیچ عطّاری به هم نمی‌رسد، وهیچ گاوی وخری او را قبول نمی‌نمایند .

ومعتمد از تفسیر ومعانی آیات همان است که به طریقی صحیح از معصوم عليه‌السلام رسیده باشد ، یا معتبرین ومشهورین از مفسرین به آن تفسیر کرده باشند، ومعارضی از ادلّهٔ قطعیهٔ عقلیه یا نقلیه نداشته باشد، واکثر اخبار موضوعهٔ مذکوره دروغ واز موضوعات ومجعولات صوفیان است ، وآثار وضع وکذب بر آنها ظاهر ونمایان است .

واز آن جمله حدیث « من عشق » را جمعی از اعیان تصریح نموده‌اند به کذب ووضع آن ، پس شیخ الاسلام ابو عبدالله محمّد بن ابی بکر شامی در

کتاب «الداء والدواء» گفته به این مضمون : اما حدیث «من عشق فعف» که در سندش سوید بن سعید است ، پس به تحقیق که انکار نموده‌اند حفّاظ اسلام این حدیث را بر او ، که از آن جملهاند ابن عدی در «کامل» ، وبیهقی در «ذخیره»، وابن طاهر در «تذکره» ، وابو الفرج بن الجوزی آن را در موضوعات شمرده ، وابو عبدالله حاکم آن را انکار نموده ، با وجود آنکه کمال تساهل در باب احادیث می‌نموده، وگفته : که من تعجب می‌کنم از سوید.

پس شیخ الاسلام گفته که : من می‌گویم که حق ودرست آن است که این حدیث از کلام ابن عباس است ، وغلط کرده است سوید که به حضرت رسالت ﷺ رفع نموده ورسانیده است ، وآن شباهت ندارد به کلام پیغمبران.

واما روایت کردن خطیب ازهری از معافی بن زکریا از قطبة ابن فضل از احمد بن محمّد بن مسروق[1] از سوید از ابن مسهّر از هشام ابن عروه از پدرش از عایشه ـ رضی الله عنها ـ از حضرت رسالت ﷺ ، پس از ظاهرترین غلطهاست ، وروایت نمی‌کند هشام از پدرش از عایشه مثل این حدیث را نزد کسی که اندک بوی حدیث را بوئیده باشد ، وما شهادت می‌دهیم از برای خدا که عایشه ـ رضی الله عنها ـ هرگز روایت نکرده است این را از رسول خدا ﷺ ونه عروه از عایشه ونه هشام از عروه.

واما حدیث ابن الماجشون از عبدالعزیز بن ابی حازم از ابن ابی نجیح از مجاهد از ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ از حضرت رسول ﷺ ، پس دروغ است بر ابن الماجشون ، واو هرگز این را روایت نکرده است ونه زبیر بن بکّار از او ، بلکه این حدیث دروغ واز جعل وضّاعین است ، وسبحان الله چگونه

---

(۱) در مصدر «احمد بن مسروق» آمده است.

مثل این سند خوب مثل این متن بد را متحمّل می‌شود وروایت می‌کند ، پس قبیح ورسوا کند خدا دروغگویان را وواضعان احادیث را .

وبه تحقیق که نقل کرده است آن را ابو الفرج از محمّد بن جعفر بن سهل از یعقوب بن عیسی از فرزندان عبدالرحمان بن عوف از ابن ابی نجیح از مجاهد مرفوعاً ، واین غلطی است قبیح ، زیرا که این محمّد بن جعفر همان خرائطی است که در سنهٔ سیصد وبیست وهفتم هجرت فوت شده است، پس محال است که شیخ یعقوب بن ابی نجیح را برخورده باشد ، خصوصاً که در کتاب «اعتلال»[1] آن را روایت کرده است از همین یعقوب از زبیر از عبدالعزیز[2] از ابن ابی نجیح ، وخرائطی مذکور مشهور است به ضعف در روایت که ابن جوزی آن را در کتاب «ضعفا» نوشته است .

وکلام حفّاظ اسلام در انکار این حدیث همان میزان است ، وبه ایشان است رجوع در این شأن ، وصحیح نشمرده است بلکه حسن نیز ندانسته است این حدیث را کسی که در علم حدیث بر تصحیح او اعتماد توان نمود ، ونه کسی که عادتش تساهل وتسامح در سند حدیث بوده ، وکافی است همین که ابن طاهری که کمال مساهله در نقل احادیث می‌نماید وغث وسمین ومنخنقه وموقوذه وآنها را نقل می‌کند این حدیث را انکار نموده وشهادت بر بطلان آن داده، بلی ابن عباس ﷺ از او بعید ومنکر نیست که آن را گفته باشد.

وبه تحقیق که ابو محمّد بن حزم نقل کرده که : از او سؤال شد از مردهٔ عشق، جواب گفت که : او کشتهٔ هوا وخواهش خود است ، وبر او قصاصی

---

(۱) مصدر : الاعتدال .

(۲) در مصدر « عن عبدالملك عن عبدالعزیز » آمده است .

نیست، وبردند نزد او در عرفات جوانی را که مانند جوجهٔ مرغی شده بـود، پس از حال او سؤال نمود، گفتند: که عشق او را به این حال رسانیده است، پس در مجموع آن روز عرفه استعاذه به خدا از عشق می‌نمود، این است نفس کسی که گفته است «من عشق فعفّ فكتم فمات مات فهو شهيد» تمام شد کلام دواء الداء[۱].

وفاضل صفدی در شرح «بیت الخال اغترابی» تا آخر از ابیات «لامیهٔ عجم» به این مضمون گفته است که: روایت کرده است دارمـی در جـزوش حدیث رسول خدا ﷺ را که فرموده «من عشق» تا آخر حدیث، ودر طریق سندش سوید بن سعید حدثانی است که از جمله شیوخ مسلم است، لکن یحیی بن معین تضعیف او نموده ودر شأنش کلامی فرموده است که مـعنی آن ایـن است که اگر اسبی ونیزه‌ای می‌داشتم؛ در باب این حدیث با او قتال می‌کردم، ورواه الدار قطنی عن المنجنیقی فتابع سویداً.

ورأيت بعضهم يقول: إنّما سمّى نور الدّين الشهيد شهيداً لأنّه أحبّ مملوكاً فأعفّ فأكمده الحب فقتله، والشيخ محيى الدّين قد أطلق ولم يشترط شيئاً من الكتمان والعفاف، بل قال عقيب ذكر الشهيد: الذي لا يغسل والميّت عشقاً والميتة طلقاً، مع أنّه جزم بتحريم النظر إلى الأمرد بشهوة وبغير شهوة انتهى[۲].

وعن كتاب «ديوان الصبابه» أنّه ذكر فيه عن الرافعي عدّ شهيد العشق من الشهداء[۳].

---

(۱) الداء والدواء: ۳۴۹ ـ ۳۵۱.

(۲) الغیث الذی انسجم فی شرح لامیة العجم در ذیل شعر «الخال اغترابی».

(۳) دیوان الصبابه: ۲۵۷.

این حال حدیث من عشق است نزد سنیان .

واما نزد شیعیان ، پس از طریق ایشان روایت نشده است مطلقاً ، بلکه خلاف آن روایت شده چنانکه گذشت که از حضرت پرسیدند از عشق، حضرت فرمود : « قلوب خلت عن محبة الله فابتلاه الله بمحبة الغير »[۱] ، یعنی : دلهای عاشقان دلهائی است که از محبت خدا خالی شده ، پس حق تعالی آنها را به محبت غیر خود مبتلا فرموده است .

حتی آخوند ملّا صدرا در مجلّد چهارم « اسفار » چنانکه گذشت با وجود تجویز عشق مجازی ، وکمال تحسین وترغیبش از برای عشقبازی با أمردان استدلال به حدیث من عشق ننموده ، وآن را به عنوان حدیث نقل نفرموده، بلکه از آن به عنوان : وقیل من عشق فکتم فمات مات شهیدا تعبیر فرموده، یعنی بعضی گفته‌اند که من عشق فعف تا آخر[۲] .

وهمچنین احادیث مذکورهٔ دالّهٔ بر جسمیت خدا ورؤیت او به دیده‌ها وخندیدن او به نواجذها ، ودر احسن صورت ودر صورت بی‌ریش خوش مو وامثال آن ؛ همه از طریق سنیان وصوفیان است نه شیعیان ومؤمنان ، وبر تقدیر صحت آنها تأویل وحملش بر مجاز وتشبیه واستعاره لازم است .

وحدیث : « خلق آدم علی صورته » نظر به اقربیت مرجع ضمیر ؛ معنیش آن است که آفرید آدم را بر صورت آدم ، یعنی بر صورتی که لایق او بود از تناسب اعضاء، واستقامت قامت ، وحسن صورت ، واستجماع انواع حکمت،

---

(۱) امالی شیخ صدوق : ۵۳۱ حدیث ۳ ، علل الشرائع : ۱۴۰ حدیث ۱ ، بحارالانوار: ۷۰ / ۱۵۸ حدیث ۱ (با اندکی اختلاف) .

(۲) اسفار ملا صدرا : ۷ / ۱۷۴ .

چنانکه در علم تشریح مبیّن ومبرهن است[۱].

وحدیث « عماء » به مهمله بر وزن سحاب ـ که به معنی ابر بلند یا کثیف یا بارنده ، یا نازک یا سیاه یا سفید ، یا آبش ریخته است ـ نیز از طریق اهل سنت است که شیعه از آن خبر ندارند ، وبر تقدیر صحّت محمول ومأوّل است مانند امثالش[۲].

وهمچنین حدیث بر عرش نشستن وبه قدر چهار انگشت کم یا زیاد بودن، وهمچنین موضوع ضعیف وتأویل سخیف حنابله در باب زخم خوردن خدا، ونجات نمرود، وصلح یزید پلید با سید الشهداء همه هرزه وپوچ است.

وهمچنین حدیث مجعول علاء الدّوله بر امام همام عليه السلام ، وقول طبرسی در « مجمع » وروده عن جعفر بن محمّد عليهما السلام ظاهر است در آن که هر یک از طریق اهل سنت است ، وبر فرض صحت حمل وتأویلشان لازم بلکه ظاهر است.

وهمچنین حدیث « صحیفة الرضا » مجعول است ، ودر آن نیست چنانکه جمعی دیده‌اند وفرموده‌اند ، وهمچنین حدیث قدسی موضوع است، وحدیث « من عرف نفسه » و« تعرفنی نفسی » بر فرض صحت دلالتی بر مدعای ایشان ندارد، ومانند خبر « غرر ودرر » وحدیث حقیقت منقول از «نهج البلاغه» محمول وموضوع ومجعول است بر نهج مذکور.

ودر اخبار جمع بین الأخبار وارد است که حضرت فرمود : « إنّ لكل حق حقيقة، وعلى كل صواب نوراً » یعنی : از برای هر حقی ودرستی حقیقت

(۱) توحید شیخ صدوق : ۱۵۲ حدیث ۱۰.
(۲) سنن ابن ماجة : ۱ / ۶۵ حدیث ۱۸۲.

راستى هست وبر هر راستى نورى هست كه دلالت بر راستى آن مى‌كند ، « **فما وافق كتاب الله فخذوه ، وما خالف كتاب الله فدعوه** »[۱] ، يعنى : پس آنچه از اخبار موافق قرآن باشد آن را بگيريد و آنچه مخالف قرآن باشد ترک كنيد .

ومعلوم است كه در قرآن از عبارات مذكوره واستعارات مسطوره از عشق ووجد ومطرب وامثال آنها نيست ، بلكه ظاهر قول حق تعالى : ﴿ **لا تُدْرِكُهُ الاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الاَبْصَارَ** ﴾[۲] و﴿ **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىءٌ** ﴾[۳] عاشقيت ومعشوقيت خدا را مخالف ومنافى است .

وحديث : « الشريعة أقوالي » بر تقدير تسليم سند ، محتمل است كه اشاره باشد به حجيّت اقوال وافعال وتقريرات آن حضرت ، چنانكه در كتب اصول فقه مذكور وعمل به آنها در كتب فقهيه مشهور است .

وهمچنين حديث « سبّ دهر » از طريق اهل سنت است ، پس روايت شده در متّفق عليه ـ يعنى در « صحيح بخارى » و« مسلم » ـ از ابوهريره مرفوعاً كه حق تعالى فرموده كه : « اذيت مى‌كنيد مرا فرزند آدم به دشنام دادن دهر ، وحال آنكه دهر غير از من نيست ، به دست خود مى‌گردانم شب وروز را »[۴] .

وبعضى دهر را از نامهاى خدا مى‌دانند ، چنانكه در « قاموس » گفته : « **الدهر قد يُعدّ في الأسماء الحسنى** »[۵] وبر تقدير صحت ضررى ندارد كه دهر در

---

(۱) كافى : ۱ / ۶۹ حديث ۱ .

(۲) الانعام (۶) : ۱۰۳ .

(۳) الشورى (۴۲) : ۱۱ .

(۴) صحيح مسلم : ۱۵ / ۳ ، صحيح بخارى : ۶ / ۴۱ .

(۵) قاموس اللغة : ۲ / ۳۳ .

اصل نام خدا باشد ، واطلاقش بر روزگار بر سبیل مـجاز بـاشد ، وعـبارات مجازیه دلالت بر صحت وحقیقت دعاوی مـحیی الدّیـن وبـلبانی وغـیره از صوفیه ندارد ، مانند حدیث : « مرضت فلم تعدنی » ، و« من أهان وليّاً لي » ، و«کنت سمعه » ، که همه بر سبیل تجوّز وارد شده‌اند ، چنانکه متعارف است که می‌گویند : قطع الأمیر اللص ، یعنی امیر دست دزد را برید ، وحال آنکه جـلّاد وفـرّاش می‌برند نه امیر .

وهمچنین است کلام در سایر احادیث مذکوره ؛ بعد از تسلیم اسناد آنها به حمل بر تجوّز ، مانند : ﴿ اَلرَّحْمـٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ ﴾[1] و﴿ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ﴾[2] و﴿ خَلَقْتُ بِيَدَيَّ ﴾[3] با وجود آنکه جمعی تصریح کرده‌اند به این که : حدیث « اطلبوا الخیر »[4] از موضوعات است ومـراد حـضرت از «حـتّی سمعتها» من قائلها نهایت مبالغه است در کمال التذاذ از خواندن آیهٔ شریفه .

وهمچنین حدیث میبدیِ سنیِ شافعی از قـبیل نـقلهای دیگـران است ، ومانند اخبار رقص پیغمبر است ، وامر آن حضرت به زدن ورقصیدن از برای عایشه چنانکه گذشت[5] .

وفاضل احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام ابن تیمیه ابو العـباس تـقی الدین حنبلی معروف به « ابن تیمیه » در کتاب « الفرقان بین اولیاء الرحـمن واولیاء الشیطان » ، بعد از ذکر اصحاب صُفّه به این مضمون گفته که : در صُفّه

---

(۱) طه (۲۰) : ۵ .

(۲) القصص (۲۸) : ۸۸ .

(۳) سورة ص (۳۸) : ۵۷ .

(۴) کنزالعمال : ۶ / ۵۱۶ .

(۵) صحیح بخاری : ۲ / ۳۰۲ .

منزل کردند از جملهٔ خیار مسلمین سعد بن ابی وقّاص ، واو بهترین نازلین صُفّه بود، وبعد از آن از آنجا انتقال نمود ، ونازل شد در آن ابو هریره وغیر او، وبه تحقیق که جمع کرد ابو عبد الرحمان سلمی تواریخ واسامی نازلین صُفّه را در کتابی[۱]، واما انصار از اهل صفّه نبودند ، وهمچنین اکابر مهاجران مثل عمر وابو بکر وعثمان وعلی وطلحه وزبیر وعبدالرحمان وابو عبیدهٔ جرّاح وغیر ایشان از اهل صُفّه نبودند.

وروایت شده است که صُفّه را غلام مغیرة بن شعبه ساخت، وحضرت رسالت ﷺ فرمود که : غلام مغیره یکی از سبعه است ، واین حدیث دروغ است به اجماع اهل علم ، هرچند که ابو نعیم آن را در «حلیه» روایت کرده است، وهمچنین دروغ است هر حدیثی که روایت می‌شود از حضرت رسالت ﷺ در باب عدد اولیاء وأبدال ونقباء ونجباء وأوتاد وأقطاب ، مثل آنکه چهارند ، یا هفتند ، یا دوازده‌اند ، یا چهلند، یا هفتاداند، [یا سیصد] ویا سیصد وسیزده‌اند، یا آنکه قطب یکی است .

پس نیست در این احادیث حدیث صحیحی از پیغمبر ﷺ وبزرگان پیشینیان مطلقاً این الفاظ نگفته‌اند وبر زبان نیاورده‌اند مگر آنکه لفظ أبدال که روایتی شده است در باب أبدال که چهل مردند ، واین که همه در شام ساکنند، وآن حدیث در مسند[۲] است از احادیث علی بن ابی طالب علیه السلام ، واین حدیثی است منقطع وغیر ثابت[۳] .

---

(۱) نام آن کتاب « تاریخ من نزل الصفه » می‌باشد.

(۲) مسند احمد : ۱ / ۱۸۰ حدیث ۸۹۸.

(۳) در مصدر اضافه شده است : « زیرا واضح است که علی [علیه السلام] ویارانش از صحابه از ←

وهمچنین است آنچه روایت کرده‌اند از پیغمبر ﷺ که شاعری در خدمت آن حضرت این اشعار خواند « قد لسعت حبة الهوی كبدي » تا آخر اشعاری که گذشت ، راوی گفت که : پس حضرت پیغمبر آنقدر وجد نمود که ردا از دوش مبارکش افتاد ، پس به درستی که این حدیث دروغ است به اجماع اهل علم ، وحدیث دروغتر از آن این است که بعضی روایت کرده‌اند که حضرت پاره پاره نمود آن را واینکه حضرت جبرئیل علیه السلام پاره‌ای از آن را گرفت وبر عرش آویخت .

پس اینها وامثال اینها از جمله چیزهائی است که کسانی که حضرت رسالت را شناخته‌اند می‌دانند که اینها همه دروغ است ، وبر آن حضرت بسته‌اند ﷺ[۱] تمام شد کلام ابن تیمیه .

وهمچنین حدیث « مصباح الشريعة » ضعیف ، بلکه از موضوعات صوفیه است، ویکی از رجال « مصباح الشريعة » شقیق بلخی صوفی است، ومطلقاً نامش در کتب معتبرهٔ رجالیهٔ شیعه ـ بلکه در کتب رجال اهل سنت ـ نیز نیست.

وقال الخال المفضال في ديباجة كتاب « البحار » ما لفظه : كتاب « مصباح الشريعة » فيه بعض ما يريب اللبيب الماهر ، وأسلوبه لا يشبه سائر كلمات الأئمّة

⬅ معاویه وپیروانش افضل وبرتر بوده‌اند ، پس ممکن نیست که برترین مردم در لشکریان معاویه باشند، وامّا در لشکر علی علیه السلام نباشند سپس از حدیث : « تمرق مارقة من الدين » نیز نتیجه گرفته است که حضرت علی ویارانش افضل وبرترند وممکن نیست حدیث ابدال صحیح باشد.

(۱) الفرقان بين اولياء الرحمان وأولياء الشيطان : ۸ و ۹ .

وآثارهم[۱] والله يعلم.

وشقيق مذكور شاگرد زفر شاگرد ابو حنيفه است ، واستاد ابوبكر اصم صوفى وابراهيم بن ادهم صوفى است ، ودر سنهٔ يكصد وهفتاد وچهار هجرى او را در ختلان كشتند ، ودر همان جا دفن كردند .

وهمچنين عبارات دعاى حضرت امام حسين عليه السلام در روز عرفه[۲] ـ بر تقدير تسليم سند ـ دلالت بر صحّت عقايد صوفيه ندارد ، واهل قرب واهل جذب انبياء واوصياء واولياء مؤمنانند ، نه مجاهيلى چند كه مسائل واجبهٔ عبادات خود را نمى‌دانند ، وبسيارى از واجبات را ترك ومحرمات را مرتكب مى‌شوند ، چنانكه قبل از اين دانستى .

وقال عبدالرزاق الكاشي في بيان اصطلاحات الصوفيه ما لفظه : الجذبة هي تقرب العبد بمقتضى العناية الإلهية لكلّ ما يحتاج إليه في طيّ المنازل إلى الحق بلا كلفة وسعي منه[۳].

وقال : المجذوب من اصطفاه الحق تعالى لنفسه وارتضاه لحضرة اُنسه وطهّره بمياه قدسه ، فحاز من المنح والمواهب ما فاز به بجميع المقامات والمراتب بلا كلفة المكاسب والمتاعب[۴] انتهى ما أفاد وأجاد.

وهو صحيح مقبول لا يأبى عنه العقول ولا يعارضه شيء من المنقول ، وفيه

---

(۱) بحارالانوار : ۱ / ۳۲.

(۲) زاد المعاد : ۲۶۰ .

(۳) اصطلاحات الصوفيه : ۳۹ ، فى المصدر : « هى تقريب العبد ... المهيئة له كلّما يحتاج ....

(۴) اصطلاحات الصوفيه : ۷۷ ، فى المصدر : من اصطنعه الحق لنفسه واصطفاء لحضره اُنسه ....

مناسبة للمعنى اللغوى ، ولا ارتباط له بالوصول ولا بالاتحاد والحلول كما زعموا.

وهمچنین حدیث « العلم نقطة » ضعیف السند است ، هرچند که مشهور ودر بسیاری از کتب اعدادیه وغلات وصوفیه مذکور است ، وفاضل ابن جمهور احسائی در کتاب « غوالی اللئالی » ، وحافظ رجب برسی در کتاب « مشارق الانوار » آن را روایت کرده‌اند[۱] .

خال مفضال آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی ﷺ در اوایل کتاب « بحارالانوار » فرموده در ذکر کتب به این مضمون که : کتاب « مشارق الانوار » از حافظ رجب برسی است ، واعتماد نمی‌کنم بر آنچه متفرّد به نقل آن باشد، زیراکه آن کتاب مشتمل است بر آنچه موهم خبط وخلط وارتفاع وغلو است[۲]، وکتاب « غوالی اللئالی » هرچند که مشهور ومصنفش در فضل معروف است لکن در آن کتاب فرق نکرده است میان قشر ولباب ، وداخل کرده است اخبار متعصبان سنیان را در روایات اصحاب ، پس از این جهت ما اقتصار می‌نمائیم در اینجا بر نقل بعضی از آنها[۳] تمام شد کلام آخوند.

وبر تقدیر تسلیم سند حدیث (نقطه) دلالتی بر صحت مطالب صوفیه ندارد، بلکه مانند آیات واحادیث متشابهات وحروف مقطّعاتِ آیات مثل « الم وص وق » وامثال آنها ، هر کسی از اهل فضل وکمال حمل وتأویل وتوجیه واستنباط بعضی از چیزها بر سبیل احتمال از آن می‌نمایند.

في « المشارق » قال أميرالمؤمنين ﷺ : « ظهرت الموجودات عن باء بسم الله ، وانا

---

(۱) عوالی اللئالی : ۴ / ۱۲۹ حدیث ۲۲۳ .

(۲) بحارالانوار : ۱ / ۱۰ .

(۳) بحارالانوار : ۱ / ۳۱.

النقطة التي تحت الباء ».

وقال عليه السلام : « عن الباء ظهر الموجود ، وعن النقطة تميّز العابد عن المعبود ».

وقال عليه السلام : « الباء عرّفه العارفون ، وما من شيء إلّا والباء مكتوبة عليه وهي الحجاب ».

وفيه أيضاً : العالم أعراض وأجسام ، والأجسام مركبة من السطح ، والسطح تكون خطّاً ، ثم سطحاً ، ثم جسماً ، ومدار الكل على النقطة ، وكذلك الكلام مداره على الكلمة ، والكلمة مداره على الحروف ، والحروف مدارها على الالف ، والالف مداره على النقطة ، وكذلك بنو آدم عليه السلام ، فإنّ كثرتهم منحصرة في وحدة آدم ، دليله قوله سبحانه وتعالى : ﴿ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ﴾[1] أي من صورة واحدة ومادّة واحدة تنبيهاً للغافلين ، وكثرة آدم راجعة في بستان الوحدة إلى النقطة ، وكذلك الأعداد ، فإنّ مرجعها إلى الواحد ومنبعها منه ، والواحد هو النقطة .

وكذلك الأسماء الإلهية ، فإنّ مرجعها إلى الإسم المقدّس الجامع المانع ، فهو جامع لشملها ، شامل بجمعها ، فتجلّى في أفرادها ، ومجمع تركيب هذا الإسم المقدّس الحروف ، ونهاية الحروف النقطه ، فتناهت الأشياء بأسرها إلى النقطة ودلّت عليها ، ودلّت النقطة على الذّات ، وليست هذه النقطة كنقطة أطراف الخطوط العدميات ، ولكنها الفيض الاوّل الصادر عن ذي الجلال المسمّى في أُفُق العظمة والجمال بالعقل الفعّال ، وذلك وجود الحضرة المحمّدية صلى الله عليه وآله .

دليله من صريح الآيات قوله سبحان : ﴿ اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالاَرضِ ﴾[2] فقوله « الله » اسم للذات ، وقوله « نور » اسم للصفات ، والحضراة المحمّدية صلى الله عليه وآله صفة

---

(١) النساء (٤) : ١ ، الاعراف (٧) : ١٨٩ .

(٢) النور (٢٤) : ٣٥ .

الله؛ وصفوته في عالم النور، وصفوته في عالم الظهور، فهي النور الاوّل الّذي عليه المعوّل، دليله قوله ﷺ وهو الصادق الأمين: أوّل ماخلق الله نوري، أنا من الله والكل منّي، كنت أنا وعلي نوراً بين يدي الرحمان قبل ان يخلق عرشه بأربع عشر الف عام، فمحمّد وعلي حجاب الحضرة الإلهية ونوّابها وخزّان أسرار الربوبية وبابها.

أما الحجاب، فلأنّهم اسم الله الأعظم، والكلمة الّتي تجلّى فيه الربّ لعباده تجلى الصانع للعقول، وبها احتجب عن العيون، يعرفك بها من عرفك، سبحان من تجلّى بخلقه لخلقه حتى عرفوه، ودلّ بأفعاله على صفاته حتى وحدوه، ودلّ بصفاته على ذاته حتى عبدوه[۱].

وهمچنين ساير احاديثى كه «برسى» نقل كرده است بر فرض صحت وتسليم آنها قابل توجيهات ظاهر است، مانند يد الله، ووجه الله، وعلى العرش استوى، وكنت سمعه، وبصره چنانكه گذشت.

وهمچنين آنچه «برسى» نيز روايت كرده است از خطبة البيان از حضرت امير المؤمنين كه در آن فرموده است: «أنا خالق السماوات والأرض»، يعنى من خالق آسمانها وزمينم، زيرا كه سند خطبة البيان ضعيف است، وبر فرض صحّت ـ نظر به آنكه از معصوم است ـ تأويلش لازم ومحتوم است، مانند آيات متشابهات وروايات مشكلات.

وتوجيه ظاهرى دارد، وآن اين است كه: آن حضرت اشاره فرموده است به مقدمهٔ اتحاد خود با حضرت رسالت، چنانكه مستفاد مى‌شود از آيهٔ ﴿أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾[۲] در مقدمهٔ مباهله ودر سورهٔ مائده، وهمچنين اخبار

---

(۱) مشارق انوار اليقين: ۲۸ ـ ۳۰.

(۲) آل عمران (۳): ۶۱.

بسیار که دالّند بر شباهت ومشارکت با حضرت رسالت در همه چیز الّا ما أخرجه الدلیل، وبه حدیث : « **لو لاك لما خلقت الأفلاك** »[۱] از جمله احادیث قدسیّهٔ معروفه میان خاصّه وعامّه که حضرت عزّت خطاب به حضرت رسالت فرموده به این مضمون که : اگر منظور وجود تو نبود من افلاک را نمی آفریدم.

پس حضرت رسالت علّت غائیه خلقت خواهد بود ، وعلّت غائیه از جملهٔ علل اربع وجود معلول است ، ونسبت ایجاد به آن مجازاً جایز است، پس نسبت ایجاد به حضرت امیر نیز مجازاً جایز خواهد بود .

وخطیب خوارزمی سنّی به این مضمون روایت کرده که : اگر منظور خلقت محمّد وعلی نبود ؛ حق تعالی آدم را خلق نمی‌فرموده[۲] ، ومرحوم آخوند ملّا حسین کاشفی آملی در هفت بند مشهورش به این اشاره نموده به قولش:

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

تا ابد حوّا سترون بودی وآدم عزب

وشاید نظر به این مقدمه در مطایبهٔ مشهورهٔ شیخین نظر به طول قامت آنها ووقوع آن حضرت در بین گفتند به آن حضرت : **أنت في بيننا كنون لنا**، یعنی: تو در میان ما مانند نونی در میان لنا ، پس آن حضرت فوراً فرمود : « **أنا لو لم أكن لكنتم لا** »[۳] یعنی اگر من نبودم شما نبودید.

وهمچنین نظر به مقدمهٔ اتحاد واشتراک است حدیثی که ابن ابی الحدید

---

(۱) بحارالانوار : ۱۵ / ۲۸ .

(۲) ینابیع المودّه : ۲ / ۵۸۲ (نقل از مناقب) .

(۳) مناقب مرتضویه : ۲۵۵ .

معتزلی در جملهٔ احادیث مستطرفه در اواخر « شرح نهج البلاغة » از حضرت امیر ﷺ روایت نموده به این مضمون که : « گفتم به حضرت رسالت ﷺ که از خدا طلب مغفرت کن از برای من ، پس حضرت دو رکعت نماز گزارده فرمود : « اللهم بحق علي عبدك اغفر لعلي » ، یعنی خداوندا به حق علی بندهٔ تو ؛ بیامرز علی را ، گفتم : یا رسول الله این چه دعائی است که از برای من کردی ؟ حضرت فرمود که : مگر کسی بهتر از تو هست که او را شفیع تو گردانم نزد خدا ، اشاره به آنکه آن حضرت با حضرت رسالت که اشرف مخلوقات است متحد است[1].

واما حکایتی که از جنید نقل کرده ، پس همان حکایتی است که تمام صوفیان وناقلان از معروف ومجهول نقل کرده وبه او نسبت داده‌اند ، چنانکه گذشت که دروغ است ، ونسبتش به جنید دروغ‌تر است ، بلکه غیر از بُرسی ظاهراً کسی این را نگفته ، وزمان جنید ظاهراً موافقت ندارد با ملاقات یک امامی از ائمهٔ اثنا عشریه که بیست سال سر بر آستانهٔ شریفهٔ او گذاشته باشد ، زیراکه وفات جنید در سنهٔ دویست ونود وهفتم یا هشتم از هجرت است ، وتولد حضرت صاحب الامر ﷺ در سنهٔ دویست وپنجاه وششم است ، به تاریخ لفظ نور ، وغیبت صغرای آن حضرت بعد از چهار سال از ولادت است که سال وفات امام حسن عسکری است ، وولادت آن حضرت در دویست وسی ودو بوده ، ومجموع عمر شریفش بیست وهشت سال ، ومجموع ایّام امامتش شش سال بوده .

خلاصه احدی از معتبرین اهل سنت وشیعه جنید را از اصحاب ورجال

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۲۰ / ۳۱۵ حدیث ۶۲۵، احقاق الحق : ۷ / ۸۷.

احدی از ائمه علیهم‌السلام نشمرده؛ چه جای آنکه از خدّام وبوّاب ایشان باشد.

تذکره وتبصره

منابع اوّلیۀ عقائد باطلۀ صوفیه

در اوایل رساله گذشت از فاضل متبحر ملّا علی قلی پادری مستبصر که در کتاب «هدایة الضالین» که در ردّ نصاری نوشته، چنین فرموده که: صوفیان مسلمانانِ گرگان‌اند در لباس میشان، اکثر عقاید باطله وافعال عاطله ودعاوی فاسده، از حلول واتحاد، وتصرف در اشیاء، وخدائی واعتراض بر خدا، واطاعت واستعانت مشایخ ایشان از شیطان وامثال اینها، واکثر چیزهائی که نسبت به مشایخ خود می‌دهند؛ همه را از کتب نصاری اخذ نموده‌اند، ونصاری آنها را از کتاب جوک هندوان فرا گرفته‌اند، تمام شد کلام پادری.

پس سزاوار است که اشاره به بعضی از آنها از کتب نصاری نمائیم تا موجب مزید بصیرت وهدایت مؤمنین وتقبیح وتفضیح حال خسران مآل ملحدین شود، والله الهادي.

بدانکه! در فصل پنجاه وسوم از «انجیل متّی»، وفصل بیست وسوم از «انجیل مرقس»، وفصل وسی وچهارم از «انجیل لوقا» به این مضمون مذکور است که: یسوع ـ یعنی مسیح ـ پطرس ویعقوب ویوحنّا را برداشته، متوجّه کوهی شدند، وبه بالای آن رفتند، مسیح جلوه‌گر گردیده بر ایشان، روی در رنگ آفتاب، وجامه مانند نور روشن، ودر این هنگام نور موسی وایلیا نیز جلوه‌گر گردیدند به شیخ، وتکلم می‌نمودند به مسیح، ومسیح به ایشان.

پس پطرس خطاب به مسیح کرده می‌گفت : ای إله سزاوار است که ما در اینجا ـ اگر خواسته باشی ـ سه نمونه برداریم ، یکی به واسطهٔ شما ، ویکی به واسطهٔ موسی ، ویکی به واسطهٔ ایلیا ، در این سخن بود که ابری پـر صـوت وصدا ایشان را فرو گرفته ؛ می‌گفت که : این پسر من است که به آن خوشحال ومسرورم، پس بشنوید این سخنان را ! شاگردان مسیح بعد از اسـتماع ایـن سخنان واله وشیدا گردیده بر روی در آمده ، به غایت خـوفناک گـردیدند، ومسیح بعد از آن به دست مبارک خویش ایشان را مس می‌نمود ومی‌فرمود که برخیزید ومترسید .

پس شاگردان چشمهای خود را گشودند ؛ ندیدند مگر مسیح را ، وبعد از آنکه ازکوه فرود آمدند مسیح وصیت فرمود ایشان راکه این رؤیت را به کسی مگوئید، تا وقتی که پسر انسان برخیزد از میان مردگان[۱] .

ودر فصل نوزدهم « انجیل یوحنّا » واقع است در حکایت زنی زانیه که: آن را به خدمت حضرت عیسی برده بودند برای اجرای حدّ بر او ، که حضرت خطاب نمود که کجاست اولیای تو ؟ آن زن گفت : ای خدا نیست کسی پیش من، مسیح فرمود : من جزای عملت نمی‌دهم برو از اینجا ، ودیگر عود منما به خطیئهٔ وگناه[۲] .

ودر فصل بیستم « انجیل متّیٰ » مذکور است که مسیح پسر خداست[۳] .

ودر فصل پانزدهم آن مذکور است که مسیح را صاحب مرضی خطاب

---

(۱) انجیل مرقس : ۶۸ باب ۹ ، انجیل متّی : ۲۸ باب ۱۷ ، انجیل لوقا : ۱۰۷ باب ۹.

(۲) انجیل یوحنّا : ۱۵۹ باب ۸ (با اختلاف در عبارت) .

(۳) انجیل متّی : ۳۴ باب ۲۰ .

کرد که ای خدا مرا شفا ده از این مرضی که دارم ، زیراکه قدرت داری بر خلاصی من از مرض ، مسیح ساکت شد ، ومنع نکرد او را از این قول ، به علاوه اینکه مریض او را سجده نمود ، ومانند آن در اواخر فصل هیجدهم واول فصل نوزدهم نیز مذکور است[1] .

خلاصه ؛ در اناجیل محرّفه که الحال در میان نصاری است : یکبار ؛ عیسی را خدای جهانیان وپروردگار عالمیان گفته‌اند .

ویکبار ؛ پسر خدا ویکبار پسر یوسف نجّار .

ویکبار ؛ پسر داود ابن عمّ ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب ابن خضررون .

ویکبار گویند : کلمهٔ خداست که در انسان حلول کرده ، ویکبار گویند که: مسیح ومریم انسان واز گوشت وخون بودند که روح القدس در ایشان حلول نموده .

ویکبار گویند که : خدا در مسیح حلول کرده .

ویکبار گویند که : مسیح در خدا وهمچنین خدا در شاگردان مسیح، وشاگردان مسیح در خدا حلول کرده‌اند.

ویکبار ؛ مسیح را از حکم معزول ونفود اراده دانند، ویکبار پیغمبرش گویند.

ویکبار ؛ غلام پدرش گویند، ویکبار خدا را از ملک خود معزول ومسیح را والی امر وحکومت دانند وکلیدهای آسمان را به پطرس دهند.

وگاهی مسیح را بر خر سوار کنند وطپانچه بر سر ورویش زنند ، ویکبار بر دارش کشند ، ودر میان دزدان دستهایش به میخ محکم کوبند ، وبعد آن

---

(۱) انجیل متّی : ۲۶ باب ۱۵ و۳۱ باب ۱۸ و۱۹ .

دفنش بكنند، وبعد از سه روز از دفن زنده‌اش نمايند وبه آسمانش فرستند.

ودر فصل سى وششم «انجيل متّى» واقع است كه مسيح فرمود: چنانكه يونس در شكم ماهى سه شبانه روز بوده است من نيز كه پسر انسانم سه شبانه روز در شكم زمين خواهم بود[۱].

وباز در فصل پنجاه ويكم گفته است كه يسوع ـ يعنى مسيح ـ خبر نمود شاگردان خود را به آنكه برويد به اورشليم، چراكه آلام بسيار از مشايخ ورؤساى كهنه وكتبه به من خواهد رسيد، تا آنكه مرا خواهند كشت، وبعد از سه روز بر خواهم خاست[۲].

وهمچنين در فصل سى وچهارم وسى وششم وآخر فصل هشتاد وسوّم «انجيل لوقا» واقع است، ودر فصل پنجاهم «انجيل متّى» واقع است كه مسيح پطرس را خطاب فرموده كه: به دست شما دادم كليدهاى ملكوت سماوات را، پس آن چيز راكه حرام سازيد در زمين حرام گردد در آسمانها، وآن چيزى را كه حلال گردانيد در زمين حلال گردد در آنها[۳].

ودر همين فصل مذكور است كه مسيح سؤال نمود از شاگردانش كه مردمان چه مى‌گويند دربارهٔ اين پسر؟ گفتند: گروهى از مردمان شما را يوحنّا المعمدان مى‌دانند، وگروهى ايليا، وگروهى ارميا يا يكى از انبياء، پس مسيح فرمود به ايشان كه: شما چه گمان داريد به من؟ ومرا چه كس دانيد؟ پس شمعون جواب داده؛ گفت كه: اعتقاد من آن است كه تو مسيح پسر خدائى،

(۱) انجيل متّى: ۲۰ باب ۱۲.
(۲) انجيل متّى: ۲۸ باب ۱۶.
(۳) انجيل متّى: ۲۸ باب ۱۶.

حی بوده باشی ، پس یسوع ـ یعنی مسیح ـ جواب گفت او را که : خوشا بحال تو یا شمعون بن نویا ! نیست که مسیح بوده باشد جسد وخونی که ظاهر وهویداست شما را ، لیکن پدر من در آسمانهاست ومن تو را داده‌ام مفاتیح ملکوت ومقالید آسمانها را ، پس آنچه در زمین بسته گردانی بسته گردد در آسمانها ، وآنچه گشائی گشاده گردد در آسمانها ، وبعد از این سخنان به اندکی واقع است که مسیح فرمود به پطرس که : معارضه می‌نمائی به واسطهٔ جهالتی که داری به مرضات خدا ، ونمی‌دانی تو مگر مرضات آدمیان[1] را .

واین سخنان در آخر فصل پنجاه ویکم « انجیل متّی » واقع است ، وحاصلش آن است که مسیح چون خبر داد از وفات خود پطرس را ، چون او را اعتقاد به خدائی او بود ، گفت : حاشا ای پروردگار من که تو را فوت وموت بوده باشد ، بعد از این مسیح ملتفت به او شده فرموده که : روان شو از نزد من ای شیطان ! پس صاحب شک وریب گردیده‌ای به من ، تو را روا نیست فکر در کار خدائی ، زیراکه مرضات آدمیان را می‌دانی[2] .

ونیز در « انجیل متّی » مذکور است که پطرس از جمله دوازده کسی است که بعضی از ایشان یهودای اسخر یوطی است که خدای تعالی زمام امر ونهی را به دست ایشان داده است .

چه معلوم است در فصل بیست وششم « انجیل متّی » که ایشان را سلطنت است بر ارواح ، وشفا دادن از کل امراض واوجاع ، واسامی این دوازده کس این است : شمعون مدعو به پطرس ، واندراوس برادر او ، ویعقوب

(۱) انجیل متّی : ۲۷ باب ۱۶ .

(۲) انجیل متّی : ۲۸ باب ۱۶ .

بن زبدی، ویوحنّا برادر او، وفیلپس، وبرثولوماوس، وثوما، ومتاوس خالی الغشر، ویعقوب خلفی، ولباوس مشهور به تداوس، وسمعان الفنانی، ویهودای اسخریوطی، وامر فرموده است به ایشان که طریق امم را پیش گیرند[۱].

وباز در فصل بیست وهفتم همین انجیل واقع است که مسیح خطاب ایشان فرموده است به آنکه روح پدر شما حرف می‌زند در شما، وشما باید که ساکت بوده باشید[۲]، واز این سخن ظاهر می‌شود که ایشان را اولاد خدا ومحل حلول خدا می‌دانسته‌اند مانند خود، با وجود آنکه در فصل هشتاد وششم «انجیل متّی» مذکور است که یهودای اسخریوطی که از جملهٔ آن دوازده کس بوده سی درهم از رؤسای کهنه رشوه گرفته ومسیح را به آنها نموده که شهیدش نمایند[۳].

ودر فصل هشتاد وهشتم «انجیل متّی» وچهل وششم «انجیل مرقس» واقع است که مسیح خطاب به شاگردان خود کرده، گفت: که شما را حق وصدق می‌گوئیم، بدانید که یکی از شما مرا تسلیم اعداء خواهد کرد، پس شاگردان اندوهگین گردیده، هر یک از ایشان می‌گفتند که شاید من بوده باشم یا رب، ومسیح در جواب ایشان می‌فرمود که: آن کس که دست خود را با دست من در صفحه نهاده است مرا تسلیم اعداء خواهد نمود، بعد از آن یهودا به صدد جواب در آمده، گفت: شاید که من آن کس باشم، پس مسیح خطاب به او نموده، فرمود که توئی[۴].

(۱ و ۲) انجیل متّی: ۱۵ باب ۱۰.

(۳) انجیل متّی: ۴۶ باب ۲۶.

(۴) انجیل متّی: ۴۶ باب ۲۶، انجیل مرقس: ۷۰ باب ۹.

ودر فصل ششم « انجیل متّی » ویازدهم « انجیل لوقا » مذکور است اطاعت وانقیاد مسیح از برای شیطان در رفتن بالای کوه وبالای بیت المقدس، وخطاب کردن شیطان به مسیح که او را سجده کند، تا آنکه او را مالک دنیا گرداند، وسلطنت دنیا را به او ارزانی دارد[۱].

ودر « انجیل لوقا » مذکور است که مسیح در وقتی که رسید به موضعی که در آن یهودان او را با دزدان مصلوب کردند؛ خطاب به خدای تعالی نمود که ای پدر این جماعت را که متصدی این عمل می‌گردند بیامرز! زیراکه جاهلند ونمی‌دانند که چه می‌کنند[۲].

ودر « انجیل یوحنّا » واقع است که شخصی خطاب به مسیح نمود که سیدنا پدر را به من بنما! مسیح فرمود که: در این زمان طویل که در میان شما بودم ندانسته‌اید مرا، بدانکه آن کسی که مرا دیده است پس چگونه می‌گوئی که پدر را به من نمای؟ آیا تصدیق نکرده که پدر در من است ومن در پدر؟[۳].

ودر فصل چهل وچهارم « انجیل یوحنّا» واقع است که بعد از وفات مسیح یهودان جمع آمده، گفتند که جسد مسیح با دو کس دیگر که در خشبه بودند باید که در صلیب نباشند، ودر روز شنبه از جهت آنکه آن روز را بزرگ می‌دانستند وعید می‌شمرده‌اند بعد از آن التماس از فیلاطس نمودند که ساقهای ایشان را شکسته از صلیب فرودشان آویزند، پس ساق آن دو کس را شکستند، وچون نظر به مسیح کرده دیدند که هلاک شده است، تیر بر پهلوی

---

(۱) انجیل متّی: ۵ باب ۵، انجیل لوقا: ۹۳ باب ۴.

(۲) انجیل لوقا: ۱۳۸ (با اندکی اختلاف).

(۳) انجیل یوحنّا: ۱۷۳ (با اندکی اختلاف).

راستش زدند که از محل جراحتش خوناب در آمد[۱].

وباز از یوحنّا واقع است ـ در یکی از سه رساله‌اش ـ که: ای دوستان! ما در این زمان اولاد الله‌ایم[۲].

وباز در کتاب «الوحي والإعلان» گفته است که: دیدم خدای را مانند مرد پیری که موی سر ومحاسن او سفید گشته بود، ومسیح در جانب راستش نشسته، ونزد او تلاوت کتاب از طلا می‌کرد، وملائکه در آنجا می‌گفتند که اینها حروف خدایند.

وپولس در یکی از رسایل خود گفته که: یوحنّا بن سیدای[۳] یعقوب پسر یوسف نجّار وپطرس مبالغه می‌نمودند ودعوت می‌کردند به ترک ختان، وباز ایشان دعوت می‌نمودند به آن[۴].

وباز گفته است در بعضی از رسائلش: که یهودان طالبان آیاتند، ویونانیان طالب حکمت، وما طالب شریعت او که مسیح مصلوب است، وباز گفته است که محکم‌ترین چیزهای مردمان جهل است نزد خدا.

---

(۱) انجیل یوحنّا: ۱۸۲.

(۲) انجیل (رسالهٔ اوّل یوحنّای رسول): ۳۸۸ باب ۳ آیه ۲.

(۳) یوحنّا بن زَبدَی صحیح است (مراجعه شود به انجیل متّی: ۱۵ آیه ۱۳).

(۴) در رابطه با اختلاف شاگردان حضرت مسیح علیه السلام در مورد ختنه واینکه بعضی از شاگردان آن حضرت مدّتی از ختنه طرفداری می‌کردند سپس برای جذب مردم از این عقیده دست برداشته وبه شدّت با ختنه به مخالفت برخاستند مطالبی در موارد مختلف انجیلها ونامه آمده است که ما به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ ـ رسالهٔ پولس رسول به غُلاصیان: ۳۰۱ باب ۲ آیهٔ ۱ ـ ۱۰.

۲ ـ اعمال رسولان: ۲۱۴ و۲۱۵ باب ۱۵ آیهٔ ۱ ـ ۲۲.

برای توضیح بیشتر مراجعه شود به «آشنائی با مکتب وحی مسیحیت».

ومحصّل این کلمات وتُرّهاتِ کذب آیات ، آن است که: ایشان مانند صوفیان تارکند عقل ومقتضای آن را ، وطالبند جهل وحمق ودیوانگی را با مقتضای آن ، به علاوهٔ دعوی خدائی وپسر خدائی ، وحلول واتحاد خدا با خلق، واتحاد وحلول خلق در خدا ، وادعای کشف وکرامات از برای کسانی که با حضرت عیسی بد بودند وبا او معارضه نموده‌اند ومذمّت او کرده ، واز دشمنان رشوه گرفته تا او را نشان داده وبه کشتن داده‌اند، الی غیر ذلک از هرزهائی که در آنها مذکور است وبه جهت اختصار ذکر آن نکردیم .

ودر کتاب « حواری نامه » که بعضی از نصاری در بیان احوال ومناقب حواریین حضرت عیسی نقل نموده نوشته‌اند ، واز بعضی از آنها نهایت شقاوت وگناهکاری ، که یکی از آنها (سن بیدرو) نام است که در حیات حضرت عیسی با آن حضرت نهایت بدی کرده تا حضرت کشته شد ، وبعد از کشته شدن سن بیدرو توبه نموده ، وتائب حضرت گشته ، واظهار کشف وکرامات وشفاء مرضیٰ واحیاء اموات نموده ، تا او را مانند حضرت عیسی کشتند وبه دار کشیدند .

از آن جمله ؛ در حکایات او این را گفته است که : بعد از کشته شدن عیسی وزنده شدن او وبه آسمان رفتن ؛ رجوع به زمین نمود ، وخود را به سن بیدرو نموده ، با او گفتگو کرد به این عبارت ، ناگاه حضرت عیسی به بزرگواری ومحفوف به رحمت بر وی آشکار شد ، سن بیدرو خود را گریه کنان در پای او انداخت، واز شرم وشادی سخن نتوانست گفت ، اما آن حضرت به تمام مهربانی او را دلاسا فرمود ودلگرمی کرد ، وبشارت داد که توبهٔ تو قبول شده است وآمرزیده شدی .

وهنگامی که عزیمت آسمان نمود او را به جای خود در زمین نصب کرد، وبه او فرمود : کلیدها به دست تو دادم ، بر هر که تو بر زمین بندی بسته شود بر او در آسمان ، وبر هر که در زمین گشائی در آسمان بر او گشاده گردد، ونیز فرمود : بچران گوسپندان مرا یعنی غمگسار پیروان من باش ، وقتی که بر آسمان می‌رفت به او وسایر حواریان خطاب کرد وفرمود که : شما بیرون نروید تاوقتی که فارقلیطا که موعود پدر است بر شما بیاید ، وآن قدرت الهی که بارها شما را از آن آگاه ساختم بر شما جلوه کند .

پس چون آن بزرگوار آهنگ آسمان نمود ؛ بیدرو ودیگر حواریان در صومعه در آمده مشغول پرستش شدند ، وانتظار آن قدرت عجیب که فرموده بود می‌بردند .

تا آنجا که گفته که : سن بیدرو شنید که شمعونِ ساحر در روم مأمور شده است، ومردم بسیار در پای او رفته‌اند ، پس عزیمت کرد که خود را بدان جایگاه باز رساند . ومردم را از قلّابی ومکر ودروغ او آگاه سازد وهدایت کند، پس به روم آمد ، ودر این زمان سن پاول نام را از شاگردان حضرت عیسی نیز بر این شهر گذار افتاد ، پس سن بیدرو وسن پاول هر دو به اتفاق در مدافعهٔ شمعون ساحر وحفظ مردم شدند .

چرا که دانستند که شمعون چیزهای غریب وعجیب نموده ، در دل قیصر جای کرده است، وچندان معتقد خود ساخته که او را معبود خود می‌دانست، ومی‌انگاشت که حفظ ملک وابسته بدوست ، ومردم را از خدا پرستی به پرستش خود آورده ، تا سخن خود را بر کرسی نشاند ودلنشین قیصر سازد که مردن وزیستن در قبضهٔ تصرف اوست .

به قیصر گفته که : من رخصت دادم که سر از تن من جدا کنی ، وپس از سه روز من باز زنده خواهم شد وپیش تو خواهم آمد ، پس حکم شد که او را گردن زنند، ودر آن هنگام که سرهنگ متوجّه کشتن وتیغ انداختن بر او شد او که در جادوگری دبستان‌کارا بود به افسون خواندن درآمد ، وآنچنان کرد که گوسپندی حاضر شد ومردم آن گوسپند را شمعون پنداشتند ، پس سرهنگ تیغ را بر آن گوسپند انداخت وسرش جدا کرد وهم قالب گوسپند وهم شمعون از میان غایب شدند ، وبعد از سه روز خود را ظاهر کرد ونزد قیصر آمد، قیصر حیران شده وبر حقیقت ودرستی دعوی او ایمان آورد .

روز دیگر در این زمان که با قیصر در خلوت بود در بازارها بر فوج فوج مردم خود را ظاهر ساخت وسخن کرد ، وچنان بود که شیطان به گفتهٔ او خود را به شکل او ساخته ، در نظر مردم آشکارا می‌کرد وبیشتری مردم را به سحر وافسون بیمار کردی وباز به همان افسون خواندن تندرستی دادی، وحاصل اینکه : این طور چیزها بسیار کرد ، ومردم را بر آن آورد که صورت او را نگاشته در جای او نگاه داشتند .

ودر پهلوی آن صورت نوشته‌اند که : شمعون معبود پاک چون سن بیدرو این طور چیزها از او دید واعتقاد قیصر ومردم بر او مشاهده کرد رنج زده شد، وچندان که مخالفت نمود وبه گفتار وکردار وی در ظاهر کردن بطلان او کوشید هیچ سود نکرد ، اما رفته رفته دل قیصر اندک از او سرد شد، چون کارهای عجیب سن‌بیدرو از مردمِ بی‌بیم شنید ، تا آنکه روزی سن‌بیدرو به قیصر گفت که: شمعون دروغگو است ، وهرچه می‌کند از سحر وجادوست که مردم را فریب می‌دهد .

در این زمان شمعون گفت : بیش از این تاب ندارم ، واز سن بیدرو که دشمن جان من است دست نخواهم داشت وملائکه خود را خواهم فرمود که از او انتقام گیرند، سن بیدرو گفت من از فرشتگان تو بیم ندارم ، بلکه ایشان از من می‌ترسند، قیصر گفت بیدرو از شمعون نمی‌ترسی که دعوی خود را به چندین کارهای بزرگ وغریب ثابت می‌کند ؟ بیدرو گفت : اگر او خداست خدا همه چیزی را می‌داند وبر اسرار نهان چنانچه باید مطلع است ، پس بداند که در اندیشهٔ من چیست وچه خواهم کرد تا من نیز به او بگروم ، ومن اندیشهٔ خود را نخستین در گوش قیصر می‌گویم تا مرا دروغ زن نگوید ، واز مکر وحیلهٔ او رهائی باشد .

قیصر قبول کرد ، پس سن بیدرو گفت که : مرا یک گردهٔ نان عنایت کن ، وقیصر فرمود که بدهند ، پس سن بیدرو به شمعون گفت که : تو که خود را خدا می‌خوانی بگو که من چه کردم وچه گفتم ؟ شمعون گفت : تو بگو که در اندیشهٔ من چیست ، سن بیدرو گفت : من آن را نگفته وکردار خواهم وانمود، شمعون خشمگین شد وبانگ زد وگفت : فرشتگان بزرگ من بیرون شوند وبیدرو را فرو برند، در ساعت دیوی چند به صورت سگان گرفته ظاهر شدند وبر سن بیدرو حمله آوردند ، ودر این هنگام سن بیدرو آن نان نهفتهٔ خود را که از قیصر گرفته بود چنانکه مذکور شد بیرون آورد ودعا بر آن خوانده سوی سگان انداخت ، سگان از او ترسیدند وغایب شدند .

آنگاه به قیصر گفت : اینکه به کردار وانمودم آنچه در ضمیر او بود ظاهر شد، که سگان که او را به عداوت من پیدا کرده بود فرشتگان نبوده بلکه سگان بودند، شمعون شرمنده شد وخجالت کشید وگفت : بشنوید ای بیدرو وپاول!

اگر امروز با شما نتوانستم پس آمد ؛ روزی خواهم آمد که بر شما داوری کنم، اکنون شما را بخشیدم .

پس از پنج روز جماعتی انبوه از مردم گرد آمده بودند وشمعون در آنجا حاضر شد ، ودعوی کرد که من مرده را زنده می‌کنم ، وپیروان او به جِدّ شدند که اینکار در نظر مردم به فعل آید تا عقیدهٔ مردم از سن بیدرو زائل شود ، واو را بدین کرامت عالی مغلوب سازند ، قضا را چنین شد که جوانی نامور وروشناس در این هنگام درگذشت ، واین خبر به سن‌بیدرو آوردند که شمعون می‌خواهد که او را زنده گرداند تا هدایت او ثابت شود ، سن بیدرو از این آگاهی یافته با چندی از پیروان خود روان شد وآنجا رفت ، وچون پیوسته به مردم می‌گفت که شمعون دغل باز وجادوگر است ، مردم اتفاق کردند که هر یک از این دو تن از زنده ساختن این مرد عاجز گردد هر آینه او کشته شود ، هر دو این شرط را قبول کردند .

پس مرده را آوردند وشمعون به خواندن افسون مشغول گردید ، وبعد از زمانی نمودار شد که سر مرده در حرکت وجنبش آمد ، مردم از این حرکت پی بر صدق شمعون برده ، فریاد کردند ، ونزدیک بود که سن بیدرو را سنگسار کنند، سن بیدرو گفت : خاموش باشید وزمانی بیاسائید واز من شنوید ، آنگاه گفت که : اگر مرده زنده شده است پس برخیزد وروان شود وسخن گوید ، واگر نه به تحقیق بدانید که آنچه حرکت می‌دهد خیالی است ، وشمعون را لختی از نعش او دور برید ودانید که این مرد دروغگوست .

وچون آن را دور کردند ، ودر او ونعش قدری فاصله شد آن قالب از حرکت وجنبش خود باز ایستاد ، آنگاه سن بیدرو از آن نعش دور رفته دعا

کرد وبانگ زد وگفت : ای جوان به نام عیسی مصلوب برخیز ! در ساعت برخاست وروان شد ، مردم از دیدن آن کرامت بزرگ در تعجب شدند، وخواستند که شمعون را سنگسار کنند ، اما سن بیدرو مانع شد وگفت : جزای او همین بس که این خجالت برد ، ومرا استاد من عیسی تعلیم کرده است که هرکه را نسبت به خود بدبینی با او نکوئی کن .

شمعون از این شرمساری بدر رفت وبر در یکی از شاگردان سن بیدرو وسیلیونام دیوی به صورت سگ درنده ساخته بست ، وهمگی مقصود آنکه سن بیدرو به خانهٔ او می‌آید ، واین سگ او را خواهد درید ، چون سن بیدرو آنجا رسید سگ بر او حمله کرد اما همینکه او نشان صلیب بر او کشید آن شورش فرو نشست ، پس سن بیدرو آن سگ را واکرد وگفت : خانهٔ شمعون برو ودر راه هیچکس را نرنجانی .

پس آن سگ پیش شمعون رفته بر او حمله آورد ، وجامه‌های او را پاره کرد ونزدیک بود که تن او نیز بدرد ، سن بیدرو به نور باطن دریافت وبه سرعت خود را نزد او رسانید وسگ را سرزنش کرد وبازداشت ، آخر مردم از خُرد وبزرگ هجوم آوردند ، واو را از شهر بیرون کردند ، واز این شرمندگیها یکسال به شهر در نیامد .

بعد از آن باز به شهر درآمد وچیزی چند کرده به عنایت قیصر بزرگ ومعتبر گردید ، روزی مردم را جمع کرد ، وگفت : من از جلیلیان رنجیده شده‌ام، اکنون این شهر را که در حفظ خود می‌داشتم خواهم گذاشت ، ونیز گفت که : من در فلان روز در نظر شمایان بر آسمان که مأوای من است خواهم برآمد، واین جهان را خواهم گذاشت که لایق به خود نمی‌بینم که بیش از این

بر زمین باشم .

پس چون روز موعود رسید مردم از عوام وخواص جمع شدند ، وسن بیدرو وسن پاول نیز حاضر شدند ، تا بازی وبطلان او ظاهر سازند ، پس شمعون بر منارۀ بلند برآمد ودر سخن شد ، گاهی غضب می‌نمود ، وروی خویش را افروخته می‌کرد ، وگاهی زبان اعتراض می‌گشاد ومی‌گفت : چرا روا داشتید که مرا رنجانیدند ؟ وگاهی می‌گفت: افسوس که شمایان از بیگانه چند چندین بازی می‌خورید ، اما با وجود این اگر از گناهان خود پشیمانی می‌نمائید هرآینه شما را مدد می‌رسانم ، مردم ؛ چشم گشاده منتظر وحیران بودند که غایت آن چه باشد ، وبه او چه روی دهد ، تا آنکه تاج مرصع بر سر خود نهاده از آن منارۀ بلند پرواز نمود ، مانند پرندگان اوج گرفت.

چون مردم او را به این حال دیدند غریو از نهاد ایشان برآمد ، وستایش او آغاز کردند ، در این هنگام سن پاول به سن بیدرو گفت : از تو اشارت کردن است واز من دست به دعا برداشتن ؛ سن بیدرو گفت : چشمان خود را بلند کن وببین ، چون دیدند که بلندتر می‌شود وشور وغوغا بیش از پیش می‌شود ، سن پاول به سن بیدرو گفت : ای بیدرو اکنون چه کارِ تأخیر وتوقف است؟ آنچه آغاز کرده‌ای به انجام برسان !

سن بیدرو سوی شمعون نگریست وگفت : ای دیوانِ ملعون شما را سوگند می‌دهم به نام عیسی خداوند خود که دیگر این شمعون را پرواز نگذارید ، بلکه او را بگذارید که سرنگون افتد ، در ساعت او را فرو گذاشتند ، ودر نظر همه افتاد وگردنش بشکست ، آنکه از این پیش به آسمان می‌پرید او را بر زمین رفتن دشوار گردید ، بسیار مردم بر آن شدند که با سن بیدرو جنگ

کنند.

وچون این خبر به قیصر رسید آزرده شد وافسوس خورد که این چنین کسی از دست ما رفت، وبه سن بیدرو وسن پاول گفت: که شما را به عذابهای سخت خواهم کشت که ما را به این کار بدنام کردید، پس هر دو را به زندان فرستاد ودر عذاب وسختی ایشان اهتمام کرد تا آخر حکایت.

واز قبیل اقوال وافعال شمعون ملعون است، اقوال وافعال عطاء سحّارِ مکّارِ بی‌دین که از مقتدایانِ آن ملاعین ومعاصر ابو هاشم کوفیِ صوفی لعین بوده، چنانکه فاضل ابن خلّکان شافعی در « وفیات » اشاره به آن نموده، وبه این مضمون فرموده: عطاء سحار خراسانی، قبیح الخلقه که به سبب قبح صورت همیشه مقنّع بود ـ یعنی بر صورت خود چیزی کشیده بود که کسی او را نه بیند ـ ونام پدرش را نمی‌دانم، در ابتدای امر گازری بود از اهل مرو که چیزی از سحر ونیرنجات می‌دانست، وبه آن سبب دعوی خدائی کرد از طریق تناسخ، وبه مریدان خود گفت که: حق تعالی در صورت حضرت آدم حلول کرد، وبه آن سبب ملائکه را امر به سجدهٔ آدم فرمود، پس همه سجده کردند مگر شیطان که مستحق سخط شد، بعد از آن از صورت آدم متحوّل شد به صورت نوح، وهمچنین از صورت پیغمبری به صورت پیغمبری دیگر متحول ومنتقل گردید، تا عاقبت به صورت ابو مسلم مروزی خراسانی رسید، واز صورت ابو مسلم به صورت او یعنی عطاء منتقل گردید.

پس جمعی دعوی هرزهٔ او را قبول کردند، واو را عبادت وپرستش نمودند، ودر راه او جنگ کردند وخود را به کشتن دادند، با وجود آنکه دعوی بزرگ او را شنیده وقبح صورتش را دیده بودند، زیراکه بسیار بد صورت بود،

واعور یعنی یک چشم کور ، والکن بود که زبانش لکنت داشت ، ودر گفتگو می‌گرفت ، وروی خود را به سبب قبح صورت نمی‌گشود ، بلکه صورتی از طلا ساخته بود که بر روی خود می‌بست واز این جهت او را مقنع می‌گفتند، وبر مردم غالب شد به سبب تمویهات واظهار سحر ونیرنجات از برای آنها .

واز جمله سحرهایش آن بود که از برای آنها صورت ماهی نورانی ظاهر نمود که طلوع می‌کرد ، وتا مسافت دو ماه راه آن را می‌دیدند، بعد از آن غایب می‌شد ، وبه این سبب مریدانش اعتقادی عظیم دربارهٔ او به هم رسانیدند، وابو العلاء معرّی اشاره به مقدمهٔ آن ماه نموده در شعرش:

أقف أيّها البدر المقنّع رأسه ضلال وغی مثل بدر المقنّع

در جملهٔ قصیدهٔ طویله ، وهمچنین اشاره به مقدمهٔ آن ماه نموده است هبة‌الله بن سنانِ شاعر در ضمن قصیده‌اش به قولش :

إليك فما بدر المقنّع طالعاً بأسحر من الحاظ بدر المعمم

وبعد از آنکه امر مقنّع شهرت تمام کرد مردم بر او شوریدند وقصد هلاکش کردند ، در قلعه‌ای که به آن پناه برده بود ، وچون یقین به هلاک خود نمود، زنان خود را جمع کرده همهٔ آنها را زهر خورانید تا هلاک گردانید، بعد از آن خودش شربتی نیز از آن زهر خورد ومرد ، پس مسلمانان در قلعهٔ آن ملعون ریختند وآنچه از مریدان واتباعش در آنجا یافتند کشتند ، واین مقدمه در سنهٔ یکصد وشصت وسوم هجرت بود ، لعنه الله تمام شد کلام ابن خلکان[1].

---

(۱) وفیات الاعیان : ۳ / ۲۶۳ .

تذکره وتبصره

دفاع از علماء شیعه که متهم به تصوف گردیده‌اند

گذشت که بعضی از اعاظم فقهای اصحاب ما متهم به تصوّف شده‌اند، به تقریب صدور بعضی از کلمات وعبارات موهمهٔ تصوّف ، وواردهٔ بر سلیقهٔ این جماعت، لکن بری‌اند از آن به شهادت فضلاء عدول معاصران ومقاربان عصر ایشان.

وظاهر است که خوبی وبدی وجرح وتعدیل سابقین از علماء وروات ومحدّثین به اخبار متواتره ، یا اخبار احادیث صحیحه معاصرین ، یا مقارنین عصر آنها معلوم می‌گردد ، وبعد از ثبوت خوبی کسی افعال واقوالِ موهمهٔ بدی او را باید تأویل نمود ، مانند احادیث موهمهٔ بدی بعضی از بزرگان صحابهٔ پیغمبر وثقات اصحاب ائمهٔ اثنی عشر ، از قبیل سلمان ، وعبدالله بن عباس، وحذیفه، وابوذر ، وزراره ، وحریز وهشامان ، وابو بصیر ، ویونس بن عبدالرحمان، وفضل بن شاذان ، وامثال ایشان .

پس بعد از ثبوت وظهور ایمان وخوبی وعدالت متّهمین به شهادت وتعدیل موثّقین امامیّین ، واجب است حمل افعال واقوال موهمهٔ متهمین، بر مدارات واستمالت وهدایت معاصرین ، یا خوف وتقیه از امرا وسلاطین .

چون این را دانستی بدانکه : در جملهٔ متهمین به تصوّف یکی مرحوم آخوند ملّا محسن کاشی فیض تخلّص است ، صاحب دیوان که از جملهٔ اشعارش این است :

دانی زچه مهر گلرخان مطلوب است

واز بهرچه ساز وسوزشان مرغوب است

از دوزخ مرهوب وبهشت مرغوب

آگاه شدن در این جهان مطلوب است

وظاهر است که امثال این اشعار موجب قدح در شاعرش نمی‌شود، وحضرات انبیاء وائمهٔ هدی ، بلکه حق تعالی نیز از برای ترغیب طاعات وترهیب از معاصی وخطیئات ، به اشتمال بهشتِ عنبر سرشت بر درجات وقصور وغلمان وحور ، واشتمال دوزخ بر درکات جحیم وزقّوم وحمیم ، مثلا فرموده‌اند : چه خوش بود که بر آید به یک کرشمه دوکار ، بلی آخوند مرحوم مرقوم کلمات موهومه بسیار از نثر ونظم واشعار دارد که ذکر آنها موجب ملال وکلال می‌گردد .

ولکن فاضل کامل محدّث ثقه شیخ محمّد بن حسن حرّ عاملی ﷺ صاحب کتاب « وسائل » در کتاب « امل الامل » در مدح وثناء بر او چنین فرموده : **محمد بن مرتضىٰ المدعو بـمحسن الكاشي المولى الجليل ، كان فاضلاً عالماً ماهراً حكيماً محدّثاً فقيهاً شاعراً أديباً ، حسن التصنيف ، من المعاصرين ، له كتب منها : كتاب « الوافي » ، جمع الكتب الأربعة مع شرح أحاديثها المشكلة ، حسن إلّا أنّ فيه ميلا إلى بعض طريقة الصوفية ، وكذا جملة من كتبه وكتاب « سفينة النجاة » في طريقة العمل ، و« منهاج النجاة » وغير ذلك وقد ذكره السيّد علي بن ميرزا احمد في « السلافة » وأثنى عليه ثناء بليغا .**

وهمچنین شیخ عامل ثقهٔ محدّثِ صالح شیخ عبدالله بن صالح سماهیجی در کتاب « ریاض الجنان » در تعدیل وتوثیق وتبرئهٔ ذمّهٔ او عمّا یوهم التصوف

والتفسيق چنين فرموده : كان الشيخ فاضلا علّامة محقّقاً مدقّقاً محدّثاً صالحاً ثقة ، طعن عليه بالتصوّف وهو بريء منه ، فإنّ كتبه تشهد بخلافه ، لا سيّما « الكلمات الطريفه » .

نعم له في بعض تصانيفه ـ كاصول « الوافي » وغيره ـ كلمات دقيقة وعبارات عميقة ، ولا ينبغي حملها إلّا على حسن الظن به ، فإنّ المعروف من تتبّع سيرته أنّه رجل صالح ورع مرضيّ عامل بأخبار أهل البيت عليهم السلام ، والله اعلم ، له تصانيف عديدة وتآليف حميدة حسنة التحرير عجيبة التعبير ، فيها كتاب « الوافي » في جمع الكتب الأربعة ؛ في أربعة عشر مجلداً إلّا أنّها صغار ، ومجموعة في مائة وخمسين ألف بيت ، وكتاب « الشافي » وهو لباب ما في الوافي ، وهو سبعة وعشرون الفا ، وكتاب « النوادر » في جمع أحاديث الغير المذكورة في الكتب الأربعة المشهورة سبعة آلاف ، وكتاب « الصافي » في التفسير بالحديث في مجلدين سبعة وأربعون الفاً ، و« الأصفى » وهو زبدة ما في الصافي عشرون الفاً الى آخر ما قال ، وذكر له رحمه الله قريباً من مائتين كتاباً ورسالة وديوان شعر .

وديگر از متهمين فاضلِ كاملِ ثقهٔ متّقى آخوند مرحوم ملّا محمد تقى مجلسى ـ قدس سره القدوسى ـ ، كه كلمات موهمه نيز بسيار دارد ، مانند آنكه در شرح فارسى كه بر « من لا يحضره الفقيه » نوشته ، در اواخر كتاب حج در « شرح زيارت جامعهٔ كبيره » چنين فرموده است :

اين زيارتى است كه فرا گرفته است همهٔ ائمه معصومين را ـ صلوات الله عليهم ـ كه هر يک را ؛ وهمه را با هم زيارت مى‌توان كرد به اين زيارت، امّا سند اين شكسته چنين است كه : بيست وهشت سال قبل از اين به شرف زيارت حضرت اميرالمؤمنين ـ صلوات الله عليه ـ مشرف شدم ، وبه خاطر فاتر رسيد كه فى الجمله ربطى به هم رسد ، تا زيارتى با ربط به آن حضرت توانم كرد ، مشغول رياضت شاقّه شدم واكثر ايّام در مقام حضرت صاحب

الامر ـ صلوات الله علیه ـ می‌بودم که واقع است در خارج نجف اشرف.

وبعد از ده روز تقریباً کشف حجب شد، ومحبتی مرکب به هم رسید از محبت حق سبحانه وتعالی ومحبت آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ وشبها پروانه‌وار بر دور روضهٔ مقدسّه می‌گشتم، وگاهی در رواق عمران می‌بودم، وروزها در مقام حضرت صاحب الامر؛ تا به مرتبه‌ای که می‌یافتم که اگر در آنجا می‌بودم دو سه روزی بیشتر نبوده واصل می‌شدم.

وبا خود قرار داده بودم که در زمستان در نجف باشم، اگر می‌ماندم مکاشفات بسیار رو داده بود. تا آنکه شبی نشسته بودم در رواق عمران سِنَه[۱] دست داد، گویا بر در روضهٔ مقدسهٔ عسکریینم، وقبر آن حضرتین در نهایت ارتفاع وطول وعرض بود، وصندوق پوشی از مخمل سبز بر آن صندوق پوشانیده‌اند، وحضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ پشت بر صندوق داده‌اند رو به درگاه.

چون نظرم به حضرت افتاد شروع نمودم در خواندن این زیارت جامعه، ودر حفظ داشتم تا جمیع را بر آن حضرت خواندم، وغرضم زیارت بود با مدّاحی حضرات، وچون تمام شد حضرت فرمود که: نعمت الزیارة، خوب زیارتی است، عرض نمودم واشاره کردم به قبر که زیارت جدّ شما است، حضرت تقریر فرمودند، وفرمودند که: داخل شو، بنده داخل شدم ومیل به دست چپ کرده ایستادم، فرمودند که: پیش آی، عرض کردم که یابن رسول الله می‌ترسم که مبادا از من ترک ادبی واقع شود وکافر شوم، فرمودند که: کافر نمی‌شوی پیش آی، وقدمی پیش رفتم وایستادم باز فرمودند که پیش

---

(۱) سنه = اوّل خواب، چُرت (فرهنگ معین: ۲ / ۱۹۴۲).

آی، وجلالت حضرت مانع بود واجابت واجب، ودر اضطراب بودم، حضرت فرمودند که: مترس وپیش آی تا نزدیک رفتم، فرمودند بنشین نشستم به دو زانوی ادب با ارتعاش واضطراب تمام، وتوجّهات بسیار فرمودند، وآن سِنَه برطرف شد، وآن عشق حضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام منقلب شد به عشق حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهما.

وقبل از این واقعه مفارقت را ممتنع می‌دانستم، وروزش یا روز بعد از آن متوجّه زیارت عسکریین عليهما‌السلام شدم، ودر آن رفتم ویک شب در روضهٔ مقدسه ماندم، فتوحات عظیمه دست داد، هرچه درآن واقعه دیده بودم همه واقع شد، واین بنده شک ندارم در آنکه این زیارت از آن حضرت است، با آنکه قطع نظر از واقعهٔ فصاحت وبلاغت وجامعیت اوصافی که هر یک از آنها در اخبار بسیار وارد شده است وبه آنها اشاره خواهد شد دلیل صحّت است، با آنکه صدوق حکم به صحّت آن کرده است در این کتاب ودر کتاب «عیون»[1]؛ وروات خبر نیز ثقاتند اِلّا موسی که توثیق صریح ندارد، وصدوق اعرف است به رجال از دیگران، تا آنجا که فرموده: در واقعهٔ طویلهٔ دیگر حضرت امام رضا ـ صلوات الله علیه ـ تقریر این معنی را با تحسین فرمودند تمام شد کلام آخوند[2].

وقال الخال المفضال العلامة المشهور عند الاكابر والاصاغر الآخوند ملّا محمّد باقر المجلسی رحمه‌الله في ذيل شرح الحديث الرابع عشر من كتابه «الاربعين» ما نصه: وأحسن ما سمعت في هذا المقام ما استفدته من الوالد العلّامة رفع الله مقامه، وهو ممّا ظهر

---

(۱) عیون اخبار الرضا: ۲ / ۳۰۵ ـ ۳۱۰.

(۲) روضة المتقین: ۵ / ۴۵۱ و۴۵۲ (با اندکی اختلاف).

من أنوار الكشف واليقين عند طيّ مقامات السالكين ، فأذكر منه على الإجمال ما يناسب فهم أواسط الرجال ، أعلم ! أنه ... إلى آخر ما أفاد وأجاد[١] .

وقبل از اين گذشت مضمون عبارت آخوند ملّا محمّد باقر مجلسى در آخر رسالهٔ عقايدش كه تبرئهٔ ذمّه والد امجد خود آخـوند مـلا مـحمّد تـقى مجلسى مذكور از تصوّف نموده ، وعذر او را در ميل به متصوّفه بيان فرموده .

وهمچنين شيخ حر عاملى در كتاب « امل الامل » ، وشيخ صالح شيخ عبدالله بن صالح سماهيجى در كتاب « رياض الجنان » تعديل وتوثيق آخوند ملّا محمّد تقى مذكور را فرموده‌اند .

ففي « أمل الامل » ما لفظه : محمّد تقي ابن المجلسي مولانا الأجل ، كان فاضلاً عالماً محقّقاً متبحراً زاهداً عابداً ثقةً متكلماً فقيهاً ، له كتب ... إلى قوله وهو من المعاصرين[٢] .

وفي « رياض الجنان » ما عبارته : وكان هذا الشيخ ـ أعني والد العلامة المجلسي وهو محمّد تقي بن مقصود علي الاصفهاني ـ زاهداً متورّعاً ثقة محدّثاً مجتهداً ، وقد اتّهم بطريقة المتصوّفة ، وبرأه ابنه منها ، وهو أعرف بحال أبيه ، وصاحب البيت أدرىٰ بالذي فيه في شرحه لرسالة والده التي عملها في المقادير الشرعيّة ، ولهذا الشيخ مصنّفات منها : شرح كتاب « من لا يحضره الفقيه » بالفارسية ، وشرح آخر بالعربية .

وفيه أيضاً : ومنهم العلّامة الفهّامة محمّد باقر بن محمّد تقي بـن مـقصود عـلي الإصفهاني المعروف بالمجلسي بطريق الإجازة ، وكان هذا الشيخ إماماً في وقته في علم الحديث ، علّامة في سائر العلوم ، عدلاً ثقةً صالحاً ، شيخ الإسلام بدار السلطنة اصفهان ، رئيساً فيها بالرياستين الدينية والدنيوية ، إماماً في الجمعة والجماعة .

---

(١) اربعين علّامهٔ مجلسى : ١٠١ .

(٢) امل الآمل : ٢ / ٢٥٢ .

سمعت شيخنا ﷺ مراراً يعترف له بالفضل في جلالته ، ويقول : ليس له الآن في عصره نظير في علم الحديث ، وهو الذي روّج الحديث ونشره في ديار الإسلام، لا سيّما الديار الأعجمية ، وله مصنّفات عديدة فارسية وعربية .

أما العربية أعظمها كتاب « بحارالانوار » ، وهو خمسة وعشرون مجلداً، منها ستة عشر مجلداً اخرجت من المسودّة كاملة مهذّبة ، وبقي منها تسعة مجلدات لم تـكمل مـن التصحيح والإيضاح ، المجلد الاول في مباحث العقل والعلم ، وهو اثنا عشر الفاً بيت، الثاني في التوحيد ، وهو ستة عشر الفاً بيت، الثالث في العدل والمعاد، وهو ثلاثون الفاً، الرابع في الاحتجاجات وهو ستة عشر الفاً ، الخامس في تاريخ الأنـبياء عليهم السلام إلى نـبينا محمّد صلى الله عليه وآله ، وهو اربعون الفاً.

السادس في تاريخ احوال نبينا ، وهو سبع وستون الفاً ، السابع في الإمامة، وهو أحد وستون الفا ، الثامن في الفتن الواقعة بعد الرسول صلى الله عليه وآله على أميرالمؤمنين وفاطمة والحسنين وشيعتهم ، وهو أحد وستون الفاً، التاسع في احوال مولانا امير المؤمنين عليه السلام وهو خمسة وستون الفاً، العاشر في أحوال فاطمة والحسنين عليهم السلام ، وهو ثلاثة وعشرون الفاً، الحادي عشر في أحوال زين العابدين والباقر والصادق والكاظم عليهم السلام ، وهو ثمانية عشر ألفاً.

الثاني عشر في احوال الرضا والجواد والهادي والعسكري عليهم السلام ، وهو اثنا عشر الفاً، الثالث عشر في احوال مولانا صاحب الزمان عليه السلام ، وهو أحد وعشرون الفاً، الرابع عشر كتاب السماء والعالم ، وهو ثمانون الفاً، الخامس عشر في الطهارة والصلاة ، وهو مائة ألف بيت ، وألف وخمسمائة بيت، السادس عشر في الزيارات الائمة عليهم السلام وهو ثلاثون الفاً.

الثاني : « مرآة العقول في شرح اخبار آل الرسول » وهو شرح الكافي،

وهو من أوّل الاصول إلى نصف كتاب الدعاء ، وكتاب العشرة لم يتمّه ، ومـن الفروع من كتاب الصلاة والزكاة والخمس ، وهو تخميناً مائة ألف بيت.

وكتاب « ملاذ الاخيار في شرح تهذيب الاخبار » إلى حدّ كتاب الصوم ولم يكمّل ، وهو خمسون الفاً ، إلى ان ذكر له ﷺ أحد عشر كتاباً ورسالة بالعربية ، وتسعة واربعين كتاباً ورسالة بالفارسية ، وذكر أنّ عمره الشريف كـان ثـلاثاً وسبعين سنة .

وديگر از متهمين شيخ الكل في الكل شيخ بهاء الدّيـن مـحمّد عـاملى است ، والد ماجد مكرر مى‌فرمودند كه : شيخ بـهاء الديـن مـرحـوم مـعاصر سلاطين صفويه ظاهر التصوّف مى‌بود ، از جهت مراعات مصالح وقت اظهار ميل به تصوّف در افعال واقوال واشعار ومصنّفات مى‌فرمود ، لكن از مشايخ ثقات وديگران دست به دست به ما رسيده است كه گاهى صوفيه در مجلس او حاضر مى‌شدند ومهمان او مى‌شدند وبعد از انقضاء مجلس ، شيخ مرحوم خدّام را امر مى‌فرمود به شستن وتطهير ظروف وفروشى كه به رطوبت ملاقى آنـها شده بودند ، وبه اين سبب احدى از معاصرين ومتأخّرين طعن در او به تصوّف نزده‌اند ، وقدح در وثاقت وعدالت او ننموده‌اند ، بلكه از او اجازه گرفته‌اند ، وتصريح به وثاقت او نموده‌اند .

وقال السيد الفاضل السند الكامل الأمير مصطفى التفرشي في « نقد الرجال » :

محمد بن الحسين بن عبدالصمد المشتهر ببهاء الدين العاملي الحارثي منسوب إلى الحارث الهمداني الذي كان من أصحاب أمير المؤمنين ؑ ومن خواصّه ، « الهمدان » بسكون الميم والدال المهملة قبيلة من اليمن ، جليل القدر ، عظيم المنزلة ، رفـيع الشأن ، كـثير الحفظ ، ما رأيت بكثرة علومه ووفور فضله وعلوّ مرتبته أحداً في كل فنون الاسلام كمن

كان له فنّ واحد ، له كتب نفسية جيّدة ، منها الكتاب الموسوم بـ« حبل المتين » ، وكتاب « مشرق الشمسين »[۱] انتهى .

وفي « أمل الامل » : حاله في الفقه والعلم والفضل والتحقيق والتدقيق وجلالة القدر، وعظم الشأن ، وحسن التصنيف ، ورشاقة العبارة ، وجميع المحاسن أظهر من ان يذكر ، وفضائله أكثر من ان تحصر ، وكان ماهراً متبحّراً جامعاً كاملاً شاعراً أديباً منشئاً ، عديم النظير في زمانه في الفقه والحديث والمعاني والبيان والرياضي وغيرها ، له كتب ، ولد ببعلبك سنة (۹۵۳) وانتقل والده وهو صغير إلى الديار العجمية ، فنشأ بتلك الديار وأخذ عن والده وغيره حتى صار شيخ الإسلام ، ثم رغب في الفقر والسياحة ، فساح ثلاثين سنة ، ثم عاد وقطن ارض العجم ، فألّف وصنّف وتوفّي سنة (۱۰۳۱) »[۲] انتهى .

أقول : توفي في حادي عشر شوّال ، وقيل في تاريخه :

افسوس زمقتداى دوران .

وفي « رياض الجنان » : وكان الشيخ بهاء الدين فاضلًا كاملًا علّامة فهّامة محققاً مدققاً فيلسوفاً متقناً في جميع العلوم ، خاتمة العلماء وبقية الفقهاء العظماء ، رئيساً في دار السلطنة اصفهان ، شيخ اسلامها ، وله منزلة عظيمة عند الشاه عباس ، مقرّب عنده ، وقد صنّف له « جامع العباسى » ، وكان ثقةً جليلاً حسن التحرير جيّد التعبير ، عجيب التصنيف ، بديع التأليف ، لم يحصل مثله في سبک العبارة ونظمها وترتيبها وترصيعها وتهذيبها ، وقد طعن عليه بالتصوّف .

ويمكن حمل كلامه ﷺ على ما يدفع الطعن عنه ، إلّا أنّه ﷺ له بعض الإعتقادات الضعيفة ، كاعتقاده أنّ المكلف إذا بذل جهده في تحصيل الدليل فليس عليه شيء إذا كان

---

(۱) نقد الرجال : ۳۰۳.

(۲) امل الامل : ۱ / ۱۵۵ ـ ۱۵۸ .

مخطأً في اعتقاده ، ولا يخلد في النار ، وان كان بخلاف أهل الحق ، وهو باطل قطعاً ، لأنّه على هذا يلزم ان يكون علماء الضلال ورؤساء الكفّار غير مخلّدين في النّار إذا وصلتهم شكوكهم وشبههم وإنكارهم الفاسدة إلى ذلك من غير اتّباع لأهل الحق ، كأبي حنيفة وأضرابه ، ولتحقيق البحث مظنّة لا يليق بهذا المقام ، فمّا صنّفه « الجامع العباسي » كما ذكرناه ، وكتاب « حبل المتين » وكتاب « مشرق الشمسين » ، وهذه الثلاثة لم تكمل ، بل لم يخرج منها إلّا القليل ، وكتاب « الزبدة في اصول الفقه » ، وهي في غاية الوجازه ، وكتاب « مفتاح الفلاح » إلى آخر كلامه زيد في احترامه .

واز جمله عبارات موهمه شيخ رحمه الله نقل حديث : « ما زلت اكرّرها حتّى سمعتها من قائلها » است ، واستشهاد بر آن به ذكر شعر شبستری[1]:

روا باشد أنا الحق از درختی　　　چرا نبود روا از نیک بختی[2]

چنانكه گذشت ، وديگر از اشعار سوانح حجازيه اوست ، كه مشهور است به « نان وحلوا » از قبيل آنچه در آن گفته است ، وهي هذه :

بازگو از مسكن ومأوای ما　　　بازگو از يار بی‌پروای ما

آنكه از ما بی‌سبب افشاند دست　　　عهد را بگسست ؛ پيمان را شكست

از زبانِ آن نگارِ تند خو　　　از پی تسكينِ دل حرفی بگو

ياد ايّامی كه با ما داشتی　　　گاه خشم از صلح وگاهِ آشتی

ای خوش آن دوران كه گاهی از كرم　　　در ره مهر ووفا می‌زد قدم

شب كه بودم با هزاران كوه درد　　　سر به زانوی غمش بنشسته فرد

جان به لب از حسرت ديدار او　　　دل پر از نوميدی گفتار او

---

(۱) مفتاح الفلاح : ۳۷۲.

(۲) شرح گلشن راز : ۳۷۳.

آن قیامت قامت پیمان شکن　　آفت دوران بلای مرد وزن
فتنهٔ دوران و آشوب جهان　　خانه سوز صد چو من بی‌خانمان
از درم ناگه در آمد بی‌حجاب　　لب گزان از رخ بر افکنده نقاب
کاکل مشکین به دوش انداخته　　وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دلِ محزون من　　وی بلا کش عاشق مفتون من
کیف حال القلب في نار الفراق　　گفتمش والله حالی لا یطاق
یک دمك بنشست بر بالین من　　رفت وبا خود برد عقل ودینِ من
گفتمش کی بینمت ای خوش خرام　　گفت نصف اللیل لکن في المنام[1]

❊ ❊ ❊

علم نبود غیر علم عاشقی　　ما بقی تلبیس ابلیس شقی

❊ ❊ ❊

سینهٔ خالی زمهر گلرخان　　کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد زمهرِ آن نگار　　سنگ استنجای شیطانش شمار
این علوم واین خیالات وصور　　فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر

❊ ❊ ❊

شرم بادت زآنکه داری ای دغل　　سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی　　ای مدرس درس عشقی هم بگوی
چند چند از حکمت یونانیان　　حکمت ایمانیان را هم بدان

❊ ❊ ❊

دل منوّر کن به انوار جلی　　چند باشی کاسه لیس بوعلی

❊ ❊ ❊

---

(۱) نان وحلوا: ۳.

سؤر رسطالیس وسؤر بوعلی — کی «شفا» گفته رسول مقبلی
سینهٔ خود را برو صد چاک کن — دل از این آلودگیها پاک کن
با دف ونی دوش آن مرد عرب — وه چه خوش می‌گفت از روی طرب
ایها القوم الذي في المدرسه — کلّما حصّلتموه وسوسه
فکرکم ان کان في غیر الحبیب — مالکم في النشأة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد — کلّ علم لیس ینجي في المعاد
ساقیا یک جرعه از روی کرم — بر بهائی ریز از جام قدم
تا کند شق پردهٔ پندار را — هم به چشم یار بیند یار را[1]
نان وحلوا چیست این اعمال تو — جامهٔ پشمین ردای شال تو
این مقام فقر خورشید اقتباس — کی شود حاصل کسی را در لباس
زین ردا وجُبّه‌ات ای کج نهاد — این دو بیت مثنوی آمد به یاد
ظاهرت چون گور کافر پر حُلل — وندران قهر خدا عزّ وجل
از برون طعنه زنی بر بایزید — وز درونت ننگ می‌دارد یزید
رو بسوز این جبّهٔ ناپاک را — وین عصا وشانه ومسواک را
ظاهرت گر هست با باطن یکی — خواستی تا فاش گردد اندکی
گر مخالف شد درونت با برون — رفته باشی در جهنم سرنگون[2]
یا ندیمی قل فإنّ العمر ضاع — لا یطیب العیش الّا بالسماع

❊ ❊ ❊

قم وزمزم لي بأشعار العرب — کی یتمّ الحظ فینا والطرب

---

(۱) نان وحلوا: ۴ و۵.

(۲) نان وحلوا: ۱۸ و۱۹.

وافتتح منها بنظم مستطاب	قلته في بعض أيّام الشباب
قد صرفت العمر في قيلٍ وقال	يا نديمى قم فقد ضاق المجال
ثم زمزم لي بأشعار العجم	كى تريح الروح من همّ وغم
وابتدء منها به بيت المثنوى	للحكيم المولوى المعنوى
بشنو از نى چون حکایت می‌کند	واز جدائیها شکایت می‌کند

* * *

قم فخاطبني بكلّ الألسنة	كي تزيل النوم عنّي والسنة
إنّه في غفلة من حاله	خالط في قلبه من قاله[1]

ودیگر از متهمین که متأخّرین تعدیل وتوثیق او نموده‌اند واز تفسیق رهانیده‌اند، فاضل کامل محقق احمد بن فهد حلی صاحب کتاب «مهذّب» در شرح «مختصر نافع»، وکتاب «عدة الداعي» وغیرهماست.

ففي «رياض الجنان» ما لفظه: عن الشيخ أبي العباس أحمد بن فهد الحلي، وكان هذا الشيخ فقيهاً محدثاً مجتهداً زاهداً عابداً صالحاً واعظاً ثقةً عدلاً، له كتب، منها كتاب «المهذب في شرح النافع»، وكتاب «المقتصر» وهو مختصر المهذب، وكتاب «الموجز»، وكتاب «عدة الداعى» وهو كتاب حسن وكتاب «التحصين في العزلة»، وكتاب «مصباح المبتدي» وغير ذلك.

ودیگر از متهمین فاضل مدقق ابن جمهور احسائی صاحب «مجلّی» و«غوالی اللئالی» است، که بعضی از محققین مدح وتعریف او نموده‌اند، لکن ذمّ کتاب «غوالی» او که مشتمل بر بعضی از احادیث صوفیه است کرده‌اند، چنانکه از دیباچهٔ «بحار» خال مفضال ـ علّامه آخوند ملّا محمّد باقر

---

(۱) نان وحلوای: ۲۰ و۲۱.

مجلسی ﷫ ـ گذشت .

وفي « رياض الجنان » : الشيخ محمّد بن الحسن بن علي بن ابراهيم ابن ابي جمهور الاحسائي ﷫ في كتابه « شرح زاد المسافرين » ، وكان هذا الشيخ عالماً فاضلاً ، خصوصاً في علم الكلام ، له تصانيف ، منها كتاب « غوالى اللئالى في علم الحديث » ، وهو كتاب غير معتبر عند اصحاب الحديث ، لأنّه جمع فيه بين الغثّ والسمين ومزج فيه أحاديث عامية بأحاديث الإمامية ، وهو يدلّ على عدم فضله في علم الحديث ، ومـنها كـتاب « المجلّي » ، ومنها كتاب « زاد المسافرين » وشرحه ، وهو يدل على فضله ومهارته في علم الكلام ، وله مناظرة حسنة مع الرجل الهروي في مشهد الرضوي وغير ذلك انتهى .

وديگر از متهمين محقق ثقه عماد مير محمّد باقر مشهور به مـيرداماد است ، كه والدش داماد شيخ الكل ـ شيخ على كركى عاملى مشهور به محقق ثانى ـ بوده ، وكلمات مير مشهور به اشكال وانغلاق است ، وحق براءت ذمّـهٔ مير است از عقائد باطلهٔ صوفيه ، از قول به وحدت وجود ووحدت موجود ، وحلول واتحاد ، وجواز رؤيت خدا ، وامثال اين هرزه‌ها ، چنانكه از جناب مير ؛ قبل از اين گذشت .

ونيز در اوائل رسالهٔ « شارع النجاة في أبواب العبادات » در بيان اصول دين واعتقادات به اين عبارت فرموده : معارف مبدأ ومعاد عبارت از آن است كه به معرفتِ يقينيِ حاصل از دليل وبرهان بداند كه الله تعالى موجود حـق ، وواجب الوجود بالذات ، وخالق كل عالم ، وصانع جميع اشياء ، وموجد ذوات ذرّات ممكنات ، ومعبود بحق ومستحق عبادت غير از جناب مقدس او نيست ، وصفات حقيقيهٔ تمجيديه كه صفات كمال ثـبوتيه است ، وصـفات تـقديسيه تنزيهيه كه صفات كمال سلبيه است ، همه را نفس مرتبهٔ ذات كامل حق او بر

اعلی مراتب تمامیت وکمال مستجمع است .

تا آنجا که در جملهٔ صفات تقدیسیه فرموده است به این عبارت : ومحال است که مرئی شود ، وقوّت باصره ادراک کند ، نه در دنیا ونه در آخرت ، ومحال است که با موجودی از موجودات متحد یا متصل شود ، ودر چیزی حلول کند وبه موضعی ومحلی قائم باشد ، ونیز محال است که چیزی در او حلول کند ، وامکان ندارد که محل حوادث شود ، وعوارض متجدد على التعاقب بر ذات حق نام قدّوسش متوارد شود ، تعالى الله عن ذلك علوّاً كبيرا[۱] انتهى کلامه رفع مقامه .

قال المحقق الشهيد الثاني ﷺ في اوائل كتابه « منية المريد في آداب المفيد والمستفيد » ما لفظه : قال بعض المحققين : العلماء ثلاثة عالم بالله غير عالم بأمر الله ، فهو عبد استولت المعرفة الإلهية على قلبه ، فصار متسغرقاً بمشاهدة نور الجلال والكبرياء ، فلا يتفرّغ ليعلم علم الأحكام إلّا ما لابدّ منه ، وعالم بأمر الله غير عالم بالله ، وهو الذي عرف الحلال والحرام ودقائق الأحكام ، لكنّه لا يعرف أسرار جلال الله ، وعالم بالله وبأمر الله فهو جالس على الحدّ المشترك بين عالم المعقولات وعالم المحسوسات ، فهو تارةً مع الله بالحبّ له ، وتارةً مع الخلق بالشفّقة والرحمة ، فإذا رجع من ربّه إلى الخلق صار معهم كواحد منهم ، كأنّه لا يعرف الله ، وإذا خلا بربّه مشتغلاً بذكره وخدمته فكأنّه لا يعرف الخلق ، فهذا سبيل المرسلين والصدّيقين ، وهو المراد بقوله ﷺ : « سائل العلماء وخالط الحكماء وجالس الكُبَراء »[۲] .

فالمراد بقوله ﷺ : « سائل العلماء » العلماء بأمر الله غير العالمين بالله ، فأمر

---

(۱) شارع النجاة : ۲ .

(۲) كنز العمال : ۱۰ / ۲۳۸ حديث ۲۹۲۶۳ .

بمسألتهم عند الحاجة إلى الإستفتاء . وأمّا الحكماء ، فهم العالمون بالله الذين لا يعلمون أوامر الله ، فأمر بِمخالطتهم ، وأمّا الكبراء فهم العالمون بهما ، فأمر بمجالستهم ، لأنّ في مجالستهم خير الدنيا والآخرة .

ولكل واحد من الثلاثة ثلاث علامات : فللعالم بأمر الله الذكر باللسان دون القلب ، والخوف من الخلق دون الربّ ، والاستحياء من الناس في الظاهر ولا يستحيى من الله في السرّ ، والعالم بالله ذاكر خائف مستحى ، أما الذكر فذكر القلب لا اللسان ، والخوف خوف الرجاء لا خوف المعصية ، والحياء حياء ما يخطر على القلب لإحياء الظاهر .

والعالم بالله وأمره له ستة أشياء : الثلاثة المذكورة للعالم بالله فقط ، مع ثلاثة اخرى : كونه جالساً على الحدّ المشترك بين عالم الغيب والشهادة ، وكونه معلّماً للمسلمين ، وكونه بحيث يحتاج الفريقان الأوّلان إليه ، وهو مستغن عنهما .

فمَثَل العالم بالله وبأمر الله كمثل الشمس لا تزيد ولا تنقص ، ومثل العالم بالله فقط كمثل القمر يكمل تارةً وينقص اخرى ، ومثل العالم بأمر الله كمثل السراج يحرق نفسه ويضيء لغيره(١) انتهى كلامه .

وهو من أوهام أقلام الشهيد ، كما لا يخفى على من ألق السمع وهو شهيد ، ولعل ذلك البعض من المحققين أحد الملاحدة الصوفيين ، كالحافظ رجب البرسى ، والغزّالي ومحيى الدين .

وردّه بعض مشايخنا المعاصرين بقوله : أقول : لا يخفى أنّ ما نقله ﷺ هنا عن هذا البعض من المحققين منظور فيه من وجهين : أحدهما أنّ من الظاهر البين الظهور أنّ المراد بالقسم الاول من تقسيمه ، وهو العالم بالله إنّما هو الزهّاد والعبّاد المستغرقين في أمر

---

(١) منية المريد : ٣٣ و ٣٤ .

الآخرة، والثالث المراد إنّما هو الأنبياء والأوصياء، وبالثاني الذي عبارة عن العالم بأمر الله الغير العالم إنّما ينطبق على فسّاق العلماء، لقوله في علامته الثلاث التي ذكرها له أنّ ذكره إنّما هو باللسان لا بالقلب، وخوفه إنّما هو من الناس في الظاهر، ولا يستحي من الله في السرّ.

وحينئذ فان أراد أنّ جميع العلماء كذلك، فهو موجب لتفسيق جملة علماء الاسلام الذين هم اساطين الشريعة النبويّة وعَمَدها وحملتها ومعتمدوها، من زمن الائمة عليهم السلام إلى يومنا هذا، وضرورة الوجدان بما هم عليه في كل زمان ومكان من التقوى والورع ممّا يغني عن البيان.

وان أراد بعض العلماء، فهو خلاف ظاهر عبارته، فإنّ ظاهرها حصر العلماء في هذه الأفراد الثلاثة.

وثانيها: أنّه متى كان هذا الفرد الذي ذكره من العلماء إنّما ينطبق على الفسّاق، فكيف يجوز ان يأمر النبي صلى الله عليه وآله بالسؤال منه والإستفتاء ويقوّه صلى الله عليه وآله على النيابة عنه والخلافة والقيام مقامه؟ مع قوله صلى الله عليه وآله «اذا رأيتم العالم محبّاً للدنيا فاتّهموه على دينكم»[1] وأمثاله ممّا نقله في هذه الرسالة من الأخبار في التحذير عن الإغترار بعلماء السوء والفسّاق.

ومن المعلوم؛ أنّه متى كان لا يخاف الله في السرّ ولا يتّقيه، فإنّه لا يؤمن عليه تغيير أحكام الشرع لأغراض ومصالح تدعوه إليها شهوته، فكيف يجوز ان يأمر صلى الله عليه وآله بسؤآل مثل هذا أو أخذ الأحكام منه؟

وبالجملة؛ فالظاهر عندي أنّ هذا البعض المنقول عنه إنّما هو من الصوفية الذين دأبهم تزكية أنفسهم، والطعن في العلماء، وقد نقله شيخنا المشار إليه غفلة عمّا فيه، وقد

---

(۱) كافى: ۱ / ۴۶ حديث ۴، محجّة البيضاء: ۱ / ۱۲۷.

كشفنا لك عن قبح باطنه ومافيه ، انتهى كلامه زيد اكرامه .

تذكرة وتبصره

در ذكر بعضى از طعنها ومذمّتهاى صوفيان ، والحادشان

كه فاضل كامل وعالم عامل ثقهٔ ورع متّقى ملّا احمد بن محمّد اردبيلى ﷺ در كتاب « حديقة الشيعه » بيان فرموده[1] ، وآن [طعنها] را به عنوان اجمال واختصار در ضمن مقدمه وچند تنبيه ذكر مى‌نمائيم :

مقدمـه

بدانكه ! چون در اين زمان احدى از شيعيان منكر خوبى وصـدق آن آخوند رضوان مكان نشده ونمى‌تواند شد ، بلكه وثاقت وخوبى آنجناب نزد مؤمنان أشهر است از ايمان سلمان وكفر شيطان ، جمعى از صوفيان كـه فـي الحقيقة از منافقانند ، ودر باطن از ملحدان ، وخود را از شيعيان مى‌شمارند ، چون انكار عدالت وخوبى وراستگوئى آخوند مذكور نمى‌توانند نمود ، از قبيل « الغريق يتشبّث بكل حشيش » ، انكار بودنِ كتاب « حديقة الشيعة » از آخوند مذكور مى‌نمايند ، وحال آنكه بودن آن كتاب وانتسابش به آنجناب نزد ارباب الباب وخواص وعوام از كبار وصغار در غايت اشتهار كالشمس فـي رابـعة النهار ، مانند انتساب كتب اربعهٔ مشهوره از « كـافى » و« فـقيه » و« تـهذيب » و« استبصار » به محمّدون ثلاثه است .

واز جمله فضلاء ثقات اعيان كه تنبيه نموده‌اند بر آن ؛ يكى شيخِ جليل

---

(۱) حديقة الشيعة : ۵۶۵ ـ ۵۹۸ .

وفاضل نبیل محدّث ثقه شیخ محمّد بن حسن بن حرّ عاملی است ، صاحب تصانیف کثیرهٔ شهیره ، که از آن جمله است کتاب « تفصیل وسائل الشیعة » در شش مجلد[۱]، وکتاب « هدایة الامّة » در سه مجلد ، وکتاب « فهرست ابواب الکتاب الکبیرة » ، وکتاب « بدایة الهدایة » در فقه ، وکتاب « نصوص ومعجزات » در دو مجلّد، وکتاب « فصول مهمّه » که معروف است به « کلیّات النصوص » در دو مجلّد ، ورساله در وجوب عینی نماز جمعه ، ورسالهٔ « اثنی عشریه » در تحریم غنا ، ورساله در بیان خلق شیطان ، ورسالهٔ منظومه در میراث، ورساله در تواریخ موالید ائمه علیهم‌السلام ووفیات ومعرفت اولاد وازواج ائمه، وکتاب « امل الامل » در رجال، ورسالهٔ منظومه در هندسه ، وغیر اینها.

پس شیخ در کتاب « امل الامل » کتاب « حدیقة الشیعة » را از کتب آن مرحوم شمرده، وبه این عبارت فرموده : أحمد بن محمّد الأردبیلي كان عالماً فاضلاً مدقّقاً عابداً ثقة ورعاً ، جليل القدر ، عظيم الشأن ، معاصر الشيخ البهائي ، له كتب ، منها « شرح الإرشاد » كبير لم يتم ، و« تفسير آيات الاحكام » ، و« حديقة الشيعة » وغير ذلك ، نروي بأسانيدنا السابقة عن الشيخ حسن والسيّد محمّد عنه[۲] انتهى كلامه.

ودیگر فاضل کامل ثقهٔ ماهر آخوند ملّا محمّد طاهر قمی است در کتاب « تحفة الأخیار » ، چنانکه گذشت ، در « امل الامل » در مدح وتعریف آخوند مشارإلیه چنین فرموده : محمّد طاهر بن محمّد حسين الشيرازي ثم النجفي ثم القمي ، المولى الأجلّ ، من أعيان فضلاء المعاصرين ، عالم محقق مدقق ، ثقة ، فقيه متكلم ، محدّث جليل القدر عظيم الشأن ، له كتب ، منها كتاب « شرح

---

(۱) اخیراً این کتاب شریف در ۳۰ مجلد تجدید چاپ شده است.

(۲) امل الآمل : ۲ / ۲۳.

تهذيب الحديث » ، كتاب « حكمة العارفين في رد شبه المخالفين » ، كتاب «الأربعين » في فضائل أمير المؤمنين وامامة الائمة الطاهرين صلوات الله عليهم أجمعين ، « رسالة الجمعة » ، رسالة « الفوائد الدينية في الرد على الحكماء والصوفيه » ، كتاب « حجّة الاسلام » ، وغير ذلك من الكتب والرسائل، نرويها عنه[۱].

وديگر فاضل كامل ثقه ، مشتهر نزد اصاغر واكابر ، مرحوم آخوند ملّا محمّد باقر ﷺ در كتاب « عين الحيات »[۲] كه اشارت به آن نموده.

تنبيه اول

سبب افتراق امت

بدانكه سبب افتراق امت عمر بن خطاب شد كه در مرض موت حضرت پيغمبر ﷺ مانع آن حضرت از نوشتن وصيتنامه گشت، چنانكه در ميان خاصّه وعامّه مشهور است ودر جميع كتب كلاميه مذكور است ، از آن جمله است شهرستانى از اعاظم علماء سنيان در كتاب « ملل ونحل » كه گفته: پس بعد از پيغمبر ﷺ رأى مردمان مختلف شد چنانكه هواى ايشان مختلف بود ومذاهب مختلفه وعقائد متنوّعه پديد آمد[۳] انتهى.

واگر كسى خواهد كه بر آن مذاهب وعقائد اطلاع يابد؛ بايد كه به كتاب «هادى إلى النجاة من جميع الهلكات» ، وكتاب « إيجاز المطالب في إيراد

---

(۱) امل الامل : ۲ / ۲۷۷.

(۲) عين الحيات : ۲۳۹.

(۳) ملل ونحل شهرستانى : ۱ / ۲۹.

المذاهب» که ابن حمزه ـ علیه الرحمة ـ نوشته‌اند، ودیگر کتابها مثل کتاب «تبصرة العوام» وغیر آن؛ که در آن باب است رجوع نماید، وسنیان هم اگرچه در این باب کتابها بسیار نوشته‌اند، اما اکثر ایشان تعصب به کار برده‌اند، وحصر مذاهب چنانکه باید ننموده‌اند.

وسیّد اجلّ اعظم ابو تراب مرتضی بن الداعي الحسيني الرازي ـ علیه الرحمة ـ که از بزرگان علماء شیعه است اگر چه از برای الزام سنیان در کتاب «تبصرة العوام» تعداد مذاهب به روش بعضی از ایشان نموده، اما در کتاب «فصول التامة في هداية العامة» که بعد از آن به عربی نوشته موافق حق؛ مذاهب اسلامیه را شمرده‌اند.

مجملاً بعضی از علمای شیعه گفته‌اند که: آنها که بعد از پیغمبر ﷺ به امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قائل شده‌اند هفتاد وسه فرقه‌اند، وباقی از امتی بیرون‌اند، وجمعی بر این‌اند که: اصول مذاهب اسلامیه هفتاد وسه مذهب است، واصول وفروع را اگر همه بشمارند مذاهب اسلامیه از هفتصد متجاوز است.

وبه هر تقدیر جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده‌اند مذهب صوفیه را از جملهٔ مذهبهای سنّیان گرفته‌اند، واکثر سنیان خود نازش دارند به اینکه صوفیه از ایشانند[1].

وصاحب نسب عالی ابو المعالی محمّد بن نعمة الله بن عبدالله بن علی بن الحسن بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الأصغربن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم‌السلام در کتاب «بیان الادیان» با آنکه تقیه نموده، صوفیه را از

---

(۱) حديقة الشيعة: ۵۶۹.

طوایف سنی گرفته ، وزشتی مذهب ایشان را ظاهر گردانیده ، ودر نسخه‌ای از نسخ این کتاب که قریب به زمان مصنف ، واز روی خط او نوشته بود ، دیدم که می‌گوید که : آنان که خود را اهل سنت وجماعت گویند دو فرقه شوند.

وحاصل کلامش این است که : یک فرقه اصحاب حدیث‌اند ، ویک فرقه اصحاب الرأیند ، تا می‌رساند به جائی که می‌گوید : امّا به اعتبار اعتقاد هفت گروه‌اند وشیعه یک گروه‌اند ، واین فرق هشت گانه کبار فرق اسلامیه‌اند ، وهر یکی را شعب وطرق است ، چنانکه پیش از این یاد کردیم ، واشاعره را یک فرقه از کبار امت شمرده .

آنگاه می‌گوید : دوم معتزله‌اند ، وایشان دو فرقه‌اند ، وآن دو فرقه را شمرده ، بعد از آن می‌گوید : سوم از آن فرق هشتگانه شیعه‌اند ، وایشان پنج فرقه‌اند ، واز کلامش چنان معلوم می‌شود که این پنج فرقه کبار فرق شیعه‌اند ، زیراکه بعد از تعداد شعب ایشان می‌گوید که : مجموع بیست ویک فرقه‌اند مجملاً ؛ خوارج را پانزده فرقه گرفته‌اند ، ومجبّره شش فرقه ، مشبّهه دوازده فرقه ، وآنگاه می‌گوید حلولیه ، وایشان دو فرقه‌اند ، ونوریه را یک فرقه از ایشان شمرده ، وحلولیه یک فرقه‌اند ، وبعد از آن هشتم از آن فرق هشتگانه مرجئه‌اند ، وایشان شش فرقه‌اند .

پس می‌گوید : چون اصول این هفتاد وسه فرقه وکبار ایشان را پدید کردم ، اکنون در هر یکی به حدّ استقصا سخن گویم[1] .

غرض آنکه با وجود آنکه سیّد مذکور تقیه کرده ؛ صوفیه را یکی از کبار فرق مخالفین گرفته ، ومی‌باید دید که دربارهٔ ایشان به تخصیص دربارهٔ حسین

(۱) بیان الادیان : ۲۶ ـ ۶۶.

بن منصور حلّاج چه می‌گوید ، ودر این باب بی‌تقیه علمای ما به عربی وفارسی کتابها نوشته‌اند ، اما آنچه به فارسی نوشته‌اند کتاب « ایجاز المطالب في ابراز المطالب » از همه بهتر است .

ودیگر ؛ باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که به ابوهاشم کوفی مشهور بود، در آخرهای زمان بنی‌امیه این مذهب واین طریقه را وضع نمود، وابن حمزه در کتاب « هادی إلی النجاة » ، وکتاب « إیجاز المطالب » ، وسیّد مرتضی در کتاب « فصول » این را ذکر کرده‌اند ، واز مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی در کتاب « تصفیة القلوب » ، وامام قشیری در چند رساله وکتاب[۱]، وملّا جامی در اوایل « نفحات » از او نقل کرده وخود به این قائل است[۲]، ودر بسیاری از کتابهای شیعه وسنی این معنی مضبوط است .

وبا وجود این جمعی از متعصّبان در معنی صوفی ووجه تسمیه آن؛ چه دست وپا زده وچه وجوه درهم بافته‌اند ، حتی بعضی از ایشان گفته‌اند که: صوفی عبارت است از اصحاب صُفّه، وگروهی از غافلان نادانسته به آن تأویلات فاسده معترف گشته‌اند ، وبه آن سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته‌اند .

ووجه تسمیهٔ آن بود که ابو هاشم مذکور مانند رهبانان جامه‌های پشمینه درشت می‌پوشید[۳] .

---

(۱) رساله قشیریه : ۷.

(۲) نفحات الانس : ۳۱.

(۳) مقدمهٔ ابن خلدون : ۶۴۷.

تنبیه دوم

بنیان گذاران تصوّف

ابو هاشم ملعون مثل نصاریٰ به حلول واتحاد قائل شد ، لکن نصاریٰ دربارهٔ عیسی ﷺ به حلول واتحاد قائل بودند ، واو از برای خود این دعوی بنیاد نهاد ، ودر این دو دعوی متردد ومتحیّر بود ، ومعلوم نیست که در آخر رأی شومش بر کدام یک قرار گرفته .

در کتاب « اصول الدیانات » مسطور است که : او به ظاهر عُمَری وجبری ، ودر باطن ملحد ودهری بود ، ومرادش از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را برهم زند ، واز ائمهٔ معصومین ﷺ چندین حدیث در طعن او وارد است ، وپیروان او را خواه صوف پوشند وخواه نپوشند صوفیه گویند ، وگاه به کنیت او ، وگاه به نام او ، وگاه به نام پدر او ، ایشان را منسوب گردانیده : هاشمیه ، وابو هاشمیه ، وعثمانیه ، وشریکیه خواندند .

وچون سفیان ثوری طریقه وروش او را خوش کرده ، صورت ورؤیت وتشبیه ، وتجسیم بر مذهب او افزود ، وعرصهٔ این مذهب باطل را وسیع گردانید ، این فرقه را ثوریه وسفیانیه نام کرده‌اند .

وبعد از آن ایشان را به بایزید بسطامی نسبت داده ، یزیدیه وبسطامیه لقب کردند ، وبه اعتبار قائل بودن به حلول واتحاد ایشان را حلولیه واتحادیه خواندند ، وچون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده به وحدت وجود قائل شدند ، ایشان را وحدتیه نام کردند وبه حسین بن منصور حلّاج ایشان را منسوب ساخته منصوریّه وحلّاجیه گفتند .

وبه جهت آنکه در باب مشایخ خود غلوّ نمودند به خدائی ایشان بر وجه حلول واتحاد قائل شدند ، وبر گمراهی خود ودیگران افزودند ، ایشان را غلات وغالیه وغاویه نام کردند . وبه سبب مکر وشید وزرق وخدعه ومردم فریبی ایشان را به زرّاقیه وخدّاعیه موسوم ساختند .

وچون طریقه ومذهبی اختراع نموده بودند که مشتمل بر رهبانیت ونصرانیت وکفر واسلام درهم آمیخته بود ، امام ایشان را به مبتدعه مسمی گردانیدند ، وچون منافقان وریاکاران بودند مُرائیه خواندند ، وچون اصطلاحی وضع نموده آن را تصوّف نام نهادند ، علماء ایشان را متصوّفه نام نهادند ، وبه واسطهٔ لافهای بسیار که می‌زدند ایشان را متصلّفه گفتند .

واینها نامهائی است که بیشترش بر کل این طایفه جاری است ، وبه غیر از این ایشان را نامهای بسیار است ، وبعضی دیگر از نامهائی که ایشان را به آنها می‌خوانده‌اند بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ، واشهر القابشان صوفیه ، ومتصوّفه ، ومتصلّفه ، ومبتدعه ، وزرّاقیه ، وغلات ، وغالیه ، وحلّاجیه است[1] .

تنبیه سوم

افشای عقائد باطلهٔ صوفیه

صوفیان غلات سنیانند ، واظهار زهد می‌کردند ، وتعشّق می‌نمودند ، واعتقاد باطل خود را از خلق پنهان می‌داشتند ، ودر زیر زمینها با یکدیگر از عقائد باطلهٔ خود سخن می‌گفتند ، تا شبلی به هم رسید ، وبعضی از رازهای

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۶۰ و۵۶۱ (نقل از اصول الدیانات) .

ایشان را که افشای آن را پُر بی‌صرفه نمی‌دانست بر سر منبر بیان کرد.

وپیش از او بعضی از رؤسای این فرقه ـ به کنایه ورمز ـ بعضی از اسرار خود را که همه محض کفر بوده در مجالس ادا می‌کردند، وخود را در آن حالت مست ومدهوش وا می‌نمودند، الّا بایزید که مکرر بی‌باکانه «**ليس في جبتي سوى الله**»، و«**سبحاني ما أعظم شأني**»، و«**رأيت الله في منامي**»، و«**رأيت الله في صورة شيخ هرم**» می‌گفت، ودر اصول به ظاهر حلولی ومشبهی بود، ودر فروع به مذهب مالک عمل می‌نمود، ودر باطن ملحد وزندیق بود، وسنیان بسته‌اند که او سقّای امام جعفر صادق عليه‌السلام بود، واین محض افترا است، واین شقی معاصر امام حسن عسکری عليه‌السلام بود، وچند روزی خدمت جعفر کذّاب کرده بود.

واین طایفه به ظاهر به مذهب احمد بن حنبل ومالک عمل می‌کرده‌اند، وبه ظاهر شبلی مالکی مذهب بود، وذوالنون شاگرد مالک بود، وبیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند، امّا حسین بن منصور رسوائی را از بایزید هم گذرانید، وکفر والحاد خود را بی‌پلاس پوشانیدن ظاهر گردانید، توقیع به لعن او بیرون آمد، واز جمله کسانی که فتویٰ به قتل او نوشتند یکی ابن روح است که از وکلاء حضرت صاحب الزمان عليه‌السلام است.

وعادت متعصبان سنّی است که هرکس را که از این طایفه ببینند که رسوائی را از حدّ گذرانیده، وپرده از روی کفر خود برانداخته، مانند بایزید بسطامی وحسین بن منصور حلاّج، گویند دو تا بوده‌اند، واکثر صوفیه دعوی دوتائی ایشان می‌کنند، با آنکه در دیگر جایها به اتحاد قائل شده‌اند، در این طور جایها از غلبهٔ تعصب قاعدهٔ مذهب باطل خود را فراموش کرده‌اند به

دوتائی قائل می‌شوند ، ومی‌گویند : دو حسین بن منصور حلّاج ، ودو بایزید بسطامی بوده‌اند ، یکی از ایشان کافر بوده ودیگری مؤمن .

واکابر اولیاء الله وشیعه باید که گول اینها را نخورند ، وبدانند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن این طایفه مروی است ، ومتقدمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته‌اند[۱] .

وچون در کتاب مستطاب کلینی هست حدیثی که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود : « **إذا ظهرت البدع في امّتي فليظهر العالم علمه ، فمن لم يفعل فعليه لعنة الله** »[۲] .

یعنی : هرگاه ظاهر شد در میان امّت من بدعتها پس می‌باید که ظاهر سازد عالم علم خود را ، یعنی : آن کسی که می‌داند که آنها بدعت است می‌باید که مردمان را آگاه سازد که اینها بدعت است ، که اگر اظهار علم خود نکند ومردمان را آگاه نسازد ، پس بر اوست لعنت خدا .

وشیعه وسنی نقل کرده‌اند که : « **من علم علماً وكتمه ألجمه الله تعالى يوم القيامة بلجام من النار** »[۳] ، یعنی : هرکس بداند علمی را وپنهان دارد آن را ، لجام می‌کند خدای تعالی او را در روز قیامت به لجامی از آتش دوزخ .

واین فقیر دید که بسیار کسی از شیعیان فریب سنیان خورده‌اند وطریقه ومذهب صوفیه را حق پنداشته‌اند ، ومایل به ایشان شده‌اند ، وبه بعضی از مواعظ حسنه ـ که بعضی از این طایفه به جهت مردم فریبی در نظم ونثر خود به

---

(۱) احتجاج طبرسی : ۲ / ۴۷۴ .

(۲) عوالی اللئالی : ۴ / ۷۰ حدیث ۳۹، کافی : ۱ / ۵۴ حدیث ۲ ، محاسن برقی : ۲۳۱ حدیث ۱۷۶ ، بحارالانوار : ۲ / ۷۲ حدیث ۳۵ .

(۳) کنز العمال : ۱۰ / ۲۰۶ حدیث ۲۹۰۹۰ (با اندکی اختلاف) ، امالی شیخ طوسی : ۳۸۶، بحارالانوار : ۲ / ۶۸ حدیث ۱۹ .

کار برده‌اند ـ شیفته شده‌اند، واز عقائد باطلهٔ ایشان غافل گشته، ومریدیِ آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده‌اند، خواست که اندکی از عقائد بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کند تا از لجام آتشین ولعنت حضرت ربّ العالمین ایمن گردد، وشیعیان از بد اعتقادی ایشان واقف گشته از دوستی ایشان ببرند، واز ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند، ودر روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند، زیراکه در حدیث است: «المرء يحشر مع من اَحبّ»[1].

ودیگر؛ به سند صحیح مروی است از احمد بن محمّد بن ابی نصر ومحمّد بن اسماعیل بن بزیع از حضرت امام رضا عليه‌السلام که آن حضرت فرمود: «من ذكر عنده الصوفيه ولم ينكرهم بلسانه أو قلبه فليس منّا، ومن أنكرهم فكأنّما جاهد الكفّار بين يدي رسول الله»[2].

ودیگر؛ در حدیث به سند صحیح از احمد بن ابی‌نصر مذکور روایت شده است که او گفت: قال رجل من أصحابنا للصادق جعفر بن محمد عليه‌السلام: قد ظهر في هذا الزمان قوم يقال لهم الصوفيه تا آخر حدیث که گذشت[3].

پس بدانکه! صوفیه قاطبة از مخالفین ائمهٔ معصومین‌اند، واز امامان معصوم، حدیث بسیار در طعن ایشان منقول است، وچون چنین نباشد وحال آنکه در کتاب مستطاب کلینی مروی است به سند صحیح از حضرت أبی عبدالله جعفر بن محمد عليه‌السلام که آن حضرت گفت که پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «إنّ كلّ

---

(۱) صحیح بخاری: ۷ / ۱۱۲، کافی: ۲ / ۱۲۷ حدیث ۱۱، امالی شیخ مفید: ۱۵۲ حدیث ۲.

(۲) سفینة البحار: ۲ / ۵۷، حدیقة الشیعه: ۵۶۲، اثناعشریه شیخ حر عاملی: ۳۲.

(۳) خیراتیه: ۱ / ۳۹ و ۴۰، حدیقة الشیعه: ۵۶۲، اثناعشریه شیخ حرّ عاملی: ۳۲.

بدعة تكون من بعدي يكاد بها الايمان ولياً من أهل بيتي موكّلاً به يذبّ عنه، ينطق بإلهام من الله، ويعلن الحق، وينوّره، ويردّ كيد الكائدين، يعبّر عن الضعفاء، فاعتبروا يا اولى الابصار... »[1].

پس چون تواند بود که مذهبی وبدعتی که در زمان حضرت صادق علیه‌السلام وضع کنند آن حضرت در این باب سخن نگوید وخاموش نشیند، بلکه احادیث در ردّ آن جماعت از آن حضرت بیشتر از دیگران روایت شده، لکن بعضی از آنها که دعوی علم کرده‌اند از آن بی‌خبر بوده‌اند، وجمعی تقیّه کرده آن را پنهان داشته‌اند، وجماعتی میل به دنیا کرده در اخفای آن کوشیده‌اند، بلکه بعضی آن طریقهٔ مذمومه را نیکو دانسته؛ برای دنیا پیش گرفته‌اند[2].

بعد از آن آخوند مرحوم حدیث ابوذر را از حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از کتاب ورّام، وحدیث مذمّت ابو هاشم کوفی را از کتاب «قرب الإسناد» علی بن حسین بابویه روایت کرده به نحوی که گذشت[3].

بعد از آن فرموده که: آن کتاب شریف به خط مصنّف به دست این فقیر افتاد، ودر آن حدیث دیگر در باب این گروه مسطور است، که در آن از نماز جمعه از معصوم سؤال کرده‌اند، که اگر بیشتر آن را دیده بودم در کتاب «زبدة البیان» روشن‌تر از آن سخن می‌گفتم.

---

(۱) کافی: ۱ / ۵۴ حدیث ۵، حدیقة الشیعه: ۵۶۳.

(۲) حدیقة الشیعه: ۵۶۱ ـ ۵۶۳.

(۳) خیراتیه: ۱ / ۳۵ و ۴۲، اثنا عشریه شیخ حر عاملی: ۳۴، عین الحیوة: ۵۷۶، حدیقة الشیعه: ۵۶۳، بحارالانوار: ۷۴ / ۹۱، امالی شیخ طوسی: ۲ / ۵۵۰.

تنبیه چهارم
در ذکر مذاهب صوفیه

وآن بسیار است ، وبعضی گفته‌اند که : اصول آنها چـهار است وبـاقی فروع، واول اصول مذهب حلولیه است ، ودوم مذهب اتحادیه ، سوم مذهب واصلیه، چهارم مذهب عشّاقیه ، وبعضی اصول را شش گـفته‌انـد بـه اضـافهٔ تلقینیه وزراقیه ، وبعضی هفت گفته‌اند به زیادتی وحدتیه ، واقوال دیگر نـیز هست.

لکن حق آن است که همان دو مذهب اول بوده ، وباقی فروع .

حلولیه گویند که : حق تعالی در ما حلول کرده ، وهـمچنین در ابـدان جمیع عارفان، وبطلان این ظاهر است ، زیراکه هر عاقلی را علم قطعی حاصل است به اینکه هر حالّی محتاج است به محل بالضروره ، وهر محتاجی به غیر خود ممکن است ، وممکن واجب الوجود نتواند بود قطعاً(۱).

واتحادیه گویند : با خدا یکی شده‌ایم ، وهمچنین خدا با هر عاقلی یکی می‌شود، وحق تعالی را تشبیه به آتش کرده‌اند وخود را بـه آهـن وانگشت، وگویند: چنانکه آهن وانگشت به ملاقات ومصاحبت آتش آتش مـی‌شوند، عارف نیز به واسطهٔ قرب به خدا خدا می‌شود .

واین سخن محض زندقه است ، وهر عاقلی می‌داند که از اینکه ممکنی طبیعت ممکن گیرد یا به صفت ورنگ ممکنی برآید ، لازم نمی‌آید که مـمکن واجب یا واجب ممکن شود ، وقیاس ممکن به واجب ، وواجب بـه مـمکن

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۶۵.

معقول نیست[۱].

بدانکه: به اعتقاد این دو طایفهٔ ملعونه تعدّد و تکثّر خدا لازم آید، زیراکه ممکن است که در هر عصری هزار عارف وزیاده به هم رسد چنانکه گذشت از قیصری در «شرح فصوص» که تکفیر نصاری نه به سبب اعتقاد خدائیت عیسی بود، بلکه به سبب حصر خدائیت در عیسی بود.

صاحب کتاب «بیان الأدیان» گوید که: اصول حلول واتحاد بعد از جرمانیه ـ که طایفه‌اند از صائبیه ـ از نصاری برخاسته، وغُلات شیعه یعنی آنانکه بعضی از ائمهٔ اثنا عشر را خدا می‌دانند، وغلات اهل سنّت ـ یعنی صوفیه ـ که مشایخ خود را خدا می‌دانند حلول واتحاد را از نصاری گرفته‌اند، وهیچ مذهبی از مذاهب به مذهب نصاری از آن دو مذهب نزدیکتر نمی‌باشد[۲] انتهی.

وباید دانست که متقدمین صوفیه مانند بایزید وحلّاج بر یکی از آن دو مذهب بوده‌اند، وبه سبب اعتقاد فاسد که این گروه داشته‌اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید، وابن قولویه، وابن بابویه صوفیه را ـ خواه حلولیه وخواه اتحادیه ـ از غلات شمرده‌اند، ویقین حاصل است که ایشان بدترین طوایف غلاتند واز نواصب‌اند چنانکه گذشت.

وبعضی از متأخرین اتحادیه، مثل محیی الدّین عربی، وعزیز نسفی، وعبدالرزاق کاشی، کفر وزندقه را از این گذرانیده؛ به وحدت وجود قائل شده، گفته‌اند هر موجودی خداست، چنانکه در حکایات مار سیاه وغیره

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۶۵.

(۲) حدیقة الشیعه: ۵۶۶ (نقل از بیان الادیان).

گذشت.

وباید دانست که سبب تمادی وطغیان ایشان در کفر آن بود که: به مطالعهٔ کتب فلاسفه مشغول شدند، وچون بر قول افلاطون قبطی واتباع او اطلاع یافتند، از غایت ضلالت گفتارِ غوایت شعار او را اختیار کردند.

واز جهت آنکه کسی پی‌نبرد که ایشان دزدان مقالات واعتقادات قبیحهٔ فلاسفه‌اند آن معنی را لباس دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند، وچون معنی آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی‌آید، وبی‌ریاضت بسیار وخدمت پیر کامل به آن نمی‌توان رسید، واحمقان را سرگردان ساختند، وجمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کردند وفکر دوانیدند، وآن کفر عظیم را تأویلها کردند(۱).

اما آنچه افلاطون قبطی وتابعان او گفته‌اند که این طایفه در آن تصرف نموده‌اند، وآن را وحدت وجود نام کرده‌اند این است: افلاطون وجمعی از پیروانش گفته‌اند که: علت اولی خلق را از نفس خود آفریده، وهر موجودی هم خالق است وهم مخلوق، واگر کسی نیک تأمّل کند خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصاً ملاحده فلاسفه شده‌اند خذلهم الله تعالی، واگر کسی کتاب «تهافت الفلاسفه» را مطالعه کرده باشد می‌داند که شیخ قطب راوندی ﷺ در حق فلاسفه در آن کتاب چه می‌گوید.

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۶۶.

تنبیه پنجم
در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیه واندکی از عقاید فاسدهٔ ایشان

وآن بسیار است، وبه ذکر قلیلی از عقاید بیست ویک فرقه از ایشان در این کتاب اکتفا می‌نمائیم:

فرقهٔ اول: وحدتیه‌اند لعنهم الله، ایشان به وحدت وجود قائل شده‌اند، وهمه کس وهمه چیز را خدا می‌دانند، واز نمرود وفرعون وشدّاد بدتراند، از این جهت که جمیع ایشان را خدا می‌دانند، حتی چیزهائی که در شریعت حکم به عدم طهارت آنها شده تا به چیزهای دیگر چه رسد.

اگر آن جماعت را «اکثریه» نام می‌کردند انسب بود، زیراکه در کثرت اله بر وجهی مبالغه نموده‌اند که چیزی نیست از ما سوی الله که آن را خدا ندانند، هرچند که به اعتقاد ایشان همهٔ آنها یکی است، چنان که محیی الدّین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار در این باب کرده، خصوصاً در کتاب «فصوص الحکم»، ودر آن کتاب در «فص لقمانی» می‌گوید که: میان ما ـ یعنی وحدتیه ـ وطایفهٔ أشاعره نزاع در عبارت است، ودر «فص موسوی» فرعون را عین حق تعالی گفته، چنانکه بعد از تأویل لفظ «رب» می‌گوید: وان کان عین الحق والصورة لفرعون(۱).

وعطّار در کتاب «جوهر ذات» تعریف کرده می‌گوید: تو هم مثل او انا

---

(۱) شرح فصوص الحکم: ۴۴۹ و۴۹۵، حدیقة الشیعه: ۵۶۸.

الحق بگو، ودر آن کتاب صریح دعوی خدائی کرده[1].

ومحیی الدین در کتاب « فتوحات » می‌گوید : سبحان من أظهر الأشیاء وهو عینها[2]، یعنی پاک ومنزّه باد آن کسی که ظاهر گردانید چیزها را واو عین این چیزهاست ، وعلاء الدّوله که یکی از مشایخ این طایفه است او را به این واسطه طعن زده ودشنام داده ، چنانکه اشاره به آن شده .

وشیخ عزیز نسفی وعبد الرزاق کاشی ، وعطّار وملّای روم ، وبسیار کسی غیر ایشان از متأخّرین صوفیه این مذهب را خوش کرده‌اند ، ودر نظم ونثر این اعتقاد را از خود اظهار نموده‌اند ، واین جماعت خدا را تشبیه می‌کنند به دریا ومخلوقات را به موج دریا ، ومی‌گویند که : ظاهر است که موج دریا عین دریاست ، یعنی مخلوقات همه خدایند .

واین طایفه کسانی را که دعوی خدائی کرده‌اند ، خواه در پردۀ حلول واتحاد ووحدت وجود ، وخواه خارج از این پرده ، مانند نمرود وشدّاد وفرعون ، دوست می‌دارند وهمه را از خود می‌شمارند ، نمی‌دانم کیست از متأخّرین شیعه که فریب این طایفه خورده ، ایشان را از نیکان پنداشته است ، وبعضی دیگر تقلید او کرده‌اند .

لکن می‌دانم که متقدمین علمای امامیه این قوم را بسیار مذمّت کرده‌اند ، وکتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته‌اند ، واز اصحاب عصمت عليهم‌السلام وجوه در کفر وبطلان ایشان نقل کرده‌اند ، با آنکه در آن زمان کسی از این طاغیان به وحدت وجود قائل نشده بود .

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۶۸ (نقل از جوهر ذات) .

(۲) نفحات الانس : ۴۸۸ ، حدیقة الشیعه : ۵۶۸ (به نقل از فتوحات) .

واگر کسی آن احادیث وکتابها را ندیده باشد ، وعاقل ومنصف باشد از قول محمّد بن یعقوب کلینی ـ نوّر الله مرقده ـ در کتاب « کافی » که می‌فرماید: (باب دخول الصوفیه علی أبي عبدالله عليه السلام وإحتجاجهم علیه) می‌باید بداند که این گروه از مخالفانند[۱] .

واز کلام ابن بابویه که در کتاب « اعتقادات » می‌گوید : تدیّنهم بترك الصلاة وجمیع الفرائض[۲] واز گفتار شیخ مفید ـ علیه الرحمه ـ که می‌فرماید: دینهم ترك الفرائض والمستحبّات وارتکاب المناهي والمحرّمات[۳] تفرّس می‌نماید که ایشان ملحدان وزندیقان‌اند[۴]

ودلیل بر اینکه این جماعت از مخالفانند بسیار است ، یکی اینکه: جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فرق اسلامیه نوشته‌اند ، این قوم را از مخالفین شمرده‌اند ، واز جملهٔ طوایف سنّی گرفته‌اند .

ودیگر آنکه یک کتاب نمی‌توان یافت که یکی از قدمای شیعه در تصوّف تصنیف کرده باشد به خلاف آنکه قدمای علمای سنّی کتاب در تصوّف بسیار نوشته‌اند ، وبه غیر از این دلیل بسیار است[۵] .

---

(۱) کافی : ۵ / ۶۵، حدیقة الشیعه : ۵۶۹.

(۲) اعتقادات صدوق : ۷۶.

(۳) حدیقة الشیعه : ۵۶۹ (نقل از شیخ مفید) ، همچنین شیخ مفید در « تصحیح الاعتقاد : ۱۳۶ » می‌نویسد : « والحلاجيّة ضرب من أصحاب التصوّف ، وهم أصحاب الإباحة والقول بالحلول ... وهم قوم ملحدة وزنادقة » .

یعنی : حلاجیّه گروهی از صوفیان می‌باشند که همه چیز را حلال دانسته ، ومی‌گویند خدا در آنها حلول کرده است ، آنها گروه بی‌دین وزندیق می‌باشند .

(۴ و۵) حدیقة الشیعه : ۵۶۹.

اگر کسی گوید که : من آن کتابها واخبار واحادیث را ندیده‌ام ، شرط احتیاط دینداری وقاعدهٔ خدا پرستی وپرهیزگاری آن است که در دوستی این فرقه وتسمیهٔ خویش به نام این طایفه متوقّف باشد ، وتوجیه کلمات کفر آیات ایشان ننمایند تا کشف ظاهر گردد .

وجمعی از غافلان شیعه ظاهراً گول این طایفه از این سبب خورده‌اند که بعضی از ایشان حضرت امیر المؤمنین عليه السلام را مدح بسیار گفته‌اند ، ونداسته‌اند که این گروه اگر ملحد نباشند جبری خود هستند ، وچون جبری‌اند همه چیز را خوب می‌دانند ودوست می‌دارند ، وهرکسی را که به تصوّر باطل قائل به عقیدهٔ فاسدهٔ خود می‌دانند با او بیشتر دوستی می‌ورزند ، وبنابر آنکه کلام امیر المؤمنین عليه السلام را نفهمیده‌اند که فرموده است : « من عرف نفسه فقد عرف ربه »[۱].

وچون ملحدان آن را منطبق بر مدعای خود می‌سازند وبه مراد تأویل می‌کنند ، چنانکه محیی الدّین در « فصوص الحکم » در فص شیعی کرده ، آنجا که می‌گوید : (من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه ، فإنّه علی صورة خلقه ، بل هو عين هويته وحقيقته)[۲] لهذا کمال دوستی نسبت به آن حضرت اظهار می‌کنند ، وبسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر نمایند ، وغافلان نفهمیده‌اند که این گروه گمراه در اصول خمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند[۳].

---

(۱) عوالی اللئالی : ۴ / ۱۰۲ ، مناقب خوارزمی : ۳۷۵ ، بحارالانوار : ۲ / ۳۲ حدیث ۲۲ .
(۲) شرح فصوص الحکم : ۲۸۴ .
(۳) حدیقة الشیعه : ۵۶۹ و ۵۷۰ .

تنبیه ششم

صوفیه در باطن ملحد ودر ظاهر منافق‌اند

چون این طایفه فریبندگانند ، بعضی از ایشان خواسته‌اند که به نوعی سخن گویند که همهٔ طایفه ایشان را از خود دانند واز خود شمارند ، چنانکه حلّاج پیش از آنکه رسوا شود با سنّیان سنی بود وخود را از ایشان وا می‌نمود، ودر پیش شیعیان دعوی نیابت ووکالت حضرت صاحب الزمان عليه السلام می‌کرد، ودر پیش ملحدان وبعضی از سفیهان که می‌دانست که در مذهبی قائم نیستند دعوی خدائی می‌نمود ، ونامهای پیغمبران بر بعضی از مریدان خود گذاشته، ایشان را فرموده بود که در عالم بگردند ومردمان را به خدائی او دعوت کنند.

ویک دلیل بر آنکه اکثر این جماعت در باطن ملحدانند این است که چون دانسته‌اند که حلّاج در پیش جماعتی بی‌محابا دعوی خدائی کرده، گفته‌اند که او کشف راز کرد ، واو را از این جهت حلّاج الأسرار لقب کردند، با آنکه در زمان بایزید وحلّاج هنوز از این قوم مردود به وحدت وجود قائلی نبود، وبعد از ایشان به مدتی طایفهٔ اتحادیه در کفر تمادی نموده؛ وحدت وجود را اختراع کردند[۱].

در حکایت شیعه وسنی روایت کرده‌اند که : شیخ عطّار ـ در وقت کشته شدن با کفار تتار که به دستشان گرفتار بود ـ گفت : کلاه تتاری بر سر می‌گذاری، وبه این صورت هلاکوئیه خود را به من می‌نمائی ، وقصد قتلم می‌کنی، وگمان داری که من تو را نمی‌شناسم؟ بکش که هزار جان من فدای

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۷۰.

شمشیر تو باد! واین اعتقاد تمام فساد از نظم ونثرش نیز ظاهر است[۱].

وشیخ روزبهان فارسی در «تفسیر الاسرار» می‌گوید که در غلو سکر؛ حق بر من متجلّی گشت در صورت ترکی قبا بسته ومو بافته وکلاه کج نهاده، دست در بال جلالش زدم وگفتم: به حق وحدت ذاتیهٔ تو که چنانت شناخته‌ام که اگر به هزار صورت برآئی ودر هزار کسوت جلوه فرمائی که یک سر مو از معرفت تغییر پذیر نباشد[۲].

ودر کتاب «مقامات» این کافر هرزه‌ها به قالب زده که در مدّت دراز نقل نتوان کرد[۳].

ومزخرفات وکفرهائی که این طایفهٔ بی‌دین وخراب کنندگان شریعت سید المرسلین گفته‌اند بسیار است، وعلّامهٔ حلّی ـ علیه الرحمة ـ در بعضی از کتابهای خود این قوم را به این طور اعتقادات باطل طعن زده[۴]، وشیخ شهید رحمه‌الله در بعضی از مصنّفات خود اشاره نموده که طریقه وروش ایشان حرام است[۵].

واز جمله طعنها که متوجّه ایشان است آن است که ایشان مانند ملحدان آیات واحادیث را برای مدعای خود تفسیر وتأویل می‌کنند، دیگر آنکه به جبر وتشبیه وتجسیم وصورت ورؤیت قائلند، چنانکه از کتابها وگفتگوهای

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۷۱.

(۲) حدیقة الشیعه: ۵۷۱، تحفة الاخیار: ۱۷۶ (نقل از تفسیر الاسرار).

(۳) حدیقة الشیعه: ۵۷۱ صحیح «مناقب العارفین» است، تألیف شمس الدین احمد افلاکی است که معاصر مولوی بود وآن را در کرامات صوفیّه زمان خود نگاشته است.

(۴) نهج الحق وکشف الصدق: ۵۸.

(۵) حدیقة الشیعه: ۵۷۱.

ایشان ظاهر است.

ودیگر آن است که دعوی دانستن غیب کرده‌اند، وآن را کشف نام می‌کنند، واز آن تمادی نموده نسبت دانستن غیب به کفّارِ هند می‌دهند، ودر باب اطّلاع بر غیب دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزء ثانی است سمت گزارش یافته[۱].

حکایت در کتاب «ایجاز المطالب في إبراز المذاهب» وبعضی از کتابهای دیگر مسطور است، آنچه خلاصهٔ مضمونش این است که: جوانی بود از اهل جرجان ودر کمال محبت نسبت به شاه مردان ﷺ در مقام اسلام پایش استوار وبر محک ایمان طلای رأیش تمام عیار، اگرچه از خواندن ونوشتن بی‌بهره بود، امّا از عقاید دینیه ومعارف یقینیه حظّی وافر ونصیبی کامل داشت، در خدمت علمای دیندار بسیار به سر برده، ودلائل ساطعه وبراهین قاطعه به گوشش بسیار خورده بود، وحسن عقیده‌اش در مذهب حق مرضی وحمیده، ودرجهٔ یقینش در حقیقت دین مستبین قریب به مرتبهٔ علیای ابوذر وسلمان رسیده، از غایت صلابتی که در دین داشت با آنکه ناخوانده ونانویسنده بود، همّت بر الزام مخالفین می‌گماشت، پیری صوفی با او معاصر بود، که در فریب دادن مردمان از شیطان گوی مسابقت می‌ربود، با هرکه می‌نشست سخن از جنید وشبلی وامثالهما در می‌پیوست، ومعجزات بسیار بر خود وبر هر یک از ایشان می‌بست، وزبان به لافهای گزاف می‌گشود وبه دعواهای باطل ودروغ دلهای احمقان وسفیهان می‌ربود.

وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۷۱ و ۵۷۲.

اتفاق افتاد، پیر صوفی به طریق عادت در غرور وخدیعت زبان باز کرده، وزرّاقیه‌وار ـ چنان که شیوهٔ ایشان است ـ به تقریر مزخرفات زبان دراز کرد تا گفتار ناهموارش به محبّت مکاشفه انجامید ، وکلام خام ناتمام به دعوی دانستن غیب رسانید، جوان شیعی به دو زانوی درآمده گفت : من شنیده‌ام که حضرت الله تعالی در کلام مجید چند جا اشاره به این فرموده که غیب به غیر از او ـ عِظَم شأنه ـ کسی نمی‌داند ، پس کافر است آن کسی که قول خدا را ردّ وقول شما را باور کند ، واعجبا !! از سخت روئیهای شما قوم بی‌حیا ، شرم ندارید از خدا وبه این طور دعویها زبان می‌گشائید ، وبه آن اکتفا ننموده‌اید نسبت دانستن غیب به کفار هند وسند می‌دهید ؟ !

پیر صوفی گفت : ما دلیل داریم بر اینکه کافر ومسلمان غیب می‌دانند، ورازهای پنهان از لوح سینه ودل می‌خوانند .

جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست ؟ وشاهد بر مدعای شما کیست ؟

پیر صوفی گفت : دل مسلمانان مانند آب است ، ودل کافران مانند بول، وچنانکه در این دو آب روی می‌نماید در دل کافر ومسلمان چیزهای پنهان نقش می‌بندد ، ورازهای نهفته صورت می‌پذیرد .

جوان شیعی برآشفت وگفت : بر آن دل باید رید ، وبر این باید شاشید که به این گونه گفتگوها خواهد که طریقه خود را درست کند ، واین طور مثالها دلیل بر حقیت مذهب خود سازد ، اهل مجلس سخت بخندیدند ، وپیر خجل ومُنفعل شده دم فرو بست ، ذلیل وخوار وحقیر وبی‌اعتبار رفته در کنجی نشست.

این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بود که سخن از این طایفه ودعوی

کشف نمودن ایشان می‌گذشت، یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر بود گفت: چرا بی‌انصافی می‌کنید، این جماعت در دعوی کشف صادقند، اما کشف ایشان مانند کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ صفین در هنگام محاربه با حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام.

وباید دانست که این جماعت دعوی کشف وکرامت را از گوشه‌نشینان برهْمینه وریاضت کشان هندیه کسب کرده‌اند، چون بلاهت وحماقت آن گروه در کار دین درجهٔ علیا دارد هر دعوی که ریاضت کشان ایشان نموده‌اند، وهر لاف وگزاف که زده‌اند آن فرقه از غایت ابلهی باور کرده‌اند وتصدیق ایشان نموده‌اند، به طریقی که هر نادانی که بشنود تصور کند که واقعی است آن را شهرت داده‌اند، وگوشه‌نشینان سنّی هم بر آن منوال سلوک نموده‌اند، ومریدان ایشان نیز به طمع نان وحلوا معجزات بسیار بر پیران خود بسته‌اند، وآن را کشف وکرامت نام کرده‌اند، وسفیهان آن را باور داشته‌اند[1].

تنبیه هفتم

طوایف صوفیه

باید دانست که آن گروه ومائلین ومعتقدین ایشان ـ چنانکه در حدیث واقع است سه طایفه‌اند: گمراهان، وفریبندگان، وغافلان، وبه روایتی در جای غافلان احمقان است[2]، ودر حدیث دیگر به جای آن؛ جاهلان است، واین معنی نزد هر عاقلی ظاهر است، از آن روی که آنها عارف به عقائد باطلهٔ

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۷۲ و۵۷۳.

(۲) اثنا عشریه شیخ حر عاملی: ۳۱.

این جماعت‌اند ، وخود نیز این عقیده دارند به دلائل عقلیه ونقلیه گمراه وکافرند.

وجمعی که اعتقاد فاسد ومذهب باطل ایشان را می‌دانند ودر دل قائل به آن نیستند امّا تجاهل نموده خود را از آن گروه می‌شمارند وخویش را بر آن عقائد وا می‌نمایند فریبندگان وحیلت گرانند ، ومدعای ایشان آن است که آن سفیهان واحمقان را که اعتقاد به این قوم دارند مرید ومعتقد خود سازند.

طایفهٔ سوّم آنانکه : از روی غفلت وجهالت ونادانی وحماقت این طریقه را پیش می‌گیرند ، ومایل به این گمراهان وفریبندگان می‌گردند، پس هرکه عارف به عقائد باطلهٔ این جماعت نباشد وبه حقیقت ایشان ومذهب ایشان معترف شود ـ به سبب جهل ونادانی ـ گمراه گشته ، پس اگر به آن جهل دعوای علم کند به واسطهٔ جهل مرکّب حالش تباه شود ، وبه وادی ضلالت افتد، وبسیار باشد که جمعی از مردمان به سبب او گمراه گردیده از طریق حق دور شوند، وبه وادی خذلان روی آرند.

واگر کسی بر بدی اعتقاد این گروه واقف باشد ودر باطن به بطلان ایشان معترف گردد ، اما به جهت فریفتن خلق این طایفه را مدح گوید، وایشان را از نیکان ودوستان خدا شمارد ، واز برای دنیا دین را از دست داده باشد، وبه عمد مردمان را گمراه کرده ، واز برای زخارف دنیا از نعمت عقبا بی‌بهره گشته.

پس اگر آن کس دعوی تشیّع کند ، باید که شیعه قبول نکنند ، واو را از شیعه نشمارند ، زیراکه ناچار است او را از اعتراف نمودن به حلول واتحاد ووحدت وجود واز قائل بودن به جبر ، ومحبت نمودن با یهود وترسا وگبر،

ودوست داشتن معاویه ویزید وابو سفیان وجمیع فسّاق وفجّار ومشرکین وکفّار.

واگر اظهار دشمنی آنهاکند، باید که شیعه باور نکند، هرچند که آنها را لعنت کند، زیرا که ایشان لعنت را عین رحمت می‌دانند، وبعضی از ایشان می‌گویند: لعن از حروف نورانی است، وهر یک از چهار حرف لعنت، اسمی است از اسماء الهی، پس لعنت عین رحمت باشد، وگروهی از ایشان گویند: نقطهٔ ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده.

وجمعی از این طایفه گویند که: عالم صورت ایزد تعالی است، وحق تعالی روح عالم، چنانکه محیی الدّین در «فصوص» در فص حکمة آلهیّه می‌گوید: العالم صورته، وهو روح العالم[1]، ومعلوم است که عالم عبارت از ما سوی الله است، پس هر چیزی را صورت خدا می‌دانند حتّی حروف را، وگویند: چون خدا روح این حروف است این حروف عین ذات خدا، وعین رحمت خواهد بود.

مجملا؛ هر فرقه از آنها به یک وجهی لعنت را عین رحمت می‌دانند، وبا وجود این بسیار باشد که اگر کسی یکی از مخالفین ـ خصوصاً پیران ـ این ملاعین را لعنت کند به غایت مضطرب شوند وبه آن کس نهایت دشمنی واهانت ورزند، واکثر ملاحده اقوال این فرقه را سپر وگریزگاه الحاد ساخته‌اند، چنانکه در حدیث گذشت.

وبعضی از متعصبان گمراهان در مقام توجیه وتأویل اقوال وافعال این طایفهٔ بد فعل در آمده‌اند، دین اسلام وکیش کشیشان را به تأویلات غوایت

---

(۱) شرح فصوص الحکم: ۲۵۰.

آیات یکی کرده‌اند ، وعجب است که این طـایفه گـفتگوهای زشت مـحمود پسیخانی را تأویل نکرده‌اند .

به همه حال ؛ مؤمن باید اعتقاد کند که قائل به حلول شدن ودم از اتحاد ووحدت وجود زدن کفر است ، وهر وجهی که آنها در بـاب خـدائـی خـود ومشایخ خود وسایر موجودات می‌گویند بعینه ، همان وجه را نصاری در باب خدائی عیسی عليه السلام وغلات شیعه در باب خدائی علی مرتضی وبعضی دیگر از ائمه هدی عليهم السلام گفته‌اند .

واگر چه واضع مذهب صوفیه ابو هاشم کوفی است[۱] ، وآن ملحد ملعون دهری بود ؛ لکن طواغیت بنی‌عباس وگروهی از اتباعشان در رواج دادن این طایفهٔ بد کیشان کوشیدند ، وبا ایشان غایت محبت ورزیدند وایشان را اولیاء وابدال واقطاب نامیدند .

ومعجزات بسیار بر ایشان ونسبت علم غیب به ایشان دادند ، ودر آن دو نظر دیدند :

یکی آنکه مرتبهٔ حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را در چشم جهله پست کنند ، ومعجزات ایشـان را در نـظرها سـهل وانـمایند ، وگویند که : معجزه وخارق عادت دلیل بر امامت بلکه بـر نـبوّت نـیز هست ومعراجی که از برای حضرت رسالت بعد از گذشتن قریب بـه شش سـال از بعثت ؛ وچهل وشش سال از عمر آن حضرت به هم رسید ، با وجود آنکه در کمیتش که همین یک دفعه ؛ ودر کیفیتش که در خواب بود یا بیداری ، وبه قالب وروح بود یا به روح تنهائی ، واز آسمانها گذشت یا از بیت المقدس نگذشت

---

(۱) نفحات الانس جامی : ۳۱.

خلاف است ، این ملاعین از برای مشایخ خود مانند شیخ عبدالقادر گیلانی در شبی هفتاد مرتبه معراج جسمانی آسمانی ادعا می‌نمایند ، وهمچنین از برای مولوی رومی در شش سالگی که با کودکان بازی می‌نموده معراج سماوی جسمانی دعوی نموده‌اند[۱].

ونظر دیگر آنکه دعوای مکاشفهٔ ایشان را دلیل بر خوبی وصحت خلافت خلفای جور سازند ، وشاهد بر بدی وبطلان مذهب شیعیان نمایند ، وگویند که این جماعت که صاحب مکاشفه‌اند به خلافت خلفا قائلند ، وقبح مذهب رافضیان وشیعیان را در عالم مکاشفه دیده‌اند[۲] واگر آنها بر حق واینها بر باطل نبودند ، می‌بایست که ارباب کشف چنان وچنین نبینند ، فلعنة الله علیهم وعلی مشایخهم الزندیقین[۳].

تنبیه هشتم

در ذکر فرقهٔ دوّیم وسوّم وچهارم وپنجم

امّا فرقهٔ دوّیم : که واصلیه‌اند لعنهم الله ، این طایفه گویند واصلیم به خدا ، یعنی به حق تعالی رسیده‌ایم وبا او پیوسته‌ایم ، وبعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده‌اند .

وحق این است که : ایشان از فروع وشعب اتحادیه‌اند که عقیدهٔ فاسدهٔ آنها را این لباس پوشانیده‌اند ، وبه بعضی از اقوال شنیعه وافعال بشیعه از سائر

---

(۱) فتوحات مکیّه : ۲ / ۸ (مکاشفه‌ای از بعض اولیاء رجبیون) .

(۲) مناقب العارفین : ۱ / ۷۴.

(۳) حدیقه الشیعه : ۵۷۶.

اتحادیه متمیّز گردیده‌اند.

از جمله آن است که گویند که: نماز وروزه وحج وسائر احکام شرعیه را از آن جهت وضع کرده‌اند که آدمی به این تهذیب اخلاق نمایند، وچون ما تهذیب اخلاق نموده‌ایم وبه خدا واصل شده‌ایم تکالیف شرعیه از ما برخاسته وواجبات از ما ساقط، ومحرّمات بر ما حلال گشته، وهر که به این مقام عالی رسید هرچه به او رسد واز او صادر شود ـ از خمر نوشیدن، وچرس وبنگ وزنا ولواط، ودزدی وقمار وغیر آن ـ هیچکس را بر او اعتراض نرسد، بلکه از او نیکو باشد.

واگر خواهد با مادر وخواهر وپسر ودختر خود وطی کند او را حلال باشد، واگر با پسران ودختران وزنانِ مردمان مقاربت کند از او فیضها به آنها رسد، واگر کسی را بر خود افکند او را روا باشد، بلی هرگاه مفتی ایشان مثل ملّا میرزا جان شیرازی[۱] کسی باشد که گوید به نفس ناطقه چه زیان رسد؟ چون ایشان اینها نکنند واین هرزه‌ها نگویند[۲]؟

ملّای روم در خطبه‌ای از خطبه‌های خود می‌گوید که: چون حقیقت حاصل شود شریعت باطل شود[۳] وحکایت ملاقات شمس تبریزی با او ودختر وپسر خود را از برای شمس بردن وبه جهت او شراب خریدن وبر دوش کشیدن؛ که جامی در کتاب «نفحات الانس» نقل کرده شهرت تمام

---

(۱) حبیب الله عبدالله العلوی الدهلوی مشهور به «میرزا شیرازی» که معاصر مرحوم محقق دوانی است ودر سال ۹۹۴ هجری قمری فوت نموده است، کتبی دارد از آن جمله «شرح حکمة العین» وحاشیه بر «شرح تجرید الإعتقاد».

(۲) حدیقه الشیعه: ۵۷۷.

(۳) مثنوی: ۵ / ۱ (دیباچه).

دارد[۱].

وعلّامهٔ دوران وفاضل کامل حلّی ـ علیه الرحمه ـ در کتاب «نهج‌الحق» در باب ترک نماز ایشان وعذر آوردن در آنچه خود دیده وشنیده ایراد نموده[۲].

وباید دانست که ترک نماز وجملهٔ فرائض وحلال داشتن جمیع معاصی: دینِ مجموع طوایف صوفیه است، چنانکه شیخ مفید ـ نوّرالله مرقده ـ وغیر او از علمای شیعه بیان نموده‌اند[۳]، وحدیث نیز دلالت بر آن دارد، لکن بعضی از فرقهٔ صوفیه اظهار آن کنند، وبعضی آن را پنهان دارند، واکثر ایشان به عمل کردن به فرائض واظهار عبادت وزهادت؛ مردم نادان وسفیه را فریب دهند.

وبعضی از ایشان چون واصلیه وملامتیه، وتسلیمیّه ارتکاب محرّمات را به ظاهر مستحسن دارند، وبعضی ظاهر گردانیدن آن را قبیح شمارند.

وطایفهٔ واصلیه می‌گویند که اگر بر یکی از ما شهوت غالب شود وخواهد که با دیگری مجامعت کند، وآن شخص امتناع نماید، واصل نباشد بلکه کافر باشد، واگر آن کس که خواهند با او مجامعت کنند اجابت کند، خواه مرد باشد وخواه زن، به درجهٔ ولایت رسد، واز اولیای عظیم القدر شود، وگویند رابعه وجمعی غیر او از زنان بودند که به واسطهٔ برآوردن حاجت واصلان به مرتبهٔ ولایت رسیدند، مزخرفاتی که این گروه می‌گویند بسیار است، ودلیل بر کفر وزندقهٔ ایشان بی‌شمار، اگر همه را ذکر کنیم باعث ملال گردد[۴].

---

(۱) نفحات الانس: ۴۶۶.

(۲) نهج الحق علّامهٔ حلّی: ۵۸، الانوار النّعمانیه: ۲ / ۲۸۲، حدیقة الشیعه: ۵۷۷.

(۳) حدیقة الشیعه: ۵۷۷ (نقل از شیخ مفید رحمه‌الله).

(۴) حدیقة الشیعه: ۵۷۷ و۵۷۸، تبصرة العوام: ۴۹.

اما فرقهٔ سوم که : حبیبیه‌اند لعنهم الله ، ایشان گویند که چون بنده به درجهٔ معرفت اشیاء رسید ، وبه دوستی حق پیوست ، واز دوستی دیگران برید ، قلم تکلیف از او برخاست ، وخطاب امر ونهی از او منقطع شد ، واز بندگی وقید عبودیت خلاص شد ، پس در آن هنگام حرام است بر او مقیّد به شریعت واحکام شریعت بودن ، وعورتین زنان خود را از خلق نپوشند، ودیوانگان را دوست دارند وبه مریدی ایشان افتخار کنند[۱].

علی بن بابویه قمی در کتاب «قرب الاسناد»ش روایت کند از علی بن ابراهیم بن هاشم از ابی هاشم جعفری که گفت : سئل ابو محمّد العسكري عليه السلام عن المجنون ، فقال صلوات الله وسلامه علیه : « ان کان مؤذياً فهو في حكم السباع، وإلا ففي حكم الانعام »[۲] یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری علیه السلام از دیوانه ، آن حضرت فرمود که: اگر آزار رسان باشد در حکم درندگان است، واگر نه در حکم چهار پایان است.

وبعضی گفته‌اند که واصلیه وحبیبیه یک فرقه‌اند ، وآن غلط است، أسفل الله درکهم في أسفل السافلين من النار[۳].

وأمّا فرقهٔ چهارم که ولائیه‌اند گویند که: چون بنده به درجهٔ ولایت رسید با خدای تعالی شریک شده ، پس در جمیع صفات ثبوتی وسلبی با خدا شرکت دارد، وگویند: مرتبهٔ ولایت از مرتبهٔ نبوّت ورسالت بالاتر است، وچون از ایشان پرسند که ولایت چیست ؟ گویند : بی‌خانمان بودن ، وزن

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۷۸.

(۲) حدیقة الشیعه : ۵۷۸ (نقل از قرب الاسناد) .

(۳) حدیقة الشیعه : ۵۷۸.

کردن را حرام می‌دانند، وخود را بر زنده کردن اموات ومیراندن احیا قادر می‌دانند، ودیوانگان را دوست می‌دارند.

واما فرقهٔ پنجم: که مشارکیه‌اند لعنهم الله، که خود را افضلیه نیز گویند، واهل دین ایشان را مشرکیه خوانند، ایشان دعوی مشارکت با انبیاء کنند، وخود را در مرتبه با آنها شریک دانند، وگویند خدا ما را عزیز داشته که مأمور به دعوت نساخته، واگر خواهیم خلق را دعوت وهدایت کنیم، وما را بر انبیاء فضیلتی هست که میان فضیلت ما وخدا واسطه نیست، ومیان خدا وانبیاء واسطه هست، ودعوی اماتت احیاء واحیاء اموات می‌نمایند(۱).

تنبیه نهم
در ذکر فرقهٔ ششم تا پانزدهم

اما فرقهٔ ششم که آن شمراخیه‌اند، که در اصل طایفه‌ای از خوارج بوده‌اند، گویند که: چون صحبت قائم شود وحالها در دلها راه یابد امر ونهی وسایر امور شرعیه باطل گردد، وشنیدن سازها وارتکاب ملاهی ومناهی از اکل لقمه‌های حرام وغیر آن جمله حلال شود، وزنان وکودکان چون گل وریحانند که بوی آن بر خاص وعام مباح است، واین طایفه اگر چه به صورت اهل صلاح در عالم می‌گردند اما مفسدانند، ومدام در کمین‌اند که شخصی را به دام آورده از راه ببرند، وهرگاه بینند که سفیهی فریب ایشان خورده وبه غایت معتقد ایشان شده اندک اندک از عقائد باطلهٔ خود در کارش کنند تا سخن را به نفی واجب الوجود تعالی شأنه رسانند، واگر نتوانند اظهار اعتقاد خود کردن،

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۷۹.

در برابر مریدان نماز نادرستی کنند، وبرای رفع تهمت به مکّه روند، واظهار اعتقاد به نماز وروزه وحج وسائر احکام شرعیه نمایند، وهرجا نشینند معجزه از خود نقل کنند، وخرقهٔ پشمینه پوشند لعنهم الله تعالی[1].

واما فرقهٔ هفتم؛ که مباحیه‌اند، مانند واصلیه گویند که: همه چیز بر عارف حلال است حتّی خوردن مال مردم به دزدی وحیله، وهمچنین فروج حتّی وطی مادر وخواهر ودختر وپسر، وگویند: شک ویقین هر دو یک حجاب راهند، قتلهم الله تعالی[2].

واما فرقهٔ هشتم؛ که ملامتیه‌اند، مرتکب مناهی شرعیه‌اند، ودر آن مبالغه تمام نمایند، به حدّی که اگر خمر ومانند آن نیابند آب انار ومانند آن در شیشه کرده در برابر مردم خورند، واگرچه با جمیع طوایف صوفیه در قول به جبر؛ وبودن خیر وشر به تقدیر خالق بشر شریکند، لکن بر شرکا افزوده‌اند که ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات وعبادات شرف ومزیت دهند، از آن جهت که مردمان ایشان را به سبب ارتکاب عصیان ملامت می‌کنند، واین درجه‌ای است به غایت بلند که دست هیچ کس از عابدان بدان نرسد، واین گروه نزد جمیع طوایف صوفیه عزیزند، بعضی از متعصبان مانند جامی وغیره در مقام توجیه واصلاح افعال ایشان در آمده‌اند، شیعه باید که فریب نخورد، والتفات به قول متعصبان ننماید[3].

واما فرقهٔ نهم؛ که حالیه‌اند، گویند: دست زدن ورقصیدن ونعره‌زدن

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۷۹ و ۵۸۰.

(۲) تبصرة العوام: ۴۹، حدیقة الشیعه: ۵۸۰.

(۳) حدیقة الشیعه: ۵۸۰ و ۵۸۱، نفحات الانس: ۹.

اختیاری نیست ، واین کذب محض است ، ودر حدیث واقـع است کـه ایـن جماعت رقص وسماع را حال نام کرده‌اند ، وگویند: چون ما بیهوش شـویم خدا نزد ما آید وسر ما در کنار گیرد وبا ما راز گوید ، واو دست در گردن ما کند، وما دست در گردن او کنیم ، ورقص ونعره وشادی وطرب ما به واسطهٔ تجلّی حق است در ما ، وصفات خدا حالی است که در وقت سماع وحال بر ما ظاهر شود ودر ما پدید آید ، ودر حالت سماع صفات خدا را در ما می‌توان یافت، واز روی شهوت روی پسران وشاهدان دیدن وبـوسیدن وزنـا ولواط ثواب است، وروی پسران وشاهدان دیدن مصحف است[1] لعنهم الله .

واما فرقهٔ دهم ؛ که حوریه‌اند ، گویند که : در محل سماع حوریان بهشتی بر ما نازل می‌شوند ، وما در آن وقت به ایشان نزدیکی می‌کنیم، وایشان با ما هم زبانی می‌کنند ، واز غیب ما را خبر می‌دهند ، وبه غیر از این در این حالت به ما فیضها می‌رسد ، وبا آنکه منکر شرع ودینند بـعد از سـاختگی واظـهار بیهوشی غسل می‌کنند تا سفیهان را فریب دهند ، لعنهم الله علیهم وعلی تابعهم ومتبوعهم[2]

واما فرقهٔ یازدهم؛ که واقفیه‌اند ، گویند که : هیچکس را به غیر ایشان بر اسرار معرفت وقوف حاصل نشده ، وخدا را به غیر ایشان کسی نشناخته ، وبر سرّ وحدت واقف نشده ، واهل دین ومعرفت ایشان را توقیفیّه نام کرده‌انـد، چون دانسته‌اند که این فرقه توقّف نموده‌اند در عمل به احکام شرعیّه وکسب علوم دینیّه .

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۸۱.

(۲) حدیقة الشیعه : ۵۸۱.

وگویند که: دلیل عقلی ونقلی موجب توقف سالک است در اوّلین منزل، زیراکه خدا را به دلیل نتوان دید وبه او رسید، پس به دلیل نتوان شناخت، وباید در خدمت پیر کامل سعی نمود تا به هر چه خواهد برسد[۱]

واما فرقهٔ دوازدهم؛ که تسلیمیه‌اند، گویند که: تا کسی به مرتبهٔ تسلیم نرسد؛ به مرتبهٔ عالیهٔ عرفان نرسد.

وتسلیم عبارت از آن است که: هرچه پیر گوید وطلبد مرید اجابت کند، وعلامت تسلیم آن است که چون پیر خواهد که با مرید وطی کند مرید گردن تسلیم نهد تا پیر حاجت خود حاصل کند[۲].

واول چیزی که به مرید حواله کنند زنجیر یا رسنی باشد که در گردنش اندازند، وآن را رشتهٔ تسلیم گویند، ونزد واصلیه وقلندریه نیز این طریقه مسلوک است، وبه اعتقاد ایشان این مرتبه‌ای است بلند.

وباید دانست که: قلندریه چند گروه شده‌اند، صنفی بوده‌اند از اصناف صوفیه وبیشتر ایشان ملحد بوده‌اند، وهمچنین در این زمان در میان ایشان ملحد بسیار است، واکثر سفیهان این طور کسان را درویش می‌پندارند[۳]

واما فرقهٔ سیزدهم؛ که تلقینیه‌اند، ونظریه نیز گویند، که نگاه کردن به کتب غیر از کتب صوفیّه حرام است، وباید آنها نزد پیر کامل خوانده شود، ومعرفت جز به تلقین پیر کامل حاصل نگردد، وهرچه علماء در هفتاد سال وبیشتر به تعلّم ومطالعهٔ کتب حاصل کنند، در یک ساعت به تلقین وارشاد پیر

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۸۱ و۵۸۲.

(۲) تبصرة العوام: ۴۸.

(۳) حدیقة الشیعه: ۵۸۲.

کامل حاصل شود، وخود را از علمای باطن شمارند، وآنچه را اهل شریعت به آن مشغولند علم رسمی ظاهری دانند[۱]

علم رسمی سر به سر قیل است وقال   نه از آن کیفیّتی حاصل، نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی   مابقی تلبیس ابلیس شقی[۲]

واین معنی را از باطنیّه اسماعیلیه کسب کرده‌اند، وگویند ایمان مخلوق نیست، ومرتبهٔ ولایت بلکه نبوت نیز کسبی است، ومریدان را کلاه وخرقه دهند، وچهل روز در خلوت نشانند، وآن را چلّه نام نهند، واز خوردن حیوانی در آن ایام منع کنند، خرّب الله بنیانهم ودفع شرّهم وطغیانهم[۳]

واما فرقهٔ چهاردهم که کاملیه‌اند، واهل دین کاهلیه خوانند، با غایت جهل دعوی کمال کنند، حقّا که کمال جهل این است، وگویند: پیرِ کامل باید طلب کرد، وبعد از یافتن دست از دامنش باید کوتاه نکرد، وترک کسب معاش را واجب دانند، وبه خرقه ولقمه که بر ایشان تصدّق کنند قانع شوند، وبه لذّات نفسانی از غنا ورقص مشغول گردند، وآنها را عبادت نام نهند، وبا پسران ودختران مردم عشق ورزند، واگر نماز نادرستی کنند وگاهی کلمهٔ «لا اله الا الله» گویند به غنا گویند آن را واسطهٔ فریب ابلهان واحمقان گردانند، وگرد خانه‌ها خصوصاً خانه‌های ظالمان گردند، واکثر اوقات مشغول خبث وغیبت علماء وصلحاء باشند، وبا آنکه خود را تارک دنیا گویند از همه بیشتر طلب دنیا کنند، وگاهی نعره زنند که مردم بر خود بلرزند، وگاه آواز پست وضعیف

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۸۲.

(۲) کشکول شیخ بهائی : ۱ / ۲۰۹، نان وحلوای شیخ بهائی : ۴.

(۳) حدیقة الشیعه : ۵۸۳.

سازند[۱]، لعنة الله علیهم.

واما فرقهٔ پانزدهم ؛ که الهامیه‌اند ، از تعلیم وتعلم علم رو گردان باشند، واعتقاد به دین ومعاد نداشته باشند ، وعمر را به لهو ولعب وغنا ورقص گذرانند، وگویند هرچه جمیع عالم در مدت عمر به تعلّم ومطالعه حاصل کرده ومی‌کنند ما در یک دم به همهٔ آنها ملهم می‌شویم ، وحلال وحرام را یکسان دانند، وبه ضرورت ومصلحت نام اسلام بر خود گزارند[۲]

تنبیه دهم

در ذکر فرقهٔ شانزدهم تا فرقهٔ آخر که فرقهٔ بیست ویکم

اما شانزدهم ؛ که نوریه‌اند ، گویند: دو حجاب است ، یکی نوری ودوم ناری، ونوری مشغول است به اکتساب صفات حمیده ، چون شوق وتوکّل وتسلیم ومراقبه به انس ووجد وسماع وحال ، وناری مشغول است به افعال شیطان، چون فسق وفجور وحرص وشهوت وامثال آن[۳] ، ومرد باید که در رضا وتسلیم ومراقبه وجد وتوکل کوشد ، اگرچه این نیز حجاب است اما آخر در این پردهٔ دوست دیده شود ، ونه امید به رحمت ولطف خدا باید داشت ، ونه بیم از عذاب وعقاب او ، هرچه در عالم واقع می‌شود نتیجهٔ نار ونور است، واین بعینه مذهب دیصانیه است از مجوس که به نور ونار قائلند[۴]، لعنهم الله.

واما فرقهٔ هفدهم ؛ که باطنیه‌اند ، مانند تلقینیه [که] دعوی علم باطن

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۸۳ و ۵۸۴.

(۲) حدیقة الشیعه : ۵۸۴.

(۳) تبصرة العوام : ۴۸.

(۴) حدیقة الشیعه : ۵۸۵.

کنند، ودیوانگان را صاحب باطن دانند ومجذوب نامند، وبه غایت دوست دارند، وبیشتر مقالات ایشان مانند مقالات باطنیه است از اسماعیلیه، وفرق آن است که این جماعت خلفاء ثلاثه را دوست دارند، ومقتدای خود را شیخ وپیر نامند، واسماعلیه خلفا را دشمن دارند، ومقتدای خود را امام نامند[۱].

واما فرقهٔ هیجدهم؛ که جوریه‌اند، اگر توانند البسهٔ الوان از ابریشم محض وزرّینه وزربفت پوشند، ومجالس از ساز وخمر وشاهدان وامردان آراسته دارند، واستماع نقش وصوت ودف ونی وسائر سازها نمایند، وقصه‌های دروغ گوش کنند، خصوصاً قصهٔ گبران که آن را شاهنامه نام کرده‌اند.

وندانسته‌اند که در بعضی از کتب معتبرهٔ امامیه مروی است از حضرت امام محمّد تقی عليه السلام که آن حضرت از حضرت رسالت صلى الله عليه وآله روایت کرده که آن حضرت فرمود به این مضمون که: «یاد کردن علی بن ابی طالب عليه السلام عبادت است، واز علامات منافق است که نفرت می‌نماید از یاد کردن او واختیار می‌کند شنیدن قصه‌های دروغ وافسانه‌های مجوس را بر شنیدن فضائل آن حضرت ـ بعد از آن خواند این آیه را ـ: ﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ﴾[۲] ـ تا آخر، پس پرسیدند از آن حضرت از تفسیر این آیه، فرمود که ـ: آیا نمی‌دانید که: پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله می‌فرماید که: یاد کنید علی را در مجلسهای خود، پس به درستی که یاد کردن علی بن ابی طالب یاد کردن من است، ویاد کردن غیر او

---

(۱) حديقة الشيعه: ۵۸۵.

(۲) الزمر (۳۹): ۴۵.

از کسانی است که ایمان ندارند به آخرت، ایشان راست عذابی الیم»[۱].

وابن بابویه در کتاب «اعتقادات» روایت نموده است به این مضمون که: سؤال شد از حضرت صادق علیه السلام از قصه خوانان که آیا گوش داشتن به ایشان حلال است؟ آن حضرت فرمود که: «نه» وفرمود که: «هرکس گوش بدارد به ناطقی پس به تحقیق که او را پرستیده، پس اگر ناطق باشد از خدا ـ یعنی راست وحق گوید ـ آن گوش دهنده خدا را پرستیده، واگر ناطقی باشد از ابلیس ـ یعنی سخنان باطل ودروغ گوید ـ آن گوش دهنده ابلیس را پرستیده»[۲].

وکلینی در «کافی» حدیثی مثل این حدیث از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده[۳].

واین طایفهٔ جوریه اعتقاد به خدا ندارند، به دلیل آنکه سادات وعلما نزد ایشان خوارند، وملحدان وفریبندگان نزد ایشان به غایت صاحب اعتبار[۴].

واما فرقهٔ نوزدهم؛ که عشّاقیه‌اند، دوستی خدا را عشق نام کنند، ونداننند که عشق مرضی است از امراض دماغی، وبا پسران ودختران مردم عشق می‌ورزند.

ومی‌گویند: المجاز قنطرة الحقیقة، یعنی مجاز پل حقیقت است، وافتراء بر پیغمبر خدا زنند وگویند که این حدیث است وپیغمبر فرموده است.

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۸۵ و ۵۸۶، سلوة الشیعه: ۸۹.

(۲) اعتقادات صدوق: ۸۴.

(۳) کافی: ۶ / ۴۳۴ حدیث ۲۴، حدیقة الشیعه: ۵۸۶.

(۴) حدیقة الشیعه: ۵۸۸.

وگویند: عشق مجازی موصل است به عشق حقیقی که آن دوستی خدا است وبا پیغمبران به غایت دشمن‌اند.

وگویند: انبیاء ورسل خلق را به سبب تکلیف از خدا بازداشته‌اند ومرد باید التفات به قول انبیاء واوصیاء ننماید که بزرگترین سدّی که در این راه است پیغمبران واوصیای ایشان‌اند، واز برای تملّق سنیان اظهار محبت خلفای ثلاثه کنند، وچون به شیعه رسند اظهار دوستی ائمۀ معصومین عليهم‌السلام نمایند، ومزخرفات این زندیقان بسیار است[۱].

واما فرقۀ بیستم؛ که جمهوریه‌اند مذاهب وعقائد اکثر صوفیه را درهم می‌زنند؛ وگویند: هیچ چیزی را ردّ نباید کرد وبد نباید گفت، بلکه همه را دوست باید داشت، زیراکه در هرکس وهر چیز جزوی از اجزاء الهی هست، وکفر واسلام، وحرام وحلال، وابراهیم ونمرود، وموسی وفرعون، ومحمّد وابوجهل، وعلی وابن ملجم، وحسین ویزید، ومطیع وعاصی، وظالم ومظلوم، وموحّد وملحد همه خوبند، وچون نصاری سگ وخوک را وسایر نجاسات را پاک دانند چنانکه گذشت، وهیچکس را بر هیچکس نامحرم ندانند، ودر جبر وتشبیه وتجسیم وصورت ورؤیت ووحدت وجود مبالغه تمام دارند.

واکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریه‌اند، وهمه را از برای خود یک مذهب ساخته‌اند، وایشان نیز دوستی خدا را عشق نامند، ودعوی علم باطن نمایند، وبا پسران ودختران وزنان مردان عشق ورزند، وآن را عشق مجازی وقنطرۀ عشق حقیقی دانند، ودر چلّه نشینند ونشانند، ودیوانگان را اولیاء الله

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۸۸و ۵۸۹.

بشمارند ودر مجلس ذکر دف ونی زنند ، ودعوی کشف وکرامت کنند ، وکلاه‌ها ولباسهای نامتعارف وضع کرده‌اند ، وبعضی از ایشان گویند که قبول داریم که غنا حرام است اما آنچه به طرب در نیاید غنا نیست ، هرچند که با ترجیع باشد[۱].

واما فرقه بیست ویکم ؛ که زرّاقیه‌اند ، وخَدّاعیه نیز گویند ، واکثر ایشان وضع‌های شیّادانه وفریبنده سازند ، وجمعی از ایشان وضع‌های ملحدانه اختیار کنند ، وکلاه‌های نمد که پیران گمراه ایشان اختراع کرده‌اند بر سر نهند بی‌شال ودستار ، وبعضی شال عسلی یا دستاری بر دور آن نمد پیچند وسر آن کلاه را از آن بیرون آرند ، وبعضی بیشتر لباس را عسلی کنند ، چنانکه زیّ مجوس است ، وبعضی که به سبب غرور در میان مردمان خود آن طور کلاه‌ها وجامه‌ها نپوشند مریدان را به پوشیدن آن امر کنند ، وکلاه وخرقه به ایشان دهند.

واکثر این طایفه طالب رقص وسماع باشند ، وبیشتر ایشان مانند جمهوریه عقائد ومذاهب اکثر طوایف صوفیه را در هم آمیخته ؛ از برای خود یک مذهب سازند ، ومنکر سادات وعلماء باشند ، ومکرر دیدم که مردی از علوم دینیه ـ بلکه از سواد خوانی مطلق ـ بی‌بهره بود ؛ به مجرد آنکه شعر «گلشن راز» را معنی می‌گفت این گروه او را اعلم وافضل علماء می‌گفتند[۲].

سیّد مرتضی رازی به سند معتبر از شیخ مفید به سند صحیح از محمّد بن عبدالجبّارِ ثقه روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام که آن حضرت

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۸۹ و ۵۹۰.

(۲) حدیقة الشیعه : ۵۸۹ و ۵۶۲.

فرمود به ابو هاشم جعفری که: « يا أبا هاشم سيأتي على الناس زمان »[۱] تا آخر حديث که گذشت با ترجمه‌اش[۲].

تنبیه یازدهم
هشدار به پیروان اهل تصوّف

هرکس از علماء که طریق تصوّف پیش گرفته؛ غافل شده از اخبار، وتقلید کرده یا گول سنیان خورده، یا او را غرضی از اغراض دنیوی منظور بوده، ولازم است بر هر کس که پیرو حضرت رسالت وائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باشد آنکه هر کس را بیند که دعوی تصوّف می‌کند، خواه عالم باشد وخواه جاهل، از او رغبت بگرداند.

واکثر زرّاقیه مانند اکثر صوفیه دعوی کشف وکرامات کنند، ولافها زنند، ومطرب وسرود دوست دارند، وحلقه زنند، وکلمه «لا اله الا الله» را با تقطیعات ونغمات گویند، واشعار در میان اذکار خوانند، یا مصرعی با وزن آن وتقطیعات موسیقیه ترتیب دهند.

وهیچ شبهه نیست که غنا مدّ صوت است که مشتمل باشد بر ترجیع مطرب اگرچه با تقطیع نباشد، وحال آنکه آن جماعت تقطیعات موسیقیه را با آن جمع می‌کنند، وبه اتّفاق علمای شیعه غنا حرام است، وفاعل وسامع آن عاصی وفاسق ومردود الشهاده است، وبعضی از نادانان گمان کرده‌اند که

(۱) اثنا عشریه شیخ حرّ عاملی: ۳۳، انوار نعمانیه: ۲ / ۲۹۳، حديقة الشيعه: ۵۹۲.
(۲) خیراتیه: ۱ / ۳۸ و ۳۹

«بادروا إلى رياض الجنّة»[1] که در حدیث واقع است مراد از آن؛ حضور در مجلس ذکر این فاسقان است، وحال آنکه شیعه وسنی نقل کرده‌اند که به این نحو ذکر کردن از بدعتهائی است که در اواخر زمان بنی‌امیّه واوایل زمان بنی‌عباس شایع شد، اگرچه منشأ شیوع آن معاویه بود[2]، واین ضعیف معنی حدیث «بادروا إلى رياض الجنّة» را مستوفی در کتاب «نصّ جلي في امامة مولانا علي» به تقریب بیان کرده‌ام.

امّا این گروه که حلقه می‌زنند وکلمهٔ «لا اله الا الله» را با اشعار وابیات جمع می‌کنند به نغمات وتقطیعات واوزان موسیقیه آن را ادا می‌نمایند، باز چندین فرقه‌اند، اکثر ایشان جماعتی‌اند که به واسطهٔ کاهلی در کسب وجه معاش وشکم پرستی وفریب دادن مردم نادان آن طریقهٔ مذمومهٔ مخترعه را پیش گرفته‌اند، تا مردمِ سفیه چیزی به جهت ایشان برند.

وجمعی دیگر به تقریب آنکه مانند: حلّاجِ کافر نامی در عالم بگذارند وتا زنده باشند احمقان ایشان را بنده باشند، وچون بمیرند سفیهان قبر ایشان را بُت خود سازند، ودر پیش آنها سجده کنند، واز برای آنها معجزات نقل کنند[3]

وگروهی به واسطهٔ استماع غنا وسرود در مجالس آن قومِ مردود حاضر می‌شوند از برای بازی کردن وبرجستن وچرخ زدن ودرهم غلطیدن، وبرخی به هوای پسران خوشرو ومردمان خوش گفتگو به ایشان متوسل می‌گردند،

---

(۱) معانی الأخبار: ۳۲۱، بحارالانوار: ۱ / ۲۰۲ حدیث ۱۲.

(۲) الاوائل سیوطی: ۵۵.

(۳) حديقة الشيعه: ۵۹۵ و ۵۹۶.

وقلیلی هستند که از غایت نادانی ایشان را مردم خوب تصور کنند واز بی‌عقلی مرید ایشان گردند.

مجملاً؛ اکثر این فرقهٔ زرّاقیه مانند کاهلیه هرزه گشتن وهرزه گفتن وبا پسران ودختران مردم عشق ورزیدن پیشهٔ خود سازند، امّا کاهلیه طلب وجه معاش وطلب علم را حرام گویند، واین فرقه چنان نگویند، وبسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب مردمان مشغول به طلب علم وخواندن قرآن شوند، ودست بر پیشه زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند، ومانند اکثر طوایف صوفیه کلاه وخرقه به مریدان رسانند، وآنها را در چلّه نشانند ونهی از خوردن حیوانی کنند.

وبعضی از ایشان گوشه گیرند وبه آن صید انعام کنند، وبعضی بر درِ دکان بازاریان روند ودر پیش آنها نشینند وبه گفتگوهائی که دانند وتوانند ایشان را فریب دهند.

وگروهی از ایشان مجلسها سازند وسخنان پا در هوا گویند، چنانکه سفیهان گمان برند که مگر از وحی تکلم می‌نمایند واز غیب خبر می‌دهند ومعجزات از خود بگویند، مانند آنکه فلان را زدیم، فلان را شفا دادیم، وفلان را به منصب رسانیدیم.

وفرقه‌ای از ایشان از غایت مکّاری با هر طایفه‌ای بسازند، با شیعه شیعه وبا صوفی صوفی باشند، وچون به همکیشان خود برسند مانند منافقان برخلاف آن گویند، وجمعی که خیر از شرّ، ونفع از ضرر، وسفال از گوهر نشناخته‌اند این فرقه را درویش نام کنند.

وبدانکه قاطبهٔ صوفیه از مخالفان اهل بیتند مگر قلیلی که در زمان

استیلای مخالفان از روی تقیّه نام این طایفه بر خود گذاشته‌اند ، وایشان را علامتی بوده که به آن از غیر متمیّز بوده‌اند ، وشیعیان در هر زمان ایشان را به تشیّع می‌شناخته‌اند .

پس شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوی علم ودانش نمایند وبی‌ضرورتِ تقیه میل به تصوّف کنند که باعث آنها در این صورت یا جهل است وحماقت، یا مکر است وخدیعت، یاغَیّ وضلالت ، چنانکه در احادیث گذشت، وبه تقریب در کتاب «نصّ جلی في امامة مولانا علي» ثابت نموده‌ام ویکی ازآنها در آخر این باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی[۱].

تنبیه دوازدهم

هشدار به شیعیان که فریب صوفیه را نخورند

به خدا سوگند که صوفیِ مقیّد به شریعت در مدت عمر ندیدم مگر به نادر، کسی که از غایت حماقت به این طریقه میل کرده بود ، وباقی گرگان در لباس گوسفند پنهان ، واکثر ملحدین اعتقاد وغارتگر ایمان ، وبا آنکه دعوی می‌نمودند که منکر هیچکس وهیچ چیز نیستیم اگر کسی انکار یکی از مخالفان مانند حلّاج ، یا مجهولین مانند نسّاج می‌نمود ، یا همین قدر می‌گفت که : حلّاج یا نسّاج یا رومی را دوست نمی‌دارم در کشتن او سعی بلیغ می‌نمودند، وتا قتل همراه او بودند .

به همه حال شیعه باید که فریب بعضی از فریبندگان نخورد که فرایض وسنن وآداب وارکان شرعیه را تصوّف نام کرده‌اند ، که آن هیچ دخل به

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۹۷ و۵۹۸.

تصوّف ندارد، وبه یقین بداند که تصوّف عبارت از اعتقادات واصطلاحات طایفه‌ای است که شیعیان ایشان را حلّاجیه گفته‌اند وبه دیگر نامها ایشان را خوانده‌اند چنانکه گذشت.

وچنانکه قدمای علمای ما در کتب مقالات؛ ذکر هر یک از اشاعره ومعتزله در بابی جداگانه کرده‌اند ذکر صوفیه را در باب علیٰحدّه نموده‌اند، ودر دیگر بابها به تقریب ایشان را طعن زده‌اند، مانند سیّد مرتضی رازی در کتاب «تبصره» وغیره، وشیخ مفید در کتاب «الرد علی الحلّاجیه».

وتعجب دارم که جماعتی که با دعوای تشیّع، نام خود صوفی می‌کنند چرا نام خود جبری واشعری یا مرجئی وخارجی نمی‌کنند، وچنانکه مشرک عبارت از کسی است که آتش یا بت یا غیر آن را پرستد، صوفی عبارت از کسی است که به حلول واتحاد یا وحدت وجود که غلوّ است در اتحاد قائل باشد، واین هر سه در مذهب شیعه کفر است.

ودیگر شیعه باید به اینکه فلان شیخ یا فلان ملّا از متأخّرین چنین گفته وچنین نوشته گول نخورد، وبداند که ایشان فریب سنیان وگول یکدیگر خورده‌اند، واز این معنی غافل نشود که غلط به همه کس رواست غیر از معصومین علیهم‌السلام، وپیشتر گذشت که یک تن نمی‌توان یافت از قدمای علمای شیعه که اشاره به خوبی صوفیه کرده باشد.

پس متمسک شدن به اینکه: صاحب «اشارات» یا شارح آن وامثال ایشان، چنین وچنان گفته‌اند، یا عالمی چنین نوشته، یا چنگ در زدن به اخبار ضعیفه ومتشابهه وروایات مختلفهٔ موضوعه یا قرآن وحدیث را مانند ملحدان، به مدعا ورأی خود تفسیر وتأویل کردن، خود را ودیگران را گول

زدن وبر ضلالت واضلال افزودن است .

وبدانکه ! فرقه‌های دیگر که نام نبردیم مانند نور بخشیه ونقش بندیه وهرزجیه وغیر ایشان همه به ظاهر سنی‌اند وفاجر ، واکثر در باطن بد اعتقاد وکافر، وچون گریزگاهی ملحدان را بهتر از تصوف نیست اکثر ملحدان خود را صوفی نام کرده‌اند ، وبسیار باشد که بعضی از غایت نامقیّدی خود را صوفی نام کنند تا هرچه خواهند از فسق وفجور می‌کرده باشند ، وسفیهان ایشان را از ملامتیه صوفیه شمارند .

واکثر علماء وشعرای صوفیه خود طایفه زرّاقیه را طعن زده‌اند ، وبا آنکه بیشتر سنیان اعتقاد تمام به صوفیه دارند وگفتار کفر شعارشان را توجیه وتأویل می‌نمایند طایفهٔ زرّاقیه را اکثر ایشان طعن زده‌اند[1].

تنبیه سیزدهم

دلایل عقلیه ونقلیه بر کفر صوفیه

بدانکه ! دلایل عقلیه ونقلیه بر کفر صوفیه بسیار است ، ودر این باب اگر سخن به اطناب کشیده ، وبعضی از کلمات تکراری یافته ، باید که دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام عذر این کمترین را پذیرند ، وبدانند که باعث اطناب واکثار احادیث بسیار است که پیغمبر خدا وائمهٔ هدی فرموده‌اند ، ودر آن مبالغه نموده‌اند که پیروان ایشان در این طور بابها کوتاهی ننمایند .

از این جمله حدیثی است که سیّد مرتضی در کتاب «فصول» ، وابن حمزه در کتاب «هادی الی النجاة» وکتاب «ایجاز المطالب» به سند خود از

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۹۹و۶۰۰.

شیخ مفید ـ علیه الرحمه ـ نقل کرده ، وشیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام روایت کرده ، وعلی بن بابویه در «قرب الاسناد» ش از حضرت امام حسن عسکری که آن حضرت از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام روایت فرموده که پیغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده : «**إذا رأيتم أهل الرّيب والبدع من بعدي فأظهروا البراءة منهم ، وأكثروا من سبّهم والقول فيهم والوقيعة ، وباهتوهم كيلا يطمعوا في الفساد في الإسلام ، ويحذرهم الناس ، ولا يتعلّمون من بدعهم ، يكتب الله لكم بذلك الحسنات ، ويرفع لكم به الدّرجات في الآخرة**»[1]، وحال آنکه ما ذکر عقاید ومذاهب وقبایح وفضایح ایشان را در این کتاب مختصر کرده‌ایم.

دیگر آنکه : هرگاه جماعتی از آنها که دعوای علم ودانش کنند از این طور اخبار واحادیث بی‌خبر باشند ، وبعضی از ایشان کتمان امثال این احادیث را تقیه نام کنند ، وجماعتی فریب دنیا وگول نفس وهوا خورده وبه پنهان داشتن این طور احادیث اکتفا نکنند ، بلکه به اغوای شیطان خود طریق مخالفان پیش گیرند ، البته جماعتی را شبهه روی می‌دهد ، ونزد دیگران رفته شبهه به کثرت حجّت می‌گردد ، ومرتبه مرتبهٔ دین از دست می‌رود.

وباید دانست که این حدیث که گذشت در کتاب «کافی» در باب مجالست اهل المعاصی به سند صحیح مسطور است ، اگرچه اکثر اهل روزگار از غایت بی‌خبری از دین ، یا به واسطهٔ بی‌اعتقادی به شریعت سیّد المرسلین ، یا به علّت مماثلت وجنسیت با اهل عصیان وبدعت مجالست ومصاحبت می‌نمایند ، وایشان را درویش نام می‌کنند .

وبه مرتبه‌ای در این باب مبالغه دارند که جاهلانی که به غیر از

---

(۱) کافی : ۲ / ۳۷۵ حدیث ۴ .

خوانندگی کردن وشنیدن به دیگر فسقها مثل لواط وبنگ کشیدن مشهورند، در مجالس مقدّم بر خود ـ بلکه بر اهل دین ـ می‌نشانند، وبه دیدن وزیارت ایشان می‌روند، وبه اینکه این فاسقان نام خود صوفی کرده‌اند قناعت کرده هیچ تحقیق نمی‌نمایند که این جماعت از زیور معرفة الله وشناختن پیغمبر وائمه عليهم السلام عاری‌اند، وبا این حال از اصطلاحات واعتقادات صوفیه خبری دارند وقواعد مذهب باطل خود را می‌دانند یا نه.

اگر کسی به هم رسد که اندک چیزی از علوم دینیه خوانده باشد، وبر بعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته باشد، حرفها را چنانکه باید پالان خواهد کرد، چنانکه در حدیث وارد است که به گرسنگی که می‌خورند پالان می‌کنند خران را.

وآن حدیثی است که ابن حمزه وسیّد مرتضی رازی از شیخ مفید روایت کرده‌اند به سندش از محمّد بن الحسين بن ابي الخطّاب که از خواص چند امام است که او گفت: كنت مع الهادي علي بن محمّد عليهما السلام في مسجد النبي صلى الله عليه وآله فأتاه جماعة من أصحابه منهم أبو هاشم الجعفري[1] تا آخر حدیث که گذشت با ترجمه‌اش[2].

ودر اخبار بسیار نهی از دیدن وزیارت کردن ومجالست واعانت صوفی نمودن، ونام صوفی بر خود نهادن وارد شده، چنانکه گذشت[3]. از آن جمله است حدیثی که سیّد مذکور وابن حمزه وغیرهما از ثقات از شیخ مفید

---

(۱) حديقة الشيعه: ۶۰۲، انوار نعمانيه: ۲ / ۲۹۴.
(۲) خیراتیه: ۱ / ۳۶ ـ ۳۸.
(۳) خیراتیه: ۱ / ۳۴ ـ ۴۳.

نقل کرده‌اند ، وبه اسانید صحیحه به این فقیر رسیده وسبب اطناب این کمترین در این باب شده ، وآن این است که : حضرت امام رضا عليه السلام فرمود : « **لا يقول أحد بالتصوف إلّا لخدعة أو ضلالة أو حماقة ، وامّا من سمّى نفسه صوفياً للتقيه فلا إثم عليه ـ وزيد في سند آخر ـ وعلامته ان يكتفي بالتسمية ولا يقول بشيء من عقائدهم الباطلة** »[1].

وطرفه این است که : سنیان قبرهای صوفیان را زیارت می‌کنند ، چنانکه صاحب « کشف الغمه » در اوایل کتابش می‌گوید وگذشت[2]، وابن حمزه ـ علیه الرحمه ـ در کتاب « إیجاز المطالب » وکتاب « هادي الى النجاة » هر دو می‌گوید که : در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر رحمه الله به رحمت حضرت حق تعالی پیوست ، وبه موجب وصیّتش در جوار مرقد امامزاده واجب التعظیم امامزاده عبدالعظیم حسنی ـ رحمه الله علیه ـ مدفون گشت .

پس به نیّت حج متوجّه مکّهٔ معظمه شدم ، در وقت برگشتن گذارم به اصفهان ومحلّهٔ چنپلان وبعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد ، دیدم که آن قدر از مردمِ آن دیار به زیارت شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی ، وحافظ ابو نعیم که پدر او استاد اوست ، وشیخ یوسف بنّا که جدّ شیخ ابو نعیم است ، وشیخ علی بن سهل وامثال ایشان که سنّی واز مشایخ صوفیه بوده‌اند ؛ می‌رفتند که شیعهٔ ری ونواحیش هزار یک آن به زیارت امامزاده عبدالعظیم

---

(۱) سفينة البحار : ۲ / ۵۸ ، انوار نعمانيه : ۲ / ۲۹۵ ، اثنا عشريه : ۳۱ ، حديقة الشيعه : ۶۰۵.

(۲) كشف الغمّه : ۱ / ۵ ، حديقة الشيعه : ۶۰۴.

نمی رفتند[۱].

ومؤلّف این کتاب ـ محتاج به رحمت رب الأرباب ـ احمد اردبیلی گوید مرا گذار به اصفهان افتاد ، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند ، وبه این بهانه به عادت پدران خویش قبر سنی صوفی را زیارت می‌کردند ، اگرچه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست ، زیرا که پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست وناسزا گفته‌اند ، ودر این زمان که مذهب شیعه به قدری قوّتی گرفته؛ ایشان همچنان مانند پدران خود چندان محبتی به شاه مردان ندارند.

وباید دانست که چون سالهای بسیار ظلمه واشرار در بلاد اسلام استیلای تمام داشتند مقابر اکثر اولاد واحفاد ائمه معصومین علیهم السلام واکابر اصحاب واحباب ایشان مستور وپنهان ، وقبور بسیاری از علمای سنی وگوشه‌نشینان ایشان ظاهر ونمایان بود .

وچون مذهب حق امامیه در بلاد ایران اندک تقویتی یافت بعضی بی‌خبران از عذاب گور ومصاحبت مار ومور به طمع توجّه مردمان نادان از نزدیک ودور واخذ هدایا ونذور در برخی از آن قبور که در این حدود بود به مزار امام زاده‌ها مشهور ساختند یا به دانشمندی شیعی منسوب گردانیدند، وما بسیار کسی از دیوانگان ومردمان فاسد عقیده را دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند ، وبعد از مرگ ایشان گور ایشان را زیارتگاه ساختند، بلکه قبر

---

(۱) حديقة الشيعه : ۶۰۴.

ایشان را احترام زیاده از احترام واکرام مرقد پیغمبر وامام می‌نمودند[1].

ختام کلام به نُجح مرام

اقدامات مؤلّف در نابود کردن صوفیّه

بدانکه ! به تاریخ شهر صفر المظفر سنهٔ هزار ودویست وسیزده قاصر از کرمانشاهان روان به عزم زیارت شاه خراسان وتهنیت جلوس میمنت مأنوس بندگانِ سکندرشأن دارا ، دربان انوشیروان نشان ، در قلع وقمع مزدکیان وصوفیان، سلطان ایران فتحعلی شاه ملقب به «باباخان قاجار»، وبعد از وفات عمّ بزرگوار معدلت شعار که ملک الشعراء کاشان بلکه مجموع ایران تاریخ هر دو را تعمیه کرده‌اند ، به این عنوان : ز تخت آقا محمد خان شد وبنشست باباخان.

ودر شهر ربیع المولود وارد دار السلطنة والسعود طهران ـ صینت عن طوارق الحدثان ـ گردیده ، ودر آنجا مشغول تعزیر وتنبیه ملاحدهٔ صوفیه وفرق ضالّه ظلمیه شده ، بنا بر درویش کشی نهاده ، وسرهای آنها را تراشیده، وکلاه نمد مخروطی آنها را پاره پاره ، واز آن دیار وحوالی آن آواره نموده، قلندران طلب کنان صاحب دمان از ابواب ارباب مناصب وبزرگان گریزان؛ روی به فرار نهاده .

واجازهٔ ضرب وشتم وازالهٔ ایشان به بسیاری از دوستان داده ، ودفع وهم ورفع خوف از دم این سگ دمان از مردمان نموده ، گفتم به ایشان: .... به دم درویشان وبه .... معتقد ایشان .

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۶۰۴ و ۶۰۵.

وقریب به نصفِ رسالهٔ « خیراتیه » که آن وقت به بیاض رسیده به نظر فیض مظهر مقرّبان درگاه حضرت ظل الله مشرف گردیده ، به خدّام والا مقام امر واعلام شد که آن کتابِ در کتاب فیض یاب از خواندن عالیجاهان نور چشمان شاهزادگان ، ودر شبها نقل مجلس انس بندگان ثریا مکان باشد .

وبه این تقریب بعد از اطلاع اعلی حضرت شاهی ظل اللهی بر قبائح افعال وفضائح اقوال آن گروه ضال گمراه ، فرمان قضا جریانِ قدر توأمان به اعیان وارکان حدود محروسهٔ ایران صادر گشت که هرجا وهر کسی را از آن درویشان گرگانِ در لباسِ میشان بینند او را رنجانیده وسر تراشیده وتوبه داده، از کسوت عاری سازند ، واموالی را که به عنوان تکدّی وحرام از عوام کالانعام اخذ نموده‌اند چون مجهول المالك است بر فقرا قسمت نمایند، خصوصاً نسبت به بلدهٔ طهران وهمدان وحوالی آن وبعضی را از همدان به رکاب ظفر انتساب برای تأدیب وتنبیه اولوا الألباب طلبیده ، در آن بین مهدی ضالّ وتقی شقی کرمانیین در معرض خطاب وعتاب در آمده ، مهدی ضال خسران مآل به وساطت ضرب وعقاب به دار العذاب جحیم رسید ، واز زقّوم حمیم چشید، وتقی شقی را با کُند ودو شاخه مغلولة ـغلّت ایدیهم ولُعنوا بما قالوا ـ با فرمانی نزد قاصر ارسال، که تا بحال در این محال محبوس وهنوز چون معبود مطرود مردودش به معراج نرفته واز بی‌قیدی نگریخته .

وبعد از ورود آن مردود ، قاصر بعضی را روانهٔ بلدهٔ ذهاب که مقرّ رأس ورئیس ذوی الأذناب ـ اعنی مستحق لعن ازلی نور علی شاه وجهه بود ـ نمود، که شاید آن لعین مانند معبود خرس به تلّهٔ مخلص افتد ، واو بعد از اطلاع از آنجا فرار برقرار اختیار ، واز تقدیرات وتدبیرات مستحسنه راهِ آن گمراه به

بلدهٔ موصل متصل گشته به مضمون « هرکه گریزد زخراجات شاه» در موصل به مرض طاعون به درک نیران واصل گشت ، وبه هدایت ورفاقت مهدی ضال بذر حرمان در امانی وآمال خود کِشت.

وچون امر آن دو خس ناکس در نظر اشرار از غرائب ، واز برای اخیار از رغایب بود ، ونظر به مضمون صدق مقرون لکل ثان ثالث ، در آخر همان سال فرخنده فال سعادت اشتمال شخصی دیگر؛ که به حسب ظاهر در باطن رفیق آن دو نفر بود ، شرط رفاقت به جا آورده ، در هلاکت دنیوی با آنها موافقت نمود ، واز برای تاریخ هر سه به علاوه دو لفظ غرایب ورغایب به خاطر فاتر قاصر چنین رسید :

نور علی رفته ز دنیا سگی

فانصرم دولة تلك الملاعين كانصرام دولة بني مروان اللعين ، فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمدلله رب العالمين ، ولا عاقبة إلّا للمتقين ، ولا عدوان إلّا على الظالمين.

صورت مراسله

شفقّت شاملهٔ بندگان انوشیروان نشان ، قالع کفر وطغیان ، قامع رؤس مزدکیان وجوکیان ، به این اخلاص توأمان که في الحقیقة فرمانی است واجب الاذعان : هو العزیز ، همواره ذات ملکوتی صفات عالی جناب مقدس القاب افادت وافاضت مآب ، حقایق ومعارف اکتساب ، جامع المعقول والمنقول ، حاوی الفروع والاصول ، مجتهد الزماني ، مرجع الأنامي ، آقا محمّد علي سلّمه الله مزین ، مساند سعادت وارشاد باد.

بعد مکشوفِ رأی هدایت اقتضا می‌دارد که چون در این زمان مذهب

سخیف متصوّفه در میان عوام أنام صورت رسوخ وشیوع یافته ، وبعضی از مستضعفین مسلمین از ملت حنیف روی بر تافته پیروی وانقیاد آن طایفهٔ ضالّه را اختیار ، وکسوت این ضلالت وغوایت را در نهانی وآشکار شعار ودثار خود نموده ، واین شیوهٔ غیر مرضیّه وطریقهٔ مستهجنهٔ منافی ضوابط دینِ مبین نبوی ، ومخالف قواعد ملّت مستبین مصطفوی صلوات الله علیه وآله بود ، وچنانچه مماطله ومساهله در تنبیه؛ ومؤاخذهٔ این گروه ضالّه سمت وقوع می‌پذیرفت ، اکثری از عوام الناس به وساوس عزازیل خنّاس ، وبه رهنمونی این طایفهٔ شیطنت اساس ، از صراط المستقیم سعادت وهدایت رهنورد به وادی سرگردانی وغوایت می‌گردیدند ، وآن جناب نیز مکرر اوقات قلع وقمع مواد فساد آن گروه بدعت نهاد را از نوّاب همایون ما متمنّی بود .

بنابراین محصلین شدیده به همهٔ ولایت عراق تعیین ، واحکام علیّهٔ اکیده نیز به افتخار تمامی حکّام به صدور قرین گردیده که در هر ولایت آن کسانی که مذهب متصوّفه را اختیار نموده ، به ارادت ایشان اشتهار داشته‌اند تنبیه کاملی دربارهٔ آنها معمول ، واموال ایشان نیز به فقرا وارباب احتیاج مبذول شده ، بالمرّه این بدعت را متروک ، ومرحلهٔ ملت مستطابهٔ نبویه را مسلوک گردانیده .

میرزا تقی وآقا مهدی راکه در همدان به اغوای مسلمانان اشتغال ، ودر معنی مرشد ومرجع آن گروه نکبت اشتمال بودند با قید وحبس به دربار گیتی مدار آورده ، از اینکه آن جناب در مملکت ایران از همهٔ فضلاء اعلم ، واجراء حدود شرعیه به رأی رزین او الزام بود ، مشار الیهما را با سلاسل واغلال به همراهی عالیجاه اشرف خان یساول روانه نزد آن جناب فرموده که در قتل

وحبس وتنبیه ایشان آنچه موافق ضوابط شریعت غرّاست از آن قرار دربارهٔ ایشان معمول، وهمواره مطالب ومدّعیات خود را قلمی فرمایند، ایّام عزت به کام باد، ومهر اشرف در پشت مراسله بود.

واز غرایب رغایب آنکه: بعد از اتمام رسالهٔ «خیراتیه» به دو ساعت مژدهٔ فتح وبشارت ونصرت نوّاب مستطاب نور چشم احباب، صاحب سطوت وبأس سلطان عباس جهانبانی ـ یسر الله له الآمال والأمانی ـ بر اهل نا اهل قصبهٔ خوی ضلالت پوی رسید، وکحل الجواهر إبصار اولی الأبصار گردید، خصوصاً که متضمن قتل بعضی از مَرَدهٔ ملاحده بود که به رفاقت ثلاثه غساله مذکوره اربعه متناسبه می‌نموده، وبه نحوست اضافه او یکی بر تاریخ فتح اضافه نمود: سرور وفتح عباس جهانبانی.

وچون ابراهیم خوئی نمرودوار از ارکان آن کفّار بوده، از برای تاریخ قتلش تفأّلاً به خاطر فاتر رسید: مقتول بود خوئی.

قد تمت الرسالة الخيراتية، وبالخير عمّت الأوقات الماضية والآتية، في الساعة الأولى من يوم الثلثاء العشر الأول من الثلث الأول من الثلث الثاني من الربع الأول، من العشر الرابع من العشر الثاني من العشر الثالث من الألف الثاني من الهجرة، حامداً لمسمّى لفظ الجلالة، مصلّياً على ختم الرسالة، متبعاً لصحبه وآله.

به درک واصل شدن میرزا تقی کرمانی

واز حسن تقدیرات الهیّه وخیر تأثیرات ختم رسالهٔ «خیراتیه» آن است که بعد از ختم رساله به سه ماه وسه شب، در شب یکشنبه سوم شهر رجب المرجّب صواعق قهر وغضب الهی بر میرزا تقی کرمانی مذکور ریخت،

وخاکستر حسرت وندامت بر چهرهٔ آمال وامانی او ریخت ، وچون او نیز با معصوم‌علی ونورعلی ومهدی کرمانی اربعهٔ متناسبه می‌نمود رفاقت ایشان را اختیار، واز راه کرمانشاهان عزم سفر سقر ودار البوار نموده ، رحل اقامت به نیّت خلود وابود به دَرَکِ اسفل کشید ، واز برای تاریخ رحلتش مانند دیگران چنین به خاطر فاتر رسید : مردن تقی شقی .

وبعضی از ظرفا تاریخ او را وتاریخ نورعلی را که قبل از این گفته بودم در سلک نظم در آورده وچنین گفته :

نور علی هادی راه ضلال　　　مرشد گمراهی وسرگشتگی
داده به صد عاشق ناکام کام　　　در صغر وکودکی وسادگی
از پدرش ... چه میراث برد　　　کرد روا حاجت هر بدرکی
بود چه در ملک ضلالت رئیس　　　شد به سقر حاکم وبگلربکی
خامه به تاریخ وفاتش نوشت　　　نورعلی رفته ز دنیا سگی



گبر کرمانی آن لعین که به عکس　　　بود ذاتش شقی ونام تقی
آنکه در درس کفر وجهل ونفاق　　　با ابوجهل داشت هم سبقی
کفر ابلیس با همهٔ تلبیس　　　از کتاب ضلالتش ورقی
رفت در دوزخ آن لعین صد شکر　　　که نماند از حیات او رمقی
خامهٔ آفتاب مشرق فضل　　　که مه از نور او بود شفقی
بهر تاریخ فوت آن مردود　　　زد رقم مردن تقی شقی

راز حسن خاتمهٔ ختم رسالهٔ « خیراتیه »، ختم آن است به نام نامی واسم سامی بندگان ثریا مکان ، اجلال واقبال هم عنان ، شوکت وعظمت

توأمان، خدیو زمان ، وخسرو اوان ، داود صولت ، سلیمان حشمت ، سکندر شوکت، سپهر رتبت ، خورشید رفعت ، کیوان جلالت ، مشتری سعادت ، بهرام قدرت، قبلهٔ سلاطین معدلت آئین ، وقدوهٔ خواقین محمدت قرین ، رفعت افزای سپهرِ سلطنت وشاهی ، خورشید تابان آسمان ظلّ اللهی ، قالع آثار کفر وطغیان، قامع رؤوس صوفیان جوکیان مزدکیان .

ای در رکـاب عـدل تـو نـوشیروان روان
فــغفور در رکـاب چـون اردوان[1] دوان
مالد به خاکِ راه تو هر مـه جـبین جـبین
ســایند بـر درِ تـو بـلند افسـران وسـران
از عدل تو فکـنده خـزان از درخت رخت
در عهدِ تو نداده کس از بـد نشـان نشـان
از بــیمت ای دلاور دشــمن شکـار کـار
بر خود چه عـنکبوت تـهمتن تـنان تـنان
چون هست جای دشـمن ذوالاقـتدار دار
خـواهـند خسـروان ظـفر تـوأمان امـان
از هــیبت تــو مــنزل بـهرام گـور گـور
بـا چـاکـران کـوی تـو صـاحبقران قـران
جسته زابر جود تو هر تاج بـخش بـخش
شسته ز آب مدح تـو هـر مـرزبان زبـان

(۱) ج : هندوان .

از بخششت رسیده به هر بی‌وجود جود
از قدرت تو یافته هر ناتوان توان
در مجلست نشسته سپهر از وزیر زیر
بر درگهت گرفته مه از چاکران کران
گر بر درت سپهر زند از خلاف لاف
سر در کمند آوَرَدَش کهکشان کشان
در عهد تو که کرده؟ آید زاو دوام وام
شد بخت چرخِ پیر ز تو نوجوان جوان
با تیغ زهردار تو در یک شمار مار
با خنجر تو زاده فلک توأمان امان
دارند ای سپهر وقارِ شکوه کوه کوه
بر درگهت شهان ثریا مکان مکان
بر درگهت نیافته بی‌اعتبار بار
در حضرتت نبرده کسی از بدگمان گمان
کی می‌برد زمایهٔ بغضت حسود سود
دارند دشمنان تو از غازیان زیان
هر شه که با تو دم زند از افتخار خار
آرند تا جناب توأش سرکشان کشان
عذر عدو جاه تو را گر خَرَد خِرَد
سازد زبان تیغ توأش ملزم آن زمان

عـــدل تـو سـایه افکـن فـرق عـباد بـاد

آفاق کـله؛ حـفظ تـو روز وشـبان شـبان

گرگی کـزین رمـه هـمه را مـی‌ربود بـود

لطـف تـو گـر نـبود بـه روز شـبان شـبان

هر خس ز بیم آتش قهرت چو خار خـار

عـــدلت زیـــاد داد گـــلِ گـلستان سـتان

در دور تـــو روان ز لب بـــرّه شـیر شـیر

خون یلان زچکچکی خون چکـان‌چکان

شـــــاه زمـــانه فـــتحعلی آنکـــه داد داد

عدلش چنانکه گشت ستم از جهان جـهان

جـــایش فـــراز تـخت جـم وکـیقباد بـاد

تـا بسـپرد بـه مـهدی آخـر زمـان زمـان

مـــــن قـــال آمـــین ابــقی الله مــهجته

فــــــهذا دعـــــاء للـــــبریة شـــــامل

صورت مراسلهٔ

شفقّت شاملهٔ بندگان نوشیروان نشان ، شاهی ظل اللهی ، بعد از رسیدن متمّم رسالهٔ «خیراتیه» به مطالعهٔ ساطعهٔ خدّام علیّه عالیه شـوقمند؛ مـلاقات سعادت ایّام، بعد از اظهار مراسم صحبت صفحه‌نگار؛ صحیفهٔ دوستی والفت می‌گردد که در زمانی خیریت توأمان؛ مکتوبِ مؤالفت نشان واصل، ومضمون موافقت نمودن آن معلومِ رأیِ حقّانیت بنیان ، از اینکه مشعر بر استقامت وجود

سعادت انتساب آن جناب بود موجب انتعاش[1] خاطر محبت مظاهر گردیده، اظهار دعاگوئی ودولتخواهی خود ـ که به آن طریق کرده بودند ـ مراتب دوستی ودعاگوئی آنجناب فضائل مآب معلوم ضمیر معدلت مرسوم گردید.

طریقهٔ مصادقت وموافقت مقتضی آن است که پیوسته در مظانِّ استجابت دعوات اجابت بنیان؛ این نیازمندِ درگاهِ باری به دعای خیر یادآوری، واز اینکه خاطرِ دوستی مآثر خواهان گزارشِ حالاتِ خیریّت بنیان می‌باشد، می‌باید همواره به ارسال مراسلات ومکاتباتِ حقایق نگار حالات خیریّت علامات بوده، مهمّات ومطالبی که بوده باشد قلمی واعلام که ـ بعون الله الملك العلّام ـ قرین انجاح وانجام گردیده فیصل پذیر گردد، باقی ایّام سعادت[2] وافاضت به کام ومستدام باد، بربِّ العباد.

عنوان مراسله: عالی جناب، مقدّس القاب، حقایق ومعارف اکتساب عزّت وسعادت انتساب، افادت وافاضت آداب، افضل الفضلاء العظام واعلم العلماء الکرام، مجتهد الزمانی «آقا محمد علی» ملاحظه ومطالعه نمایند، والسلام.

صورت بیاض قصیدهٔ نضیده

مخالف عقیدهٔ میرزا تقیِ مذکور در هنگامی سعادت فرجامی که نزد قاصر از بی‌قیدی مقیّد بوده در مدح قاصر انشاء کرده بود، بنابر خواهش بعضی از احباب کرام ثبتِ آن در این مقام مناسب ـ بلکه واجب ـ نمود، ومنشأ

---

(۱) انتعاش = نیکو شدن، لغت‌نامه دهخدا: ۸ / ۲۹۵.

(۲) ج: افادت.

انشادِ آن شاید یکی از علل اربعهٔ متناسبه باشد ، اول نفاق ، دوم تقیه ، سوم قاعدهٔ فاسدهٔ «الصوفی لا مذهب له» ، چهارم حکم کلّی آن گروه ضالّ که هر موجودی یامظهر جمال است یا مظهر جلال ، وقابلیت هر کدام از برای مدح وتعظیم واجلال مانند آدم وشیطان ، وموسی وفرعون ، وحضرت پیغمبر وابوالعاص ابتر ، وحضرت امیر المؤمنین وابن ملجم لعین ، وامام حسین شهید ویزید پلید ، چنانکه از حکایات سابقهٔ مولوی، وسهل شوشتری وغیرهما معلوم گردید ، وقصیده این است :

ای رُخِ تو مطلع نورِ جمال — وی دل تو مخزن سرِّ کمال
لوح جبین تو کتابِ مبین — حرف متین تو رموز جلال
جبههٔ نورانیت از فرط لطف — جلوه‌گهٔ مکرمت لا یزال
سینهٔ تو مخزن گنج علوم — دیدهٔ تو مسکب درّ ولآل
گوهر دریای تبتّل بود — اشک تو نجم فلک ابتهال
مقتبس از روی تو شمس وقمر — مکتسب از نور تو بدر وهلال
مقمعهٔ فضل چه کبریٰ به دست — تا فکنی بر سر اهل جدال
عقل قوی دست شود سرفراز — جهل لگد کوب شود پایمال
عتبهٔ تو مر علما را مآب — سدّهٔ تو مر فضلا را مآل
روح مفید از نِعَمَت مستفید — جان شهید از کرمت مستمال
منطق تو شارح فرض وسنن — حجت تو علمِ حرام وحلال
علم اصول از نظر تو اصیل — منخلع از نقص وبری ز اختلال
شاخ فروع از لطفت بر دهد — صالح اعمال جمیل فعال
سنّت وبدعت ز تقاویم تو — تا ابد آن در شرف این در وبال

مشکل اقلیدس وشکل عروس — در نظرت آمده مشتی خیال
درس طبیعی چه کنی جا کند — جان ارسطوت به صفّ نعال
چون سخن از علم الهی کنی — نکته لطیف آری وبی‌اعتدال
مسئله زافراط وز تفریط پاک — منصرف از مرحلهٔ اعتلال
مختصر انسان که نباید محل — مطنب از آن سان که نزاید ملال
نکتهٔ توحید تو را بر زبان — پاک ز تشبیه بری ز انعطال
قاعدهٔ عدل تو را زیر لب — منحرف از اشعرت واعتزال
حرف نبوّت چو نهی در میان — برکشی از وجه شریعت سدال
زاهد تفریطی خشک قشون — رند اباحت منش لا ابال
آن زتعزّم چو خوارج حرج — این زترخّص چه غلات همال
نافر رخصت چه درازی به قید — عقد عزیمت چو دهی انحلال
آن زتهوّد برهد وز غضب — این زتنصّر بجهد وز ضلال
چون کشی از وجه امامت نقاب — حجت عترت بنمائی وآل
وضع کنی چون که موازین قسط — جمله براهینِ قوامِ عدال
منخفض آید چو کلام از غلوّ — فاءَ إلی منهجه العدل غال
مرتفع آید چو حدیث از قصور — جاءَ إلی مسلکة القسط قال
ختم مباحث چه کنی بر معاد — پرده زبرزخ کشی واز مثال
چون ز برازخ متدرّج شوی — عود مجسّم بنماید جمال
نکته دقیق آید ومعنی عمیق — قدرت محض است تقدّس تعال
جنّت جسمانی وحور وقصور — نشأهٔ روحانی وقرب وصال
مقعد صدق ملک مقتدر — جنّت عدنِ أبد بی‌زوال

هر دو به هم جمع کنی در کلام — هر دو به هم مزج دهی در مقال
معتدل ومستوی ومستقیم — صورت تقدیر وجواب وسؤال
مدرس تحقبق تو بحری عریض — موج علومش همگی کالجبال
ساحلِ آن سینهٔ مسترشدین — منه إلی ساحله الموج سال
وصف تصانیف تو جستم ز عقل — گفت روان با لبِ شیرین مقال
روضهٔ حورانِ جنان در خیام — جنّت خیراتِ حسان در حجال
گفتمش ای عاقلهٔ نکته سنج — عقده گشا از لب و از پا عقال
مضمضه فرما به شراب طهور — لخلخه بستان ز نسیم شمال
شامّه را تنقیه کن از زکام — ناطقه را تصفیه کن از کلال
بوی بگیر از نفس جبرئیل — حرف بخوان از صحف ذوالجلال
نکته لطیف وخوش ودلکش بگو — حشو سخن را مفکن در خلال
عاقله چون زمزمه‌ام کرد گوش — هستی او گشت همه وجد وحال
گفت تصانیف عذاب(۱) عظیم — حضرت آقای مهذّب خصال
آینه‌هائی است که بنموده‌اند — جملهٔ خیراتِ حسان زآنجمال
ای متهذّب خلقی کز سماح — کفّ تو آمد چو سحاب ثقال
جود وسیع تو حلم عظیم — آنچه بحار آمده؛ این چون جبال
جائزهٔ شعر بود منقرض — بر همه فتیان وتمامِ رجال
لطف توام جائزهٔ شعر بس — نیست دلم طامع مال ومنال
طامعم از تو نظر التفات — یک نظر از تو بسم اصلاح حال
ختم مدیحت به دعا بِه بود — هست دعا جاذبِ جود ونوال

---

(۱) ج: جناب.

تا که کند غنچه تبسّم به باغ — از اثر باد صبا وشمال
خنده زنان باد لب دوستان — شام وسحرِ روز وشب وماه وسال
تا که کند گریه سحاب مطیر — بر چمنِ باغ علی الاتصال
گریه کنان دیدهٔ اعدای تو — باد قرین سخطات ونکال
تا که بود قامت پیر وجوان — منحنی ومقترن اعتدال
قدّ نکوخواه تو بادا الف — قامت بدخواه تو مانند دال

تمّت بالخير وعمّت، والحمدلله على الإتمام،
والصلاة على محمّد وآله الكرام وسلّم تسليماً كثيراً.

فهارس

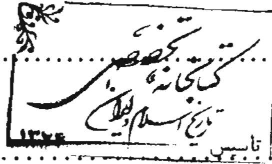
فهرست آیات

فهرست روايات

روايات عربى

روایات فارسی

فهرست اعلام



فهرست اشعار

اشعار عربی

اشعار فارسی

فهرست کتب

فهرست اماکن

فهرست اقوال صوفيه (عربی)

فهرست اقوال صوفیه (فارسی)

منابع ومآخذ

۱ ـ اتحاف السادة المتّقين :

تأليف : محمّد بن محمّد حسينى زبيدى (۱۱٤٥ ـ ۱۲۰٥ هـ) ، نشـر دارالفكـر ، بيروت .

۲ ـ الاتقان فى علوم القرآن :

تأليف : جلال الدّين عبد الرّحمان بن أبى بكـر سـيوطى (.... ـ ۹۱۱ هـ) ، نشـر دارالندوة الجديدة ، بيروت .

۳ ـ الإثنا عشريّة في الرّد على الصوفيّة :

تأليف : محمّد بن حسن بن محمّد حرّ عـاملى (۱۰۳۳ ـ ۱۱۰٤ هـ) ، انـتشارات علميّهٔ قم ، چاپ دوم ، سال ۱٤۰۸ هـ.

۴ ـ الاحتجاج :

تأليف : ابو منصور أحمد بن على بـن أبـى طـالب مشـهور بـه : شـيخ طـبرسى (...ـ ۵۸۸ هـ) ، نشر مرتضى ، مشهد ، سال ۱٤۰۳ هـ ق .

۵ ـ احقاق الحق وازهاق الباطل :

تأليف : قاضي سيّد نور الله حسينى مرعشى تسترى شهيد (۹۵٦ ـ ۱۰۱۹ هـ) ، نشر كتابخانهٔ آية الله نجفى مرعشى ﷺ ، قم .

۶ـ احکام القرآن :

تألیف : أبو بکر احمد بن علی جصّاص (۳۰۵ ـ ۳۷۰ هـ) ، نشر دار الکتاب العربي ، بیروت ، چاپ اول ، سال ۱۴۰۶ هـ.

ـ إحیاء علوم الدّین :

تألیف : ابو حامد محمّد بن محمّد غزّالی (۴۵۰ ـ ۵۰۵ هـ) ، نشر دار المعرفة ، بیروت .

ـ الاختصاص :

تألیف : ابو عبدالله محمّد بن نعمان عکبری مشهور به : شیخ مفید (۳۳۶ ـ ۴۱۳ هـ) ، نشر جامعهٔ مدرسین ، قم .

ـ اختیار معرفة الرّجال (رجال کشی) :

تألیف : أبو جعفر محمّد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ۴۶۰ هـ) ، نشر مؤسسة آل البیت علیهم‌السلام ، قم .

ـ الاربعون حدیثاً :

تألیف : شیخ بهاء الدّین محمّد عاملي مشهور به : شیخ بهائی (۹۵۳ ـ ۱۰۳۱ هـ) . نشر جامعهٔ مدرّسین قم ، چاپ اول ، سال ۱۴۱۵ هـ، ق .

ـ الاربعین :

تألیف : علّامه محمّد باقر مجلسی (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ هـ) . نشر دار الکتب العلمیّه اسماعیلیان ، قم ، سال ۱۳۹۹ هـ، ق .

ـ ارشاد الأذهان :

تألیف : حسن بن یوسف بن مطهّر مشهور به : علاّمه حلّی (۶۴۸ ـ ۷۲۶ هـ) . نشر جامعهٔ مدرّسین قم ، چاپ اول ، سال ۱۴۱۰ هـ، ق .

۱۳ ـ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد :
تألیف : ابو عبدالله محمّد بن نعمان عکبری مشهور به : شیخ مفید (۳۳٦ ـ ٤۱۳ هـ) ، نشر کنگرهٔ جهانی شیخ مفید ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۳ هـ.

۱۴ ـ ارشاد القلوب :
تألیف : ابو محمّد حسن بن محمّد دیلمی ، انتشارات شریف الرضی ، قم .

۱۵ ـ اساس البلاغة :
تألیف : جار الله محمود بن عمر زمخشری (٤٦۷ ـ ۵۲۸ هـ) .

۱۶ ـ الاستبصار :
تألیف : ابو جعفر محمّد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ٤٦۰ هـ) . نشر دار الکتب الإسلامیّة ، تهران ، چاپ چهارم ، سال ۱۳٦۳ هـ، ش .

۱۷ ـ الاستیعاب فی معرفة الأصحاب :
تألیف : أبو عمر یوسف بن عبد الله بن محمّد بن عبد البرّ بن عاصم نمری (۳٦۳ ـ ٤٦۳ هـ) ، نشر دار احیاء التراث العربی ، بیروت ، چاپ اوّل ، سال ۱۳۲۸ هـ .

۱۸ ـ اسد الغابة فی معرفة الصحابة :
تألیف : ابوالحسن علی بن محمّد بن عبد الکریم بن عبد الواحد شیبانی مشهور به : ابن أثیر (۵۵۵ ـ ٦۳۰ هـ) ، نشر دار احیاء التراث العربی ، بیروت .

۱۹ ـ اشارات ابن سینا به شرح شیخ طوسی وقطب الدین رازی :
تألیف : ابو علی سینا حسین بن عبدالله . (۳۷۰ ـ ٤۲۸ هـ) نشر چاپخانهٔ حیدری ، تهران ، سال ۱۳۷۹ هـ، ق .

۲۰ ـ الإصابة فی تمییز الصحابة :
تألیف : ابو الفضل أحمد بن علی بن حجر عسقلانی (۷۷۳ ـ ۸۵۲ هـ) ، نشر دار إحیاء التراث العربی ، بیروت ، چاپ اول ، سال ۱۳۲۸ هـ.

۲۱ ـ اصطلاحات الصوفيّة :

تأليف : أبو عبدالله محمّد بن علي مشهور به : محيى الدّيـن بـن عـربى (٥٦٠ ـ ٦٣٨هـ)، نشر چاپخانهٔ جمعيت دائرة المعارف عثمانية ، چاپ حيدر آباد دكـن سال ١٣٦٧ هـ، ق .

۲۲ ـ اعتقادات علّامهٔ مجلسى :

تأليف : علّامه محمّد باقر مجلسى (١٠٣٧ ـ ١١١١ هـ) .

۲۳ ـ الاعتقادات فى الدّين :

تأليف : أبو جعفر محمّد بن على بن حسين بابويه مشهور به : شيخ صدوق (٣٠٦ ـ ٣٨١ هـ)، چاپ علميّهٔ قم ، سال ١٤١٢ هـ.

۲۴ ـ اعلام الورى بأعلام الهدى :

تأليف : ابو على فضل بن حسن طبرسى مشهور به : امين الاسلام (.... ـ ٥٤٨ هـ) ، نشر دار الكتب الإسلاميّة ، تهران ، چاپ سوم .

۲۵ ـ إغاثة اللهفان من مصائد الشيطان :

تأليف : ابو عبدالله محمّد بن أبى بكر شامى مشهور به : ابن قيّم جوزية (... ـ ٧٥١هـ) نشر دار الحديث ، قاهرة .

۲۶ ـ الأغانى :

تأليف : أبو الفرج اصفهانى (٢٨٤ ـ ٣٥٦ هـ) ، نشر دارالفكر ، بيروت ، چاپ اول ، سال ١٤٠٧ هـ.

۲۷ ـ اقبال الاعمال :

تأليف : ابو القاسم على بن موسى بن جعفر بن طاووس حسنى (٥٨٩ ـ ٦٦٤ هـ) ، نشر دار الكتب الاسلاميّة ، تهران ، چاپ دوم ، سال ١٣٩٠ هـ.

۲۸ ـ الاقتصاد :

تألیف : أبو جعفر محمّد بن حسن ، مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ٤٦٠ ﻫ) .
نشر کتابخانهٔ مسجد چهل ستون تهران ، سال ١٤٠٠ ﻫ ، ق .

۲۹ ـ امالی سیّد مرتضی :

تألیف : علی بن حسین بن موسی موسوی بغدادی مشهور به : سید مرتضی علم الهدی (۳۵۵ ـ ٤٣٤ ﻫ) .

۳۰ ـ امالی شیخ صدوق :

تألیف : ابو جعفر محمّد بن علی بن حسین بابویه مشهور به : شیخ صدوق (٣٠٦ ـ ۳۸۱ ﻫ)، نشر مؤسسة الأعلمي ، بیروت ، چاپ پنجم ، سال ١٤٠٠ ﻫ .

۳۱ ـ امالی شیخ طوسی :

تألیف : ابو جعفر محمّد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ٤٦٠ ﻫ) ، نشر مؤسّسة الوفاء ، بیروت ، چاپ دوم ، سال ١٤٠١ ﻫ .

۳۲ ـ أمل الآمل :

تألیف : محمّد بن حسن بن محمّد حرّ عاملی (۱۰۳۳ ـ ١١٠٤ ﻫ) . نشر مکتبه الاندلس ، بغداد .

۳۳ ـ انجیل :

نشر انجمن پخش کتب مقدّسه در میان ملل ، سال ١٩٧٥ م .

۳۴ ـ الأنوار البدريّة لكشف شبهة القدريّة :

تألیف : شیخ حسین بن علی بن محمّد بن مهلبی ، از نسخ خطی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ﷺ به شماره : ۱۸۰۲ .

۳۵ـ أنوار النّعمانيّة :

تأليف : سيّد نعمة الله موسوى جزائرى (۱۰۵۰ ـ ۱۱۱۲ هـ) ، نشر شركت چاپ ، تبريز .

۳۶ـ الأوائل للسيوطى :

تأليف : جلال الدين عبد الرّحمان بن أبى بكر سيوطى (۸۴۹ ـ ۹۱۱ هـ) .

۳۷ـ بحار الأنوار :

تأليف : علّامه محمّد باقر مجلسى (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ هـ) ، نشر مـؤسسة الوفـاء ، بيروت ، چاپ دوم ، سال ۱٤۰۳ هـ.

۳۸ـ بدائع الصنائع في ترتيب الشرائع :

تأليف : علاء الدّين أبى بكر بن مسعود كاشانى حنفى (.... ـ ۵۸۷ هـ). نشـر دار الكتب العلمية بيروت .

۳۹ـ البرهان فى تفسير القرآن :

تأليف : سيّد هاشم بن سليمان بن إسماعيل حسينى بـحرانـى (.... ـ ۱۱۰۷ هـ)، چاپ انتشارات علميّة ، قم .

۴۰ـ بشارة الشيعة :

تأليف : ملاّ محسن بن مرتضى مشهور به : فيض كاشانى (۱۰۰۸ ـ ۱۰۹۰ هـ).

۴۱ـ بوستان سعدى با شرح محمّد على ناصح :

تأليف : مصلح الدّين سعدى شيرازى .

۴۲ـ تاج العروس من جواهر القاموس :

تأليف : محمّد مرتضى حسينى زبيدى (۱۱٤۵ ـ ۱۲۰۵ هـ) ، نشر دار الهدايـة ، بيروت .

۴۳ ـ تاریخ بغداد :

تألیف : أبو بکر أحمد بن علی خطیب بغدادی (۳۹۲ ـ ٤٦٣ هـ) ، نشر دار الکتب العلمیّة ، بیروت .

۴۴ ـ تاریخ الخلفاء :

تألیف : جلال الدّین عبد الرّحمان بن أبی بکر سیوطی (۸٤۹ ـ ۹۱۱ هـ)، انتشارات شریف الرضی ، قم ، چاپ اول ، سال ١٤١١ هـ .

۴۵ ـ تاریخ گزیده :

تألیف : حمد الله مستوفی . (.... ـ ۷٥۰ هـ) نشر دنیای کتاب سال تهران ، ١٣٦١ هـ ، ق .

۴۶ ـ تبصرة العوام في مقالات الأنام :

تألیف : سیّد مرتضی حسینی رازی (٥۰٤ ـ ٥۸۹ هـ) چاپ سنگی ، تهران .

۴۷ ـ تحریر الأحکام :

تألیف: أبو منصور حسن بن یوسف بن علی بن مطهّر مشهور بـه : عـلاّمه حـلّی (٦٤٨ ـ ٧٢٦ هـ) ، نشر مؤسّسه آل البیت عليهم السلام ، قم .

۴۸ ـ تحفة الأخیار :

تألیف : ملا محمد طاهر قمّی (.... ـ ۱۰۹۸ هـ) ، مطبوعاتی هدف ، قم .

۴۹ ـ تحف العقول :

تألیف : أبو محمّد حسن بن علی بن حسین حرّانی (.... ـ ٣٨١ هـ) . نشر جامعهٔ مدرّسین قم ، چاپ دوم ، سال ١٤٠٤ هـ ، ق .

۵۰ ـ تذکرة الأولیاء :

تألیف : شیخ فرید الدین محمّد عطّار نیشابوری (حدود ٥٤٠ ـ ٦١٨ هـ) ، انتشارات دنیای کتاب ،تهران .

۵۱ـ تذكرة الخواص :

تألیف : أبو الفرج عبد الرّحمان بن جوزی مشهور به : سبط ابن جوزی (٥٨١ ـ ٦٥٤ هـ) ، انتشارات نینوی ، تهران .

۵۲ـ تذكرة الموضوعات :

تألیف : أبو الفضل محمّد بن طاهر بن علی بن أحمد المقدسی (٤٤٨ ـ ٥٠٧ هـ)، چاپ مصر .

۵۳ـ تصحیح الاعتقادات الإمامیّة :

تألیف : أبو عبدالله محمّد بن نعمان عكبری بغدادی مشهور به : شیخ مفید (٣٣٦ـ ٤١٣ هـ) ، نشر كنگرهٔ جهانی شیخ مفید ، قم ، چاپ اوّل ، سال ١٤١٣ هـ.

۵۴ـ تعلیقات علی منهج المقال :

تألیف : علّامه محمّد باقر بن محمّد أكمل وحید بهبهانی (١١١٧ ـ ١٢٠٥ هـ) چاپ سنگی .

۵۵ـ تفسیر :

منسوب به امام حسن عسكری عليه السلام ، تحقیق ، نشر مؤسسهٔ امام مهدی عليه السلام ، قم ، سال ١٤٠٩ هـ.

۵۶ـ تفسیر بیضاوی :

تألیف : ابو سعید عبدالله بن عمر بن محمّد شیرازی بیضاوی (.... ـ ٧٩١ هـ) ، نشر دار الكتب العلمیّة ، بیروت ، چاپ اول ، سال ١٤٠٨ هـ.

۵۷ـ تفسیر روح البیان :

تألیف : شیخ إسماعیل حقّی البورسوی (.... ـ ١١٣٧ هـ) ، نشر احیاء التراث العربي ، بیروت ، چاپ هفتم ، سال ١٤٠٥ هـ.

۵۸ـ تفسير طبرى (جامع البيان في تفسير القرآن) :

تأليف : ابو جعفر محمد بن جرير بن يزيد طبرى (٢٢٤ ـ ٣١٩ ﻫ) ، چاپ اوّل ، بولاق مصر ، افست دار المعرفة ، ١٤٠٣ ﻫ ، بيروت .

۵۹ـ تفسير عيّاشى :

تأليف : أبو نصر محمّد بن مسعود بن عيّاش سمرقندى مشهور به : عيّاشى (.... ـ ٣٢٠ ﻫ) ، نشر مؤسسة الاعلمي للمطبوعات ، بيروت ، چاپ اوّل ، سال ١٤١١ ﻫ .

۶۰ـ تفسير فخر رازى :

تأليف : محمد الرازى فخر الدين بن عمر (٥٤٤ ـ ٦٠٤ ﻫ)،نشر دار الفكر ، بيروت ، سال ١٤١٠ ﻫ، ق .

۶۱ـ تفسير قرآن كريم :

تأليف : محمد بن ابراهيم صدرالدين شيرازى مشهور به: ملاّ صدرا (.... ـ ١٠٥٠ ﻫ) انتشارات بيدار ، قم ، چاپ دوّم ، ١٣٦٦ ش .

۶۲ـ تفسير قمّى :

تأليف : على بن ابراهيم قمّى ، چاپ چهارم ، دارالكتاب ، قم ، ١٣٦٧ ش .

۶۳ـ تفسير الميزان :

تأليف : علاّمه سيّد محمّد حسين طباطبائى ، نشر مؤسّسهٔ إسماعيليان ، قم ، چاپ پنجم ، سال ١٤١٢ ﻫ ، ق .

۶۴ـ تفسير نور الثقلين :

تأليف : عبد على بن جمعه عروسى حويزى (.... ـ ١٠٦٥ ﻫ) ، انتشارات اسماعيليان ، قم ، چاپ چهارم ، سال ١٤١٢ ﻫ ، ق .

۶۵ـ تقریب التهذیب :

تألیف : احمد بن علی بن حجر عسقلانی (۷۷۳ ـ ۸۲۵ هـ) ، نشر دار المـعرفة ، بیروت .

۶۶ـ تقویم الابدان في تدبیر الانسان :

تألیف : ابو الحسن یحیی بن عیسی بن علی بن جزله طبیب بغدادی (.... ـ ۴۹۳ هـ) از نسخ خطّی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ﷺ قم .

۶۷ـ تمهید الأُصول :

تألیف : ابو جعفر محمّد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ۴۶۰ هـ) ، نشر انجمن اسلامی حکمت وفلسفه ایران ، سال ۱۳۵۸ هـ ، ش .

۶۸ـ تنبیه الخواطر ونزهة النواظر (مجموعۀ ورّام) :

تألیف : ورّام بن أبی فراس مالکی اشتری (.... ـ ۶۵۰ هـ) دار الکتب الاسلامیة ، تهران .

۶۹ـ تنبیه الغافلین وایقاظ الراقدین :

تألیف : محمود بن محمّد علی کرمانشاهی ، نشر انصاریان ، قم ، سال ۱۴۱۳ هـ .

۷۰ـ تنقیح المقال :

تألیف : شیخ عبدالله بن محمد حسن مامقانی (۱۲۹۰ ـ ۱۳۵۱ هـ) ، چاپ سنگی .

۷۱ـ توحید صدوق :

تألیف : ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بابویه مشهور به : شیخ صدوق (۳۰۶ ـ ۳۸۱ هـ) ، تحقیق سید هاشم حسینی تهرانی ، نشر جامعه مدرّسین ، قم .

۷۲ـ تورات :

نشر انجمن پخش کتب مقدّسه در میان ملل ، سال ۱۹۷۵ م .

۷۳ـ التوضيح الأنور بالحجج الواردة لدفع شبهة الأعور :
تأليف : آخوند ملا خضر حبلرودى (..... ـ ۸۵۰ هـ) ، از نسخ خطّى كتابخانه آية الله نجفى مرعشى ﷺ به شماره : ۱۲۸ .
۷۴ـ تهذيب الأحكام :
تأليف : شيخ أبو جعفر محمد بن حسن مشهور به : شيخ طوسى (۳۸۵ ـ ٤٦٠ هـ) ، تحقيق سيّد حسن موسوى خرسان ، چاپ چهارم ، دار الكتب الاسلامية ، تهران ، سال ۱۳٦٥ ش.
۷۵ـ تهذيب التهذيب :
تأليف : أحمد بن على بن حجر عسقلانى (۷۷۳ ـ ۸۵۲هـ)، نشر دار احياء التراث العربي ، بيروت .
۷۶ـ تهذيب الكمال في أسماء الرّجال :
تأليف : ابو الحجّاج يوسف مزّى (٦٥٤ ـ ۷٤۲ هـ) ، نشر مؤسسة الرسالة ، بيروت ، چاپ پنجم ، سال ۱٤۱۳ هـ .
۷۷ـ جامع احاديث الشيعه :
تأليف : آية اللّه العظمى بروجردى ﷺ (..... ـ ۱۳۸۰ هـ) . چاپ اوّل ، سال ۱٤۱۳ هـ.
۷۸ـ جامع الأخبار :
تأليف : محمد بن محمد شعيرى ، نشر مؤسسه آل البيت عليهم السلام قم ، چاپ اوّل ، سال ۱٤۱٤ هـ ق .
۷۹ـ جامع البيان (تفسير الطّبرى) :
تأليف : أبو جعفر محمّد بن جرير بن يزيد طبرى (۲۲٤ ـ ۳۱۰ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت ، سال ۱٤۰۸ هـ.

۸۰ـ جامع الصغير في احاديث البشير النّذير :

تأليف : جلال الدّين عبد الرّحمان بن أبى بكر سيوطى (۸٤۹ ـ ۹۱۱ هـ) ، نشر دار الكتب العلميّة ، بيروت ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۰ هـ.

۸۱ـ الجامع للمفردات الادوية والاغذية :

تأليف : ضياء الدين عبد الله بن احمد اندلسى مالقى مشهوربه : ابن بيطار (.... ـ ٦٤٦ هـ) افست مكتبه المثنى بغداد .

۸۲ـ الحدائق الناضرة :

تأليف : يوسف بن أحمد بن ابراهيم بحرانى (۱۱۰۷ ـ ۱۱۸٦ هـ) ، نشر دار الأضواء ، بيروت ، چاپ دوّم ، سال ۱٤۰٥ هـ، ق .

۸۳ـ حدود وقصاص وديات علّامه مجلسى :

تأليف : علّامه محمّد باقر مجلسى (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ هـ) ، نشر مؤسسه نشر آثار اسلامى ، قم .

۸۴ـ حديقة الشّيعة :

تأليف : أحمد بن محمّد اردبيلى ، مشهور به : مقدّس اردبيلى (.... ـ ۹۹۳ هـ) ، انتشارات علميّه اسلاميّه ، تهران .

۸۵ـ الحكمة المتعالية (اسفار) :

تأليف : محمد بن ابراهيم صدر الدين محمّد شيرازى مشهور به : ملّا صدرا (.... ـ ۱۰٥۰ هـ) ، چاپ سوّم ، دار احياء التراث العربي ، بيروت ، ۱۹۸۱ م .

۸۶ـ حلية الأولياء وطبقات الأصفياء :

تأليف : أبو نعيم أحمد بن عبد الله اصفهانى (۳۳٦ ـ ٤۳۰ هـ) ، نشر دار الكتاب العربي ، بيروت ، چاپ پنجم ، سال ۱٤۰۷ هـ.

۸۷ـ حياة الحيوان الكبرى :

تأليف : محمّد بن موسى بن عيسى دميرى (۷٤۲ ـ ۸۰۸ هـ) ، نشــر دار الفكــر ، بيروت .

۸۸ـ الخرائج والجرائح :

تأليف : ابو الحسن سعيد بن هبة الله مشهور به : قطب الدّين راوندى (.... ـ ٥۷۳)، نشر مؤسسه امام مهدى عليه السلام ، قم ، چاپ اول ، سال ١٤٠٩ هـ .

۸۹ـ خصائص أمير المؤمنين على بن أبي طالب عليه السلام :

تأليف : حافظ أبى عبد الرّحمان أحمد بن شعيب بن سنان نسّائى (.... ـ ۳۰۳ هـ) ، از منشورات مكتبة الصدر ، تهران .

۹۰ـ الخصائص الكبرى :

تأليف : جلال الدّين عبد الرّحمان بن أبى بكر سيوطى (۸٤۹ ـ ۹۱۱ هـ) ، نشر دار الكتاب العربي ، بيروت .

۹۱ـ الخصال :

تأليف : أبو جعفر محمّد بن على بن حسين بابويه مشهور به : شيخ صدوق (۳۰٦ ـ ۳۸۱ هـ) ، نشر جامعۀ مدرّسين ، قم ، سال ١٤٠۳ هـ .

۹۲ـ خلاصة عبقات الأنوار :

تأليف : على حسينى ميلانى ، نشر مؤسسۀ بعثت ، تهران ، سال ١٤٠٥ هـ.

۹۳ـ الخلاف :

تأليف : ابو جعفر محمّد بن حسن مشهور به : شيخ طوسى (۳۸٥ ـ ٤٦٠ هـ) . نشر اسماعيليان ، قم .

۹۴ـ الدّاء والدّواء :

تألیف : شمس الدّین ابو عبدالله محمّد بن ابی بکر شامی مشهور به : ابن قیّم جوزیه ، (..... ـ ۷۵۱ هـ) ، نشر دار الکتاب المصری ودار الکتاب اللبنانی چاپ اوّل سال ۱٤۱۱ هـ.

۹۵ـ الدّر المنثور فی التفسیر المأثور :

تألیف : جلال الدّین عبد الرّحمان بن أبی بکر سیوطی (۸٤۹ ـ ۹۱۱ هـ) ، نشر دار الکتب العلمیّة ، بیروت ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۱ هـ .

۹۶ـ الدّروس الشرعیّة :

تألیف : محمّد بن مکّی بن محمّد عاملی شهور به : شهید اوّل (۷۳٤ ـ ۷۸٦هـ) ، نشر جامعه مدرّسین ، قم ، چاپ اوّل ، سال ۱٤۱٤ هـ ، ق .

۹۷ـ دعائم الاسلام :

تألیف : قاضی أبو حنیفة نعمان بن محمد بن منصور تمیمی مغربی (.... ـ ۳٦۳ هـ) ، تحقیق آصف بن علی اصغر فیضی ، افست از چاپ دار المعارف قاهره ، ۱۳۸۳ هـ ، مؤسسة آل البیت علیهم‌السلام ، قم .

۹۸ـ دیوان اوحدی مراغی (جام جم) .

تألیف : اوحد الدّین بن حسین مراغی (.... ـ ۷۳۸ هـ) ، چاپ امیر کبیر ، ۱۳٤۰ ش .

۹۹ـ دیوان جامی :

تألیف : نور الدّین عبد الرّحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ هـ) ، انتشارات هدایت ، تهران ، چاپ اوّل ، سال ۱۳٦۲ ش .

۱۰۰ـ دیوان حافظ :

تألیف : شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی (.... ـ ۷۹۲ هـ) ، نشر امیر کبیر ، تهران ، سال ۱۳٦٦ هـ ، ش .

۱۰۱ ـ دیوان شمس تبریزی :

تألیف : جلال الدین محمد بلخی رومی (٦٠٤ ـ ٦٧٢ هـ) انتشارات امیر کبیر، تهران.

۱۰۲ ـ دیوان الصّبابة :

تألیف : احمد بن یحیی بن أبی حجلة تلمسائی (٧٢٥ ـ ٧٧٦ هـ) ، نشر دار حمد ومحیو ، بیروت ، سال ١٩٧٣ م.

۱۰۳ ـ دیوان ناصر خسرو :

تألیف : ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی (٣٩٤ ـ ٤٨١ هـ) چاپ تبریز.

۱۰۴ ـ ذخائر العقبی :

تألیف : أبو جعفر أحمد بن عبد الله مشهور به : محبّ الّدین طبری (٦١٥ ـ ٦٩٤هـ) ، منشورات مکتبة القدس ، مصر ، سال ١٣٥٦ هـ.

۱۰۵ ـ راهبرد اهل سنّت به مسألهٔ امامت :

تألیف : علاّمه ذوفنون آقا محمّد علی کرمانشاهی (١١٤٤ ـ ١٢١٦ هـ) ، تحقیق و نشر مؤسسه علاّمه مجدد وحید بهبهانی ﷺ ، قم ، سال ١٣٧٣ هـ . ش.

۱۰۶ ـ ربیع الأبرار ونصوص الأخبار :

تألیف : جار الله محمود بن عمر زمخشری (٤٦٧ ـ ٥٣٨ هـ) ، انتشارات شریف الرضی ، قم ، چاپ اول ، سال ١٤١٠ هـ.

۱۰۷ ـ رجال ابن داود :

تألیف : حسن بن علی بن داود حلّی مشهور به : ابن داود (٦٤٧ ـ ٧٤٠ هـ) ، انتشارات الرضی ، قم.

۱۰۸ ـ رجال علامه حلّی (الخلاصة) :

تألیف : حسن بن یوسف بن علی بن مطهّر مشهور به : علاّمه حلّی (٦٤٨ ـ ٧٢٦ هـ)، انتشارات الرضی ، قم ، سال ١٤٠٢ هـ، ق .

۱۰۹ ـ رسائل الشریف المرتضیٰ :

تألیف : علی بن حسین بن موسی موسوی بغدادی مشهور به : سیّد مرتضی علم الهدی (٣٥٥ ـ ٤٣٤ هـ) ، نشر دار القرآن الکریم ، قم ، چاپ اول ، سال ١٤١٠ هـ.

۱۱۰ ـ الرعایة في علم الدّرایة :

تألیف : زین الدّین بن علی بن أحمد عاملی مشهور به : شهید ثانی (٩١١ ـ ٩٦٥ هـ)، نشر کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ﷺ ، چاپ دوم ، سال ١٤١٣ هـ.

۱۱۱ ـ روضات الجنات في أحوال العلماء والسّادات :

تألیف : میرزا محمد باقر بن میرزا زین العابدین موسوی خوانساری (١٢٢٦ ـ ١٣١٣ هـ) انتشارات حیدریه ، تهران ، سال ١٣٩٠ هـ.

۱۱۲ ـ روضة الشهداء :

تألیف : حسین بن علی الکاشفی بیهقی مشهور به : ملّا حسین کاشفی (... ـ ٩١٠ هـ)، انتشارات اسلامیة ، تهران .

۱۱۳ ـ روضة الواعظین وبصیرة المتّعظین :

تألیف : محمد بن حسن بن علی فتّال نیشابوری (.... ـ ٥٠٨ هـ) ، انتشارات شریف الرضی ، قم ، ١٣٨٦ هـ.

۱۱۴ ـ ریاض الشعراء :

تألیف : میرزا علی قلی خان بن محمد بن علی خان داغستانی (١١٢٤ ـ ١١٧٠ هـ) از نسخ خطّی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ﷺ به شماره ٣١٤ .

١١٥ ـ رياض العلماء وحياض الفضلاء :

تأليف : ميرزا عبد الله بن ميرزا عيسى بن محمد افندى اصفهانى (.... ـ ١١٣٠ ه) ، انتشارات خيام ، سال ١٤٠١ ه.

١١٦ ـ رياض المسائل :

تأليف : على بن محمّد بن على طباطبائى (١١٦١ ـ ١٢٣١ ه) . نشر مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ، قم ، سال ١٤٠٤ ه، ق .

١١٧ ـ ريحانة الأدب :

تأليف : ميرزا محمد على مدرّس تبريزى (١٢٩٦ ـ ١٣٧٣ ه) ، انتشارات خيّام ، تهران ، ١٣٦٩ ش .

١١٨ ـ زاد المعاد :

تأليف : علاّمه محمّد باقر مجلسى (١٠٣٧ ـ ١١١١ ه) . نشر كتابفروشى اسلاميه تهران ، سال ١٣٧٨ ه، ق .

١١٩ ـ زبدة البيان في أحكام القرآن :

تأليف : أحمد بن محمّد اردبيلى مشهور به : مقدّس اردبيلى (.... ـ ٩٩٣ ه) . نشر مكتبه مرتضويه تهران .

١٢٠ ـ زواهر الحكم :

تأليف : ميرزا حسن بن عبد الرزّاق لاهيجى (.... ـ ١١٢١ ه) از نسخ خطى كتابخانه آية الله نجفى مرعشى به شماره ٦٦٨ .

١٢١ ـ زهر الربيع :

تأليف : سيد نعمت الله موسوى جزائرى (١٠٥٠ ـ ١١١٢ه) نشر موسسة البلاغ ، بيروت .

۱۲۲ ـ سرائر :

تألیف : محمد بن منصور بن أحمد بن ادریس حلّی (.... ـ ۵۹۸ هـ) ، نشر جامعه مدرّسین ، قم ، چاپ دوّم ، ۱٤۱۰ هـ.

۱۲۳ ـ سفر السعادة :

تألیف : محمّد بن یعقوب بن محمّد فیروز آبادی (۷۲۹ ـ ۸۱۷ هـ) .

۱۲۴ ـ سفینة البحار ومدینة الحکم والآثار :

تألیف : شیخ عبّاس قمی (۱۳۵۹ هـ) ، مؤسسه الوفاء ، بیروت .

۱۲۵ ـ سلسلة الأحادیث الضعیفة الموضوعة :

تألیف : محمّد ناصر الدّین الألباني ، نشر المکتب الاسلامي ، بیروت ، چاپ پنجم ، سال ۱٤۰۵هـ.

۱۲۶ ـ سلوة الشیعة وقوّة الشریعة :

تألیف : مطهّر بن محمّد مقدادی . از نسخ خطّی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی به شماره ۳۳۰٦.

۱۲۷ ـ سنن ابن ماجة :

تألیف : أبو عبد الله محمّد بن یزید قزوینی (۲۰۷ ـ ۲۷۵ هـ) ، نشر دار الفکر بیروت .

۱۲۸ ـ سنن ابي داود :

تألیف : أبو داود سلیمان ابن اشعث سجستانی (۲۰۲ ـ ۲۷۵ هـ) ، نشر دار الفکر ، بیروت .

۱۲۹ ـ سنن ترمذی (الجامع الصحیح) :

تألیف : محمد بن عیسی بن سوره (۲۰۹ ـ ۲۷۹ هـ) ، نشر دار الفکر ، بیروت .

۱۳۰ ـ سنن الدارمي :

تأليف : عبد الله بن عبد الرحمان بن فضل تميمي سمرقندي (۱۸۱ ـ ۲۵۵ هـ) ، نشر دار الكتاب العربي ، بيروت ، چاپ اول ، سال ۱٤۰۷ هـ .

۱۳۱ ـ السنن الكبرى :

تأليف : أبو بكر أحمد بن حسين بن على بيهقى (۳۸٤ ـ ٤٥۸ هـ) ، نشر دار المعرفة ، بيروت ، سال ۱٤۱۳ هـ .

۱۳۲ ـ سهام المارقة من اغراض الزنادقة :

تأليف : شيخ على بن محمد بن الحسن بن زين الدين شهيد ثانى (.... ـ ۱۱۰٤ هـ) از نسخ خطّى كتابخانه آية الله نجفى مرعشى‌‌ﷺ به شماره ۱٥۷٦ .

۱۳۳ ـ سيرى در صحيحين :

تأليف : محمّد صادق نجمى ، چاپ سوم ، سال ۱۳۷۲ هـ ش .

۱۳۴ ـ شرايع الاسلام في مسائل الحلال والحرام :

تأليف : ابو القاسم جعفر بن حسن بن يحيى ، مشهور به : محقق حلّى (٦۷٦ هـ) ، نشر دار الأضواء ، بيروت ، چاپ دوّم ، ۱٤۰۳ هـ .

۱۳۵ ـ شرح البداية في علم الدراية :

تأليف : زين الدين بن على بن أحمد عاملى مشهور به : شهيد ثانى (۹۱۱ ـ ۹٦٥ هـ) . نشر فيروز آبادى ، قم ، سال ۱٤۱٤ هـ ، ق .

۱۳۶ ـ شرح تجريد العقائد :

تأليف : علاء الدين علي بن محمد قوشجي (.... ـ ۸۷۹ هـ) ، منشورات رضـي ، بيدار ، عزيزي .

۱۳۷ ـ شرح حديث الحقيقة :

تأليف : عبد الرزّاق كاشانى (.... ـ ۷۳۰ هـ) ، از نسخ خطّى كتابخانه آية الله نجفى مرعشى به شمارهٔ ۲۰۱۰ .

۱۳۸ ـ شرح ديوان اميرالمؤمنين عليه السلام :

تأليف : حسين معين الدين ميبدي (.... ـ ۹۱۰ هـ) ، چاپ نامعلوم .

۱۳۹ ـ شرح فتح القدير :

تأليف : محمد بن عبد الواحد سيواسي مشهور بـه : ابـن هـمام حـنفي (۷۹۰ ـ ۸٦۱ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت ، چاپ دوم .

۱۴۰ ـ شرح فصوص الحكم :

تأليف : خواجه محمّد پارسا ، دانشگاه مشهد .

۱۴۱ ـ شرح فصوص الحكم :

تأليف : داود بن محمود قيصرى (.... ـ ۷۵۱ هـ) ، از انتشارات بيدار ، قم ، سـال ۱۳٦۳ هـ ش

۱۴۲ ـ شرح گلشن راز (مفاتيح الأعجاز) :

تأليف : شيخ محمّد لاهيجى (.... ـ ۷۹۲ هـ) ، نشر كتابفروشى محمودى ، تهران .

۱۴۳ ـ شرح المقاصد :

تأليف : مسعود بن عمر بن عبد الله مشهور به : سـعد الديـن تـفتازانـى (۷۱۲ ـ ۷۹۳ هـ) ، انتشارات شريف رضي ، قم ، چاپ اول ، سال ۱۳۷۰ هـ .

۱۴۴ ـ شرح المواقف :

تأليف : علي بن محمّد جرجاني (۷۴۰ ـ ۸۱٦ هـ) ، انتشارات شريف رضي ، قم ، چاپ دوم ، سال ١٤١٥ هـ .

۱۴۵ ـ شرح نهج البلاغة :

تأليف : عبدالله بن هبة الله مشهور به : ابن أبي الحديد (٥٨٦ ـ ٦٥٦ هـ) ، نشر دار احياء التراث العربي ، بيروت ، چاپ دوم ، سال ١٣٨٥ هـ.

۱۴۶ ـ شفا :

تأليف : ابو على سينا حسين بن عبدالله (٣٧٠ ـ ٤٢٨ هـ) .

۱۴۷ ـ الصّحاح :

تأليف : إسماعيل بن حمّاد جوهرى (.... ـ ٣٩٣ هـ) ، نشر دار العـلم للـملايين ، بيروت ، چاپ چهارم .

۱۴۸ ـ صحيح البخاري :

تأليف : محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن بخاري (١٩٤ ـ ٢٥٦ هـ) ، نشر دار الكتب العلمية ، بيروت .

۱۴۹ ـ صحيح مسلم بشرح النووي :

تأليف : مسلم بن الحجاج قشيري نيشابوري (٢٠٤ ـ ٢٦١ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت .

۱۵۰ ـ صحيفة الامام الرضا عليه‌السلام :

نشر مؤسسه امام مهدى عليه‌السلام ، قم ، سال ١٤٠٨ هـ.

۱۵۱ ـ صفوة الصفا :

تأليف : توكل بن اسماعيل بن حاجى اردبيلى مشهور به : ابن بزّاز ، به خط احمد تبريزى ، سال ١٣٢٩ هـ. ق .

۱۵۲ ـ الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف :

تأليف : ابو القاسم على بن موسى بن طاووس حسنى حسينى (٥٨٩ ـ ٦٦٤ هـ) ، انتشارات خيّام ، قم ، سال ١٤٠٠ هـ.

۱۵۳ ـ عدّة الداعی :

تألیف : أبو العبّاس أحمد بن محمد بن فهد حلّی (۷۵٦ ـ ۸٤۱ ه‍) . نشر دار الکتاب الاسلامی ، چاپ اوّل ، سال ۱٤۰۷ ه‍ ، ق .

۱۵۴ ـ عرائس البیان في حقائق القرآن :

تألیف : ابو محمّد روزبهان بن ابی نصر بقای شیرازی (.... ـ ٦۰٦ ه‍) از نسخ خطّی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ؒ به شماره ٤۲۰۵ .

۱۵۵ ـ علل الشرائع :

تألیف : ابو جعفر محمد بن علي بن الحسین بابویه مشهور به : شیخ صدوق (۳۰٦ ـ ۳۸۱ ه‍) ، نشر مکتبة الحیدریة ، نجف ، سال ۱۳۸۵ ه‍ .

۱۵۶ ـ عوالي اللئالي العزیزیة في الأحادیث الدینیة :

تألیف : محمد بن علي بن ابراهیم احسائي مشهور بـه : ابـن ابـی جـمهور (.... ـ ۸۸۰ ه‍) ، انتشارات سید الشهداء ، قم ، چاپ اول ، سال ۱٤۰۳ ه‍ .

۱۵۷ ـ عیون الحیاة :

تألیف : علاّمه محمّد باقر مجلسی (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ ه‍) ، انتشارات قائم ، تهران .

۱۵۸ ـ الغدیر فی الکتاب والسنّة والأدب :

تألیف : میرزا عبد الحسین بن أحمد امینی نجفی مشهور به : علاّمه امینی ، نشر دار الکتب الاسلامیّة ، تهران ، چاپ دوم ، سال ۱۳٦٦ ه‍ .

۱۵۹ ـ الغیبة :

تألیف : ابو جعفر محمد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ٤٦۰ ه‍) ، نشر مؤسسه معارف الاسلامیة ، قم ۱٤۱۱ ه‍ .

۱۶۰ ـ الغيث الّذي انسجم في شرح لاميّة العجم :

تأليف : صلاح الدّين خليل بن ايبك صفدى (٦٩٦ ـ ٧٦٤ ﻫ) ، از نسخ خطّى كتابخانهٔ آية الله نجفى مرعشى ، شماره : ٣٠٠٤ .

۱۶۱ ـ فتح الباري بشرح صحيح البخاري :

تأليف : أحمد بن علي بن حجر عسقلاني (٧٧٣ ـ ٨٥٢ ﻫ) ، نشر دار الريّان للتراث ، قاهرة ، چاپ اول ، سال ١٤٠٧ ﻫ .

۱۶۲ ـ فتح العزيز :

تأليف : ابو القاسم عبد الكريم بن محمد رافعي (٥٥٧ ـ ٦٢٣ ﻫ) ، نشر دار الفكر ، بيروت (چاپ شده در المجموع المهذّب) .

۱۶۳ ـ فتح الوهاب بشرح منهج الطلاب :

تأليف : زكريا محمد بن احمد بن زكريا انصاري (٨٢٣ ـ ٩٢٥ ﻫ) ، نشر دار الفكر ، بيروت .

۱۶۴ ـ فتوحات المكيّة :

تأليف : ابو عبدالله محمّد بن على مشهور به: محيى الدين ابن عربى (٥٦٠ ـ ٦٣٨ ﻫ) ، نشر دار احياء التراث العربي ، بيروت .

۱۶۵ ـ فرائد السمطين :

تأليف : ابراهيم بن محمّد ابن مؤيد بن عبدالله جوينى الخراسانى (٦٤٤ ـ ٧٣٠ ﻫ) ، نشر مؤسسة المحمودي ، بيروت ، چاپ اول ، سال ١٣٩٨ ﻫ .

۱۶۶ ـ الفرقان بين اولياء الشيطان واولياء الرحمان :

تأليف : احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تيميه حرّانى (٦٦١ ـ ٧٢٨ ﻫ) چاپ جديد ، سال ١٤٠٢ ﻫ ، ق .

۱۶۷ ـ فرهنگ فارسی معین :

تألیف : دکتر محمد معین ، انتشارات امیر کبیر ، تهران .

۱۶۸ ـ فضایح الصوفیّة :

تألیف : علاّمه آقا محمّد جعفر بن آقا محمّد علی آل آقـا (۱۱۷۸ ـ ۱۲۵۹ ه) ، تحقیق مؤسسه علاّمه مجدد وحید بهبهانی ، قم ، سال ١٤١٣ ه، ق .

۱۶۹ ـ فقه الرضا عليه السلام :

تحقیق مؤسسهٔ آل البیت علیهم السلام لاحياء التراث ، چاپ اوّل ، ١٤٠٦ ه ، نشر کنگرهٔ جهانی حضرت رضا علیه السلام ، مشهد .

۱۷۰ ـ الفقه على المذاهب الأربعة :

تألیف : عبد الرّحمان جزیری ، نشر دار احياء التراث العربي ، بیروت ، چاپ هفتم ، سال ١٤٠٦ ه .

۱۷۱ ـ قاموس المحيط :

تألیف : محمّد بن یعقوب بن محمّد فیروز آبادی (۷۲۹ ـ ۸۱۷ ه) ، نشر دار الجیل ، بیروت .

۱۷۲ ـ قانون :

تألیف : ابو علی سینا حسین بن عبدالله (۳۷۰ ـ ٤٢٨ ه) . نشر دار صادر ـ بیروت .

۱۷۳ ـ قرب الاسناد :

تألیف : ابو عباس ، عبد الله بن جعفر حمیری (.... ـ حدود ۳۱۰ ه) ، مؤسسه آل البیت علیهم السلام قم ، ١٤١٣ ه ق .

۱۷۴ ـ قصص العلماء :

تألیف : میرزا محمد تنکابنی (۱۲۳۰ ـ ۱۳۰۲ ه) انتشارات علمیه اسلامیهٔ ، تهران .

۱۷۵ ـ قواعد الأحكام :

تأليف : أبو منصور حسن بن يوسف بن على بن مطهّر مشهور به : علاّمه حلّى (٦٤٨ ـ ٧٢٦ هـ) ، نشر الرضى ، قم .

۱۷۶ ـ الكافي :

تأليف : ابو جعفر محمّد بن يعقوب بن اسحاق كـليني (.... ـ ٣٢٩ هـ) ، نشر دار الكتب الاسلاميّة ، تهران ، چاپ چهارم ، ١٣٦٥ ش .

۱۷۷ ـ الكامل في ضعفاء الرجال :

تأليف : أبو احمد عبدالله بن عدى جرجانى (٢٧٧ ـ ٣٦٥ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت ، چاپ سوّم ، ١٤٠٩ هـ .

۱۷۸ ـ كاوشهاى علمى :

تأليف : حاج ميرزا حسن غفّارى . نشر مؤسسه انتشارات فراهانى ، تهران ، سال ١٣٩٠ هـ ، ق .

۱۷۹ ـ الكشّاف :

تأليف : جار الله محمود بن عمر زمخشرى (٤٦٧ ـ ٥٢٨ هـ) ، نشر دار الكتاب العربي ، بيروت .

۱۸۰ ـ كشف الخفا ومزيل الالباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس :

تأليف : إسماعيل بن محمد عجلوني (١٠٧٨ ـ ١١٦٢ هـ) ، نشر دار الكتب العلمية ، بيروت ، چاپ سوم ، سال ١٤٠٨ هـ .

۱۸۱ ـ كشف الغمّة في معرفة الأئمّة :

تأليف : ابو الحسن علي بن عيسى بن أبي الفتح اربلي (.... ـ ٦٩٢ هـ) ، نشر مكتبة بنى هاشمى ، تبريز ، سال ١٣٨١ هـ .

۱۸۲ ـ کشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد :

تأليف : أبو منصور حسن بن يوسف بن على بن مطهّر مشهور به : عـلاّمه حـلّى (٦٤٨ـ ٧٢٦ هـ).

نشر شكورى ، قم ، چاپ دوّم ، سال ١٤١٣ هـ، ق .

۱۸۳ ـ الکشکول :

تأليف : شيخ بهاء الدّين محمّد عاملى (٩٥٣ ـ ١٠٣١ هـ) ، نشر مؤسسة الأعلمي ، بيروت ، چاپ ششم ، سال ١٤٠٣ هـ.

۱۸۴ ـ کفاية الأحکام :

تأليف : محمد باقر بن محمد مؤمن سبزوارى (١٠٣١ هـ) ، نشر مؤسسه الأعلمى ، بيروت ، چاپ ششم ، ١٤٠٣ هـ.

۱۸۵ ـ کفاية الطالب في مناقب علي بن أبي طالب عليه السلام :

تأليف : أبو محمد بن يوسف بن محمّد قرشي الكنجي شافعي (.... ـ ٦٥٨هـ) ، دار احياء التراث اهل البيت عليهم السلام ، تهران ، چاپ سوم ، سال ١٤٠٤ هـ.

۱۸۶ ـ کلمات طريفه :

تأليف : ملّا محسن بن مرتضى مشهور به : فيض كاشانى (١٠٠٨ ـ ١٠٩٠) ، چاپ سال ١٣١٦ هـ، ش .

۱۸۷ ـ کنز العمال في سنن الأقوال والأفعال :

تأليف : علي المتقي بن حسام الدين هندي (.... ـ ٩٧٥هـ) ، نشر مؤسسة الرسالة ، بيروت ، سال ١٤١٣ هـ.

۱۸۸ ـ کنوز الحقايق :

تأليف : محمد بن عبد الرؤوف بن تاج العارفين حدادي مناوي (٩٥٢ ـ ١٠٣١ هـ).

۱۸۹ ـ اللئالي المصنوعة فى الأحاديث الموضوعة :

تأليف : جلال الدّين عبد الرّحمان بن ابى بكر سيوطى (٨٤٩ ـ ٩١١ ه) ، نشر دار المعرفة ، بيروت.

۱۹۰ ـ لسان العرب :

تأليف : ابو الفضل محمد بن مكرم مشهور به : ابن منظور (٦٣٠ ـ ٧١١ه)، نشر دار الفكر ، بيروت .

۱۹۱ ـ لسان الميزان :

تأليف : شهاب الدين ابو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (٧٧٣ ـ ٨٢٥ه)، نشر دار الفكر ، بيروت ، چاپ اول ، سال ١٤٠٨ ه.

۱۹۲ ـ لغت نامه دهخدا :

تأليف : علي اكبر دهخدا ، انتشارات دانشگاه تهران .

۱۹۳ ـ لمعة دمشقيّه :

تأليف : زين الدين بن على بن احمد عاملى مشهور به : شهيد ثانى (٩١١ ـ ٩٦٦ه) نشر مؤسسه الأعلمى ، بيروت .

۱۹۴ ـ المبسوط في فقه الإماميّة :

تأليف : ابو جعفر محمد بن الحسن مشهور به : شيخ طوسى (٣٨٥ ـ ٤٦٠ ه) . نشر مكتبۀ رضويّه .

۱۹۵ ـ مثنوى معنوى :

تأليف : جلال الدين محمد بلخى رومى (٦٠٤ ـ ٦٧٢ ه) انتشارات امير كبير ، تهران.

۱۹۶ ـ مجالس المؤمنين :

تأليف : قاضي سيد نور الله حسينى مرعشى تسترى شـهيد (٩٥٦ ـ ١٠١٩ ه‍)، چاپخانه اسلاميه ، تهران ، سال ١٣٧٥ ه‍ .

۱۹۷ ـ مجمع البحرين :

تأليف : فخر الدين بن محمّد بن علي بن احـمد الطـريحي (٩٧٩ ـ ١٠٨٥ ه‍) ، منشورات دار مكتبة الهلال ، بيروت .

۱۹۸ ـ مجمع البيان في تفسير القرآن :

تأليف : أبو علي فضل بن الحسن طبرسى مشهور به : امين الاسلام (.... ـ ٥٤٨ ه‍)، نشر دار مكتبة الحياة ، بيروت .

۱۹۹ ـ مجمع الزوائد ومنهج الفوائد :

تأليف : نور الدين علي بن ابي بكر هيثمي (٧٣٥ ـ ٨٠٧ ه‍) ، نشـر دارالكـتاب العربي ، بيروت ، چاپ سوم ، سال ١٤٠٢ ه‍ .

۲۰۰ ـ مجمع الفائدة والبرهان :

تأليف : أحمد بن محمد اردبيلى مشهور به : مقدّس اردبيلى (.... ـ ٩٩٣ ه‍). نشر جامعه مدرّسين قم ، سال ١٤٠٣ ه‍ ، ق .

۲۰۱ ـ مجمع الفصحاء :

تأليف : رضا قلى خان هدايت (١٢١٥ ـ ١٢٨٨ ه‍) ، چاپ تهران .

۲۰۲ ـ مجمل اللغة :

تأليف : أبو حسين احمد بن فارس قزوينى (٣٢٩ ـ ٣٩٥ ه‍) .

۲۰۳ ـ المجموع :

تأليف : ابو زكريا محيى الدّين بن شرف النووى (.... ـ ٦٧٦ ه‍) ، نشر دارالفكر ، بيروت .

۲۰۴ ـ المحاسن :

تأليف : ابو جعفر أحمد بن محمّد بن خالد برقى (.... ـ ۲۷٤ هـ) ، نشر مجمع العالمي لاهل البيت عليهم السلام ، قم ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۳ هـ .

۲۰۵ ـ محاضرات الأدباء ومحاورات الشعراء والبلغاء :

تأليف : ابو القاسم حسين بن محمد راغب اصفهاني (.... ـ ۵۰۲ هـ) ، نشر دار مكتبة الحياة ، بيروت .

۲۰۶ ـ المحجة البيضاء في تهذيب الاحياء :

تأليف : ملاّ محسن بن مرتضى مشهور به : فيض كاشانى (۱۰۰۸ ـ ۱۰۹۰ هـ) ، نشر جامعهٔ مدرّسين قم ، چاپ دوّم .

۲۰۷ ـ مروج الذهب ومعادن الجوهر :

تأليف : ابو الحسن علي بن الحسين بن علي مسعودي (.... ـ ۳٤٦ هـ) ، نشر دار المعرفة ، بيروت .

۲۰۸ ـ مستدرك سفينة البحار :

تأليف : شيخ على نمازى ، نشر بنياد بعثت ، تهران .

۲۰۹ ـ المستدرك على الصّحيحين :

تأليف : ابو عبدالله محمّد بن عبد الله حاكم نيشابورى (۳۲۱ ـ ٤۰۵ هـ) ، نشر دار الكتب العلميّة ، بيروت ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۱ هـ .

۲۱۰ ـ مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل :

تأليف : ميرزا حسين بن ميرزا محمد تقى نورى طبرسى مشهور به : محدّث نورى (۱۲۵٤ ـ ۱۳۲۰ هـ) ، نشر مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث ، قم ، چاپ اوّل ، سال ۱٤۰۷ هـ .

۲۱۱ـ مسند الإمام احمد بن حنبل :

تأليف : ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل شيباني ، (١٦٤ ـ ٢٤١ هـ) ، دار احياء التراث العربي ، بيروت .

۲۱۲ـ مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين عليه السلام :

تأليف : الحافظ رجب برسى (.... ـ حدود ٨١٣هـ) . نشر شريف الرضى ، قم ، چاپ اوّل ، سال ١٤١٤ هـ ، ق .

۲۱۳ـ مشكل الحديث وبيانه :

تأليف : محمد بن الحسن بن فورک اصفهانی (.... ـ ٤٠٦ هـ) نشر عالم الكتب ، بيروت ، چاپ دوم ، سال ١٤٠٥ هـ ، ق .

۲۱۴ـ مصابيح الأنوار :

تأليف : سيّد عبد الله شبّر (.... ـ ١٣٤٢ هـ) . نشر مكتبهٔ بصيرتی ، قم ، سال ١٣٧١ هـ ، ش .

۲۱۵ـ مصابيح السنة :

تأليف : ابو محمد حسين بن مسعود بن محمّد الفرّاء بغوي (٤٣٣ ـ ٥١٦ هـ) ، نشر دار المعرفة ، بيروت ، چاپ اول ، سال ١٤٠٧ هـ .

۲۱۶ـ المطالب العالية من العلم الالهي :

تأليف : فخر الدّين محمّد بن عمر بن حسين رازى (٥٤٤ ـ ٦٠٦هـ) ، نشر دار الكتاب العربی ، بيروت ، چاپ اول ، سال ١٤٠٧ هـ .

۲۱۷ـ معانی الأخبار :

تأليف :محمد بن على بن حسين بابويه مشهور به : شيخ صدوق (٣٠٦ ـ ٣٨١هـ) ، نشر جامعهٔ مدرسين قم ، سال ١٣٦١ ش .

۲۱۸ـ المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي :

نشر مكتبة بريل ليدن ، سال ۱۹۳۶ م .

۲۱۹ـ المعجم المفهرس لألفاظ نهج البلاغة :

تأليف : سيد كاظم محمودى ، محمد دشتى ، نشر امام على عليه‌السلام ، با همكارى بنياد امام رضا عليه‌السلام سال ۱۳۶۹ ش .

۲۲۰ـ المغني في أبواب التّوحيد والعدل :

تأليف : عبد الجبّار بن احمد همدانى مشهور به : قاضى القضاة (.... ـ ۴۱۵ هـ) ، نشر الدّار المصريّة للتأليف والنشر .

۲۲۱ـ المغني في فقه أحمد بن حنبل :

تأليف : ابو محمّد عبد الله بن احمد مشهور به : ابن قدامه (۵۴۱ ـ ۶۲۰ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت ، چاپ اول ، سال ۱۴۰۵ هـ .

۲۲۲ـ مفتاح الفلاح :

تأليف : شيخ بهاء الدين محمّد عاملى (۹۵۳ ـ ۱۰۳۱ هـ) .

۲۲۳ـ مفتاح الكرامة في شرح قواعد العلّامة :

تأليف : سيد محمد جواد حسينى عاملى (.... ـ ۱۲۲۶ هـ) . نشر مؤسسه آل البيت عليهم‌السلام لاحياء التراث ، قم .

۲۲۴ـ مقدمه ابن خلدون :

تأليف : عبدالرحمان محمد بن خلدون (.... ـ ۸۰۸ هـ) ، نشر دار احياء التراث العربى ، بيروت .

۲۲۵ـ مكارم الاخلاق :

تأليف : حسن بن فضل طبرسى (.... ـ ۵۴۸ هـ) ، نشر جامعهٔ مدرسين ، قم .

۲۲۶ـ الملل والنحل :

تأليف : ابو الفتح محمّد بن عبد الكريم شهرستانی ، (۴۷۹ ـ ۵۴۸ ه) ، نشر شريف الرضی ، قم .

۲۲۷ ـ المناقب :

تأليف : ابو جعفر رشيد الدّين محمّد بن علی بن شهراشوب ساروی مـازندرانـی (۴۸۸ـ۵۸۸ ه) ، انتشارات علّامه ، قم .

۲۲۸ ـ المناقب :

تأليف : موفّق بن أحمد بن محمّد مكّی خوارزمی (۴۸۴ ـ ۵۶۸ ه) ، نشر جامعهٔ مدرّسين ، قم ، چاپ دوم ، سال ۱۴۱۱ ه .

۲۲۹ ۲۳۰ ـ مناقب العارفين:

تأليف : : شمس الدين احمد افلاكی (..... ۷۴۵ ه) ،انتشارات دنيای كتاب ،تهران .

۲۳۱ ـ مناقب علي بن أبي طالب عليه‌السلام :

تأليف : ابو الحسن علي بن محمد بن محمد واسطی جلّابی مشهور به : ابن المغازلی (.... ـ ۴۸۳ ه) ، نشر مكتبة الاسلاميّة ، تهران ، چاپ دوم ، سال ۱۴۰۲ ه.

۲۳۲ ـ مناقب مرتضوی :

تأليف : محمد صالح حسيني ترمزي متخلص به كشفی ، چـاپ بـمبیء ، سـال ۱۳۲۰ ه.

۲۳۳ ـ منطق الطير :

تأليف : فريد الدين عطّار نيشابوری (حدود ۵۴۰ ـ ۶۱۸ ه) . نشر بنگاه ترجمه ونشر كتاب تهران ، سال ۱۳۵۶ ه، ش .

۲۳۴ ـ المنقذ من الضلال :

تألیف : ابو حامد محمّد غزّالی (٤٥٠ ـ ٥٠٥ هـ) . نشر چاپخانهٔ اعلامیّه ، مصر ، سال ١٣٠٣ هـ ، ق .

۲۳۵ ـ من لا یحضره الفقیه :

تألیف : ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بابويه مشهور به : شیخ صدوق (٣٠٦ ـ ٣٨١ هـ) ، نشر دار الكتب الاسلامية ، تهران ، چاپ پنجم ، سال ١٣٩٠ هـ .

۲۳۶ ـ منية المريد :

تألیف : زین الدین بن علی بن احمد عاملی مشهور به : شهید ثانی (٩١١ ـ ٩٦٦ هـ) نشر دفتر تبلیغات اسلامی ، قم ، سال ١٤٠٩ هـ ، ق .

۲۳۷ ـ موجز شرح نفیس :

تألیف : حکیم نفیس بن عوض .

۲۳۸ ـ میزان الاعتدال في نقد الرجال :

تألیف : ابو عبدالله محمد بن احمد بـن عـثمان ذهـبي (٦٧٣ ـ ٧٤٨ هـ) ، نشـر دارالمعرفة ، بيروت .

۲۳۹ ـ نان و حلوا :

تألیف : شیخ بهاء الدین محمد عاملی (٩٥٣ ـ ١٠٣١ هـ) ، انتشارات کتابفروشی نوبهار ، اصفهان .

۲۴۰ ـ النجاة :

تألیف : ابو علی سینا حسین بن عبدالله (٣٧٠ ـ ٤٢٨ هـ) .

۲۴۱ ـ نفحات الانس :

تألیف : نور الدین عبد الرحمان جامی (٨١٧ ـ ٨٩٨ هـ) ، انتشارات محمودی ، تهران .

۲۴۲ ـ نقد الرجال :

تألیف : سیّد میر مصطفی حسینی تفریشی . نشر رسول المصطفی ، قم ، سال ۱۳۱۸ ه، ش .

۲۴۳ ـ نهایة الأحکام :

تألیف : أبو منصور حسن بن یوسف بن علی بن مطهّر مشهور به : علاّمه حلّی (٦٤٨ ـ ٧٢٦ ه).

نشر مؤسّسهٔ اسماعیلیان ، قم ، چاپ دوّم ، سال ١٤١٠ ه، ق .

۲۴۴ ـ النهایة في غریب الحدیث والأثر :

تألیف : ابو السّعادات مبارك بن محمّد بن اثیر جزری (٥٤٤ ـ ٦٠٦ ه)، انتشارات اسماعیلیِان ، قم ، چاپ چهارم ، سال ١٣٦٧ ش .

۲۴۵ ـ النهایة و نکتها :

تألیف : أبو جعفر محمد بن الحسن مشهور به : شیخ طوسی (٣٨٥ ـ ٤٦٠ ه) نشر جامعهٔ مدرسین ، قم ، ١٤١٢ ه

۲۴۶ ـ نهج البلاغه با شرح عبده :

تألیف : محمد بن ابی احمد مشهور به : شریف رضی (٣٥٩ ـ ٤٠٦ ه) ، نشر دفتر تبلیغات اسلامی قم ، چاپ اول ، سال ١٤١١ ه، ق .

۲۴۷ ـ نهج الحق وکشف الصدق :

تألیف : ابو منصور حسن بن یوسف بن علي بن مطّهر مشهور بـه : عـلاّمه حـلّی (٦٤٨ ـ ٧٢٦ ه) ، نشر دار الهجرة ، قم ، چاپ دوم ، سال ١٤١١ ه.

۲۴۸ ـ نیل الاوطار من احادیث سید الأخیار :

تألیف : محمد بن علي بن محمّد شوکاني (١١٧٣ ـ ١٢٥٠ ه) ، نشر دار الحدیث ، قاهره .

۲۴۹ ـ الوافى :

تأليف : محسن بن مرتضى مشهور به : فيض كاشانى (۱۰۰۸ ـ ۱۰۹۰ هـ) ، نشر مكتبه امير المؤمنين عليه السلام ، اصفهان ، سال ۱٤۱۲ هـ

۲۵۰ ـ وسائل الشيعة الى تحصيل مسائل الشريعة :

تأليف : شيخ محمد بن الحسن حرّ عاملي (۱۰۳۳ ـ ۱۱۰٤ هـ) ، نشر مؤسسة آل البيت عليهم السلام ، قم ، چاپ اول ، سال ۱٤۰۹ هـ.

۲۵۱ ـ وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان :

تأليف : احمد بن محمّد بن أبي بكر مشهور به : ابن خلّكان (۶۰۸ ـ ۶۸۱ هـ) ، نشر دار صادر ، بيروت .

۲۵۲ ـ وقعة صفّين :

تأليف : نصر بن مزاحم بن سيّار منقري (.... ـ ۲۱۲ هـ) ، نشر مؤسسة العربية الحديثة ، قاهره ، چاپ دوم ، سال ۱۳۸۲ هـ.

۲۵۳ ـ هداية العلم في تنظيم غرر الحكم :

تأليف : سيد حسين شيخ الاسلامى . نشر مؤسّسه انصاريان ، قم ، چاپ اوّل ، سال ۱٤۱۲ هـ، ق .

۲۵۴ ـ ينابيع المودّة :

تأليف : سليمان بن ابراهيم قندوزى حنفى (۱۲۲۰ ـ ۱۲۹٤ هـ) ، انتشارات شريف الرضي ، قم ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۳ هـ.

فهرست موضوعات

عنوان	صفحه

عنوان **صفحه**

عنوان | صفحه

عنوان **صفحه**